

سفر نامه

دن گارسیا د سیلوا فیگوئروا

سفیر اسپانیا در دربار شاه عباس اول



ترجمه غلامرضا سمیعی

سفرنامه سیلوا فیگوئروا



ترجمه غلامرضا سمیعی





سفرنامه
دن گارسیا د سیلوا فیگوئروا
سفیر اسپانیا در دربار شاه عباس اول

ترجمه غلامرضا سمیعی

نشر نو
تهران، ۱۳۶۳

این اثر ترجمه‌ای است از:

L'Ambassade
de
D. Garcia de Silva Figueroa
en Perse

contenant

La politique de ce grand empire. Les moeurs de Roy Schah Abbas et une relation exacte de tous les lieux de Perse et des Indes où cet ambassadeur a été l'espace de huit années qu'il y a demeure.

Traduit de l'espagnol

par

Monsieur de Wicquefort

Achévé d'imprimer pour la première fois

15 Juin 1667

چاپ اول: ۱۶۶۷

تعداد: ۳۶۰۰ نسخه

حق چاپ برای شرکت سهامی (خاص) نشر نو محفوظ است.

حروفچینی: مؤسسه پیشگام

لیتوگرافی، لیتوگرافی امیر

چاپ: چاپخانه کتیبه

فهرست مطالب

ن	یادداشت مترجم
۱	مقدمه ناشر فرانسوی
۱۵	از گوآ تا هرمز
۴۵	جزیره هرمز
۶۷	از هرمز تا لار
۸۵	شهر لار
۹۹	از لار تا شیراز
۱۲۹	شهر شیراز
۱۶۷	از شیراز تا اصفهان
۱۷۱	چهل منار
۱۹۳	از شیراز تا اصفهان
۲۱۳	شهر اصفهان
۲۳۵	از اصفهان تا قزوین
۲۳۹	از اصفهان تا قزوین (کاشان)
۲۴۹	از اصفهان تا قزوین (قم)
۲۵۵	از اصفهان تا قزوین (ساوه)
۲۶۱	شهر قزوین
۲۶۳	شهر قزوین (نخستین باریابی)
۲۶۷	شهر قزوین (سیمای شاه)

۲۷۲	بازگشت
۳۲۵	بازگشت (سیما و خلیات شاه عباس)
۳۷۲	بازگشت
۴۷۷	بازگشت (جنگ هرمز)
۴۹۵	بازگشت
۵۱۱	فهرست اعلام

یادداشت مترجم

بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

برای کشور ما که مورخان آن از دیرباز مقهور سلاطین مستبد و فرمانروایان خودکامه بوده‌اند، سفرنامه‌ها از اسناد معتبر تاریخی بشمارند. البته چنین نیست که هر سیاحتگر قلم به دست که در گذشته دور یا نزدیک از ایران زمین دیدن کرده است، عاری از هرگونه غرض و خالی از هرگونه ضننتی به بیان مشهودات و توصیف مشاهدات خویش پرداخته باشد؛ چنانکه محتوای این کتابها، حتی سفرنامه‌های افرادی از ملیتهای مختلف، که برحسب اتفاق در یک زمان در ایران زیسته‌اند، یکدست نیست. بلکه به تبع نوع کار، درجه معلومات، آزاداندیشی یا تمصب نویسندگان متفاوت است. و بسا که بسیاری از آنها از مسامحات عجیب، قضاوتهای سطحی و گزافه‌های مضحك خالی نباشد.

با همه این احوال از آن هنگام که پای جهانگردان اعم از سیاحتگران، سیاست‌پیشگان، مبلغان دینی و بازرگانان خارجی به ایران باز شده و گروهی از آنان، فراخور حال و کار، داستان سفر و مشاهدات خویش را نوشته و پراکنده‌اند، این‌گونه اسناد که به غالب آنها نام سیاحتنامه یا سفرنامه داده شده بخشی معتبر از اسناد تاریخی کشور ما را تشکیل داده‌اند که مورخ کنجکاو را از مراجعه بدانها گزیری نیست.

نکته قابل تذکر آنکه بر رغم اکثریت مورخان یا بعبارت بهتر وقایع‌نگاران درباری خودمان که -بیم جان و قطع نان را - در کتابهای خود بیشتر به شرح احوال و اطوار و جنگ و ستیز و آویز و گریز شاهان و دولتمردان زورمدار پرداخته و عامه مردم را که پدیدآورندگان واقعی وقایع تاریخی‌اند، بالمره از نظر دور داشته‌اند، نویسندگان سفرنامه‌ها، که به حکم اجنبی بودن، از خشم و قهر حکام جور در امان بلکه از نواخت

آنان نیز برخوردار بوده‌اند، گذشته از توصیف و تصویر خلیقیات فرمانروایان و رسوم دربارها و دارالخلافه‌ها و بقاع و اماکن، تا حدی که توانسته‌اند به بیان احوال و کیفیت گذران عامه مردم پرداخته، آداب و عادات، البسه و افزار زندگی و معاملات و مراودات طبقات مختلف جامعه آن روزگاران را مورد بحث و نظر قرار داده اطلاعات ذیقیمت در اختیار مورخان و جامعه‌شناسان گذاشته‌اند.

از جمله این سیاحتنامه‌ها، سفرنامه معتبر دن گارسیا د سیلوا فیگوئروا سفیر فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا (۱۶۲۱-۱۵۹۸ م) در دربار شاه‌عباس بزرگ است که اینک ترجمه آن از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد.

دن گارسیا د سیلوا فیگوئروا نجیب‌زاده‌ای از دودمان فریاست که در سال ۱۵۷۰ میلادی در شهر باداخوس^۲ اسپانیا به دنیا آمده است. این مرد در جوانی ندیم فیلیپ دوم (۱۵۹۶-۱۵۵۶ م) پادشاه اسپانیا بود. سپس به سپاهگیری پرداخت و در جنگ اسپانیا و هلند فرماندهی ستونی نظامی را بر عهده داشت. فیگوئروا در سال ۱۶۱۴ م (۱۰۱۳ هـ ق) در سن پنجاه و هفت سالگی، به عنوان سفیر فیلیپ سوم به دربار شاه‌عباس بزرگ اعزام شد. سفر وی به هند و ایران دهسال بطول انجامید که دقیقاً دو سال و هفت روز آنرا در ایران گذرانیده از شهرهای لار - شیراز - اصفهان - کاشان - قم - قزوین و دهها شهرک و دهکده دیگر در این مسیر دیدار کرده است. وی سیاستمداری پخته و مردی عالم و دقیق‌النظر است که در سفرنامه خویش - وضع جغرافیائی - سیاسی و اجتماعی بخشی بزرگ از ایران دوران شاه‌عباس اول را مورد مطالعه قرار داده و درباره خلیقیات آن پادشاه و سیاست و کشورداریش و کیفیت زندگانی طبقات مختلف مردم و آداب و رسوم ایرانیان آن روزگار به اشباع سخن گفته است.

شرحی کشف که نویسنده این سفرنامه از وضع سیاسی - اجتماعی، راهها، بناها، باغها، بازارها، مساجد، کاروانسراها و آب‌انبارهای نواحی جنوبی و مرکزی ایران و دیگر عجایب و غرایب زمینی و دریائی سفر دهساله خویش آورده از هر حیث شایان مطالعه و امان نظر است. اگر در نظر آوریم که شاه‌عباس بزرگ شخصیتی تاریخ‌ساز است که همت، درایت و سیاست او ولو با تظاهر به مذهب آزاداندیش تشیع در برابر حکومت جابر، متعصب و مردم‌کش عثمانی که سالها چشم طمع به ایران‌زمین دوخته بود، سدی سدید بوجود آورده و کشور ما را برای همیشه از آن بلیه هائل رهانیده است و مطالعه در احوال و اعمال او ضرورتی تاریخی است آنچه درباره جزئیات احوال این پادشاه اعم از خصوصیات جسمی و کیفیات ضد و نقیض روحی او از شوخ‌طبعی و آداب‌دانی، غرور و فروتنی، دین‌داری و ریاکاری، احتیاط و شهامت، مردم‌کشی و مردم‌داری و سرانجام گریزی و هوشمندی در این کتاب آمده است در هیچ منبع دیگری نمی‌توان یافت. هبت نیست که سفرنامه حاضر در این مورد بخصوص برای اکثریت

قریب به اتفاق مورخان ایرانی و خارجی همواره از معتبرترین مأخذ بحساب آمده است.

شرحی مستوفی که نویسنده این سفرنامه درباره خرابه‌های چهل‌منار (تخت‌جمشید) آورده است، از هر حیث تازگی دارد و جای تأسف است که طرح‌هایی که به دستور وی از قسمت‌های مختلف این بنای عظیم، که به گفته او سزاوار است در شمار عجایب جهان بشمار آید، تدارک شده در هیچیک از ترجمه‌هایی که در دسترس بود وجود ندارد.

تاکنون از جنگ هرمز روایات مختلف در سفرنامه‌های سیاحان آمده است. روایتی که فیگوئروا از این جنگ که هنگام بازگشت وی از ایران و حضورش در هرمز در شرف وقوع بود آورده است سندی معتبر برای علل تصرف هرمز به دست ایرانیان و عقبات آن است.

آقای ژان دو پوی؟ ناشر ترجمه فرانسوی این سفرنامه در مقدمه مبسوطی که بلافاصله بعد از این یادداشت از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد داستان سفر فیگوئروا و عدم توفیق او را در مأموریت سیاسییش به تفصیل باز نموده است، از این جهت مترجم فارسی خود را از توضیح بیشتری در این مقولات بی‌نیاز دیده خوانندگان را به مطالعه مقدمه مذکور و بشرح تراز آن مطالب متن کتاب احاله می‌دهد.

در خاتمه لزوماً خاطر نشان می‌کند که نویسنده سفرنامه از بسیاری دیده‌ها - کاروانسراها و حتی شهرک‌هایی نام برده است که اکنون اثری از آنها برجا نیست. نام برخی از این امکنه را در هیچ منبعی نیافتم به‌خصوص که نویسنده غالباً آنچه را که افواها و بخصوص از عوام‌الناس، با لهجه‌های محلی شنیده با املائی یادداشت کرده است که تطبیق آن با لهجه کتابی دشوار و در مواردی ممتنع است. در این‌گونه موارد گاه ناگزیر به حدس و قیاس متوسل شده و گاه عین املاء کتاب را تقلید کرده و اصل را نیز در پانویس آورده‌ام. سپاسگزاری را باید متذکر شوم که در تطبیق اعلام تاریخی و جغرافیائی کتاب با اصل آنها از محبت و کمک بی‌دریغ دوست فاضل و گرانمایه‌ام آقای دکتر عبدالحسین نوائی برخوردار بوده‌ام.

همانطور که در مقدمه ناشر فرانسوی آمده است این سفرنامه به قلم شخص سیلوا فیگوئروا نیست بلکه مطالب آن را که وی تقریر کرده است یکی از همراهانش که در این سفر دور و دراز در کجاوه انیس و در حجره جلیس وی بوده است به‌رشته تحریر درآورده و تنظیم کرده است.

چند تذکر لازم:

۱- برای ترجمه این اثر به زبان فارسی از نخستین چاپ متن فرانسوی کتاب مورخ ۱۶۶۷ منطبقه پاریس که با رسم‌الخطی قدیمی تحریر گردیده استفاده شده است. عنوان این ترجمه که بوسیله مترجمی زبردست بنام آقای ویکتور؟ مستقیماً از دستنویس

اسپانیائی کتاب بعمل آمده چنین است:

سفارت دن کارسیا د سیلوا فیگوئروا در ایران - محتوی سیاست این امپراطوری بزرگ، خلیقات شاه عباس و توصیفی دقیق از همه مکانهایی از ایران و هند که این سفیر در مدت هشت سال در آنها زیسته است.

۲- از پانوشتها آنچه با نشانه (م) مشخص شده از مترجم و بقیه از نویسنده است.

۳- برای مزید فایده تصاویری متناسب با قسمتی از موضوعات مورد بحث نویسنده از سفرنامه‌های دیگر سیاحانی که در قرن هفدهم میلادی از ایران دیدار کرده‌اند در کتاب آورده‌ایم. این تصاویر از کتاب ذیقیمت «اسناد مصور اروپائیان از ایران» تألیف آقای دکتر غلامعلی همایون اقتباس گردیده است و بالله التوفیق.

غلامرضا سمیعی

فروردین ماه ۱۳۶۳ هجری شمسی

مقدمة ناشر فرانسوی

این کتاب تنها يك سفرنامه نیست بلکه رساله‌ای سیاسی و تاریخی است که در آن - علاوه بر وضع جغرافیائی چند کشور - بسیاری حوادث سیاسی و رخدادهای مشرق زمین ذکر گردیده است که بزحمت آنها را در مآخذ دیگر می‌توان یافت. رساله بر اساس خاطرات شخصیتی تدوین گردیده است که در کار سیاست، تشخیص حقایق امور و شناخت علل حوادثی که درباره آنها به بحث و ابراز نظر می‌پردازد از هرگونه صلاحیت لازم برخوردار است. این شخص «دن گارسیا د سیلوا فیگوئروا»^۱ نجیب زاده متنفذ اسپانیائی است که هنگام بیان این خاطرات ۵۷ سال از عمر وی می‌گذشته است، در بار اسپانیا مشاغل مهم داشته، و بسبب تعهد مأموریت‌های بزرگ از شخصیت‌های والا به حساب می‌آمده است.

اما موضوع سفارت دن گارسیا د سیلوا فیگوئروا در ایران چنین است: سرزمین یا کشور هرمز را جزیره هرمز - شهری با همین نام که پایتختش به حساب می‌آمد - و چند جزیره نزدیک بدان، و

1) Don Garcia de Silva Figueroa

حصاری چند در خشکی تشکیل می‌داد. پادشاه این کشور کوچک تحت حمایت و سلطه پرتغالیها بود بطوریکه عایدی وی از کشور خویش جز مستمری نبود و به عبارت بهتر پرتغالیها با ساختن قلعه‌ای در جزیره هرمز و استحکاماتی در دیگر نواحی بسیار معتبر آن، این جزیره و توابع آن را حوزه فرمانروائی و ملک طلق خویش می‌دانستند. از طرف دیگر شاه عباس، فرمانروای مشهور ایران که ایالت لار را تصرف کرده بود به عللی که پیتر و دلاواله^۲ در سفرنامه خویش نقل کرده است تصمیم داشت هرمز را به تصرف درآورد، اما از آن جهت که در آن تاریخ با عثمانیها در جنگ بود و تصمیم داشت با عقد پیمان اتحادی با دربار اطریش آن دشمن قدرتمند را مرعوب کند، نمی‌خواست بزودی با اسپانیاییها درافتد. شاه ایران با این که بیم داشت اسپانیاییها احتیاطات لازم را بعمل آورده استحکامات هرمز را تقویت کنند یا با بکار انداختن نیروی دریائی قدرتمندی در دریای سرخ و مسلح کردن اعراب و ملل همسایه دیگر - که بی نهایت از تسلط خشونتبار ایران تنفر داشتند - از جزیره هرمز بدو ضربتی سخت واردکنند، قادر نبود پیش از متارکه جنگ یا مصالحه با عثمانیها کار هرمز را تمام کند. بنابراین او که در فریبکاری در جهان نظیر نداشت معتقد شد که تنها وسیله مناسب برای پیشبرد مقاصدش سرگرم کردن پادشاه اسپانیاست و بدین منظور رابرت شرلی^۳ را که ملیت انگلیسی داشت اما دختری از خویشاوندان شاه ایران را به زنی گرفته بود نزد پادشاه اسپانیا فرستاد. این رابرت شرلی برادر آنتونی شرلی^۴ نامی بود که از سال ۱۶۰۴ (۱۰۱۳ ه ق) همراه با سفیر دیگری از همین پادشاه نزد همه شاهان مسیحی اعزام گردیده بود تا آنان را به تشکیل اتحادیه‌ای علیه دولت عثمانی برانگیزد. شاه عباس رابرت شرلی را به خدمت گرفته بود تا وعده‌هایی به شاه اسپانیا بدهد و او را مطمئن کند که مایل است تجارت ابریشم از طریق هرمز را منحصرأ به اسپانیا

2) Pietro de la Vallé

3) Robert Shirlev

4) Antony Shirley

واگذار و در عین حال از پادشاه اسپانیا درخواست می‌کرد که برای انعقاد چنین قراردادی سفیری به ایران اعزام دارد.

قرعه این فال به نام فیگوئروا زده شد. او در سال ۱۶۱۴ (۱۰۲۳ هـ ق) از اسپانیا حرکت کرد و در پایان ماه اکتبر همان سال به گوآ^۵ رسید و از همین‌جاست که مطالب این سفرنامه - که به نظر می‌آید یکی دو برگ از آغاز آن افتاده باشد - آغاز می‌گردد. سفیر اسپانیا آنگونه که انتظار داشت در گوآ مورد پذیرائی قرار نگرفت. بدین معنی که پول لازم برای مخارج سفرش، که به گوآ حواله شده بود، پرداخت نشد و بخصوص پرتغالیها از این که یک نجیب‌زاده اسپانیائی به هند پرتغال اعزام گردیده بود بسیار خشمگین بودند. نایب‌السلطنه «هیرونیمو آزوئدو»^۶ وی را همچون مردی که برای تفتیش اعمال و خرده‌گیری بر کارهای وی و اطرافیانش آمده باشد می‌نگریست بطوریکه با انواع مکر و فریب، و ماهرانه از انجام دادن درخواستهای وی سر باز زد و نزدیک سه سال او را در گوآ معطل کرد. شورای دولتی اسپانیا نیز در این مدت درقبال مراجعات مکرر وی مسئولیتی برعهده نگرفت. اتفاقاً شاه ایران که همواره هوای تصرف هرمز را در سر داشت در سال ۱۶۱۴ (۱۰۲۳ هـ ق) دژ گمبرون واقع در ساحل ایران را که با هرمز و جزایر بحرین و قشم سه فرسنگ فاصله داشت تصرف کرده بود. جزیره بحرین از لحاظ صید مروارید بسیار غنی بود و جزیره قشم از لحاظ آنکه سکنه هرمز همه روزه آب آشامیدنی و انواع میوه خود را از آن تأمین می‌کردند اهمیتی بسزا داشت. فیگوئروا که بدین جهت شهرت و اعتبار پادشاهش نزد ایرانیان بسیار به ضعف گرائیده بود تمایلی به ادامه سفر نداشت اما با دریافت فرمانی اکید از پادشاه اسپانیا مبنی بر ادامه سفر - با آنکه شورای دولتی هند نه پولی در اختیارش گذاشت و نه کشتی، تصمیم گرفت سفر خویش را به پایان برد. بنابراین، روز هفدهم مارس ۱۶۱۷ (۱۸ ربیع‌الاول ۱۰۲۶ هـ ق) با

5) Goa

6) Hieronymo Azouedo

زورق تجاری کوچکی از گوآ حرکت کرد و پس از پنج هفته دریا نوردی در هرمز پا به خشکی نهاد و همان عللی که مدتی مدید او را در گوآ متوقف کرده بود، در سراسر فصل تابستان و همراه با زحمات بسیار، موجبات توقف وی را در هرمز نیز فراهم ساخت.

سفیر در دوازدهم اکتبر ۱۶۱۷ (۲۰ شوال ۱۰۲۶ ه ق) بوسیلهٔ يك كشتی تجاری خود را به ساحل ایالت لار رسانید و در بندر فرود آمد. توجه کنید که این ایالت و ایالت هویزه^۷ معاً کویر کارامانی را تشکیل می‌دهند. او در این بندر با استقبال شایان والی پادشاه ایران مواجه شد که بجهت حمل بار و بنه و همراهانش چهارصد شتر در اختیارش گذاشت و این دستور، چه هنگام رفتن و چه در بازگشت، در همهٔ شهرهای دیگر نیز معمول و مجرا گردید. زیرا صوفی ایران^۸ با همهٔ سفیرانی که به دربار وی می‌آیند به همین ترتیب عمل می‌کند. او در بیستم آوریل (۲۲ ربیع‌الآخر ۱۰۲۶ ه ق) از بندر حرکت کرد و از طریق ساحل دریا دو روزه به گوین رسید. از آنجا، پس از شش روز راه پیمائی به لار، حاکم نشین کویر کارامانی، و دقیقاً با سه روز راه پیمائی دیگر به قبرستان اولین شهر ایالت فارس، و سپس با شش روز دیگر طی طریق به شیراز که نام سابق آن سیروپولیس است رسید. او در این شهر، در انتظار فرمان شاه عباس که در آن زمان در گرگان بسر می‌برد و برای پذیرفتنش عجله‌ای نداشت، چهار ماه توقف کرد. در پنجم آوریل ۱۶۱۸ (۲۸ ربیع‌الآخر ۱۰۲۸ ه ق) از شیراز خارج شد و سیزده روز بعد به اصفهان رسید و باز هم در انتظار فرمان شاه در این شهر توقف کرد. پس از آنکه حکام اصفهان فرمان ادامهٔ سفرش را دریافت کردند در هیجدهم ماه مه (۱۳ جمادی‌الآخر ۱۰۲۸ ه ق) به قزوین عزیمت کرد. از کاشان - نخستین شهر آذربایجان - و قم گذشت و پس از چهارده روز در چهاردهم ماه ژوئن (۱۰ رجب ۱۰۲۸ ه ق) به

7) Oessa

۸) مقصود از صوفی ایران، شاه‌عباس است. - م.

قزوین وارد شد. دو روز بعد، در حالی که هدایای خداوندگارش — پادشاه اسپانیا — با شکوهی تمام پیشاپیشش حرکت داده می‌شد به حضور شاه ایران بار یافت و پس از دو ماه اقامت در قزوین از همان راه که آمده بود به اصفهان بازگشت. در این موقع شاه عباس در لشکرگاه بود و خود را برای جنگ با عثمانیها آماده می‌کرد. سفیر بقایای سال ۱۶۱۸ (۱۰۲۷ ه ق) و نیز زمستان و بهار سال بعد (۱۰۲۸ ه ق) را در اصفهان گذرانید زیرا با این که شاه به فرح‌آباد — شهر قدیمی گرگان — رفته بود میل داشت که سفیر در اصفهان در انتظار وی بماند. سرانجام شاه در آغاز گرمای شدید به اصفهان آمد و به تقاضای سفیر چند بار وی را به حضور پذیرفت. با این که در این باریابیها شیوه پذیرائی و رفتار و مهربانی شاه زائد بر توقع سفیر بود، مع ذلك دو درخواست وی — یعنی باز پس دادن آنچه از قلمرو هرمز تصرف کرده بود و محروم ساختن انگلیسیها و دیگر خارجیان از تجارت ایران — از طرف شاه رد شد چنانکه می‌بوس از هرگونه توفیقی اجازه مرخصی خواست.

آخرین باریابی سفیر در روز دوم ماه اوت (اول رمضان ۱۰۲۸ ه ق) بود و پس از این ملاقات تقریباً از همان شهرهایی که آمده بود گذشت و روز هیجدهم اکتبر (۲۸ ذی‌قعدة ۱۰۲۸ ه ق) به هرمز رسید و چون دریا برای سفر مساعد نبود ناگزیر تا پنجم آوریل در این جزیره توقف کرد. و سپس با کشتی به گوا عزیمت نمود. در مطالب کتاب از چگونگی رسیدنش به گوا و نیز علل نخستین اقامتش — هنگام بازگشت — در این شهر خبری نمی‌یابیم.^۹ آنچه مشهود است در نوزدهم دسامبر ۱۶۲۰ (۴ صفر ۱۰۳۰ ه ق) از گوا حرکت می‌کند و پس از پیش رفتن تا موزامبیک و تحمل طوفانهای سهمگین ناگزیر بار دیگر به گوا بازگشته زمستان را در آنجا می‌گذراند — و سرانجام در مارس ۱۶۲۲ (جمادی‌الاول ۱۰۲۱ ه ق) برای آخرین بار از گوا

۱۹ به گمان ویکفور، در اینجا چند صفحه‌ای از سفرنامه افتاده است (صفحه ۳۹۳ متن فرانسوی). — م.

عزیمت کرده در اوت ۱۶۲۴ (ذیعقدۀ ۱۰۳۳ هـ ق) در بندر سن سباستین^{۱۰} قدم به خاک اسپانیا می‌گذارد. بدین ترتیب وی ده سال تمام از وطن خویش دور بود و اینست داستان سفر وی.

باید آرزو کرد که همه کسانی که به سیر و سفر و سیاحت می‌پردازند از صفاتی که این مرد شریف واجد بوده است برخوردار باشند. زیرا علاوه بر خویشتن‌داری و نجابتی که رنج سفر را بر وی راحت می‌کرد، همه آثار مصنفان قدیم را درباره ایران مطالعه کرده بود. او این کتابها را همراه داشت تا آنچه را که دیگران درباره این کشور نوشته‌اند با آنچه می‌بیند، درجا مقایسه کند. این مرد از زندگانی شاهان گذشته ایران، بخصوص چهار یا پنج پادشاهی که پیش از شاه عباس سلطنت کرده بودند، اطلاعات بسیار داشت. چنانکه بارها در این مورد در دربار شاه ایران مورد تحسین قرار گرفت و آنچه را که ایرانیان از تاریخ کشور خویش فراموش کرده بودند بدانها آموخت. او در قضاوت راسخ بود و همین امر سبب می‌شد تا درباره هرچه می‌بیند، خواه مربوط به طبیعت باشد یا اخلاق و آداب و یا سیاست، بیندیشد. گذشته از این از کمال خویشتن‌داری و نهایت رازداری و وجدانی که برای دیدارکنندگان^{*} از يك کشور اجنبی ضرور است برخوردار بود.

اگر بخواهیم مطالب جذاب و شگفت‌آوری را که فیگوتروآ در سفرنامه خویش آورده است بازگو کنیم باید همه مطالب کتاب وی را بیاوریم. از لحاظ تاریخی، در این سفرنامه از کیفیت بدرآمدن جزیره هرمز از تصرف پرتغالیها و بیشتر وقایعی که در این حادثه تأسف‌انگیز رخ داده است آگاه می‌شویم. از فحوای کلام فیگوتروآ می‌توان دریافت که علت اساسی این شکست بزرگ غرور و نادانی شورای دولتی هند شرقی بوده است که در زمانی که کشتیهای جنگی انگلیس در این دریا لنگر انداخته بودند و شاه‌عباس می‌توانست از این کشتیها علیه آنان استفاده کند نبردی سخت با این پادشاه را

آغاز کردند. غرور منبعث از اقتدار نایب السلطنه‌ها، چاپلوسی رجال مذهبی، بزدلی سکنه و بی‌نظمی افسران و مردان جنگی موجبات این شکست را فراهم کرد. اما در مورد شاه عباس باید اقرار کرد که از خلال آنچه دربارهٔ رفتار، مکر و فریبها، گفت و شنودها و سرگرمیهایش در این کتاب آمده می‌توان خلیقات او را بازشناخت و همچون کسی که سالها در دربار وی زیسته باشد بدرستی دربارهٔ این پادشاه قضاوت کرد. چنانکه به مدد همین خاطرات می‌توان از خصوصیات قابل اهمیت جنگهای این پادشاه علیه عثمانیها، ریشه و بنیاد دولت مقتدر مغول، و علل انحطاط و سقوط ترکمانان آگاه شد. اما خلیقات ایرانیان، آداب و سنن، البسه، خانه‌ها، شیوهٔ زندگی، سلاحها، و شیوهٔ جنگ و ستیز آنان در این کتاب چنان خوب ترسیم و توصیف شده است که با خواندن آنها آدمی خود را در میان ایرانیان می‌بیند. اطلاعاتی که از دین‌گیرها می‌دهد بسیار نادر و اختصاصی است. توضیح و تشریح کاروانسراها و کاخهای شاهی و باغهایشان دست کمی از موشکافیهای دیگر مؤلف ندارد. اما آنچه دربارهٔ شهرهای قزوین و شیراز و اصفهان آورده بسیار دقیق‌تر است. من از شرح و وصفی که دربارهٔ حوادث مختلف مسیرش در این سفر آورده، یادداشتهای سودمند او دربارهٔ وضع طبیعی سرزمینها، درختان، میوه‌ها، پرندگان و حیوانات نادر و ماهیهای غول‌پیکر، و همچنین چگونگی راهها و کوهسارها و جویبارها و رودخانه‌ها سخنی نمی‌گویم. از نظریاتی که دربارهٔ فصولی از کتب قدما ابراز کرده است چیزها می‌توان آموخت و ملاحظاتش دربارهٔ وجود دو رودخانهٔ ارس حاکی از قریحهٔ سرشار اوست. توصیف دل‌انگیزی را که وی از خرابه‌های چهل منار یا کاخ شاهان باستانی ایران واقع در پرسپولیس - کاخهایی که روسپیایی به نام طائیس اسکندرکبیر را واداشت تا در حال مستی در آنها آتش افکند - به دست داده در هیچ کتاب دیگری نمی‌توان یافت. بطوری که براساس آنچه او بیان می‌کند با قطعیت می‌توان گفت که این کاخ زیباترین یادگار

و فاخرترین بناهای شاهان مشرق زمین است. من آرزو می‌کنم که بدانم این که سیلوا د فیگوئروا بی تأمل گفته است: «هنوز بقایای دیوارها و باغهایی از بابل قدیم را بر فراز زمینهای هموار آن شهر می‌توان دید»، از کدام مأخذ گرفته است زیرا می‌بینم که نقادان بسیار بزرگ نیز نتوانسته‌اند جایگاه واقعی این شهر را بطور دقیق مشخص کنند. همچنین فراموش نخواهم کرد که ستاره‌شناسان را آگاه‌کنم که در این کتاب از ستاره‌ای دنباله‌دار سخن رفته است که شاید هیچگاه سخنی درباره آن نشنیده باشند. به گفته مصنف، این ستاره در هشتم نوامبر ۱۶۱۸ (۳۰ ذی‌قعدة ۱۰۲۷ هـ ق) پدیدار شده و در همان زمان ستاره دنباله‌دار کوچک اما بسیار تابناک تری نیز در طرف چپ آن دیده شده است. ستاره نخستین عظمتی شگفت داشته و منطقه البروج میزان و عقرب را دربرمی‌گرفته است. به عقیده من، ستاره کوچکتر همان است که در اروپا نیز رصد شده و هر دو ستاره تقریباً در يك زمان ناپدید شده‌اند.

* * *

این سفرنامه بوسیله شخص فیگوئروا تحریر نگردیده بلکه منحصراً بر اساس خاطرات و تقریرات وی، بوسیله یکی از همراهانش در سفر ایران تنظیم و تدوین شده است و شاید این شخص نتوانسته باشد کمالی را که خواجه وی انتظار داشته است بدان بدهد. در عوض نقایص آن تا حد ممکن بوسیله مترجم رفع گردیده است. اگر نویسنده این سطور نیز در این باره سخنی نگوید خواننده خود بهتر درك خواهد کرد که مترجم این اثر به زبان فرانسوی، مردی والا مقام و نادرالوجود است با فضلی شامل که به همه زبانهای معتبر و زیبای کشورهای مسیحی تسلط دارد و می‌توان گفت که مضامین و سفرها و مشاغل وی که همواره مهم و معتبر بوده‌اند او را با همه کشورهای قلمرو مسیحیت دمساز کرده است. وی زبان فرانسوی را بسیار خوب سخن می‌گوید و می‌نویسد چنانکه در این باره محسود بسیاری از مصنفان خود ماست. و اگر مردم ما آنگونه که شایسته

است از کارش استقبال کنند گمان می‌کنم آماده خواهد بود آثار معتبر دیگری از این قبیل در اختیار همگان بگذارد. بخصوص آثار تاریخی که در این رشته از استعدادی درخشان و ذکائی منحصر به فرد برخوردار است.^{۱۱}

(۱۱) این مقدمه به قلم ژان دو پویی (Jean de Puis) کتابفروش پاریسی است که در قرن هفدهم، به فرمان پادشاه وقت فرانسه، امتیاز انتشار ترجمه فرانسوی سفرنامه فیکوئوروا^{۱۲} به وی داده شده است. مترجم کتاب از زبان اسپانیایی به زبان فرانسوی مردی زبان‌دان و فاضل است به نام ویکفور (Wicquefort) که بسیاری سفرنامه‌های معتبر دیگر نیز به قلم او به زبان فرانسوی در آمده است. ترجمه‌عین امتیازنامه ناشر را برای اطلاع خوانندگان در پایان کتاب آورده‌ام. - م.

سفرنامه دن گارسیا د سیلوا فیگوئروا

کمی بعد از آن که کشتیهائی که دن گارسیا د سیلوا فیگوئروا - سفیر اعلیحضرت کاتولیک^{۱۲} در دربار شاه عباس - نیز در جمع مسافران آنها بود به هندوستان رسیدند، نامه‌هائی از هرمز رسید حاکی از جنگی که شاه عباس در آن ناحیه آغاز کرده و دستبردی که حاکم لار به جزیره قشم زده بود و نیز بدین مضمون که این حاکم همه قسمت‌های مسکون جزیره را غارت و دژ گومبرون را در خشکی محاصره کرده است. این دژ که جز دیوار آجری ساده‌ای نداشت و بسیار ضعیف و بی‌دفاع، و بدون خندق و خاکریز بود اهمیت بسیار داشت. زیرا علاوه بر آن که پناهگاه قوافل یا کاروانهائی بود که از ایران به هرمز آمد و رفت می‌کردند، عبور و حمل و نقل هرگونه آذوقه و بخصوص آب آشامیدنی را، که مطلقاً در هرمز وجود ندارد و اهالی جزیره ناگزیر در سراسر سال می‌باید برای بدست آوردن آنها به خشکی بروند - تضمین می‌کرد. جزیره قشم نیز که نزدیک لار بود همین مزایا را داشت بطوری که اگر این

جزیره و آن دژ از دست می‌رفتند بمنزله آن بود که شهر هرمز محاصره شده است. خبر این جنگ و رضایت اندکی که وزرا از مأموریت سیلوا فیگوئروا داشتند دشواریهای را به وجود آورد که روزمره در تزیاید بود و یا دست کم بهانه‌ای برای جلوگیری از ادامه سفر این سفیر به دست می‌داد. زیرا با آنکه دن هیرونیمو آزوئدو، نایب‌السلطنه وقت هندوستان در ابتدا به سفیر قول داد که بی معطلی لوازم سفر دریائی او را برای عزیمت به هرمز آماده خواهد کرد در تمامی دوران بادهای موسمی ماه فوریه به قول خود عمل نکرد و نیز در این باره هیچگونه فرمانی خطاب به اسقف بزرگ گوا، که در مدت سفر خود به سورات، او را به عنوان فرمانروای کل تعیین کرده بود، صادر ننمود.

سفیر هنگام ورود به گوا بسیار بد حال بود. چنانکه مدتی مدید، درحالی که از حیاتش رمقی بیش نمانده بود، در کالج سن توماس - همانجا که از کشتی پیاده شده بود - باقی ماند. وی بمحض آنکه احساس کرد حالش بهتر است نایب‌السلطنه را، که مقدمات سفر خویش را به سورات فراهم می‌آورد، در فشار گذاشت که معجلاً با همه نیروی دریائی که در اختیار دارد به هرمز، که درخواست کمکی نیرومند و فوری کرده بود، برود. با تأکید بر این که در آن گیرودار برای وی موقعیتی به از آن در هند دست نمی‌داد که در این برخورد نظامی با نیروی دریائی مقتدری که در اختیار داشت به شاه اسپانیا خدمت کند.

با این حال، در سراسر ماه نوامبر تا بیست و هفتم دسامبر که روز حرکت نایب‌السلطنه بود پیشکاران وی خود را سرگرم آماده کردن کشتیهای جنگی نشان دادند، بطوری که بسادگی معلوم بود که قصدی جز اتلاف وقت ندارند تا انگلیسیها از سواحل هند دور شوند. اما نه تنها در این کار توفیق نیافتند بلکه این تأخیر برای وی فضاحتی به بار آورد که مردی با آن خصوصیات تا آن زمان با موقعیتی آنچنان مواجه نگردیده بود. همان دم که نایب‌السلطنه

عازم سفر بود، سفیر، بی‌وقفه چه زبانی و چه بوسیله چند افسر پیر که باید با همان ناو گروه حرکت کنند، به وی یادآوری کرد که کشتیهای انگلیسی که در برابر سورات لنگر انداخته‌اند مطلقاً قابل اهمیت نیستند و بهیچ‌وجه مانع عمل‌کرد کشتیهای اسپانیا نخواهند بود. زیرا این کشتیها نه به عنوان دشمن بلکه صرفاً به قصد تجارت بدان ناحیه آمده‌اند و نایب‌السلطنه باید شخصاً به هرمز برود و از آن ناحیه به عنوان برترین پادگان و مهمترین آساده‌گاه سراسر هندوستان، در برابر شاه ایران دفاع کند. این نظر به بسیاری دلائل متقن متکی بود که نمی‌خواهیم با بیان آنها بر حجم این سفرنامه بیفزائیم. اما سفیر، نایب‌السلطنه را هنگام گفتگو در این موارد شگفت‌زده و کاملاً نامصمم می‌دید. زیرا گاه می‌گفت که دلائل وی را بسیار متقن می‌بیند و به سفارش وی عمل خواهد کرد و گاه بهانه می‌آورد که نمی‌تواند خود را خیلی از هندوستان دور کند. اگرچه از حرارت اندکی که در تهیه مقدمات کار بروز می‌داد حدس زده می‌شد که قصدی جز اتلاف وقت ندارد و آنچه بیشتر حاکی از دو دلی وی بود آنکه می‌خواست به انگلیسیها آنقدر وقت داده شود که کشتیهای خود را بارگیری کنند و از بندر خارج شوند تا در نتیجه هنگام رسیدن به هرمز ناگزیر به درافتادن با آنها نگردد. این نیت از وضع ناوگروه همراه وی نیز معلوم بود زیرا ناوگان مزبور از هرگونه تجهیزات اصلی و مورد لزوم برای روبرو شدن با دشمن‌عاری بود. درست‌است که ناوگروه از تعدادی کشتیهای بزرگ مرکب‌گردیده بود، اما تعداد خدمه و ملاحانش اندک و ناچیز بود.

سفیر که ملاحظه کرد هیچگونه نشانه‌ای بر این که بتواند نایب‌السلطنه را وادار به رفتن به هرمز کند وجود ندارد، از او درخواست کرد که موافقت کند خودش نیز با او همراه شود و قول داد که در هر شرائطی در خدمت او باشد. به شرط آن که هنگام

رسیدن به سورات یا دیو^{۱۳} - که در فاصله کمی از هرمز واقع شده است - کشتی در اختیار وی گذاشته شود که بتواند با آن به ایران عزیمت کند. زیرا جنگ بندر دارای چنان اهمیتی نبود که به علت آن این مأموریت سیاسی را که تا آن زمان برای شاه خرج بسیار و برای سفیر رنج بسیار فراهم آورده بود به تأخیر اندازد. اما نایب السلطنه نمیخواست زیر بار این درخواست برود و می گفت سفیر هنوز برای ادامه سفر بسیار ضعیف است و حال آنکه این سخن تعارفی بیش نبود و حقیقت این بود که وی نمیخواست سفیر شاهد حوادث مصیبت باری باشد که این سفر نامیمون در پی داشت. و نیز بیم داشت که سفیر او را به جنگ - که شدت مورد تنفر وی بود - وادارد. همانطور که گفتیم، نایب السلطنه در روز بیست و هفتم دسامبر (۲۵ ذیقعده ۱۰۲۳ ه ق)، درحالی که برای هیچیک از ما امیدی به کامیابی در این سفر باقی نگذاشته بود، به کشتی نشست.

ما درحال حاضر بهیچ وجه از خصوصیات این سفر سخنی بمیان نمی آوریم. نخست از جهت آنکه هیچگونه وجه مشترکی با مأموریت سفیر ندارد و دیگر آن که نمیخواهیم با نقل و انتشار این گونه حوادث نامطلوب - که بیان آنها جز تأثرچیزی ببار نمی آورد و برای دوستداران پیروزی دولت اسپانیا یادبودی ناخوشایند خواهد بود - بسیاری از وقایع دلپذیر را حذف کنیم.

هنگامی که نایب السلطنه در سواحل شمالی هند خود را سرکرم کرده بود، سفیر نزد اسقف بزرگ گوآ رفت و با اصرار و ابرام از وی خواست که فرامین لازم را برای ادامه سفرش صادر کند. اما اسقف پی در پی از او عذرخواهی کرد و گفت که نایب السلطنه بهیچ وجه در این باره به وی دستوری نداده است. و همین امر آشکارا سوء ظن موجود را تأیید می کرد که پرتغالیها بهیچ وجه از این سفارت و ورود یک نجیبزاده اسپانیائی به هند راضی نیستند.

نایب‌السلطنه در آغاز ماه آوریل ۱۶۱۵ (۱۱ ربیع‌الاول ۱۰۲۴ هـ ق) به گوا بازگشت و اخبار سقوط دژ گومبرون را آورد - از جمله آنکه بیشتر پرتغالی‌هایی که برای اصلاح ذات‌البین رفته بودند به دست ایرانی‌ها کشته شده بودند. در این موقع چون بادهای موسمی پایان یافته و سرما آغاز شده بود، حرکت به هرمز مقدور نبود، سفیر نایب‌السلطنه را در فشار گذاشت که به محض سرآمدن زمستان - که سختی سرمای آن مصادف با بهترین هوای تابستانی و بهاری ما است - به وی اجازه سفر داده شود و تأکید کرد که به هر قیمت شده باید این مأموریت را انجام دهد. و بخصوص خاطر نشان کرد که هرگونه ناکامی که برای او در این سفر دست دهد جانکاه‌تر از مصیبت عاقل ماندن يك ناوگان جنگی قدرتمند در هندوستان نیست. اما همه کوششهای وی در این باره بی‌فایده ماند. همانطور که اصرار دائمی او نیز - چه زبانی و چه از طریق نامه - برای آنکه کشتی برای حرکت بسوی ایران در اختیارش گذاشته شود سودی نداد. بدین ترتیب، سفیر ناگزیر شد از ۱۶ نوامبر ۱۶۱۴ (۲۳ شوال ۱۰۲۳ هـ ق) تا ۲۱ مارس ۱۶۱۷ (۲۳ ربیع‌الاول ۱۰۲۶ هـ ق)، یعنی نزدیک دو سال و نیم در گوا بماند. در این مدت وی از دادن اخباری به شاه اسپانیا خودداری نکرد. خبرها را بیشتر بوسیله کشتی‌هایی که بین گوا و پرتغال آمد و رفت می‌کنند می‌فرستاد و گاه نیز چاپارهای سریع‌السير از طریق خشکی روانه می‌داشت. با آن که بموجب رأی هیأت مشورتی پرتغال و هیأت وزیران هند، شورای دولتی سفیر را احضار کرد تا در باب پول و دیگر وسائل ضروری برای مأموریتش با وی مذاکره کند و خود سفیر نیز بارها به پادشاه اعلام کرده بود که فرامین وی را به موقع اجرا نمی‌گذارند، هیأت وزیران هند درباره پرداخت مخارج جاری یا تأمین مخارج آینده وی غمی به خود راه نمی‌داد. همانطور که در اسپانیا نیز به گزارشهای وی درباره بی‌نظمی‌هایی که موجبات رکود امور مربوط به شاه را در هند فراهم می‌آورد توجهی نمی‌شد.

در ۲۲ اکتبر ۱۶۱۶ (دوم ذی‌قعدة ۱۰۲۶ هـ ق) سفیر نامه‌ای از اسپانیا دریافت کرد که بموجب آن پادشاه اکیداً به وی فرمان می‌داد که چون جنگ ایران موقعیتی تازه برای مأموریت وی به دست داده، بیش از پیش در انجام دادن آن بذل مساعی کند. در همان نامه به نایب‌السلطنه نیز دستور داده شده بود که وسائل لازم را در اختیار وی بگذارد. بنا بر این چنین می‌نمود که برای حرکت وی بسوی هرمز کوشش بیشتری مبذول گردد. اما نایب‌السلطنه در این باره با امرار وقت و مخالفت با فراهم شدن هرگونه وسیله، چندان بوالهوسی بخرج داد که عملاً حرکت سفیر در باقیمانده سال ۱۶۱۶ (۱۰۲۶ هـ ق) مقدور نشد. سه‌مهل است، در تمامی مدت اولین ماههای سال ۱۶۱۷ (۱۰۲۶ هـ ق) نیز با چنان مهارت و رازپوشی از انجام دادن مقاصد حق پادشاه خودداری کرد که گوئی با يك دشمن واقعی دست و پنجه نرم می‌کند. تا آنجا که سفیر تصمیم گرفت با هرگونه وسیله‌ای که نایب‌السلطنه در اختیارش بگذارد - ولو زورقی که بتواند او را به هرمز برساند - حرکت کند زیرا اگر فصل بادهای موسمی که در ۱۵ فوریه آغاز می‌شد و در ماه مارس پایان می‌گرفت می‌گذشت نه می‌توانست از گوا خارج شود و نه حرکت وی پیش از بادهای موسمی ماه اکتبر مقدور می‌شد. نایب‌السلطنه چند ماه پیش از آن به وی وعده داده بود که در سال آینده کشتی مجهز به تجهیزات جنگی ممتاز و قوی را که از بنگاله آمده بود در اختیار وی بگذارد. اما به عذر آن که آن کشتی را لزوماً به کار دیگری گماشته است قول خود را زیر پا گذاشت و درباره کشتی غیر مسلح دیگری که در شرف بهره‌برداری بود نیز به همان گونه معاذیر وقاحت‌آمیز متوسل شد. چندانکه سفیر که می‌دید نایب‌السلطنه او را دست انداخته است از کشتی کوچک غیر مسلحی با ظرفیت دوست چلیک که به بازرگانی بصری تعلق داشت و بیست ملاح بربر آن را می‌رانند استفاده کرده با همه همراهانش راهی سفر شد.

روز نوزدهم مارس ۱۶۱۷ (۲۲ ربیع الاول ۱۰۲۶ ه ق)، تنگ غروب، پس از آن که کشتی بوسیله سه چهار زورق بارگیری شد و آن را تا گذشتن از صخره‌ای که در وسط رودخانه - روبروی پانه‌تن^{۱۴} قرار داشت یدک کشیدند، سفیر از بندری که نزدیک خانه مسکونی وی بود حرکت کرد. کشتی نزدیکی ساعت ده در مجاورت برج خانه نوساز پانگن^{۱۵} لنگر انداخت و برای عبور از توده شنی مدخل بندر در انتظار مد شبانه توقف کرد.

روز بیستم مارس (۲۳ ربیع الاول ۱۰۲۶ ه ق) که یکشنبه آخر ایام پرهیز بود، سفیر با کشیش اختصاصی و برخی از خادمان خویش با قایق بادبانی بزرگی به «کالج سه پادشاه» که در مدخل رودخانه و نیم فرسنگی اسکله قرار داشت رفت و تشریفات اقرار به معاصی و آداب تناول القربان و مراسم اصفاء نماز را بجا آورد و پس از شرکت در گروه خوانندگان مذهبی و کسب اجازه از مردان خدا به کشتی بازگشت. ساعت هشت شب، همان زورقها کشتی یا سفینه کوچک ما را یدک کشیدند و پس از آنکه با زحمت بسیار از تخته سنگ و مانع شنی گذشتیم، ساعت یازده شب اجباراً برای ذخیره آب لازم، در تمامی طول راه تا هرمز، در فاصله سیصد پائی سکوی آبگیری لنگر انداختیم.

روز بیست و یکم بخوبی آبگیری کردیم زیرا نزدیک ساحل بودیم و در ساعت نه شب، بعد از لنگر برداشتن، بادبان برافراشتیم و کشتی با دور زدن دماغه باردس^{۱۶} بمدد بادی خوش و مساعد که از جنوب شرقی می‌وزید سینه دریا را برگزید و راه مغرب و شمال غربی را پیش گرفت و تا روز بعد در همین مسیر حرکت کردیم.

روز بیست و دوم، هنگام دمیدن آفتاب، مسافت زیادی در دریا پیش رفته بودیم بطوری که دیگر خشکی را نمی‌دیدیم. در این روز پس از آن که از خشکی بسیار دور شدیم کشتیبان بقدر یک چهارم درجه بسوی غرب متمایل شد و در باقیمانده روز و شب بعد همین

14) Panetin

15) Pangin

16) Bardes

مسیر را ادامه داد.

روز بیست و سوم باد از جهت شمال شرقی و شرق وزیدن گرفت و راه ما بسوی مغرب بود و گاه‌گاه بسوی شمال‌غربی متمایل می‌شدیم. فاصله‌مان تا خشکی بیست فرسنگ بود. هنگام ظهر، بادی که از شمال‌غربی می‌وزید قطع شد بطوری که ناچار میانه بادبانها را طناب بستیم اما بسبب آرامش کامل هوا کم پیش می‌رفتیم.

روز بیست و چهارم، درحالی که همان باد شمال شرقی کشتی ما را بسوی شمال‌غربی می‌راند، به دستور ناخدا در ارتفاع بیشتری حرکت کردیم زیرا اگر باد کمی مساعد می‌شد می‌توانستیم پیش از آن که هیچیک از سواحل عربستان در دیدرسمان قرار گیرد دماغه رأس‌القوه^{۱۷} را دور بزنیم.

روز بیست و پنجم باد ابتدا از شمال شرقی و سپس از شرق و شمال شرقی وزیدن گرفت. جهت ما بسوی شمال‌غربی بود و دریا چنان آرام که ماهیها را می‌دیدیم و تعدادی از آنها را صید کردیم.

روز بیست و هشتم، درحالی که باد همچنان از شمال شرقی می‌وزید، راهمان را بسوی شمال‌غربی ادامه دادیم. کارکنان کشتی در این روز چند دورادوی^{۱۸} بسیار خوش مزه‌تر و بزرگتر از نوع ساحل گینه و برزیل صید کردند. در این روز با خشکی که در دست چپ ما قرار داشت، بیش از چهل فرسنگ فاصله داشتیم.

روزهای بیست و هفتم و بیست و هشتم و بیست و نهم، درحالی که باد از شمال شرقی و مشرق می‌وزید راه خود را بسوی شمال‌غربی ادامه دادیم. در این روزها آنقدر دورادو صید کردیم که برای سیر کردن همه کارکنان و مسافران که تعدادشان به یکصد و هفت نفر بالغ می‌شد کفایت کرد.

روز سیام، باد از شمال و شمال شرقی وزیدن گرفت چنانکه برای ادامه راه بسوی شمال‌غربی ناگزیر و با زحمت زیاد به وسط

17) Rosalgate

18) Dorado=Dorado

نوعی ماهی

بادبانها طناب بستیم.

در آخرین روز ماه مارس، باد اگر چه اندک موافق و بیشتر بسوی شرق متمایل بود، دریائی بسیار آرام و هوائی بسیار مساعدتر از هوای گوا داشتیم و چون در ارتفاع زیاد حرکت می کردیم بسیار خوب پیش می رفتیم.

در اولین روز ماه آوریل، باد از جانب شمال و شمال شرقی می وزید. تا آنجا که می توانستیم راه خود را بسوی شمال غربی ادامه دادیم. در این روز تعدادی گویوتا^{۱۹} و آلکاتراز^{۲۰} در هوا و تعداد زیادی دوردو در دریا مشاهده کردیم اما نوع دیگری از ماهی ندیدیم.

روز دوم آوریل، باد بطرف شمال شرقی و شرق متمایل شد اما چنان ضعیف بود که جز بزحمت پیش نمی رفتیم و همواره با بادبانهای طناب پیچیده می راندیم. در کشتی هیچکس بیمار نبود زیرا شب هنگام هوائی گرمتر از گوا داشتیم.

روزهای سوم و چهارم و پنجم و ششم آوریل، جهت باد گاهی از شمال شرقی و شمال و گاه شرق یا شمال شرقی بود و ما همواره بسوی شمال غربی می راندیم اما بسیار کم پیش می رفتیم زیرا یا باد کم بود یا اصلاً نمی وزید. دیگر ماهی دوردو صید نمی کردند و در عوض آلکاتراز بسیار در هوا دیده می شد. رنگ آب کاملاً آبی بود و هیچگونه اثری که دال بر نزدیک بودن خشکی باشد دیده نمی شد. چون هیچگونه استرلابی در کشتی نبود اطلاعی از ارتفاع آفتاب نداشتیم و ناخدای ما که ایرانی و متولد موغستان^{۲۱} - جائی واقع در خشکی نزدیک هرمز - بود و مصطفی نام داشت برای اندازه گیری ارتفاع آفتاب یا ستارگان از هیچگونه وسیله علمی استفاده نمی کرد بلکه اختراعی بسیار عجیب و خشن به شکل شانه را بکار می برد که چند ریسمان از میان دندانهای آن گذرانده بودند. مصطفی این اسباب را که همه دریاوردان و کشتیبانان عربستان

از آن برای اندازه‌گیری ارتفاع ستاره قطبی و برخی ستارگان اطراف آن استفاده می‌کنند، بکار می‌برد - چنانکه برای اندازه‌گیری ارتفاع دو یا سه ستاره که معمولاً در سمت راست ستاره‌ای هستند که ما آنرا کروزر^{۲۲} می‌نامیم نیز از همان دستگاه استفاده می‌کرد. این اندازه‌گیری را در تمامی ساعات شب انجام می‌داد. ناخدا با استفاده از این اسباب همواره از مقدار راهی که پیموده بود با قطع و یقین آگاه بود و می‌دانست که به خشکی دور یا نزدیک است. اما چون در آخرین اندازه‌گیری که مصادف با ششم آوریل بود - و معمولاً بادهای موسمی این ناحیه باید ضعیف و مخالف جهت کشتی باشند و حال آنکه بادی بسیار مساعد می‌وزید - نوك نماغه رأس القوه یا قسمتهای دیگر از ساحل مجاور را در دیدرس خود نیافت در شگفت مانده بود.

دو روز پیشتر، در دست یکی از نوکرهای سفیر جمبه‌ای بدقواره و چوبی را با قطری معادل يك چهارم ذراع دیده بودند که یکی از دوستانش در گوآ به او داده و چند قاعده را نیز برای گرفتن ارتفاع خورشید به وی یاد داده بود اما چون قواعد مزبور را خوب نیاموخته و هیچگونه جدولی برای اندازه‌گیری خانه خورشید و نقطه افول و خط اعتدالی از آنگونه که کشتیبانان اروپائی از آن استفاده می‌کنند نداشت در اندازه‌گیری توفیق نیافته بود. درحقیقت دو سه روز قبل از آن که به دیگران بگوید چنین آلتی در اختیار دارد درصدد اندازه‌گیری ارتفاع خورشید برآمده بود. اما آنطور که بعدها خود اقرار کرد نتیجه محاسبه‌اش گاه پنجاه درجه و گاه شصت درجه را نشان داده بود. و چه بهتر که سرانجام تصمیم گرفت به همگان وجود چنین آلتی را اعلام و شیوه کار خود را نشان دهد. نزدیک ظهر بود که سفیر از وی خواست ارتفاع آفتاب را در حضور او معلوم کند. اما عدم اطلاع و جهل وی به حدی بود که حتی نمی‌دانست جعبه ربع دایره را چگونه باید قرار دهد و ارتفاع را باید هنگام ظهر

بگیرد یاد ساعت دیگر روز، زیرا پیش از آن در هر ساعتی بدین کار دست زده بود. چون سفیر قدرت ایستادن در شعاع آفتاب را نداشت دیگران، با اطمینان اندکی که بدان آلت بی‌قواره داشتند، بسیار کوشیدند که در آن روز ارتفاع خورشید را محاسبه کنند. با این حال چون آفتاب خیلی از خط استوا دور نبود سفیر با تحمین و بدون داشتن جدول قضاوت کرد که نظر ناخدا مبنی بر این که تقریباً در ارتفاع هیجده درجه و نیم هستیم نادرست است و نمی‌توانیم در چنان ارتفاعی باشیم و بدین ترتیب می‌باید در شرق یا غرب کوریا موری^{۲۳} یا ماتراکا^{۲۴} در ساحل عربستان باشیم. با این که کشتیبان که سالهای متمادی این دریاها را زیر پا گذاشته و لوج و پرافاده هم بود نمی‌خواست از نظر دیگران پیروی کند مع ذلك نظر سفیر را که معتقد بود برای رسیدن به خشکی باید جهت شمال غربی و غرب را پیش گیرد رد نکرد. مضافاً به این که در این مسیر بادی مساعد داشتیم و مسافت بیشتری را طی می‌کردیم. کشتیبان اگر چه از این که شخصاً درجه ارتفاع را تشخیص نداده بود بسیار خشمگین بود سخن سفیر را پذیرفت و بدین ترتیب باقی روز و همه شب بعد را به مدد بادی که از شمال شرقی می‌وزید و طرف راست و عقب کشتی را در بر می‌گرفت در دریا راندیم.

روز هفتم آلکاتراز بیشتری دیدیم و دریا بیشتر از روزهای گذشته متلاطم بود بطوریکه عصر هنگام کمی سبزتر به نظر می‌آمد و آلکاترازها گروه گروه دیده می‌شدند. کشتیبان با حرکت در ارتفاعی یک درجه پائین‌تر و با در نظر گرفتن دماغه ماسیرا^{۲۵} جهت جنوب شرقی را پیش گرفت بطوریکه کمی بعد ساحل در دیدرسمان واقع شد.

روز هشتم، هنوز سپیده صبح ندیده بود که در فاصله شش هفت فرسنگی، کوههای سر بفلک کشیده این ناحیه از عربستان و سواحل بسیار مرتفع جزایر ماسیرا را مشاهده کردیم. کشتیبان از همان دم

راه شمال غربی را پیش گرفت عصر هنگام تا سه فرسنگی خشکی پیش رفت و سپس با گذاشتن ساحل در دست چپ، جانب شمال شرقی و شرق را گرفت و بسوی شمال و شمال غربی راند و در این شب دماغه ماتراکا را پشت سر گذاشتیم.

روز نهم، چون برخلاف روزهای گذشته باد بسیار ضعیف و بسبب وزیدن از شمال شرقی و شرق برای راندن بسوی شرق مساعد نبود بسیار کم پیش رفتیم. با این که معمولاً بادهای غربی و جنوب غربی در این قسمت از سواحل عربستان جریان دارند، در این روز هوای بسیار گرم و منظره کوههای بائر به رنگ شن سرخ و فاقد هرگونه سبزه و کشت دریاوردی ما را بسیار کسالت آور کرد.

روز دهم هوا چنان آرام بود که کشتی بی حرکتی بر پهنه دریا قرار گرفت. درجه حرارت همواره افزون می شد. نزدیک نیمه شب هوا اندکی خنک شد و همراه این نسیم خنک که از ناحیه شرق و شمال شرقی بود در دریا راندیم.

روزهای یازدهم و دوازدهم، آرامش هوا ادامه یافت جز آن که در دو سه ساعت آخر روز همان خنکی را احساس می کردیم. کشتیبان ابتدا راه شمال و سپس شمال و شمال شرقی را پیش گرفته بود. دیگر هیچ نوع ماهیی در دریا مشاهده نمی شد و هیچگونه موجود زنده ای پدیدار نبود تا موجب امیدی به دیدار قریب الوقوع ساحل باشد.

روز سیزدهم باد ملایمی از جنوب غربی وزیدن گرفت و چون در عقب کشتی بود بسیار خوب بسوی شمال پیش می رفتیم. اگر چه بیم داشتیم که در تاریکی شب در خلیج ماسیرا واقع شویم زیرا کوههای این خلیج از کوههای سواحل مجاور بسیار کوتاه ترند و از این جهت بسیاری از کشتیبانان دچار اشتباه می شوند و به صخره های زیر آبی برخورد می کنند. علاوه بر آن نمی توان بدون خطر از کانالهای ناپیدای بین تخته سنگها گذشت. به همین سبب کشتیبان

ما که از افتادن در مخاطره بیمناک بود پهنه دریا را برگزید و در آغاز شب از خشکی دور شد.

روز چهاردهم، در آغاز روز، درحالی که خلیج کوچک سن پیر^{۲۶} را در دیدرس خود داشتیم متوجه شدیم که در فاصله‌ای پیشتر از خلیج ماسیرا دماغه را دور زده‌ایم. در این موقع باد از غرب و جنوب غربی می‌وزید و ما راه شمال را پیش گرفته بودیم. عصر هنگام، دماغه سن پیر را در شمال غربی مسیر خودمان مشاهده کردیم.

روز پانزدهم همان باد ادامه داشت. چون سپیدی روز دمید کوههای موسوم به پال لئیرو^{۲۷} را مشاهده کردیم و این نامی است که دریانوردان پرتغالی به سلسله کوههایی می‌دهند که همچون خرمنهایی از گندم و جو که در خرمن‌جا گردآورده باشند تا بکوبند و دانه‌های آنها را از گاه جدا کنند هر یک از پس قلعه دیتوری نمایانند. این کوههای کوچک سه تائی یا چهار تائی کنار یکدیگر قرار دارند و در این سفرها کاملاً در دیدرس کسانی که با باد موسمی مساعد حرکت کنند واقع می‌شوند و پیشتر از سایر سرزمینهای عربستان بچشم می‌خورند. بعد از ظهر، ناخدا که از خشکی دور می‌شد تا بتواند در این شب بدون خطر دماغه رأس القوه را دور بزند، راه شمال شرقی را پیش گرفت.

روز شانزدهم بعد از نیمه شب، به مدد باد مساعدی که از جنوب غربی می‌وزید دماغه رأس القوه را دور زدیم. و چون ساحلی که این دماغه را تشکیل می‌دهد از سواحل مجاورش پست‌تر است و مسا شب هنگام از آن دور شده بودیم، سپیده دم روز بعد نه دماغه را می‌دیدیم و نه شهر قلهات^{۲۸} را که دو سه فرسنگ از آن دورتر است و قسمت کاملاً شرقی عربستان را تشکیل می‌دهد باید متذکر شویم که نصف‌النهار این شهر همان است که در غرب رودخانه هند و از مجاورت هندوستان می‌گذرد.

روز هفدهم، چون باد رفته رفته به ضعف می‌گرائید و در شرف

قطع کامل بودناچار از زورق استفاده کردیم و کشتی را یدک کشیدیم و به مدد جزر و مد پیش راندیم. ساحل کاملاً نزدیک بود. با این حال هیچ زورقی بسراغ ما نیامد تا خوراکی یا خنک کننده‌ای که سخت بدانتها نیازمند بودیم عرضه کرده باشد. درگذشته، شهرکهای قلمهات، تب^{۲۹} کوریات^{۳۰} و همچنین بقیه شهرکهای همین ساحل عربستان تا دماغه رأس مسندام قسمتی از قلمرو هرمز به حساب می‌آمدند اما مدت زمانی است که خود را از تابعیت این دولت - که با خسارتهای زیادی که برای پرتغال دربرداشته بسیار ضعیف شده است - خلاص کرده‌اند. قلمهات پیش از این شهری بسیار بزرگ و پرجمعیت بود اما امروز تقریباً بکلی خراب و بائر است چنانکه دیگر شهرهای مجاور نیز همین حال را دارند. در آغاز شب نسیم خنکی از خشکی وزیدن گرفت و در سه ساعتی که این نسیم ادامه داشت قایق بزرگ بادبان داری که کشتی را یدک می‌کشید کمی ما را به جلو راند

روز هیجدهم باد از جنوب شرقی، اما همواره آرام و ضعیف می‌وزید و راه ما بسوی شمال غربی و غرب بود. ساعت هشت صبح در جانب دست چپ - نزدیک ساحل - کشتی بزرگی نمایان شد که راهی کاملاً خلاف جهت ما را می‌پیمود. چند تنی از ملاحان ما این کشتی را از صبح زود - در حالی که مستقیماً بسوی ما می‌آمد - دیده بودند. کشتی مزبور کوشش داشت که خود را به خشکی برساند و هنگامی که در دیدرس ما قرار گرفت بیش از نیم فرسنگ با خشکی فاصله نداشت و سعی داشت به ما بفهماند که می‌خواهد از تصادم با کشتی ما اجتناب کند. تصور ما این بود که این کشتی متعلق به دزدان دریائی اروپا و همان کشتی انگلیسی است که کمتر از یک ماه پیش چند روزی در نزدیکی دماغه جاسک در ساحل موغستان، واقع در پنج فرسنگی هرمز، کمین کرده بود و چند تنی از کارکنان آن با مقداری مالالتجاره در خشکی پیاده شده بودند. اکنون این

29) Thebe

30) Curiate

کشتی را درجائی رو بروی شهرک تب مشاهده می کردیم. این شهرک در ساحل عربستان در مدخل دره ای متشکل از صخره های هولناک و خشن، که سراسر طول ساحل را فرا گرفته اند، ساخته شده است. در سه فرسنگی مکانی که ما بودیم آبی صاف و درخشان و بسیار عالی وارد این دره می شد که کانالی بسیار عمیق و عریض را تشکیل می داد و زورقهای متوسط می توانستند در آن وارد شوند و به کشتیها - هر قدر هم بزرگ باشند - آب برسانند. این مکان از تقریباً یکصد و پنجاه خانه کوچک بدقواره نظیر آنچه دیگر عربها از گل و تیرک می سازند تشکیل شده بود. در جائی که ما بودیم نه شهر دیده می شد و نه مصب رودخانه کوچک آن. اگر چه در شکاف تخته سنگها تعدادی درخت مشاهده می شد که کسانی که در این نقاط آمد و رفت کرده بودند می گفتند درختهای خرما و نارنج و لیمو است و مدعی بودند که مرکبات آن درختها بسیار مرغوب است و الحق باید تصدیق کرد که نارنجی که بعداً در مسقط - شهری واقع در فاصله نه یا ده فرسنگی این رودخانه، به سفیر داده شد از همه انواع نارنجهایی که در اسپانیا خورده بودیم مرغوب تر بود. این نارنجها بسیار پر آب و بیشتر شیرین بودند تا ترش چنانکه به نظر عجیب می آمد که درجائی چنان خشک و لم یزرع چنین میوه مرغوبی ببار آید و تا آن حد آبدار باشد.

روز نوزدهم، در آغاز روز، هوا کمی طوفانی بود و بادی از جانب شمال شرقی و شرق می وزید اما بمحض آنکه آفتاب بالا آمد باد قطع شد و آرامشی کامل حکمفرما گردید. عصر هنگام که باد مشرقی ما را به شمال غربی و غرب کشانید کوههای وحشتناک مسقط در دیدرسمان قرار گرفت و همین امر موجب شد که تا آغاز شب همان راه را تعقیب کنیم. این باد رفته رفته چنان شدت گرفت که ملاحان ناگزیر شدند بادبانهای صفاً اطراف دکل را فرود آورند و کلاه از سر برگیرند. تا آن که به محاذات مسقط رسیدیم. در این جا جهت باد از مشرق به شمال شرقی تغییر کرد و ما را از ورود به بندر

بزرگ که در پای دژ واقع است بازداشت. و چون دریا سخت متلاطم بود و بیم آن می‌رفت که طوفانی سهمناک آغاز گردد، در اسکندای نزدیک قلعه قدیمی که رو به جنوب شرقی و مشرق ساخته شده است بین چند صخره لنگر انداختیم.

روز بیستم سفیر اظهار تمایل کرد که در خشکی پیاده شود و نماز بگذارد. بنابراین، ساعت هفت صبح در ساحلی بسیار هموار واقع در دو یست قدمی کشتی نماز خواند. مدخل این ساحل که پهنائی نزدیک چهل پا دارد بین دو صخره بسیار بزرگ و مرتفع قرار گرفته است. این صخره ها کم از دو طرف عریض می‌شوند و دشت کوچکی را پدید می‌آورند که شهر مسقط با طولی معادل پانصد یا ششصد، و عرضی معادل دو یست پا، در آن ساخته شده است. در انتهای این دشت کوچک صخره‌ها بار دیگر به هم نزدیک می‌شدند و برخلاف طرف دریا تیغه‌هاشان بطرف بالا کشیده می‌شود و گذرگاه تنگ و بسیار صعب‌العبور دیگری مشابه آنچه سفیر در آن از کشتی پیاده شده بود پدید می‌آورند که برای وصول به دشت عربستان ناگزیر باید از آنها بالا رفت. سفیر، هنگام خروج از زورق، فرماندار دژ را که خوان دکوادروس^{۳۱} نامیده می‌شد همراه با دو تن از سکنه پرتغالی و تعداد زیادی عرب و بربر در ساحل یافت. عربها بنا بر عادت آمده بودند تا از هویت کسانی که از کشتی پیاده می‌شوند آگاه گردند. پرتغالیها - رئیس صومعه و روحانیان آگوستینی که به دیدن سفیر آمده بودند - او را تا کلیسای محل همراهی کردند. وی در این کلیسا مراسم دعا بجا آورد. و پس از گزاردن نماز، به قصد آن که برای خوردن ناهار به کشتی بازگردد، از فرماندار اجازه مرخصی خواست. اما روحانیان با اصرار از وی خواستند که با آنها چیزی بنوشد و آنگاه مصرانه از وی خواستند که ناهار را نیز در آنجا صرف کند و بازدید از دژ بعمل آورد. سفیر ناگزیر پس از خروج از صومعه و فرستادن همراهان

31) Jean de Quadros

بسوی کشتی، با دو سه مستخدم به بازدید از دژ پرداخت. دریا بر اثر طوفان شب گذشته همچنان متلاطم بود. ناخدا به سفیر پیغام داد که در انتظار طلوع ماه نو و آرام شدن دریا و اجتناب از جزر و مدی که کشتی را بسختی درهم می‌کوبید و لزوم نگاهداشتن آن در پناهگاهی از بندر، ناگزیر است روز آینده را نیز در همان مکان توقف کند. این اخبار را فرماندار دژ که برای دیدن سفیر به صومعه بازگشته بود به اطلاع وی رسانید. يك ساعت بعد از ظهر باد چنان شدت گرفت که خدمه سفیر و ملاحانی که به خشکی آمده بودند نتوانستند به کشتی باز گردند. کسی هم نتوانست از کشتی خارج شود و از وضع داخل آن خبری بیاورد. گذشته از آن خبر رسید که با این که اسکله بیش از شصت پا با کشتی فاصله ندارد و مأمنی خوب و مطمئن تلقی می‌شود، ناخدا از بیم آن که تنه‌ها لنگری که کشتی را نگاه داشته است کنده شود و شدت باد کشتی را به صخره‌های ساحلی بکوبد، تصمیم دارد لنگر دیگری به دریا اندازد. از طرف دیگر طوفان چنان شدت گرفت که در آن روز هیچ ملاحی جرأت نکرد خود را بخطر اندازد و با زورق به کشتی نزدیک شود. سفیر که خود را ناچار به توقف در خشکی می‌دید - اظهار علاقه کرد که مابقی روز را به بازدید از دژ بپردازد. بی‌مناسبت نیست که در اینجا از این دژ که بعلت جای بسیار مناسب و استحکاساتش غیرقابل تصرف می‌نماید توصیفی بعمل آوریم، همچنانکه لارم است از شهر کوچکی که این دژ مدافع آن است نیز سخنی بگویم.

شهر مسقط - همانطور که گفته‌ایم - در دشت کوچک یا بهتر بگوئیم دره‌ای که توده سنگی عظیمی در این ناحیه پدید آورده است ساخته شده و تقریباً دارای سیصد خانه است. این خانه‌ها آنقدر کوچک و بدساخت است که بهترین آنها از دکانهای کوچک چوبین صنعتگران فقیر اسپانیا بزرگتر نیست. تازه آن دکانها از آجر و سنگ بنا گردیده و حال آنکه خانه‌های این بینوایان از نوعی نی‌های بسیار باریک یا چوبهای بلند به هم پیوسته ساخته شده است و روی چوبها

را با برگ خرما پوشانده‌اند. هر پشت بام ناودانی بزرگ دارد. چنانکه آب باران بهیچ وجه به داخل خانه‌ها نفوذ نمی‌کند. پی یا زیر بنای این خانه‌ها از سنگهای کوچک و گل و آهک ساخته شده است و بسیار خشن و ناهموار است. خانه‌ها چنان به یکدیگر نزدیکند که بزحمت می‌توان از میان آنها گذشت - بدین سبب شهر از آنچه هست کوچکتر به نظر می‌آید و حال آنکه در حقیقت چنین نیست. در طول راهی که دریا را به محل کلیسا یا صومعهٔ آگوستن‌ها و دژ می‌پیوندد و خانه‌های پرتغالیها و چادرها و دکانهای هندیها در آنجا برپاست کوچه‌ها کمی پهن تر است. و این قسمت زیباترین ناحیهٔ شهر به حساب می‌آید. از تاریخ بنای صومعهٔ سنت آگوستن چند سالی بیش نمی‌گذرد. این صومعه نمازخانه‌ای بسیار زیبا دارد و منضم بدان خانه‌ای ساخته‌اند که دوازده روحانی می‌توانند براحتی در آن زندگی کنند. باغی بسیار زیبا دارد با داربستهای متعدد که انگورهای بسیار مرغوب بر روی آنها بعمل می‌آید. در باغ درختان میوهٔ دیگری هست که بین آنها خرما بنان جلای بیشتری دارند. با این که بیش از شش هفت سال از غرس نخلها نگذشته است و بلندی آنها بیش از یک نیزه نیست، زمین محل چنان حاصلخیز است که درختها از خوشه‌های بزرگ خرمائی بسیار مرغوب و چنان پخته و خوب انباشته‌اند، که بهترین خرمای مشرق زمین به حساب می‌آیند. وقتی سفیر به باردید از درختان خرما پرداخت خوشه‌ها کاملاً سبز، تقریباً رسیده و چنان انبوه بودند که موجب تعجب وی شد. بخصوص هنگامی که کشاورزان خاطر نشان کردند که عمق خاک بسیار کم است و با کندن دو سه پا به صخره برخورد می‌کنند شگفتی ما صد چندان شد. همهٔ زمین باغ بوسیلهٔ یک چاه آبیاری می‌شد. و از آنجا که آب این چاه بسیار کوارا و سالم بود - همچنانکه آب دیگر چاههای این ناحیه نیز چنین است - تنها برای آبیاری باغچه از آن استفاده نمی‌شد بلکه برای آشامیدن نیز بکار می‌رفت. روحانیان در نزدیکی این چاه استخری بزرگ و

زیبا دارند که برای حفاظت از حرارت آفتاب‌روی آن سایه بان‌زده‌اند و در هوای بسیار گرم تابستان - که همچون تابستان هندوستان مصادف با فصل پائیز ما نیست بلکه با شدت گرما در اروپا و بخصوص در اسپانیا همزمان است در آن آب تنی می‌کنند.

در فاصله پنجاه پائی برابر صومعه آگوستن‌ها صخره‌ای عظیم هست که دژ بر آن بنا شده است. نخستین قسمت این صخره دشت یا صحرای کوچکی است که رویاروی جنوب‌شرقی و در برابر اسکله دو بندر است بخصوص بندری که سفیر در آن پیاده شده بود. در قسمت پائین این دشت گروهان محافظی مرکب از چند سرباز یا تعدادی مسیحی بومی هست که از درگاهی که از طریق آن بوسیله بیست سی پله به نخستین سنگر هلالی شکل دژ می‌رسند و نیز از منافذ تیراندازی همین سنگر، پاسداری می‌کنند. از این نقطه دیواری آغاز می‌گردد که در ورودی آن با پیشخوانی مستحکم شده است. پس از ورود از این در از طریق بیش از شصت هفتاد پله سنگی کاملاً صاف به سنگر هلالی شکل دیگر می‌رسند که همچون سنگر نخستین دارای منافذی برای تیراندازی است. و چنانکه خواهیم گفت بر سراسر دشت که دورادور صخره‌ها را فرا گرفته است و نیز بر دو اسکله که عنقریب از آنها سخن خواهیم گفت مسلط است. پس از گذشتن از سنگر دوم، یا بعبارت بهتر دومین سنگر هلالی شکل، به دیوار دیگری می‌رسیم که نیز دری مخصوص به خود دارد. پس از گذشتن از این درگاه و بالارفتن از پلکانی بسیار بلندتر و صاف‌تر از پلکان نخستین به درون دژ می‌رسند. در مدخل دژ جز مسکن فرمانده - که خانه‌ای بسیار متوسط است - و چند طاق‌نما برای اثبار کردن مهمات، چیز دیگری وجود ندارد. همچنین در این مدخل برجی بزرگ و مشرف بر صومعه و شهر هست که دو اسکله را می‌پاید و بر دروازه طبیعی واقع بین دو صخره تا مدخل دشت عربستان تسلط دارد. چنانکه غیرممکن است که کسی در این نواحی پدیدار گردد که توپخانه مجهز برج او را در دیدرس خود نداشته باشد

آنچه اساساً این دژ را تسخیرناپذیر می‌کند دیواری است که آن را احاطه کرده است. در طول این دیوار - چه در داخل و چه در خارج دژ - زوایائی نامساوی به چشم می‌خورد زیرا هنگام ساختمان ناگزیر بوده‌اند آن را با صخره‌ها هم‌آهنگ سازند. در ساختمان دیوار الوارهای چوبی بسیار بکار برده‌اند که هر يك ضامن دیگری است. در سراسر دیوار جایهائی برای نصب توپ و منافذی - اگر چه ناموزون و خشن - برای تیراندازی تعبیه شده است. درحقیقت باید گفت این مکان را طبیعت تسخیرناپذیر کرده است زیرا آنچه را که دانش مهندسان از ایجاد آن عاجز بوده طبیعت خود در این مکان به ودیعت گذاشته است. در دو طرف برج بزرگ دیواری هست به طول نزدیک سی پا که تا پای صخره‌ای که پیکر دژ بر آن نهاده شده است ادامه می‌یابد. در پایان این دیوار، برج عظیم دیگری است که از جنوب بر شهر و دشت و صومعه، و از شمال بر بندر بزرگ و همچنین بر اسکله و جائی که مسافران از کشتی پیاده می‌شوند مسلط است. این مکان را برای ساختن این برج مناسب دیده‌اند زیرا در گلوگاه و مدخل دشت عربستان از مغرب به مشرق کوهی از سنگ خارا با قلعه‌ای کوتاه‌تر از کوه‌های مجاور کشیده شده است که دژ بر قلعهٔ آن قرار دارد و چون قسمتی از این قلعه که برج دوم را بر آن ساخته‌اند از بقیهٔ زمینهای زیربنای دژ بلندتر است مصلحت دیده‌اند که برج را در این مکان بسازند و منافذ تیراندازی در آن ایجاد کنند تا از هر طرف مدافع برج نخستین باشد. بقایای قلعهٔ این کوه چنان ناهموار است که از دور می‌توان حدس زد که فقط يك انسان آنهم در روشنائی روز می‌تواند از برجی به برج دیگر برود. اگر چه هنگام روز نیز همین کار خالی از خطر نیست اقدام به چنین کاری در شب دیوانگی محض است و هر که بدین کار دست زند، ولو که کاملاً با موقعیت مکان آشنا باشد، قطعاً در پرتگاهها سقوط می‌کند و از پا درمی‌آید. با این که قلعه بسیار تیز و دشوار و ناهموار است فقدان این برج

برای دژ نقصی بزرگت خواهد بود. از محل سکونت فرمانده دژ، با طی ده دوازده پله می‌توان به بالاترین نقطه دژ رسید. در آنجا فضائی مسطح است با وسعتی معادل سیزده تا چهارده پای مربع که در زیر آن آب انباری بزرگت و گود هست که قادر است دو سال تمام آب مصرفی سیصد نفر را تأمین کند. از آنجا نیز با سه چهار پله به کلیسائی کوچک می‌رسیم که ناقوسی دارد. در این نقطه قراولی دائمی هست و پنجره‌ای که در نزدیکی آن ایوانچه یا نشیمنگاهی هست. از فراز این ایوانچه سراسر لنگرگاهی که شب گذشته بدان رسیده بودیم و حتی قسمت اعظم بندر بزرگت - که کاملاً در برابر قلعه قدیمی قرار گرفته است - دیده می‌شود. در این مکان نیز برج سومی هست که از تجهیزات دفاعی دو برج دیگر برخوردار و بر همه مکانهائی که نام برده‌ایم مسلط است اما همچون برجهای دیگر نیست. با پائین آمدن از این ایوانچه، روبروی پلکانی که از کنار خانه فرمانده می‌گذرد، دیواری دیده می‌شود که رو به شمال‌یگر است تا بندر بزرگت ادامه می‌یابد و با این که چندان بلند نیست یکی از بهترین و محکم‌ترین دیوارهای جهان است. صخره‌های بلند سهمناکی که در طرف شمال شرقی بر دژ کهنه و بندر کوچک تسلط دارند با چین‌خوردگی بزرگی بسوی شمال خم می‌شوند و از طرف دیگر کوه و دیوار دایره‌وار از طرف برج بزرگت بسوی مغرب و شمال غربی و سپس بسوی شمال می‌پیچند. این دو دیوار که طبیعتاً بسیار محکم‌اند در انتهای خود دهانه یا مصبی را تشکیل می‌دهند که بیش از دویست پا پهنا ندارد و بندری را احاطه می‌کنند که هر گونه کشتی، هر چند بزرگت، می‌تواند در آن پناه جوید و در امنیت کامل توقف کند. پس از دیواری که ارآن سخن گفتیم از طریق چند پله به میدان کوچکی وارد می‌شوند که در آن خانه‌ها یا بهتر بگوئیم کلبه‌های چوبی برای سربازان و دو انبار برای چوب یا وسائل جنگی یا مواد خوراکی ساخته‌اند. این میدان سنگرهائی آماده دارد که می‌توان با نصب توپهائی در آنها نه تنها

بندر بلکه مسافت هفت تا هشت فرسنگ از دریا را رپر نظر گرفت از اینجا بوسیلهٔ شصت پله که در سنگ تراشیده شده و چون بسیار عمودی است طی کردن آن دشوار است، به پائین می‌روند. این پلکان، پس از چرخشی، به ایوانی بزرگ یا سنگری هلالی شکل می‌رسد که از توپخانه‌ای بسیار خوب برخوردار است و به بندر اسکله‌ای منتهی می‌شود. از اینجا نیز بوسیلهٔ پلهٔ دیگری بسیار عمودی‌تر و وسیع‌تر، پائین می‌روند و به سکوی دیگری می‌رسند که توپخانهٔ آن همسطح آب دریا قرار می‌گیرد بطوری که هیچ زورق کوچکی از تیررس آن خارج نیست و نمی‌تواند، بدون اجازهٔ فرمانده دژ به بندر وارد شود. این سکو یا ایوان بوسیلهٔ برج بزرگ دیگری که محاذی قلعهٔ کوهی شیب‌دار و نوک تیز ساخته شده است حراست می‌شود. در نزدیکی سکو دیواری دو جداره هست که يك بدنهٔ آن بطرف شهر و دیگری بطرف دریا است با فضائی قابل ملاحظه میان آن دو برای عبور - چنانکه اشخاص بدون آن که دیده شوند می‌توانند بین آنها حرکت کنند و این بخاطر آن است که راهی برای رسیدن به توپخانه‌هایی که در دو طرف از دژ دفاع می‌کنند وجود داشته باشد و دژ اگر هم تا حد کنونی مسلح و قوی نباشد در امان قرار گیرد.

بعد از آنکه سفیر همهٔ دژ را بازدید کرد به قلعهٔ کوه بازگشت تا بداند که آیا ناخدا برای حفاظت کشتی از طوفانی که آغاز شده بود و بدون تردید شب هنگام شدیدتر می‌شد آن را از بندر کوچک به بندر بزرگ منتقل کرده است یا نه. در آن موقع کشتی را با يدك‌کشی که از دکل و بادبان بزرگ افقی نیز کمک می‌گرفت می‌کشیدند و چون باد از شمال شرقی می‌وزید با همهٔ کوششی که بعمل می‌آمد کشتی قادر نبود تیزی صخرهٔ دست راست بندر را دور بزند تا آنکه باد کمی به جانب شرق متمایل شد و تنگ غروب - کشتی از بندر اسکله‌ای گذشت. پس از آن سفیر از فرماندار خداحافظی کرد و به کلیسای آگوستن‌ها رفت.

بجز خانواده‌های سه چهار نفر پرتغالی که در اینجا تأهل اختیار کرده‌اند و چند سرباز پرتغالی، بقیه اهالی مسقط را بربرها - اعراب محلی - یهودیها و کافران تشکیل می‌دهند. پرتغالیها و گروهی از کافران که سرمایه‌ای دارند در هرمز و سند و سواحل عربستان و ایران تجارت می‌کنند. یهودیها که نزدیک پانزده یا بیست خانواده هستند کاملاً بی‌چیز و تیره‌روزند و آنقدر در کار و عمل عاجز که می‌توان گفت جز اسماً کلیمی نیستند. آنها معاش خود را از طریق خرید و فروش آذوقه یا جا دادن به زنان بدکاره بربر - که هنگام ورود يك ناوگان دریائی یا کشتیهای تجاری، به امید جلب نفعی از دشت به شهر می‌آیند - تأمین می‌کنند. این یهودیها به زبان عربی سخن می‌گویند. همانطور که گفتیم مانند همه اهالی دیگر بسیار نادارند و جز خرما و شیر و کمی برنج - آنها در اعیاد بزرگ - قوت و غذائی ندارند. به شیوه اعراب فاس و مراکش و آن عده از بربرهای غرناطه که بسبب شورش از دیار خویش رانده شده‌اند، لباس می‌پوشند - نهایت آن که لباسشان نسبت به دیگران بسیار شندره و فقیرانه است. همچنین معمولاً گروهی عرب که در افریقای شمالی و اسپانیا آنها را العرب^{۳۲} می‌نامند از کشورهای دیگر به مسقط می‌آیند. این اعراب چادر نشین‌اند و هر به چندگاه - بمنظور چرانیدن گله‌های خود - تغییر مکان می‌دهند. اینان علاقه دارند که بیش از ساکنان دیه‌ها و شهرها مورد اعتنا و توجه قرار گیرند و غالباً آنها را از روی لباسشان می‌توان شناخت که عبارت است از يك کلیچه سفید از موی بز و پشم که تا پاشنه پا می‌رسد با آستینهایی به گشادی آستین کشیشان سن بنوا^{۳۳} و سن برنار^{۳۴} و باشلقی شبیه باشلق همان کشیشان که بر سر می‌اندازند. همگی ریش انبوه دارند و غرور و خشونت بسیار از چهره و رفتارشان نمایان است، چنانکه با دیدن آنها آدمی به یاد صومعه‌ای از کشیشان پیش‌گفته می‌افتد. بعضی از آنها باشلق سیاه دارند که

32) Alarabe

33) Saint Benoit

34) Saint Bernard

نشانه‌ی نوعی تشخیص مثلاً فرماندهی گروهی یا دیهی یا پیشوائی فرقه‌ای است. این اشخاص همگی پیکانی ظریف به دست می‌گیرند. زنهایشان کلیچه‌ای شبیه به کلیچه‌ی مردان دارند اما بسیار درازتر بطوری که حتی پنجه‌ی پایشان از زیر آن پیدا نیست. زنهای صورت خود را نیز می‌پوشانند - اما برخلاف مردان باشلق بر سر نمی‌اندازند. کلیچه‌ی آنها از نخ یا ابریشم رنگارنگ بافته شده است. این عربها بمحض آنکه خبر می‌شوند که کشتیهائی به مسقط آمده از دیه‌ها یا بعبارت بهتر، قبیله‌های خودهجوم می‌آورند. تا مرغ و بز و خرما که آن را تمر می‌نامند بخرند. همچنین برنج و ماهوتهای زمخت هندی را خریداری می‌کنند. هنگامی که ما به مسقط رسیدیم عده‌ای از آنها برای همین گونه خریدها به بندر آمده بودند. در این نواحی حرارت هوا قابل تحمل نیست زیرا مسقط مستقیماً زیر مدار انقلاب سرطانی قرار گرفته است. و بهمین سبب از آغاز ماه مه اهالی شهر روی پشت بام خانه‌ها در پناه تجیرهایی از نوع آنچه پس از این در توصیف شهر هرمز خواهیم گفت، می‌خوابند و در سراسر تابستان، تا آغاز ماه سپتامبر، بدینسان شب را به روز می‌آورند.

روز بیست و یکم آوریل (۲۳ ربع‌الثانی ۱۰۲۶ هـ ق) هوا بسیار آرام بود. نه تلاطمی بود و نه هیچگونه آثاری از طوفان روز پیش. بدین جهت سفیر میل داشت که صبح زود حرکت کند اما ناخدا و معاون وی که در شهر به گردش و تفریح پرداخته بودند و میل داشتند که آن روز را در مسقط بمانند به وی گفتند که چون ماه تازه بالا آمده است باید تا فردا تأمل کنند. از این گذشته صاحب کشتی می‌خواست ماده‌ی سنگین کننده‌ی کشتی را افزایش دهد و می‌گفت از بلائی که ده دوازده روز پیش در همین مسیر بر سر یک کشتی بسیار بزرگ آمده است بیمناک است. در حقیقت کشتی بزرگی که صاحب کشتی ما بدان اشاره می‌کرد چند روز پیش، پس از عبور از دماغه‌ی رأس القوه ناگهان دچار طوفان شده

غرق گردیده بود. رئیس صومعه آگوستن‌ها که از مسافران آن کشتی و بزحمت از مهلکه جسته بود واقعه را برای سفیر نقل کرد و گفت کشتی که حامل بیش از یکصد و بیست مسافر و مقادیری مال‌التجاره بود فردای روزی که در هوائی بسیار خوب دماغه رأس‌القوه را دور زد دچار بادی مخالف شد و این باد رفته‌رفته از جانب شمال غربی و شمال به کولاکی تبدیل گردید که دریا نوردان آن ناحیه آنرا «شمال» مینامند چنانکه به بوران شمال و شمال شرقی نیز همین نام را می‌دهند. در این حالت همه بادبانهای کشتی برافراشته بود و از شدت طوفان ناویان قادر نبودند حتی یکی از آنها را پائین بیاورند جز آنکه بادبان صفة اطراف دکل خود به خود به حالت مورب درآمد. از قرار معلوم صاحب‌کشتی برای سنگین کردن آن، به جای سنگ، برنج ریخته بود. و این کاری است که تجار خسیس هندی غالباً بدان دست می‌زنند و از اینکه خود و مالشان را - برای نفعی اندک - در معرض بالاترین خطرها قرار دهند باکی ندارند. همانطور که صاحب‌کشتی که وصف آنرا بیان کردیم تاوان این عمل خود را پرداخت. زیرا آن بینوا تنها به سنگین کردن کشتی با برنج قناعت نکرده بود بلکه به جای آنکه طبق معمول برنجها را در جوال بریزد آنها را همچون برنجی که در انبار می‌ریزند توده کرده بود بطوریکه بمحض خم شدن کشتی به یک طرف برنجها بدانسو متمایل شدند و کشتی را بطوری واژگون کردند که در یک لحظه زیر و رو شد و باستثنای این روحانی آگوستنی که برحسب اتفاق خود را روی عرشه واژگون شده یافت، و پنج شش ملاح که روی چوب‌بست زیر کشتی خزیده و فرصت یافته بودند که خود را به زورقی برسانند که دو ملاح طناب اتصال آن را با کشتی بریده بودند، بقیه مسافران در نهایت سختی و بینوایی هلاک شده بودند. باد شدید این زورق را به کناره‌های ایران، واقع بین گواتر و دماغه جاسک کشانیده و ملاحان مزبور، دو روز پیش از آن که سفیر به مسقط برسد بدین شهر رسیده

بودند. رئیس صومعه که بر اثر رنجی که در این حادثه کشیده بود هنوز بسیار ضعیف به نظر می‌رسید داستان غرق شدن اندوهبار کشتی را - چنانکه بیان کردیم - برای عالیجناب سفیر حکایت کرد. صاحب کشتی ما که اطلاع یافته بود اشتباه صاحب کشتی مذکور موجب غرق آن گردیده است خطری را که ممکن بود بر اثر مسامحه برایش پیش آید پیش‌بینی کرد و دستور داد که مادهٔ سنگین‌کنندهٔ کشتی را که مقدار زیادی برنج بود و از گوا همراه آورده بود با سنگ عوض کردند. عجیب آنکه هنگام حرکت از گوا سفیر بنانها توصیه کرده بود که از برنج به جای سنگ استفاده نکنند اما صاحب کشتی که در خست دست کمی از خداوند کشتی غرق شده نداشت راهنمایان و ملاحانی را اجیر کرده بود که برای داد و ستد بایکدیگر تباری کرده بودند. آنان نه تنها به سخن سفیر اعتنا نکردند بلکه مأمور ساحلی را نیز فریفته و قانع کرده بودند که برای سنگین کردن کشتی هیچ ماده‌ای بهتر از برنج نیست. سرانجام آنچه سفیر توانست بدانها تحمیل کند آن بود که مقداری سرب در میان برنجها گذاشتند و برای احتیاط زورقی پر از سنگ را همراه کشتی حرکت دادند. همین لجاجتها موجب شد که حرکت ما از صبح به شب بیفتد.

پس از فرا رسیدن شب، سفیر فی الفور به کشتی نشست اما بسیار خشمناک بود زیرا با همهٔ شتابی که برای حرکت داشت نه کشتیبان و نه هیچیک از ملاحان به ساحل نیامدند زیرا می‌خواستند همهٔ شب را در شهر بمانند.

کارکنان کشتی بتدریج تا ساعت بیست و دو بازگشتند با این حال بقایای شب را در بندر ماندیم. ساعت نه صبح تصمیم به حرکت گرفتیم اما خارج شدن از بندر ممکن نشد و تا ساعت سه بعد از ظهر نتوانستیم بادبان برافرازیم. سرانجام با بادی خنک که از جنوب شرقی وزیدن گرفت بسوی شمال و شمال غربی و با زهم شمال حرکت کردیم. پس از طی نیم فرسنگ، ساحل عربستان که خانه‌های

محقری شبیه آنچه در مسقط دیده بودیم در جای جای آن دیده می‌شد در جانب چپ ما قرار گرفت. این خانه‌ها بین مفاکهای بزرگ نزدیک دریا ساخته شده بودند و در فواصل آنها درختهای خرما و نارنج و تعدادی درختان دیگر دیده می‌شد. درحقیقت وجود چند رگه کوچک آب موجب شده است که این بیابان قفر نیز گروهی را برای زندگی بسوی خود جلب کند و در این زمین غیرمزروع، در منظر حزن‌آور این سنگهای عظیم، سبزه‌ای چشم‌نواز نیز وجود داشته باشد. یکی از عللی که سبب می‌گردد در سراسر ساحل عربستان - از سوئز، آخرین خلیج دریای سرخ، گرفته تا دماغه رأس‌المسندام دره‌های حاصلخیز مسکون وجود داشته باشد، جوشش چشمه‌هایی است که مقدار آب آنها چنان اندک است که اگر مشیت خدائی یاری نکند و در این مفاکها و دره‌ها باران نبارد قادر به جبران خشکی و سترونی این صخره‌ها که از قله‌های بسیار بلند کوه تا انتهای دره‌ها گسترده‌اند نیستند. از آغاز آفرینش جهان این موقعیت در این نواحی حکمفرما بوده است. همین مقدار رطوبت، زمینهای برخی از این دره‌ها را چنان مستعد نگاه داشته است که نه تنها در آنها همه نوع سبزی ببار می‌آید بلکه در بسیاری نقاط آن درختان تناور نیز بچشم می‌خورد و بدین ترتیب است که جمعیت اندک و صبور این نواحی قوت لایموتی برای زندگی به دست می‌آورند.

سفر خود را در باقی‌مانده همان عصر ادامه دادیم بطوری‌که پیش از تاریک شدن هوا جزیره پیروزی^{۳۵} را که صخره کوچکی پوشیده از شن است در دست چپ گذاشتیم. این جزیره با همه کوچکی بسیار مشهور است زیرا نزدیک پنجاه سال پیش دن ارناندو دونورونیا^{۳۶} فرزند دن آنتونیو دو نورونیا^{۳۷} با استفاده از آن، و با ناوگانی مرکب از نه کشتی جنگی، عثمانیها را در این ناحیه شکست داد. چون بادی مساعد داشتیم سفر دریائی ما در سراسر این شب باخوشی

35) L'île de la Victoire

36) Don Hernando de Norogna

37) Don Antonio de Norogna

سپری شد.

در بیست سوم آوریل، باد از جانب شرق و شمال شرقی می وزید و ما راه خود را بسوی شمال غربی و شمال و باز هم شمال غربی ادامه دادیم و دو فرسنگ از خشکی دور شدیم. اما عصر هنگام که باد کاملاً آرام شد، ملاحان ناچار شدند کشتی را با قایق بزرگ بادبان داری یدک بکشند. با این حال بسیار کم یا تقریباً هیچ پیش نرفتیم. در این موقع تقریباً بیست فرسنگ از مسقط دور شده بودیم. شب هنگام بادی از جانب شرق و جنوب شرقی وزیدن گرفت اما پیش از دمیدن صبح کاملاً قطع شد.

روز بیست و چهارم، با دمیدن روز، صخره های مرتفع لیما^{۲۸} را تقریباً در یک فرسنگی مشاهده کردیم. این سلسله جبال بلندترین و شیب دارترین کوه های کنار دریای این ناحیه اند. در پای این صخره ها دریا چنان عمیق بود که در صورت لزوم می توانستیم در عمقی معادل هفتاد ذراع لنگر بیندازیم. بهمین سبب است که کشتیبانانی که در این مسیر حرکت می کنند، هنگامی که جهت باد بسوی ساحل است - ولو که بسیار ملایم باشد - نهایت احتیاط را مرعی می دارند و غالباً ترجیح می دهند که در فاصله ای دور از ساحل توقف کنند و از همان راه که آمده اند باز می گردند تا شب هنگام خود را درگیر این ساحل نکنند. اگر باد از شرق یا جنوب شرقی یا شمال بوزد چنان ضعیف و مساعد است که هیچ بیمی از برخورد با صخره ها وجود ندارد. با این حال گاهی بادهای شدید شمال و شمال غربی یا شرقی که اعراب همه آنها را شمال می نامند چنین خطراتی را پیش می آورند این بادهای هیچگاه موجب غرق کشتی نشده اند. بهمین جهت دریانوردان، هنگام نزدیک شدن بدین سواحل و برخورد با چنین بادهای ناگزیر کشتیهای خود را در چند فرسنگی بیرون دماغه رأس القوه متوقف می کنند زیرا در نواحی نزدیک به ساحل - همچون وسط دریا - نمی توان با بادبان طناب بسته

حرکت کرد. گذشته از آن، هنگام طوفان شدید، ولو کشتی نو و محکم باشد، اطمینانی به هدایت آن بسوی دریا و دور شدن از ساحل نمی‌توان داشت. در سراسر بقایای روز هوا آرام بود اگرچه عصر هنگام بادی سرد از جنوب شرقی وزیدن گرفت و ما را تا يك فرسنگی کوه بلند لیما که قبلا از آن نام بردیم به پیش برد در این مکان آنجا که زمین برای شکل گرفتن کوه قوزدار می‌شد جزیره‌ای، یا بهتر بگوئیم صخره‌ای کوچک بود که کانالی بسیار باریک آنرا از بدنه کوه جدا می‌کرد. از این کانال قایق بزرگ بادبان‌دار یا يك کشتی می‌توانست بگذرد. چون شب فرا رسید ملاحان که دیدند آرامش ادامه دارد به يدك کشیدن کشتی پرداختند. اما پس از آنکه دو ساعت بیمه‌وده این کار مشقت بار را ادامه دادند به کشتی بازگشتند و خوابیدند. باد نیز بکلی قطع شد.

روز بیست و پنجم هوا همچنان آرام و بسیار گرم بود و با این که ملاحان يدك کشیدن را از سر گرفتند، مانند آنکه کشتی لنگر انداخته باشد هیچگونه پیشرفتی نکردیم. نزدیک عصر، همچون روز گذشته، نسیم ملایم و خنکی از جنوب شرقی وزیدن گرفت. ملاحان بار دیگر کشتی را يدك کشیدند و کمی جلو رفتیم اما این پیشرفت چنان اندک بود که نتوانستیم خود را از صخره‌های مهیب و خطرناکی که دم بدم در دست چپ‌مان ظاهر می‌شد خلاص کنیم. آرامش هوا مانند روز پیش در سراسر شب ادامه داشت.

روز بیست و ششم هوا بطرزی بی‌سابقه آرام شد و با آنکه دو سه ساعت از شب گذشته، گهگاه باد ملایمی می‌وزید که می‌توانست. کارساز باشد اما موج دریا که در جهت مخالف بود ما را چنان به عقب راند که سپیده دم کشتی يك فرسنگ عقب نشسته و در نزدیکی جزیره کوچکی که از آن نام بردیم قرار گرفته بود. این اتفاق ملاحان را که صبح و شب کشتی را يدك کشیده و توفیقی نیافته بودند چنان دلسرد کرد که یکبارہ از کار باز ماندند تا حدی که اگر خدمه سفیر و برخی مسافران دیگر که بدانها غذا می‌رسانیدند

دست به کار نمی‌شدند و آنان را در پاروزنی مدد نمی‌کردند دیگر حاضر نبودند کاری برای کشتی انجام دهند. آرامش هوا در سراسر شب بعد نیز ادامه یافت.

روز بیست و هفتم، بیش از روز پیش هوا آرام بود. و چنان بدشواری می‌راندیم که از هنگام عزیمت از گوا سابقه نداشت. در حقیقت هنگامی که هوا آرام باشد، این نقطه کسالت آورترین نقاط سراسر این مسیر است. زیرا همانطور که گفتیم از طرفی دریانوردانی که این ساحل را می‌شناسند، برای آن که طوفانهای شمال و شمال شرقی آنها را به خارج از دماغه نکشاند، خود را در پناه این صخره‌ها قرار می‌دهند و از طرف دیگر بادهای مساعد این ناحیه که از جنوب و جنوب شرقی می‌وزند و طبیعتاً ضعیفند مابین این صخره‌ها ضعیف‌تر می‌شوند - چنانکه بادهای غربی و شمال‌غربی نیز که برای حرکت کشتیها مطلوب‌ترین‌اند در پشت این کوهها مختلفی و معدوم می‌گردند. بنابراین، در هر حال، مجالی برای حرکت و عبور کشتیها دست نمی‌دهد. پنج روزی بود که ما - تقریباً نوید از ادامه سفر - در نیم فرسنگی کوههای لیما - در برابر صخره‌هائی نامطبوع و حزن‌آور که در نزدیکی مسقط به رنگ‌شن یا سرخ رنگند متوقف بودیم. در نقطه توقف ما سنگها کاملاً به نظر سیاه می‌آمدند و مطلقاً دره یا شکافی بچشم نمی‌خورد که سبزه‌ای در آن نمودار باشد. جالب توجه آن که این دیوار سنگی ترسناک و خشن که چندین فرسنگ از طول ساحل را فراگرفته است برخلاف سیمای خشونت‌بار خارجیش، در اندرون خویش محیطی چنان خرم و حاصلخیز بوجود آورده است که آدمی از این که هوای سوزان خلیج در آن سوی کوه ناگهان به هوایی معتدل مبدل می‌گردد دچار شگفتی می‌شود. در این دشت هموار که دائماً در معرض آفتاب است نه تنها گندم و غلات دیگر به حد وفور بدست می‌آید بلکه هرگونه میوه و سبزی مرغوب و بخصوص انجیر و انگور و انارهایی در آن بعمل می‌آید که از مرغوب‌ترین نوع خود در تمامی جهان به حساب

می‌آیند. باید اذعان کرد که پیشینیان که قسمتی از این ناحیه را «سرزمین شاد»^{۳۹} نامیده‌اند اشتباه نکرده‌اند. می‌گویم قسمتی از این ناحیه زیرا با آنکه این ناحیه وسیع بسیار حاصلخیز و زیباست این وجه مشترك را با سایر نواحی بسیار زرخیز قاره آسیا دارد که برخی نقاط آن آباد و بعضی بیابان قفر است. بخصوص در قسمت انتهائی شمال این ناحیه چنین حالتی وجود دارد. کما اینکه در ناحیه نزدیک رودخانه فرات، مجاور سوریه و مصر، نیز همین تعارض به چشم می‌خورد. اما سرزمینهای واقع بین دریای سرخ و خلیج فارس و اقیانوس هند - بخصوص آن قسمت که در این کوههای وحشتناک محصور است - از قسمتهای دیگر جالب‌تر و از قرن‌ها پیش به زیبایی و حاصلخیزی موصوفند.

در حالی که سراسر روز در همین آرامش گذشته و آفتاب غروب کرده بود، هنگامی که ملاحان در کلاه فرنگی روی عرشه - مجاور اطاق سفیر - از خواندن سالتز رژینا^{۴۰} فارغ می‌شدند باد شمال که با ملایمت آغاز شده بود در يك لحظه به چنان طوفانی بدل شد که بزحمت توانستیم بادبانهای اطراف دکل را فرود آوریم. کشتی با شدت به عقب رانده شد و کشتیبان که کاملاً گیج شده بود فریاد زد که بادبانهای کوچک را فرود آورند زیرا شدت طوفان بقدری بود که بیم وارونه شدن کشتی و تصادم با صخره‌هائی می‌رفت که بیش از يك فرسنگ با ما فاصله نداشتند. اما چنان جنجالی در کشتی و هوا حکمفرما بود که صدای هیچکس شنیده نمی‌شد. سفیر که خطر را حتمی می‌دید فرمان داد همه بادبانها را فرود آورند و چون طوفان کشتی را بشدت عقب رانده و در يك لحظه به نزدیکی جزیره کوچکی که قبلاً از آن سخن گفته‌ایم رسانیده بود، کشتیبان برای دفاع از سفری که تا آن زمان آن همه وقت و رنج مصروف آن شده بود، و بمنظور آنکه مانع عقب نشینی اجباری کشتی تا مسقط

(۳۹) ظاهراً مقصود عربستان سعید یا یمن است. - م.

گردد، آن را بطور مورب در برابر طوفان قرار داد. بدین ترتیب، کشتی با همه کوچکی، لطامت آب را بخوبی تحمل کرد چنانکه در سه ساعتی که در معرض طوفان سخت بودیم حتی جان يك مسافر هم در خطر نیفتاد. رفته رفته باد متوجه شمال شرقی شد، طوفان فرو نشست، و آرامش کامل حکمفرما شد. ساعت یازده شب، به مدد نسیمی خوش که از جنوب شرقی وزیدن گرفته بود، بار دیگر بادبانها را برافراشتیم و بجانب شمال روان شدیم و با این که تا يك ساعت بعد از نیمه شب همواره بر سرعت باد افزوده می شد دو ساعت به صبح مانده هوا بکلی آرام شد.

روز بیست و هشتم، صبحدم، عقب ماندگی روز پیش را جبران کرده کوههای لیما را پشت سر گذاشته بودیم. چون پاسی از روز گذشت گرمای هوا چنان بالا گرفت که قابل تحمل نبود. از روز بیست و ششم، در نزدیکی ساحل عربستان صخره ای بزرگ را مشاهده کرده بودیم که بسبب بعد مسافت درست تمیز داده نمی شد. در این روز این صخره را بروشنی مشاهده کردیم. صخره یسی است بسیار مرتفع و هیچ دریانورد یا مسافری نیست که در این راه آمد و شد کرده و آن را ندیده باشد زیرا همه کشتیها از دیدرس یا نزدیکی آن می گذرند. نام این صخره یا جزیره کوچک لس راتون^{۴۱} است. هنگامی که کشتیها بدین ارتفاع می رسند سفر خود را پایان یافته می گیرند زیرا فاصله این جزیره کوچک با نماغه رأسالمسندام بیش از شش هفت فرسنگ نیست. این صخره بقدری به خشکی نزدیک است که چسبیده بدان می نماید. و هنگامی که دریا در جزر باشد بزحمت بین صخره و خشکی آبی باقی می ماند که حتی يك زورق کوچک بتواند از آن عبور کند. هوا همچنان آرام بود تا آنکه ساعت نه صبح، حرکتی در سطح آب نمایان شد و در پی آن باد خنکی از سمت جنوب وزیدن گرفت، اما چنان ضعیف و غیر محسوس که بادبانها از آن متأثر نمی شدند و کشتی همواره ساکن بود. با

41) Los Ratones

این حال خنکی آن موجب تسکین همگان گشت زیرا پیش از آن از شدت گرما به حال مرگ افتاده بودیم. هر لحظه در آب دریا چین و شکنی پدید می‌شد تا آنکه در ساعت یازده، باد جنوبی بطور محسوسی کشتی را به جلو برد و کشتیبان راه شمال و شمال شرقی را در پیش گرفت. با این که باد بسیار ضعیف بود، چون از پشت کشتی می‌وزید عصر هنگام جزیره لس راتون را پشت سر گذاشتیم و شامگاه، با شادی تمام، دماغه رأس‌المسندام را که در ساحل عربستان و مدخل خلیج فارس است در دیدرس خویش یافتیم. در فاصله کوریا مورییا تا این مکان، دماغه‌های رأس‌المسندام و رأس‌القوه پست‌ترین قسمت ساحل دریا را تشکیل می‌دهند. صبحدم از فاصله‌ای زیاد در سمت راست خود، ساحل موغستان را که معمولاً بغلط - ساحل ایران می‌نامند مشاهده کرده بودیم درحالی که قله‌های مرتفع کوه‌های آن نیز بزحمت دیده می‌شد اما عصر هنگام، از فاصله شش فرسنگی بوضوح آن را مشاهده کردیم. شب هنگام که کشتی ما بسوی شمال شرقی در حرکت بود بار دیگر باد جنوبی وزیدن گرفت به قسمی که سراسر بقایای شب از بادی بسیار مساعد که در سراسر سفر نصیبمان نشده بود برخوردار بودیم.

پگاه روز بیست و نهم (دوم ربیع‌الثانی ۱۰۲۶ هـ ق) از فاصله‌ای نزدیک سه فرسنگ، جزیره لارک و در پشت آن زمین مرتفع جزیره بزرگ قشم را مشاهده کردیم. از آنجا که این جزیره بسیار بزرگتر از جزیره هرمز است و دماغه آن در دست راست واقع شده و تقریباً جزیره هرمز را می‌پوشاند، چیزی از هرمز در دیدرس ما نبود تا آنکه در ساعت نه که جزیره لارک را حداقل یک فرسنگ در دست چپ قرار دادیم از فاصله تقریباً سه فرسنگی کوه‌های نمکی جزیره، ساحل مقابل بندر آن و شهر و قلعه هرمز را مشاهده کردیم. پیش از آن که جزیره لارک از نظرمان ناپدید گردد نخستین چیزی که در دیدرس ما قرار گرفت چاه‌های مشهور تورونباک^{۲۲} بود. ساعت ده

صبح که در دو فرسنگی هرمز قرار گرفتیم ناگهان باد مساعدی که از روز پیش آغاز شده بود قطع شد و آرامش هوا گرمائی غیر قابل تحمل پدید آورد.

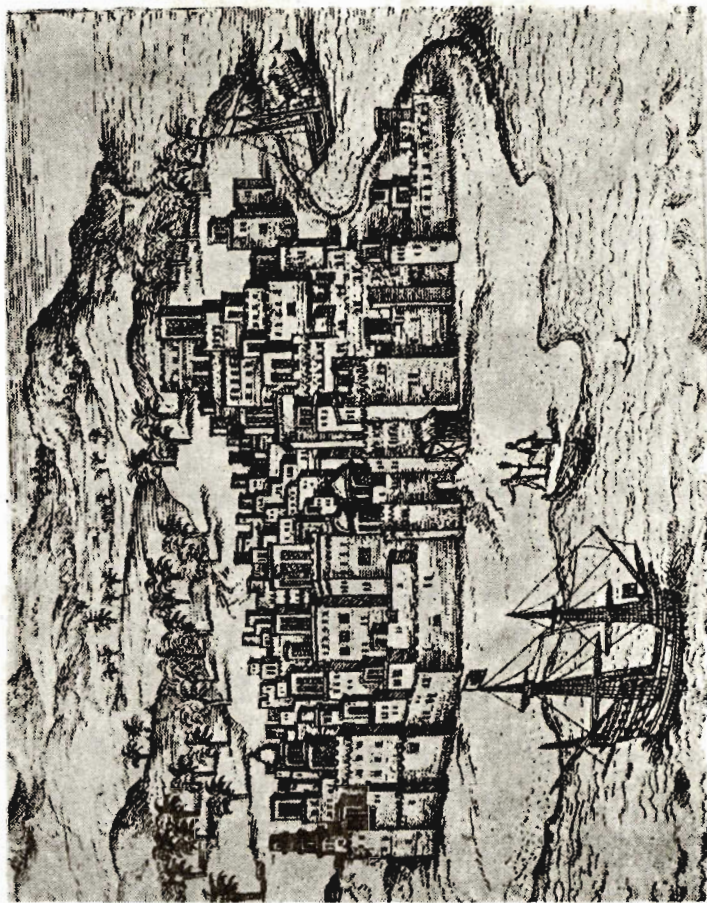
در مدت زمانی که اجباراً در جزیره لارك توقف کردیم فرصت یافتیم که خصوصياتی از این جزیره را دریابیم. طول این جزیره سه و عرض آن يك فرسنگ است. زمینش بسیار قوز دار است و در جای جای آن تپه‌های بسیار مرتفع شیب‌دار و دره‌های پوشیده از خار و گیاه و انباشته از حشرات هست که تعداد زیادی کبک را بسوی خود می‌کشانند. اما همه این مرغان غیر مأكول و بدگوشت‌اند. بخصوص کبکها که گوشتی بسیار بد و خشک دارند که جز هنگام ضرورت نمی‌توان به عنوان خوراکی از آن استفاده کرد. این جزیره غیرمسکون است و با این که در آن خوراک برای جانوران، چاه‌های پر آب، و مقادیر زیادی چوب یافت می‌شود هیچکس در آن زندگی نمی‌کند. نخست از جهت آنکه بندری ندارد تا از طریق آن بتوان شهر یا شهرکی ساخت و دیگر بجهت آنکه ساکنان احتمالی آن از جانب ساحل ایران در معرض خطر حملات دزدان دریائی نی‌تاک^{۴۳} و نی‌کی‌لوز^{۴۴} خواهند بود که غالباً با زورقهای کوچک خود در جزیره قشم و دیگر جزائر ساحل عربستان به غارت و چپاول می‌پردازند. آرامش هوا تا ساعت سه بعد از ظهر ادامه یافت و از آن پس بان جنوبی وزیدن گرفت و درحالی که کشتی را بسوی شمال و شمال شرقی می‌راند ما را به دور قسمتی از جزیره هرمز گردش داد. در این حالت قسمتهائی از جزیره را که قابل رؤیت بود در دست چپ گذاشتیم و به دماغه‌ای رسیدیم که صومعه نوتردام دو لسپرانس^{۴۵} در آن واقع است. در اینجا بندر و قسمتی از شهر و دژ آن را از نظر گذراندیم. به صومعه که بیش از يك چهارم فرسنگ از آن فاصله نداشتیم سلام گفتیم و به نوتردام دو لا روش^{۴۶} که بر قلعه نمکی

43) Naytaque

44) Niquiluze

45) Notre Dame de l'Esperance

46) Notre-Dame de la Roche



هرمز (گراوری از هوگن برگ که در سال ۱۵۷۲ میلادی در کلن منتشر شده است).

بندر عباس (حکایتی روی نقشه ۱۹۸۴ میلادی).



بلندترین کوه جزیره ساخته شده است درود فرستادیم. در این هنگام که سراسر شهر در معرض دیدمان قرار گرفته بود باد کم شد و مانع از آن گردید که به اسکله‌ای که معمولاً کشتیهای بزرگ در آن لنگر می‌اندازند برسیم. ناگزیر تا ساعت پنج بعد از ظهر در فاصله يك چهارم فرسنگی خشکی، در برابر صومعه سنت لوسی^{۴۷} لنگر انداختیم. چون اهالی شهر از ورود سفیر آگاه شده بودند بلافاصله میشل دو سوفای پیمانتل^{۴۸}، پیشکار دارائی را در کنار خود یافتیم که رئیس صومعه و چند روحانی از فرقه سنت آگوستن را نیز در زورق خویش به همراه آورده بود. این روحانیان آمده بودند از سفیر درخواست کنند که تا زمانی که برای وی و همراهانش مسکنی فراهم می‌گردد نزد آنان منزل کند. همچنین یکی از خدمه دن لوئی دو گاما^{۴۹} فرماندار دژ، با قایق بزرگ بادبانی او به ساحل آمد. سفیر همراه همه کسانی که به استقبال وی آمده بودند با همین قایق بسوی شهر حرکت کرد. وی پس از قدم نهادن به خشکی یگراست بسوی صومعه رفت و هنوز هوا تاریک نشده بود که با عده‌ای از خدمه خویش بدانجا رسید - بیشتر خادمان وی در کشتی مانده بودند.

جزیره هرمز در خلیج فارس واقع است. فاصله‌اش از دهانه خلیج که عربها آن را «جرون» می‌نامند دوازده فرسنگ است. شکلی تقریباً مثلثی دارد - ضلع بزرگتر که ساحل طولتر آن را تشکیل می‌دهد از جنوب شرقی به شمال شرقی کشیده شده است و تقریباً در برابر شرق و شمال و باز هم شرق قرار می‌گیرد و از صومعه نوتردام دو لیسپرانس تا دماغه‌ای که دژ بر آن ساخته شده است ادامه می‌یابد. این پهلوی جزیره به خشکی نزدیکتر است. سابقاً دژ «گومبرون» در خشکی مقابل همین پهلوی در فاصله يك فرسنگی جزیره قرار داشته است. پهلوی دیگر که قاعده مثلث است از صومعه آغاز گردیده از جنوب شرقی بسوی جنوب و جنوب غربی تا زاویه یا دماغه چيرو و از آنجا به جانب غرب و سپس جنوب غربی و باز

47) Sainte Lucie

48) Michel de Soufa Pimentel

49) Don Louis de Gama

هم غرب امتداد می‌یابد. پهلو یا ساحل بسیار کوچکتر آن از چپرو تا دژ کشیده می‌شود و در برابر خشکی موغستان قرار گرفته است که باز هم عرفاً ساحل ایران نامیده می‌شود و فاصلهٔ دو ساحل از یکدیگر تقریباً دو فرسنگ است. ساحل تمام جزیره که نزدیک سه فرسنگ است با آنکه احتمالاً با صخره‌های سواحل عربستان مرتبط است خشن و ناهموار نیست. اما داخل جزیره از کوههای بزرگ سرخ و سفید پوشیده است که از بیشتر آنها نمکی بسیار اعلا استخراج می‌کنند. این جزیرهٔ کوچک کاملاً لم یزرع است جز آن که در برخی نقاط آن تعدادی درخت بی بر وجود دارد. میوهٔ آن منحصر است به مقداری خرما و میوه‌های ریزدرختهای خودرو و خاربنهای پر برگی که همواره سبزند و سایهٔ اندکی دارند. علاوه بر این، در جزیره خاربنهای دیگری هست که برگ و بار مختصری دارند و بسیار کوچک و خشن‌اند و با آنکه برخی از آنها تنهٔ ستبر دارند بسیار بدمنظر و انباشته از خارند چنانکه علفهائی نیز که در این زمین خشک می‌رویند از این عیب عاری نیستند. در دامنهٔ کوههائی که بسوی مدیترانه و کشورهای جنوبی متمایلند رودخانه‌های کوچکی جاریست که آبی بسیار زلال دارند اما این آبها آنچنان با نمک آمیخته‌اند که در فصل تابستان که بستر رودخانه‌ها خشک می‌شود در اطراف آنها توده‌های بزرگ نمک باقی می‌ماند. این نمکها که بر اثر حرارت آفتاب متبلور می‌شوند مسیر آب رودخانه را مشخص می‌کنند. بر بالای بلندترین این کوهها صومعه‌ای است که آن را نوتردام دو لا روش می‌نامند و چون تقریباً تمامی این کوه از سنگ نمک است، هر بچند سال به چشم می‌توان دید که صومعه در ارتفاع بیشتری قرار گرفته است زیرا تزاید نمک و گوگرد و شوره‌ای که بطور طبیعی در بطن خاک تولید می‌گردد هر روز مقداری بر بلندای قله می‌افزاید. برای رفتن بدین صومعه — که نزد مردم محل بسیار مقدس است — چون پلکان آن پر پیچ و خم و خراب و بسیار عمودی است برای راحتی بیشتر، از شیب کوه استفاده

می‌کنند. در نزدیکی کوهی که این صومعه بر قلعه آن ساخته شده است، تپه گرد و بسیار بلندی است با قلعه‌ای مخروطی شکل و پای تا سر مرکب از نمکی بسیار سفید و مرغوب بطوری که از دور آن را با کوهی پوشیده از برف اشتباه می‌کنند. این تپه زیبا از صومعه سنت لوسی چندان دور نیست. در پشت آن چند برج مخروطه هست که شاهان قدیم هرمز بعد از آن که چشمهای برادران خود را میل می‌کشیدند در این برجها محبوسشان می‌ساختند. همانطور که گفتیم در سراسر جزیره جز چند جویبار که آبشان نمک آلود است و چند چاه هرز آب کم و بیش نمک دار آب مشروب دیگری وجود ندارد. اما هنگام ضرورت می‌توان از آب برخی چشمه‌ها - که هنگام جزر دریا پدید می‌آیند آشامید. این‌گونه چشمه‌ها و چاهها هرچه از کوهسار دورتر باشند آبشان نمک کمتری دارد. در فاصله نوتردام دولسپرانس و شهر، در میانه راه، به صومعه سنت لوسی و چند خانه‌ای که در مجاورت آن واقعند برمی‌خوریم که مردم هرمز در گرمای شدید تابستان بدانها و تعدادی خانه در کنار دریا پناه می‌برند. بیشتر این‌خانه‌ها از نی ساخته و با برگ خرما پوشیده شده‌اند. بین شهر و کوهسار دشتی هست که تا صومعه سنت لوسی گسترده است. در این دشت بسیاری از مردم شهر آب انبارهایی دارند که آنها را از آب باران پر کرده و قفل می‌کنند. زمینهای نزدیک و اطراف آب انبارها، مانند همه زمینهای دیگر جزیره نمکزار است. آب باران که در این آب انبارها می‌ماند و ته‌نشین می‌شود، آبی بی‌بیدیل و بسیار بهتر از آب چاهها است، اگر چه در گوارائی با آبی که از قشم یا خشکی می‌آورند برابری نمی‌کند. بقیه دشت پر است از گورهای مسلمانان و کافران و یهودیان که بدون در نظر گرفتن جنس یا ملیت در هم آمیخته‌اند. برخی از این گورها، مانند عبادتگاههای کوچک یا استراحتگاهها یا نمازخانه‌هایی که در بزرگراهها بچشم می‌خورد، چارطاقی دارند. شگفت‌آور و دیدنی است که عصر هنگام گروهی از بانوان این قوم - از زن و دختر -

به زیارت گور مردگان خویش می آیند و اطراف گورها می نشینند. بیشتر آنها، بخصوص متعصبان هر قوم، اعم از مسلمان یا یهودی یا کافر، هر يك بشیوه خود هدایائی به مردگان تقدیم می کنند که بیشتر خوردنیهایی است که در کاسه یا بشقاب ریخته اند. گروهی نیز، با تقدسی تمام، به زیارت قبور باشکوهی می آیند که مرقد پیشوایان مذهبی آنهاست. این زائران برای این گونه مردگان که قدیسانی عالیمقامند احترامی شایان قائلند. در انتهای این دشت دشت دیگری است که نیز بین شهر و کوه قرار گرفته است. این دشت را اهالی محل اردمیرا^{۵۰} می نامند که معنی دشت هموار و خوش منظر می دهد و محل چوگان بازی درباریان و قضات ورؤسای عشایر است. شاه هرمز نیز، اگرچه شخصیت والائی است که کمتر در انظار دیده می شود، اغلب اوقات در این بازیها شرکت می کند. این دشت از جانب مغرب در طول جاده یبی که به محله چپرو می پیوندد و زیباترین و بزرگترین خیابان شهر است تا دریا کشیده می شود. قسمت دیگر جزیره در پشت کوه و در جهت جنوب غربی و مغرب و جنوب غربی قرار گرفته است که روبروی قسمت دیگر شهر است - که قبلا به توصیف آن پرداختیم و تورونباک نام دارد - اما بسیار کوچکتر از قسمت دیگر است زیرا فضای موجود بین دریا و کوه اندک است. این ناحیه جزیره، نخست بجهت آنکه عشرتگاه شاهان پیشین هرمز بوده است که هنوز تعدادی درخت و از جمله پنجاه نخل از باغ آن باقی است و دیگر بسبب وجود دو چاه بزرگ که به نام خود محل چاههای تورونباک نامیده می شوند - دارای اهمیت بیشتری است. آب چاههای تورونباک از همه چاههای دیگری که در مکانهای مختلف شهر حفر کرده اند بهتر و کم نمک تر است. در عشرتکده یا خانه ییلاقی که از آن سخن گفتیم استخر، یا بهتر بگوئیم آب انباری هست که آن را از آب چاهها یا رودخانه کوچکی که از کوه مجاور جاری است پر می کنند. آب این رودخانه از

رودخانه‌های دیگری که قسمت مشرق و شمال شرقی جزیره را مشروب می‌کنند و آفتاب تابستان آنها را خشک و به توده‌ای نمک تبدیل می‌کند، کمتر به نمک آلوده است. این خانه با این که در هم ریخته و ویرانه است از ثروتمندی صاحبانش حکایت می‌کند و هنوز چند اتاقی از آن برجاست که شاه هرمز، در گرمای شدید تابستان در آنها منزل می‌کند. در محله توروئباک نیز پانزده یا بیست خانه کوچک هست که نوعی دهکده یا روستا را تشکیل داده‌اند. همه این خانه‌ها از نی ساخته و با برگ خرما پوشیده شده‌اند و چند خانواده بربر بسیار بینوا در آنها زندگی می‌کنند. خانه‌های دیگری نیز نظیر آنچه گفتیم در نقاط مختلف شهر، بخصوص در نزدیکی نوتردام دو لسپرانس به چشم می‌خورد. بسیاری از مردم نیز که در شهر خانه‌های خوب دارند، فصل تابستان به خانه‌های تنگ و ناجور توروئباک کوچ می‌کنند، اگرچه به خود و خانواده و بردگان‌شان که بزحمت جایی زیر سقف پیدا می‌کنند بسیار سخت می‌گذرد. آنان بدین گوشه‌گیری تن می‌دهند زیرا بر اثر تجربه یا سنتی بسیار قدیمی دریافته‌اند که در گرمای شدید، زندگی در هوای دشت سالمتر از زندگانی در هوای شهر است - برخلاف مردم دیگر نواحی جهان که در فصل تابستان دنبال سایه و جای مسقف می‌گردند و از هوای دشت هنگامی لذت می‌برند که حرارت هوا بدانها زیانی نرساند. در اینجا خانواده‌ها هنگام ضرورت از سایه درختهای کوچک یا خیمه‌ها یا اتاقکهای حصیری یا کلبه‌هایی که از شاخه‌های درختان می‌سازند استفاده می‌کنند. این اتاقکها را همواره طوری می‌سازند که باد هرچه هم گرم باشد از يك سوی آنها داخل و از سوی دیگر خارج شود. بربرها در محله چيرو که غربی‌ترین قسمت جزیره از طرف دریاست، چند خانه دارند اما این خانه‌ها نیز بدقواره و ناجور و از حیث ساختمان با دیگران مشابهند. علاوه بر اینها، خانه‌های کوچک دیگری هست که به روحانیان آگوستینی نوتردام

دولاگراس^{۵۱} تعلق دارد. این روحانیان در سال چند بار برای هواخوری بدین خانه‌ها می‌آیند. در این ناحیه استخری زیبا هست که چند درخت بدان سایه می‌اندازند. همچنین آب انبار بزرگی دارند که همواره انباشته از آب باران است.

در توصیفی که پیش از این از جزیرهٔ هرمز کرده‌ایم گفته‌ایم که برخلاف منقولات کسانی که پیشتر در این باره سخن گفته‌اند، در این جزیره برخی درختهای ستبر و پر شاخ و برگ هست و حتی در شکاف صخره‌های آن سبزهٔ بسیار به چشم می‌خورد که همواره تعدادی بزدوهی و خرگوش در آنها به چرا مشغولند. پرتغالیها می‌گویند دژی ده از شهر هرمز دفاع می‌کند هنگامی که الفونس دالبوکرك^{۵۲} آن را بنا کرد تنها مرکب از دو برج کوچکی بود که هم اکنون در انتهای حیاط کوچک‌تر دژ، نزدیک نخستین در مشاهده می‌شود. مجسمه ان سردار بزرگ را نیز در همان زمان در بدنهٔ برج نخستین نصب کردند و هم اکنون این مجسمهٔ سر تا پا مسلح در آنجا دیده می‌شود. از آن پس معلوم شد که دژ بسیار کوچک است و حتی برای اسکان تعداد کمی سرباز کافی نیست بنابراین با حفظ بناهای قدیمی هرکس استحکامات تازه‌ای بدان مزید کرد و فرماندهان دژ یکی پس از دیگری آن را به صورتی درآوردند که هم‌اکنون دیده می‌شود. این دژ در منتهی‌الیه دماغهٔ شمال غربی جزیره واقع است. دو پهلوی آن رو به دریا و پهلوی سوم رو به شهر قرار گرفته است. در جلو بدنهٔ روبروی شهر میدان تیر زیبای مربع شکلی با مساحت بیش از سیصد پا وجود دارد. این دژ خیلی بزرگ نیست فقط چهار برج دارد که در فاصله‌های بسیار کم از یکدیگر قرار گرفته‌اند بطوری که بزحمت می‌توان در آنها آتشباری بکار انداخت. فاقد خاکریز است. برجها و دیوارهای بین آنها فقط از شفته‌ای مرکب از سنگ و آهک ساخته شده است؛ به همین جهت حتی در برابر قهر طبیعت مقاوم نبوده و با گذشت زمان قسمتهایی از آنها فروریخته

51) Notre dame de la grace

52) Alfonse d'Albuquerque

است - درست است که شکافها را پیوسته تعمیر کرده اند اما همان مصالح را بکار برده اند. خندق دژ بسیار کم عمق است درحالی که عریض و عمیق کردن آن با مخارجی اندک کاملاً مقدور است و آب دریا ده از دو سو بدان وارد می شود می تواند بقدرکافی آن را لبالب نگاهدارد. اینست وضع تقریبی دژ هرمز که بزحمت می توان آن را در ردیف بد ساخت ترین و ضعیف ترین دژهای اروپا بحساب آورد. با این حال پرتغالیها چنان از آن سخن می گویند که گوئی دژی تسخیر ناشدنی است. بسیاری ملاحظات ما را از بر شمردن دیگر نقائص آن باز می دارد اما نکته قابل تذکر آن که هدف ما در این سفرنامه صرفاً خرده گیری از اعمال دیگران نیست اما مایل هم نیستیم قلم را تا حدی از بیان حقیقت باز داریم که خود مورد انتقاد واقع شویم.

شهر هرمز از منتهی الیه میدان پادشتی که در جلو دژ است آغاز می گردد. در آغاز چند خانه بسیار خوش ساخت که به چند بازرگان بسیار ثروتمند پرتغالی تعلق دارد جلب نظر می کند. کلیسا - نوانخانه و معتبرترین مسجد مسلمانان - که با آنکه قسمتی از آن خراب شده است بخش بسیار زیبایی آن هنوز برجا و بیانگر شکوه سابق آن است - در این قسمت از شهر قرار دارند. از این مسجد هنوز مناره یا قرناسی^{۵۳} بسیار بلند برپاست که بسبب کمال زیبائی نخستین چیزی است که جلب نظر می کند و بی شک از همه ساختمانهای دیگر شهر شکوه مندتر است. چند سالی پیش نیست که بر اثر زیانکاری و هوسبازی چند تن از وزیران، مسجد کنار دژ را خراب کرده اند. این مردان سیاست مطلقاً تشخیص نداده اند که بر اثر این عمل نه تنها اهالی محل بلکه همه سکنه ساحل دریا و حتی ایرانیان را مورد توهین قرار داده اند تا آنجا که آنان نیز بر اثر تأثیری که از این کار و نظایر آن دارند هر بچندگاه نه تنها شهر هرمز را مورد حمله قرار می دهند بلکه همه آنچه را پیش از این

پرتغالیها در خشکی مجاور مالك بودند تصرف کرده‌اند. در دست چپ این ساختمانها - نزدیک دریا - مغازه‌ها و زرادخانه شاهي قرار گرفته است. این قسمت شهر که بطرف شرق و شمال شرقی متوجه است از همین مغازه‌ها آغاز گردیده در طول کناره دریا امتداد می‌یابد. در انتهای این قسمت شهر، بر اثر پیشرفتگی دریا در خشکی خلیجی پدید آمده است که در آن مد دریا آب را به دیوارهای خانه‌ها می‌کوبد و هنگام جزر آب چنان پائین می‌رود که در مسافتی بیش از یکصد و پنجاه پا تا زانو هم نمی‌رسد و گذشته از آن حداقل همین اندازه زمین بیرون از آب قرار می‌گیرد. عمارت شهرداری بی شك بهترین ساختمان شهر است. بعد از آن ساختمان نوتردام دو کارمل^{۵۴} قرار دارد و از آنجا به جاده سنت لوسی و سپس به دشتی می‌رسیم که میدان چوگان بازی و آب انبارها و گورهای که از آنها سخن گفته‌ایم در آن واقع است. به استثنای تعداد کمی خانه که از سنگ ساخته شده است همه خانه‌های دیگر، همچون خانه‌های بومیان مسقط، از نی و برگ خرمای و از گل - به جای سیمان - ساخته شده‌اند. در این نقطه از شهر چند دکان کوچک یا خیمه می‌توان دید که در آنها انواع خوراکی اعم از گوشت، ماهی - بیشتر سرخ‌کرده - و انواع میوه‌های خشک و تر فروخته می‌شود. همه خانه‌های شهر - نه خانه‌های بیرون شهر - بسیار مرتفع و دو یا سه طبقه است - تقریباً همگی از سنگ ساخته شده‌اند با طرحهایی جالب و پنجره‌ها و کمره‌های زیبا.^{۵۵} اما باستثنای منازل پرتغالیها اطاقهای بیشتر خانه‌ها کوچک و ناراحت است. کوچه‌ها بقدری تنگ است که دو نفر، اگر پیشانی به پیشانی حرکت کنند، بزحمت می‌توانند از کنار یکدیگر بگذرند و يك سوار بزحمت می‌تواند از کنار آنها عبور کند، اما در ساختمان این کوچه‌های تنگ،

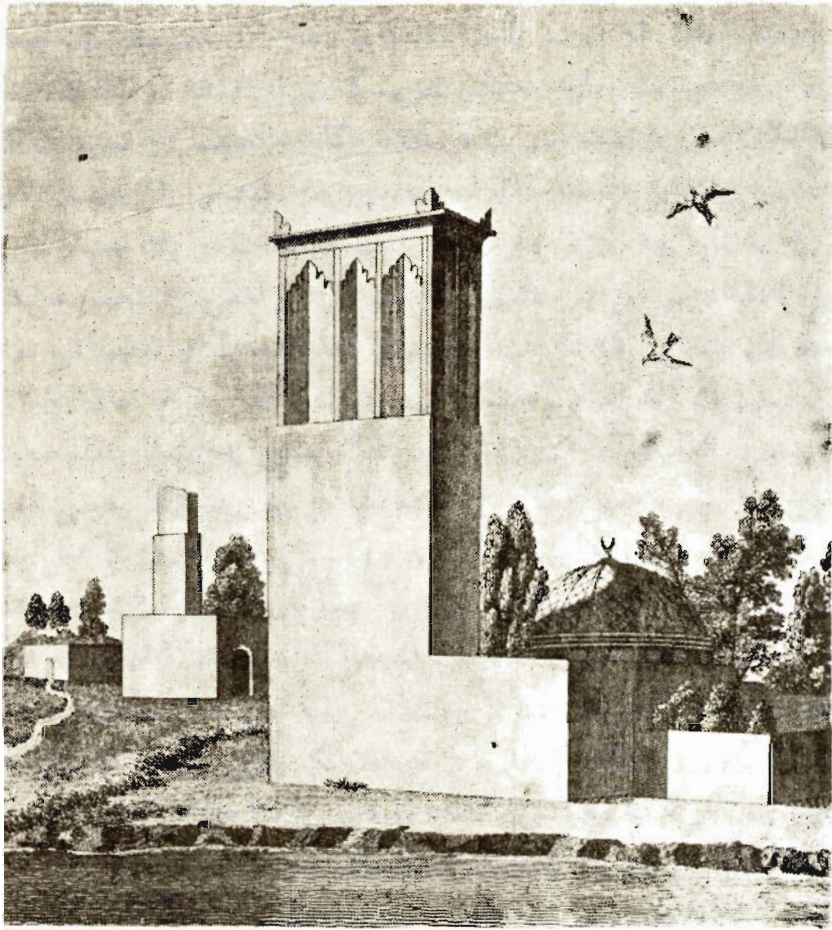
54) Notre Dame de Carmel

۵۵) نویسنده فراموش کرده است که قبلاً گفته بود تعداد کمی از خانه‌ها از سنگ ساخته

شده است. - م.

نقشه‌ای و هدفی در کار بوده است. زیرا در محیطی که گرمای غیر قابل تحمل تابستانی بیش از پنج ماه دوام دارد، این خانه‌های مرتفع و کوچه‌های تنگ که در تمامی ساعات روز از حرارت آفتاب مصونند برای کسانی که در شهر ناگزیر به رفت و آمد هستند سایبانی مطلوب محسوب می‌گردد. و گذشته از آن دیگر معابر نیز که بدین کوچه‌ها منتهی می‌شوند از خنکای جان‌بخش آنها بهره‌ور می‌گردند. چنانکه گفتیم خانه‌های شهر مرتفع‌اند اما از آنچه هستند مرتفع‌تر می‌نمایند و این بسبب بادگیرهایی است که به شکل برجهای کوچکی بر پشت بامها ساخته شده است. در حقیقت نیاز که همواره نوع بشر را به رفع نقائص موجود در طبیعت واداشته است، در زمانی که در اروپا هر روز اختراعی بزرگ عرضه می‌شود، در اینجا نیز برای تسکین حرارت جانکاهی که در سراسر تابستان طولانی حکم‌فرماست اختراعی را بوجود آورده است. این اختراع دستگاهی است که در همه ساعات شب و روز جریان باد - ولو باد گرم - در آن قطع نمی‌شود و بدون آن زندگی در خانه‌ها غیرممکن است. این بادگیرها کار بادبزن را می‌کنند و ساختمان آنها شبیه بخاریهای دیواری ماست. طول آنها بمراتب زیادتر از عرضشان است؛ از همه طرف بازند؛ در مقطع طولی خود محوری ظریف دارند و به تناسب حجم اطاقهایی که بر روی آنها ساخته شده‌اند بزرگ یا کوچکند. هر یک از بدنه‌های بادگیر عکس دیگری قرار گرفته است چنانکه اگر یکی بطرف شمال است دیگری مقابل جنوب و اگر یکی رو به مغرب است دیگری بجانب مشرق قرار می‌گیرد. محور طولی به تناسب بزرگی و ارتفاع بادگیر با محورهای دیگری به سه یا چهار یا پنج قسمت تقسیم می‌شود. هر یک از این قسمتها نیز به تناسب بزرگی و ارتفاع بادگیر که معمولا دو تراز^۶ یا کمی بیشتر است دارای حجراتی به اندازه یک یا دو یا سه پای مربع هستند. سقف این ماشین هواکش کاملا پوشیده است. همانطور که

گفتیم بادگیر از چهار طرف باز و تو خالی است و درون آن فقط از حجراتی که از آنها سخن گفتیم تشکیل شده است. دو پهلوی دیگر که خیلی عریض نیستند و پشت به یکدیگر بسوی شرق و غرب قرار گرفته اند جز با يك محور از یکدیگر جدا نشده اند و بدین ترتیب سراسر این دو بدنه دو حجره خالی بسیار بزرگ را تشکیل می دهند که همانطور که گفته ایم حجم هر يك دو یا سه پای مربع است. بنا بر این هر چهار پهلو یا بدنه بادگیر از جلو باز و از پشت بسته است. باد از هر يك از این بدنه ها وارد بادگیر می شود و چون نه از بالا و نه از عقب راهی برای خروج ندارد ناگزیر با فشار به سوی پائین، یعنی داخل آپارتمان، سرازیر می شود. دستگاه نیز به همین منظور ساخته شده است. این بادگیرها معمولاً با همان تشکیلات درونی در طول دیوار اطاقها بطرف پائین - البته در قسمت باریك دیوار و تا نیمه آن - ادامه می یابند. هرچه بادگیر مرتفع تر باشد اطاقهای بیشتری را خنك می کند و هوای اطاقی که از همه پائین تر است خنك تر است. این دستگاه چیزی قابل ملاحظه و تحسین برانگیز است زیرا هرچه هم باد کم باشد در اطاقی که بادگیر بدان راه دارد خنکائی مطبوع احساس می شود و تنفس را برای ساکنان آسان می کند - بطوری که بدون وجود این بادگیرها زندگانی در هرگز غیرممکن است. این نوع وسیله یا درمان را برای خنك شدن هنگام روز بکار می برند اما برای گرمای شدیدی که از نیمه ماه مه تا آخر سپتامبر یا آغاز اکتبر در سراسر شب حکمفرماست، بمحض غروب کردن آفتاب، ناگزیر به پشت بامها پناه می برند. معمولاً بمحض ناپدید شدن خورشید در افق، هیچ موجود زنده ای زیر سقفها باقی نمی ماند و همه جانداران - حتی سگها و گربه ها مقدم بر انسانها - به پشت بامها پناه می برند تا از هوای صاف و خنك استفاده کنند. و بمحض آنکه خورشید دمیدن آغاز می کند همگی به دنبال سایه از پشت بامها به پائین می خزند. مادام که گرمای شدید ادامه دارد گروه مردمی که برای گذراندن شب به پشت بامها رفته اند شهری



بادگیر (از شاردن).

از نوع دیگر را بر فراز بامها نمایان می‌سازند زیرا اولاً ابزاری چوبین را بعنوان تخت‌خواب بکار می‌برند که در اطراف آن به جای پرده ترکه‌های نئین یا شاخکهای درخت خرما نصب شده است و این به جهت آنست که مردم پشت بامهای مجاور و تقریباً بهم چسبیده یکدیگر را نبینند. باید متذکر شویم که برای آنکه هوا یا باد بتواند از لابلای این پرچینهای پرده مانند بگذرد آنها را شبیه کرکره می‌سازند. ثانیاً افراد خانواده بهیچ‌وجه خود را از چشم یکدیگر نمی‌پوشانند: چه زن و چه مرد - غالباً برهنه - در يك چهار دیواری می‌خوابند و برخی بزحمت جامهٔ پنبه‌ای کوتاهی را تحمل می‌کنند. بخصوص کسانی که در هرمز به دنیا آمده‌اند یا از نوجوانی در این جزیره زیسته‌اند بکلی لخت و عور می‌خوابند. هیچ خانه‌ای نیست که راهرو کوچکی برای رفتن از پشت بامی به پشت بام مجاور نداشته باشد. عجب آنکه این مردم که در موارد دیگر خیلی امین و درستکار نیستند. از چنین وسیلهٔ راحتی برای دزدی یا ایذاء همسایگان خود، بخصوص کسانی که هموطن یا همکیششان نیستند، سوء استفاده نمی‌کنند - تقریباً هیچگاه شنیده نشده است که در این گونه امور از یکدیگر شاکمی باشند؛ بالعکس هر همسایه حرمت همسایهٔ دیگر را نگاه می‌دارد و همگان در چنین پشت بامهای به هم چسبیده - خواه به تبعیت از آداب مذهبی یا ملاحظات دیگر - شرایط «همسایگان خوب» را نسبت به یکدیگر مرعی می‌دارند.

بندر اسکله‌ای هرمز در خلیجی بین دودماغهٔ نوتردام دو لسپرانس و دژ قرار گرفته است که کمی به سوی شهر پیشرفتگی دارد. بطوری که لنگرگاه کشتیهای بزرگ - کشتیهای جنگی و حتی کشتیهای کوچک روبروی این قسمت از شهر - که بین دو صومعهٔ کارمها^{۷۷} و آگوستن‌ها^{۷۸} واقع است - قرار می‌گیرد. و با این که این مکان از همهٔ قسمت‌های دیگر خلیج عمیق‌تر است مد دریا خانه‌ها را سه تا چهار پا داخل آب قرار می‌دهد. با این حال خلیج عمق کمی دارد چنانکه

هنگام جزر بیش از دویست پا از زمین ساحل آن نمایان می‌گردد و تا مسافت یکصد و پنجاه پا آب دریا بزحمت به زانو می‌رسد. بطوری که کشتیهای بزرگ ناگزیر در ششصد متری و کشتیهای جنگی کوچک در پانصد متری خارج از لنگرگاه توقف می‌کنند و این موجب شده است که خلیج - بخصوص هنگامی که باد شرقی طوفانی پدید آورد - جائی مساعد برای کشتیها نباشد و حتی کشتیهائی در آن به گل بنشینند و تازه اگر خشکیهای مجاور شرق و شمال شرقی و جزیره قشم در شمال و شمال غربی سپر بلا نمی‌شدند و امواج دریا را در سواحل خود نمی‌شکستند خطر بسیار بزرگتری کشتیها را در این خلیج تهدید می‌کرد. در سراسر لنگرگاه تا نوتردام دولسپرانس و از آنجا به بعد نیز در سراسر ساحل، جزیره، چوبهای بسیاری با قطع کوچک اما سالم و کامل از آب بیرون می‌آورند. این چوبها که بوسیله رودخانه‌ها از کوه به دریا ریخته می‌شوند از ساحل مقابل یعنی ساحل ایران می‌آیند که از این لنگرگاه دو یا سه یا چهار فرسنگ فاصله دارد. آنچه مایه شگفتی بسیار است آنکه چوبهائی که رودخانه‌ها در دیگر جزایر نزدیک به خشکی یا جزایر بزرگ از حلقوم خود به دریا می‌ریزند - اعم از آنکه از آب گرفته شوند یا در ساحل بدست آیند - غالباً پوسیده و ناسالم‌اند. در صورتی که در اینجا همه چوبها، حتی نوع چوبهای ساحلی را سالم از آب می‌گیرند. درست است که این چوبها کوچک و همچون ریشه درخت خمیده و ناهموارند اما اثری از پوسیدگی در آنها نیست و بسیار سالم و کاملند. به همین جهت برخی تصور می‌کنند که این چوبها در زیر آب می‌رویند. و این عقیده‌ای است که شاید همچون بسیاری حقایق دیگر که آدمی از درک واقعیت آنها عاجز است خالی از منطقی نباشد. همچنین زیر آب سواحل این جزیره نوعی سنگ بسیار سبک هست با خاصیت و به درشتی سنگ پا و شبیه آنچه از نواحی آتشفشانی بدست می‌آید. این سنگ کاملاً سفید است و از جهت رنگ با سنگهای دیگر از این نوع که بیشتر سیاه یا خاکستری هستند فرق دارد اما

همچون دیگران اسفنجی و سبک است. از این سنگ بمقدار زیاد وجود دارد و بخصوص از آن برای ساختن بادگیرهایی که قبلاً از آنها سخن گفته‌ایم استفاده می‌کنند. زیرا بسبب سبکی بسیار و داشتن خلل و فرج با آهک خوب ترکیب می‌شوند و بادگیرهایی که از آنها ساخته شوند سقف خانه‌ها را سنگین نمی‌کنند و از استحکام و صلابت نیز برخوردارند. این بادگیرها در عین سبکی، در برابر پادهای شدید - بخصوص هنگام تغییر فصل - نیز بسیار مقاومند. درون حصار شهر هرمز دو هزار و پانصد تا سه هزار خانه هست. اما اگر در نظر بگیریم که کوچه‌های شهر بسیار تنگ است و جای زیادی را اشغال نمی‌کند و خانه‌ها - باستثنای برخی که حیاط کوچکی دارند - نه باغ دارند و نه حیاط طولیه، بزحمت می‌توانیم وجود این تعداد خانه را در شهر بپذیریم. بیش از سیصد تائی از این خانه‌ها که بشیوه خانه‌های مسقط ساخته شده است در منتهی‌الیه شهر پشت صومعه کارم‌هاست و بینوایان در آنها زندگی می‌کنند. ساکنان هرمز، باستثنای عده کمی مسیحیان محلی، عربهای مسلمانند اما همه این دو گروه به زبان فارسی سخن می‌گویند. گذشته از اینان قلیلی هندی بت‌پرست نیز از بومیان سند و گامبایا^{۵۹} در هرمز زندگی می‌کنند. تعداد جمعیت شهر بیش از چهل هزار نفر است. گروه کثیری از اهالی هرمز بازرگان و ثروتمندند و با کالاهائی که از پرتغالیها خریداری می‌کنند در ایران و عربستان به داد و ستد می‌پردازند. گروه دیگر صنعتگرانی در فنون مختلف‌اند. اینان با هوش سرشار و چابکی و مهارتی که در تقلید از صنعت دیگران و جازدن اجناس و مصنوعات خویش به همشهریان دارند. اگر به جای تقلید به اختراع و ابداع می‌پرداختند به وضعی شگفت در کار خویش موفق بودند. اگر طرحهای خوب در اختیار آنان گذاشته شود، بی‌شک از بهترین صنعتگران جهان خواهند بود. غیر از بربرها و بت‌پرستان، نزدیک صد خانواده یهودی در هرمز هست که

گذشته از قلیلی از آنها که اندک سرمایه‌ای دارند مابقی بینوا و بی‌چیزند. غالب مردم لباس یکسان دارند که همان لباس عربی است. اما بازرگانان هندی لباس مخصوص به خود را که شبیه لباس بازیان^۶ است در بر می‌کنند چنانکه صنعتگران ثروتمند نیز همین لباس را می‌پوشند. همهٔ زنهای این سه ملیت به یک شیوه لباس می‌پوشند. لباسشان عبارت است از روپوشی گشاد و بی‌آستین از پارچهٔ پنبه‌ای سفید یا آبی که تا روی پایشان می‌رسد و جز سوراخهائی که برای دیدن جلو پا ضروری است منفذی ندارد. همگان میخی زرین در بینی دارند. یهودیان، جز اسماً یهودی نیستند زیرا هیچیک زبان عبری نمی‌دانند و هیچگونه اطلاعی از دین یهود ندارند. با این حال هنوز هم برخی از تشریفات دین باستانی خویش را - اگر چه کاملاً محرف و مخلوط با آئینهای مسلمانان و بت پرستان - انجام می‌دهند. این طوایف نیز از کیش خویش آگاهی زیادی ندارند. از یهودیان جز یک تن کسی با زبان عبری آشنا نبود. این شخص که کارش گردآوری اعانه بود اسحاق نام داشت و با دو تن از مددکارانش به دیدن سفیر آمد. زبان عبری را بخوبی تکلم می‌کرد و معلوم بود که تورات را با دقت بسیار مطالعه کرده است. این مرد به زبان اسپانیائی سخن می‌گفت، چنانکه چند تنی دیگر از اهالی هرمز نیز با این زبان آشنا بودند. این اشخاص به ماگفتند از حلب و طرابلس و قسطنطنیه برای سکونت بدین سرزمین آمده‌اند. و گویا از جملهٔ کسانی هستند که همراه مسلمانان از اسپانیا مهاجرت کرده‌اند. از آنجا که تکلم به زبان فارسی عمومی است، زبانهای دیگر را یا فراموش می‌کنند یا چنان با زبان فارسی و دیگر زبانهای خارجی درمی‌آمیزند که بکلی ضایع می‌شود. پرتغالیهای مقیم هرمز - بدون به حساب آوردن سربازانی که در این شهر ازدواج کرده‌اند - نزدیک دویست خانوارند. معاش همگی آنها از تجارت با ایران و شهر بصره تأمین می‌شود. اینان کالاهائی را که از هندوستان و ناحیهٔ سند وارد می‌کنند

۶۰) Banian : بازرگانانی که از طایفهٔ برهمنان بودند. - م.

در این نواحی به فروش می‌رسانند. برای این کار سرمایه‌ای اندک بکار می‌اندازند که هر روز رو به نقصان است زیرا فرمانده دژ سعی دارد که تمامی سود تجارت هرمز را به خود اختصاص دهد و چون حاکمی مطلق‌العنان است که بر همگان تسلط مادی و معنوی دارد هیچکس به خود جرأت نمی‌دهد که چیزی را از وی دریغ دارد. با این همه هیچ پرتغالی نیست که تعدادی اسب برای به خدمت گرفتن در وضعیتهای جنگی نداشته باشد. همه آنها تعدادی برده - زن و مرد - نگاه می‌دارند. زنان و دخترانشان جز برای ادای نماز در کلیسا - آنهم در ساعات اولیه روز - از خانه بیرون نمی‌آیند و عصر هنگام بیشتر اوقات در پناه دیوارهای چوبین^{۶۱} خانه‌های خود واقع در نزدیکی میدان چوگان بازی به تفریح و قدم‌زدن می‌پردازند. لباس این زنها مشابه زنان پرتغالی هند است. آنان که در هرمز زاده و بزرگ شده‌اند، بسبب مکالمه با زنان محلی، از نوجوانی به زبان فارسی تکلم می‌کنند.

مردها نیز مانند پرتغالیهای هند لباس می‌پوشند اما رنگ لباس اینان سپیدتر است. زیرا علاوه بر آن که بسیاری از آنان با زنان محلی ازدواج کرده‌اند جزیره هرمز بقدری آفتابی است که چهره پرتغالیان را نیز تیره می‌کند. حسب القاعده، جزیره هرمز که در بیست و شش درجه و چهار دقیقه عرض جغرافیائی، و در جهت قطب شمال قرار گرفته است، از لحاظ اقلیمی نباید حرارت آفتابش زیاد و مردمش همچون مردم گوآ که در عرض کمتر از سیزده درجه قرار دارد آفتاب سوخته باشند.

پیش از این به وجود نوعی سنگ پا در سواحل این جزیره اشاره کردیم. اینک بی‌مناسبت نیست که بگوئیم این سنگها چگونه و از کجا پدید آمده‌اند. سفیر بمحض مشاهده این سنگها حدس زد که کوهی که پیش از این چند بار بدان اشاره کرده‌ایم می‌باید در گذشته آشفشانی کرده باشد - وجود زمینهای شوره‌زار و کوه پوشیده از

نمک نیز این حدس را تأیید می‌کرد. برای درک این حقیقت، هر وقت از پرتغالیها پرسیدیم که آیا کوه را در حال آتشفشان دیده‌اند یا نه پاسخ منفی دادند و حتی تأکید می‌کردند که چنان چیزی را از دیگران نیز نشنیده‌اند. اما هیچیک از این اقوال مانع از آن نشد که سفیر همواره و با قاطعیت براین عقیده باشد که کوه موصوف در طول قرون چندبار آتشفشانی کرده و این سنگها را که بعد وفور در سواحل جزیره دیده می‌شوند از دهانه خود بیرون ریخته است. این نظریه در گرمای شدید بیشتر مدلل می‌شود. در این گونه ایام، شب هنگام که مردم بر پشت بامها خوابیده‌اند و باد از جنوب غربی می‌وزد بوی ناخوش گوگرد که از کوهسار برمی‌خیزد سراسر شهر را فرا می‌گیرد بطوری که در يك شب بدفعات این بوی ناخوش استشمام می‌شود درحالی که بادجنوب که بیش از نیمی از کوه را فرا می‌گیرد اگرچه گرمایش کمتر از بادهای دیگر نیست—چنین بوئی را به مشام نمی‌رساند. اتفاقاً در تابستان سال ۱۶۱۷ که سفیر سراسر آن را در هرگز گذرانید عملاً راز این آتش زیرزمینی مکشوف شد. بدین معنی که روزی برخی از خدمه و روحانیان فرقه آگوستین سفیر را متقاعد کردند که از صومعه نوتردام دولاروش که مورد احترام و علاقه وی بود و در بلندترین نقطه آن کوه عظیم قرار داشت و تا آن زمان بسبب شیب تندکوه از سرزدن بدان مسامحه کرده بود دیدار کند. اتفاقاً هشت روزی پیش از هشتم سپتامبر— که زادروز نوتردام است مدیران صومعه به عادت همه ساله کلبه کوچکی از شاخ و برگت درختان در دامنه کوه ترتیب داده تصویر مزین نوتردام را با نظم و نسقی معین در آن قرار داده بودند. آنها معمولاً این تصویر را هشت روز تمام، یعنی تا پایان جشن مولود، در این مکان نگاه می‌دارند و در این مدت همه ساکنان هرگز و حداقل مسیحیان شهر، چه شب و چه روز، به زیارت آن می‌روند. عصر یکی از این روزها سفیر در مجاورت تصویر نماز گزارد و اقرار به معاصی کرد. پس از اتمام این اعمال هنگامی که از پلکان مجاور اطاقك که از طریق آن به قلعه

کوه می‌روند بازدید کرد ناگهان چشمش به جایی کمی آن‌سوتر از جاده‌ای افتاد که به صومعه می‌پیوندد. در آنجا، در قسمت بسیار سخت کوه، مقدار زیادی سنگ به سیاهی زغال دید که سراسر قله را پوشانیده و تا دامن دشت پراکنده بود. در دامنه کوه نیز خرمنی از آن سنگها دیده می‌شد. سفیر با آنکه به هیچ وجه به یاد سنگهای ساحلی نبود، از یکی از مسیحیان محلی که از خدام صومعه بود و مردی خوب و مقدس به نظر می‌آمد علت سیاهی سنگها و وجود آن همه سنگ سیاه و سوخته را که در کوه مشاهده می‌شد پرسید. آن مرد پاسخ داد که خودش با همه سالخوردگی، هیچگاه آتشفشانی کوه را ندیده است اما در نوجوانی از بسیاری از مردم شنیده بود که کوه چند بار آتشفشانی کرده و آتش و دود و این‌گونه سنگها را از دهانه خویش بیرون ریخته است و یادآور شد که از زمانی که هرمز به تصرف مسیحیان درآمده شهر دچار بلای آتشفشانی نشده است. بیانات کوتاه مرد روحانی آنچه را که سفیر پنداشته، یا بهتر بگوئیم با قطعیت اظهار کرده بود تأیید می‌کرد. تردیدی نیست که همین علت طبیعی - یعنی انباشته شدن مواد آلی مشتعل و غلیظ در درون کوه - موجبات وقوع زلزله‌ای هولناک را در آینده فراهم می‌آورد و بعد از سالی چند این کوه به وضعی مخاطره‌انگیز رسوبات غلیظ و بی مصرف خود را بر سر شهر خواهد ریخت. بخصوص که - همانطور که پیش از این گفته‌ایم - هر روز مقداری بر حجم و ارتفاع کوه افزوده می‌شود. اما از این که سنگهای چنین سیاه در کنار دریا سپید می‌شوند نباید تعجب کرد زیرا آب دریا در طول سالها، و بلکه در طول قرون، آنها را پاک می‌کند و شوخ از آنان می‌زداید.

درست است که در نواحی بسیار گرم هوش سرشار نیز در دچار نقصان می‌گردد. اما در این مکانها طبیعت خود همچون آموزگاری به مردم می‌آموزد که برای دفع حرارت از آب استفاده کنند و به آب تنی بپردازند. چنانکه در هرمز نیز بدین دستور طبیعت عمل

می‌شود. چون آب شهر هرمز چنانکه گفته‌ایم - از آب انبارها یا چاهها تأمین می‌شود و همین آب را نیز از بندر یا قشقم می‌آورند، بنابراین برخلاف آب رودخانه از هوا و آفتاب بهره‌ای نمی‌گیرد و نتیجتاً نمی‌تواند برای استحمام آبی کاملاً سالم و خوب باشد. اما در اینجا ضرورت موجب می‌شود که این نقائص را نادیده بگیرند. جز پر تغالیهائی که در هرمز یا هندوستان پرورش یافته و بر اثر اعتیادی ناپسند هر روز - و نه بنا به ضرورت - استحمام می‌کنند، مردم دیگر بطور مداوم آب تنی نمی‌کنند. در هر حال در این شهر آب تنی امری ضروری است اما بقدر توانائی نیز باید از استحمام بیجا خودداری کرد. اگر آب خوب بدست آید استفاده از آن لذت بخش است. آب چاههای هرمز پر از خاک شیشه و رنگ آن هنگام استحمام به سفیدی شیر است و اگر در لگن حمام و حتی ظرف آبخوری بماند بیش از دو انگشت گل و لای در آن ته نشین می‌شود. در هوای بسیار گرم، آن قسمت از دریا که مجاور دیوار خانه‌هاست پر از زن و مرد محلی از هر سن و سالی است. اروپائیان بسیار کم از آب دریا استفاده می‌کنند - زیرا بقدری نمک‌آلود است که بدن انسان پس از آب تنی پوست می‌اندازد.

مع ذلك، آنچه زائد برگفته ما درباره شدت گرمای هرمز گفته‌اند خالی از اغراق نیست. در تابستانی که سفیر در هرمز اقامت داشت هوای شب فوق‌العاده گرم و ناخوش بود با این حال همین هوا غیر قابل تحمل نبود زیرا با خیس کردن ملحفه‌ها و بالشها می‌توانستیم خود را تسکین دهیم. دگرگونی بادهای تابستانی در هرمز بحدی زیاد است که موجب شگفتی است. تنها در فاصله چند دقیقه - یا با یک حرکت عقربك ساعت می‌توان احساس کرد که بادی از باد دیگر داغ‌تر است. بادهائی سراسر بدن را غرق عرق می‌کنند و بادهائی دیگر - اگرچه داغ‌تر - مسامات بدن را در هم می‌فشرند و مسدود می‌کنند. بادهای تابستانی عبارتند از بادهای شرقی، جنوب شرقی، جنوب غربی و گاهی - اما بسیار کم - باد جنوبی. باد جنوبی اگر

چه بسیار گرم است مانند دیگر بادهای آدمی را سست نمی‌کند و از پا نمی‌افکند. این باد دارای این خصوصیت نیز هست که آب‌آشامیدنی را که در ظرف ریخته باشند خنک می‌کند. گروهی معتقدند که باد جنوبی هوای اطاقها را نیز خنک می‌کند و حال آنکه نقصان درجه حرارت جز در آب ظرفها محسوس نیست.

گذشته از آن که هنگام ورود سفیر به هرمز گرمای هوا تازه آغاز شده بود، وی در این شهر با همان دشواریها مواجه شد که مدتی مدید در گوا متوقفش کرده بود. وزرای هرمز نیز در کار وی همان خست را بخرج دادند که وزیران گوا. بطوری که ناچار شد سراسر تابستان را درجائی چنان ناراحت بگذراند. و چون توفیق یا عدم توفیق این نوع سفارتهای به نفوذ و اعتبار پادشاه فرستنده سفیر نزد شاه پذیرنده بستگی دارد، سفیر موقعیت خداوندگار خود، شاه اسپانیا، را نزد شاه ایران و اتباعش بسیار ضعیف بلکه کاملاً خراب و نامساعد می‌دید. سبب این ضعف شکستی بود که سه سال پیش پرتغالیها از ایرانیان خورده و بر اثر آن نه تنها دژ گومبرون واقع در ساحل ایران را از دست داده بودند بلکه همه افرادشان از دم تیغ گذشته بود. در همین حمله جزیره قشم نیز که اهالی هرمز هر روز آب آشامیدنی و بیشتر تره‌بار و آذوقه خود را از آن تأمین می‌کنند، از تصرف پرتغال بدرآمده بود. این وقایع می‌توانست سفیر را از ادامه مأموریت باز دارد و ناگزیر کند که به اموری اساسی تر پردازند. بخصوص که دریافته بود که شاه ایران، غافل از نیک اندیشی و آداب‌دانی شاه اسپانیا، که از کشوری دور برای جلب دوستی و اتحاد با وی سفیری را به ایران روانه کرده بود، عداوتی مسلم را زیر ملاطفتی ظاهری پنهان کرده است. چنانکه شاه اسپانیا نیز اگر از شکستی که پس از عزیمت سفیر بر پرتغالیها وارد شده بود آگاه می‌بود بار دیگر و با تأکید وی را به ادامه این مأموریت وانمی‌داشت. اقدامات ایران نیز موانعی در راه ادامه مأموریت ایجاد کرده بود که می‌باید سفیر را از ادامه سفر

باز دارد. بهتر بگوئیم، اگر ضعف استحكامات دژ هرمز و موقعیت بد این مکان او را از سرزنشی که ممکن بود بر اثر اتفاقات آینده نصیبش شود بیمناک نمی‌کرد، از گستاخی و بی‌ادبی ایرانیان چنان دلزده بود که هیچگونه فرمانی نمی‌توانست او را از ترك چنین مأموریتی باز دارد. وانگهی، در چنان موقعیتی شهرت داشت که شاه ایران با عثمانیها صلح کرده است. با تمام این احوال، سفیر با این پندار که ادامه مأموریت و مذاکرات سیاسی لااقل تصرف هرمز را به تأخیر خواهد انداخت تصمیم گرفت که پیش از آن که فصل مقتضی حرکت باشد به ایران عزیمت کند. بدین منظور دستور داد مقدمات کار را فراهم کنند و نامه‌هایی به حکام بندر و لار و شیراز نوشت و از آنها خواست که تا روز اول اکتبر که قدم به ساحل ایران خواهد گذاشت برای افراد و اثاث وی تعدادی شتر و هر نوع مرکوب دیگری که در محل یافت شود تدارک کنند و بمحض آگاهی از فراهم بودن مقدمات سفر بقصد آن که صبح فردا حرکت کند دستور داد هدایائی را که پادشاه اسپانیا برای شاه ایران می‌فرستاد، و نیز اثاثه و جامه‌دانهایش را در کشتی بار کنند.

مع ذلك حرکت وی به روز دوازده اکتبر افتاد. در این روز پس از گزاردن نماز در کلیسای آگوستن‌ها و خداحافظی با لوئی دو گاما^{۶۲} فرماندار دژ، ساعت هشت صبح با کشتی جنگی سن فرانسوا^{۶۳} که مجهز به تعداد زیادی سرباز و توپخانه‌ای بسیار قوی بود بسوی ایران عزیمت کرد. با این که فاصله هرمز تا ساحل ایران بیش از چند ساعت راه نیست بسبب نبودن باد مساعد و فقدان جزر و مد کشتی ما، در حالی که سه جزیره هرمز و لارک و قشم و ساحل ایران را در دیدرس خود داشت هنگام جزر در وسط کانال بیحرکت ماند و در آبی به عمق چهار ذراع لنگر انداخت. کانالهای بین این جزایر و ساحل ایران بسیار کم عمقند - بطوریکه گودی هیچیک از آنها از چهار یا پنج ذراع تجاوز نمی‌کند.

62) Louis de Gama

63) S. François

با این کسه در اواسط پائیز بودیم گرما آزاردهنده بود تا آنکه باد جنوب شرقی وزیدن گرفت و جزر و مد آغاز گشت. بدین ترتیب کشتی ما بادبان برافراشته رفته رفته چنان به ساحل بندری که سفیر می باید پیاده شود نزدیک شد که می توانستیم مردمی را که در ساحل آمد و رفت می کردند بشناسیم. سفیر که نمی خواست کشتی بیش از آن به ساحل نزدیک شود در زورق بزرگ بادبان داری که کشتی به دنبال خود می کشید فرود آمده راه ساحل را پیش گرفت. در این حال کشتی با توپخانه خود به سفیر سلام گفت و توپخانه ایرانیها در بندر نیز به همان ترتیب به سلام کشتی ما پاسخ داد. سفیر بمحض پیاده شدن از زورق با حسن بیگ حاکم شاه ایران، چند صاحب منصب، و تعدادی سرباز از پادگان محلی، و همچنین چند تن از سکنه بندر و شهرکهای مجاور آن که به استقبال آمده بود مواجه شد. همه مستقبلین به تیر و کمان و اسلحه آتشین مجهز بودند. حاکم و پنج شش تن از همراهانش سوار بر اسب بودند. این سواران نیمتنه ابریشمی رنگارنگ بر تن، کلاه زربفت بر سر، و شمشیری بسیار کوتاه - اما بسیار ضعیف تر و سبک تر از شمشیر عثمانیها - بر کمر داشتند. قبضه شمشیر حاکم زرین و خنجرش مزین به یاقوت و فیروزه بود.

چون حاکم به احترام سفیر از اسب پیاده شده بود سفیر نیز از سوار شدن بر تخت روانی که خدمه اش نزدیک آورده بودند خودداری کرد. در نتیجه حاکم نیز مجدداً بر اسب خود سوار نشد. وی و همراهانش که چند تفنگدار جوان بودند سفیر را تا جلو چادرهایی که برای وی و همراهانش برپا بودند بدرقه کردند. این چادرها در نزدیکی خرابه های دژ گومبرون برپا شده بود کسه سه سال پیش از آن پرتغالیها آن را با رسوائی بسیار از دست داده بودند. چون می بایست برای رفتن نوکرها و روحانیان همراه سفیر به لار و شیراز شترهایی خریداری شود و شترهایی را که چند روز پیش حاکم فراهم کرده بود به چراگاه فرستاده بودند، سفیر ناچار

شد مدتی دراز در این مکان که هوایش گرمتر از هرمز، و زمینش خشک و کثیف بود و جز تعدادی خرما بن درخت و گیاه دیگری نداشت بماند.

تقریباً در سیصد پائی دژ کهنه و مقر چادرهای سفیر، نزدیک دوست خانه وجود دارد که بومیان در آنها زندگی می‌کنند. این مردم که بسیار فقیرند هنگامی که دژ در تصرف اعلیحضرت پادشاه اسپانیا بود، مانند ساکنان دیگر قصبات این ناحیه جز حاکم وی کسی را نمی‌شناختند. بمحض آنکه ایرانیان به سرداری علی بیگ، حاکم شیراز، دژ را از پرتهالیها گرفتند این سرداران را خراب کرد. علی بیگ در سیصد پایی دریا دژی دیگر ساخته ساخلوی کافی در آن مستقر کرد و سرپرستی آن را به سرهنگی که اکنون حاکم تمامی این ناحیه است سپرد. این دژ کوچک، صرفاً از گل و چمن ساخته شده است. در ساختمان آن که به سبک معمول اروپائیان در آغاز همین قرن است، دقت و نظم فراوان بکار برده‌اند. خندقی باریک با عمقی نزدیک سه ذراع دارد و چرن ساختمانش بسیار کوچک است وسیله کافی برای دفاع ندارد و جز چند روزنه برای شلیک اسلحه سبک از قبیل زنبورکهای قلابدار یا تفنگهای فتیله‌ای کوتاه جای مناسب دیگری برای توپخانه در آن تعبیه نکرده‌اند. با این حال دشمن برای تصرف آن ناچار است آتشبار بکار برد زیرا گلی که حصار دژ از آن ساخته شده نوعی شفته مرکب از خاک رس و گاه است که ایرانیها در بیشتر ساختمانهای خود بخصوص در ایالات لار و قشم و فارس بکار می‌برند. ذرات این شفته چنان به هم چسبیده است که دیواری که از آن ساخته شود با محکم‌ترین دیوارها برابری می‌کند. دژ قدیمی که پرتهالیها آن را از دست داده‌اند در محلی مرتفع در مغرب جزیره هرمز قرار داشته است با این حال آب دریا هنگام مد دیوارهای آن را لمس می‌کرده بطوریکه هیچ نیروئی نمی‌توانسته است زورقهای بزرگ و کوچک را از نزدیک شدن بدان باز دارد. از خرابه‌ها و پیه‌های ساختمان که دریا نیمی از آنها را در بر گرفته

است می‌توان قضاوت کرد که برای سربازان پادگان پرتغالیها و پذیرفتن کاروانهایی که از ایران می‌آمده جای کافی داشته است. جای مرتفعی که ساختمان دژ بر آن استوار بوده، بر زمین و خندقی که هنگام تصرف دژ بوسیله ایرانیان تقریباً پر بوده است تسلط کامل داشته و اگر این خندق بموقع تمیز و گود می‌شد به گونه‌ای موجبات تفوق محاصره شدگان را فراهم می‌کرد که هیچ چیز را از دست نمی‌دادند و بدیهی است این مقصود در صورتی حاصل می‌شد که آنان در کاری بدین اهمیت که موجب نجاتشان می‌شد مسامحه نمی‌کردند. زیرا جای دژ چنان استوار و مناسب است که هیچ نیروئی نمی‌تواند مانع کمک دیگران به پادگان آن گردد.

زمین این قسمت از ایالت لار همچون سایر نواحی آن لم‌یزرع بسیار نامساعد و مشابه زمینهای جزیره هرمز است. با این فرق که آب چاههایی که در این ناحیه حفر می‌شود شیرین است اما این خاصیت نیز منحصر به زمینهای ساحلی است زیرا زمینهای داخل ایالت از این نعمت برخوردار نیست. در قبال بی‌نهایت چیزهایی که طبیعت از این سرزمین دریغ داشته است، تعدادی نخل در آن وجود دارد که محصول خرماي آن در تصور نمی‌گنجد. این خرما ممر اعاشه تعداد زیادی از مردم محل است؛ قسمتی از آن را مصرف می‌کنند و با قسمت دیگر به داد و ستد می‌پردازند.

در گذشته، سراسر ناحیه ساحلی خلیج فارس را که بین دماغه گواتر و مصب رود فرات قرار دارد (کویر کارامانی) می‌نامیدند. این ناحیه از شمال به فارس و (کارامانی آباد) که امروز ایرانیان آن را کرمان می‌نامند محدود است. کرمان همان شهری است که اسکندر کبیر در بازگشت از هند در آنجا توقف کرد تا لشکریانش نفس تازه کنند. و چون این نام یا بهتر بگوئیم لقب «غیرمسکون» یا کویر همان معنی عربستان را می‌دهد امروز می‌توانیم همین نام را بدان بدهیم و این در صورتی است که قدما نخواستند با این نامگذاری آن را از صحرای عربستان مشخص کنند اگر چه ساکنانش

نظیر مردم عربستان لباس می پوشند، مانند آنها زندگی می کنند. و به زبان عربی سخن می گویند! کارامانیای غیرمسکون قدیم شامل دو سرزمین یا ایالت بسیار مشهور است: یکی ایالت لار و دیگری ایالت قفص که آنها را با ناحیه موغستان مشترکاً «سرزمین مبارک» می گویند. ایالت لار که اکنون از آن سخن می گوئیم شانزده سال پیش از این بوسیله شاه عباس، پادشاه کنونی ایران، تصرف شد. این پادشاه علاوه بر لار همه نواحی ساحلی خلیج فارس تا دماغه گواتر را مسخر کرد و پادشاهی را که در این ناحیه سلطنت می کرد و اعقابش نزدیک دو هزار سال در آنجا حکومت کرده بودند برانداخت! ایالت قفص فقط چند روزی پیش از عزیمت سفیر از هرمز دچار جنگ داخلی شد. پس از مرگ سید مبارک، اعراب می خواستند یکی از پسران کوچک او را به حکومت بنشانند اما پسر بزرگتر که به دیدار شاه ایران رفته بود بتحریک وی، وچنانکه معهود است، الزاماً تصمیم گرفت حق خود را از برادر بستاند. هنگامی که این سفرنامه نوشته می شد از آنچه بعداً رخ داده بود آگاه نشدیم. سفیر ناگزیر شد که تا فراهم آمدن تعدادی شتر و دیگر حیوانات بارکش که برای ادامه سفرش لازم بود در بندر توقف کند. برای این کار حداقل چهارصد حیوان باربر لازم بود. از این گذشته می بایست برای نوکرهايش تعدادی اسب خریداری کند. بدین ترتیب نتوانست پیش از نوزده اکتبر ۱۶۱۷ (۲۸ شوال ۱۰۲۶ ه ق) از بندر عزیمت کند. او در ساعت چهار بعد از ظهر بقصد منزل کردن در بند علی که کاروانسرائی کوچک در سه فرسنگی بندر است بر تخت روان نشست - دو ساعتی پیش از آن، کاروان و بیشتر نوکرهايش را به همان مکان فرستاده بود. ساعت نه شب سفیر خبر یافت که کاروان در تاریکی مطلق شب کاروانسرا را گم کرده و نزدیک خارستانی متوقف شده است. این مکان در معرض بادهای گرم و غیرقابل تحمل بود و جای تمیزی نیز برای استراحت نداشت از این جهت سفیر بمحض بالا آمدن ماه قافله را براه انداخت و تا ساعت هشت صبح

راه پیمود. در این ساعت به کاروانسرائی به نام کجی^{۶۴} رسیدیم که در چهار فرسنگی بند علی واقع شده است.

در این مسیر همواره ساحل در دست چپ ما و دریا چنان نزدیک بود. که با کاروانسرای ما بیش از نیم فرسنگ فاصله نداشت. راه از دو طرف در کوههای بسیار بلند و کاملاً عریان و فاقد هرگونه سبزه و گیاه محصور بود. جنس کوهها از خاک سفید بود و در نمای خارجی آنها حتی قطعه سنگی دیده نمی‌شد. این کوهها بین خود دره‌ای بوجود آورده‌اند که چون بزرگراهی از آن استفاده می‌شود. جاده، به تناسب دور و نزدیک شدن کوهها از یکدیگر، پهن و باریک می‌شود تا آنکه سرانجام دو کوه به هم می‌پیوندند و جاده رامسدود و قطع می‌کنند و عابران ناچار باید از کوهها بگذرند و به دره‌ای دیگر وارد شوند. این کوهها فقط در اطراف جاده نیستند بلکه سراسر قلمرو ایالت لار را در بر می‌گیرند و در ایالت فارس نیز می‌گسترند - این امر موجب گردیده است که زمین این ناحیه کاملاً فقیم و فاقد هرگونه رستنی باشد و جز خاربنهائی کوچک با برگهای تیغ‌دار و گزنده که بسبب فقدان هر نوع علوفه دیگر، تنها خوراک شتران هستند هیچگونه رستنی دیگری در آن بعمل نیاید. با ترك بندر که چاههای آب شیرین دارد این ماده لذت بخش از دست می‌رود زیرا از آن پس در فاصله کاروانسرای کجی تا لار و شیراز جز آب باران گرد آمده در آب انبارهایی که در بزرگراهها ساخته‌اند - آب دیگری وجود ندارد. یکی از نوترین و زیباترین این آب انبارها را در نزدیکی کاروانسرای کجی مشاهده کردیم که با این که هنوز فصل باران شروع نشده بود مقادیری آب بسیار گوارا داشت که زلال‌تر و خنک‌تر از آن نمی‌شد آرزو کرد. آبی که نه تنها همه عابران را خنک و سیراب می‌کرد بلکه برای رفع حوائج قبایل عرب همسایه نیز کافی بود. این آب انبار به نفقه یکی از ثروتمندان لار ساخته شده بود. چنانکه دیگر آب انبارها و کاروانسراها و مهمانخانه‌هایی که

در سراسر راههای قاره آسیا دیده می‌شود از محل هبات و صدقات و موقوفات گروهی مردم پرهیزگار ساخته شده‌اند. پیش از آنکه فصل باران برسد آب این آب انبارها بسیار پائین می‌رود و گل و لجن بسیار در ته آنها جمع می‌شود بطوری که هنگام آب کشیدن نباید مطلقاً آب را با ظرف یا سطل آب کشی بهم زد زیرا در این صورت با گل و لای مخلوط می‌شود. برای آب کشیدن در چنین شرائط، اعراب وسیله‌ای بسیار مناسب اختراع کرده‌اند، بدین معنی که قطعه چرمی مدور و صاف را با قطر تقریبی دو پا انتخاب کرده پیرامون آن سوراخهائی تعبیه می‌کنند. از این سوراخهاریسمانی می‌گذرانند. در فاصله هر دو سوراخ به ریسمان نخستین نخهائی می‌بندند. این نخها را که در حکم اشعه دایره هستند، در مرکز دایره چرمین به یکدیگر گره می‌زنند و طناب ضخیمی از همان نوع که با آن آب از چاه می‌کشند بدانها می‌بندند. برای کشیدن آب از آب انباری که بیش از چند پا آب ندارد، این وسیله را در آن می‌افکنند. بدیهی است قطعه چرمین بر روی آب پهن یا گسترده می‌شود و بدون آن که آب را برهم بزند کمی زیر آب می‌رود. آنگاه طناب را می‌کشند و در نتیجه، ریسمانهائی که اشعه دایره چرمین را تشکیل داده‌اند نیز کشیده می‌شوند و قطعه چرم شکل کیسه‌ای به خود می‌گیرد که مقداری آب بقدر کوزه نسبتاً بزرگی در درون آن است. بدین وسیله - درحالی که آب انبار حتی بیش از يك پا آب ندارد - آب را بی آنکه لجن آلود شده باشد، زلال و تمیز بیرون می‌کشند.

کاروانسری کجی و همچنین دیگر کاروانسراهائی که بین بندر و لار ساخته شده است از لحاظ ساختمان با آنچه از لار به بعد در این ایالت دیده می‌شود فرق دارند. این کاروانسرا به شکل قسمت پیش آمده یا رواق کلیسا ساخته شده و در چهار طرف دارای چهار در است. در وسط گنبدی دارد که بهترین قسمت ساختمان محسوب می‌گردد. این گنبد بادهائی را که موجب خنکی ساختمان می‌شود و در قسمت عمده سال مورد نیاز است بسوی خود می‌کشد. کاروانسرا

از بیرون مکعب شکل است و دو سه پا بلندتر از زمین ساخته شده است تا شتران و دیگر حیوانات نتوانند بدان داخل شوند. در خارج بنا، در سراسر طول دیوارها، پلکانی ساخته اند که درعین حال آخور حیوانات نیز هست. برای داخل شدن به ساختمان باید از این پلکان بالا رفت. در هر يك از اضلاع چهارگانه ساختمان، هفت هشت اطاق كوچك هست که درهای آنها به پلکان دورادور بنا باز می شود. صحن بزرگی که زیر گنبد قرار گرفته است و از هر چهار در اصلی بدان وارد می شوند تالار عمومی است و همه می توانند برای خنک شدن و استراحت از آن استفاده کنند. سفیر پس از ورود بسدین کاروانسرا يك ضلع بنا را از داخل با فرش یا حصیر از سایر قسمتها جدا کرد و اطاقهای آن قسمت را به خود و خدمه خویش اختصاص داد.

درست است که این ناحیه بسیار فقیر و خشک و لم یزرع است اما این امر مانع از آن نیست که بهترین و لطیف ترین پوست بزغاله آسیا در آن یافت شود. این پوستها را می توان در همه قریه ها و دهکوره های اعراب یافت زیرا وسیله معاش آنهاست و اغلب اوقات همه ثروت اهالی جز تعدادی بزغاله نیست.

کاروان کمی بعد از نیم شب در گرمائی غیر قابل تحمل، از کجی که به زبان محلی (بز) معنی می دهد^{۶۵} عزیمت کرد و راه خود را از ناحیه ای بی آب و علف که مانند مسیر روز پیش در آن جز سبزی چند خاربن به چشم نمی خورد پیش گرفت و همگان از این که در ناحیه ای چنین فقر زده و عقیم آنقدر کبک می دیدیم که می شد آنها را با دست گرفت، در شگفت بودیم. بمحض آنکه هوا روشن شد به یکی از نوکرهای حاکم قبرستان برخوردیم که اسبی به سفیر پیشکش کرد و خبر داد که بزودی اربابش به پیشواز وی خواهد آمد. پس از مسافتی کوتاه، تقریباً در نیم فرسنگی شهر، با حاکم و

۶۵) کجی در زبان ترکی به معنی بز است و حال آنکه زبان محلی مردم این نواحی محققاً ترکی نبوده است. - م.

چند سوار دیگر که همراه وی بودند روبرو شدیم که بسیار مؤدبانه و با تعارفات بسیار از سفیر استقبال کردند. به همان ترتیب که سفیر بر تخت روان خویش نشسته بود حاکم و همراهانش جلو افتادند و وی را تا کاروانسرائی که نزدیک شهر بود و ساختمانی مشابه کاروانسرای کجی ولی نه بدان بزرگی داشت، راهنمایی کردند.

حاکم بسیار جوان و حداکثر بیست و سه یا بیست چهار ساله بود با قدی بلند و قیافه‌ای جذاب. بمحض آنکه سفیر از تخت روان فرود آمد حاکم باز هم احترام بجا آورد و درخواست کرد که درخانه او منزل کند. اما سفیر نپذیرفت. بدین جهت وی از سفیر مرخصی خواست و بازگشت اما بلافاصله برای سفیر هدیه‌ای فرستاد. هدایای حاکم عبارت بود از آشامیدنیمهای خنک، تعدادی کبک، چند جوجه ناکیان، بزغاله، گوسفند و مقدار زیادی میوه. حتی اسبی را که در راه بوسیله نوکرش هدیه کرده بود بازگردانید. سفیر میل نداشت اسب را بپذیرد اما از جهت آنکه مرتکب خلاف ادبی نشده باشد اجباراً آن را پذیرفت زیرا قاطبه ایرانیها نپذیرفتن هدیه را توهین تلقی می‌کنند.

شهر کوچک قبرستان در دشتی بزرگ واقع شده است که از فاصله گرفتن دو رشته کوهی که پیش از این از آنها سخن گفته‌ایم - بقدریک فرسنگ - پدید آمده است. در این شهر چاههای پر آب هست اما بی‌حاصل، زیرا بیش از پنجاه درصد آب آنها نمک است ولی این امر مانع از آن نیست که از آب همین چاهها برای کثرت جو و انواع سبزی و صیفی که معاش مردم از آنها تأمین می‌شود و قسمتی از آن را نیز به عابران می‌فروشند استفاده کنند. همین آب موجب روئیدن تعدادی درختچه می‌شود - که در راه نوعی از آن را دیده بودیم اما درختهای شهر بزرگتر و پربرگ‌ترند بطوریکه بیشتر خدمه سفیر و بقایای کاروان توانستند در سایه آنها بیارامند و از حرارت آفتاب در امان باشند.

عصر همان روز حاکم به کاروانسرا آمد و با اصرار هرچه بیشتر از سفیر درخواست کرد که سه چهار روز در شهر بماند. و وعده کرد که وی را با خود به کوه نزدیک که غزال و گوزن و گراز بسیار دارد به شکار ببرد. اگر چه در آن کوه‌های بی‌آب و علف که برای تغذیه جانوران نه گیاهی وجود دارد و نه درختی و نه حتی خاربنی، وجود چنان حیوانات غیرممکن می‌نمود. سفیر میل داشت موجبات خشنودی حاکم را فراهم آورد. اما چون برای ادامه سفر عجله داشت ناچار عنبرخواست و از درخواست دوستانه وی تشکر کرد. هنوز وقت زیادی از بازگشت حاکم نگذشته بود که سفیر بقصد ابراز ادب و سپاسگزاری، در آغاز شب به خانه وی رفت. این خانه کوچک شکل و شمایلی عجیب داشت. برای ورود بدان با زحمت بسیار از پلکانی بسیار عمودی و تنگ بالا رفتیم. پس از رسیدن به آخرین پله باز هم با رنج بسیار از دو سه در کوچک گذشتیم و به ایوانی رسیدیم. درها بقدری کوتاه بود که ناگزیر می‌باید چهار دست و پا از آنها بگذریم. این درها از سوراخهایی که کشاورزان اسپانیائی در دیوارهای گلین انبارهای غله خود تعبیه می‌کنند فراختر نبود. راهرو مطلقاً روشنائی نداشت همچنانکه اطاقهای خانه نیز فاقد نور بود. در مهتابی تختی زیبا مشاهده کردیم که تشک و بالشهای تافته بر آن گذاشته بودند. سفیر که از بالا آمدن تا آن مکان خسته شده بود بلافاصله بر تخت نشست در حالی که حاکم و دیگر همراهانش به رسم ایرانیها بر حصیری که بر زمین گسترده بود نشستند. حاکم از سفیر درخواست کرد که به نوکرانش افتخار دهد و غذائی فقیرانه میل کند و هنوز پاسخ مساعدی نشنیده بود که در یک ظرف بزرگ سسین و قدح بزرگ دیگر مقادیری مرغ بریان و گوشت و برنج آوردند. یکی از نوکرهای حاکم که چمباتمه نشسته بود با قاشق بزرگ چوبی از غذاهای موجود برداشته در بشقابهای بزرگ رویین و برنجین که جلواشخاص گذاشته بودند می‌ریخت. بعد از آن چند خدمتکار دیگر با پیاله‌های چینی و بطریهای شراب وارد

شدند که ناگزیر باید به مصرف می‌رسید. سفیر که ناظر مهربانی و صداقت‌میزبان خویش بود که با محبت بسیار پذیرائی می‌کرد، کمی برنج برای خود برداشت و با آنکه عادت به شرابخواری نداشت جرعه‌ای نوشید و به همراهان نیز اجازه خوردن و آشامیدن داد و با خشنودی بسیار از میزبان که در این موقع به عنوان پسر غذا خرما و خربزه تعارف می‌کرد تشکر کرد. پس از صرف غذا سفیر برخاست و چون نمی‌خواست که حاکم او را بدرقه کند همان‌جا از وی خداحافظی کرد و پس از گذشتن از درهای تنگ و کوتاه، با زحمتی بیش از هنگام آمدن، ناگزیر عقب عقب از آن پله‌های ناهموار بزیر آمدیم. گروهی از نوکرهای حاکم، با مشعل، سفیر را تا کاروانسرا راهنمایی کردند. سفیر نیز به هر يك دستاری و کلیچه‌ای و مقداری پول هدیه داد که بسیار شادمان بازگشتند.

فردای آن شب، یعنی روز بیست و دوم اکتبر، دو ساعت بعد از نیمه شب در روشنائی ماه از قبرستان حرکت کردیم و پیش از آن که هوا روشن شود راه زیادی پیمودیم. راه بین کوهها بسیار پیچ در پیچ بود هنگام عبور ما چند قطعه سنگ بزرگ از کوه در غلطید و خرد شد. بعد از روشن شدن هوا قطعات خرد شده سنگها را در کنار جاده مشاهده کردیم و از شکل آنها دچار شگفتی بسیار شدیم. قطعات سنگ از ریگهای بزرگ و کوچکی مشابه آنچه در پایان هر زمستان در کنار رودخانه ها گرد می‌آید تشکیل یافته بودند و شباهت تام به ماده‌ای داشتند که قدما از ترکیب نوعی شفته و سیمان می‌ساختند و هم اکنون در بقایای برخی آثار روم باستان دیده می‌شود. سنگریزه‌ها چنان یکنواخت به هم چسبیده و با خاک رس سفیدی که همه این کوهها از آن ترکیب یافته است درآمیخته بودند و قطعات سنگ چنان سخت و محکم بود که هوشمندترین کارشناسان نیز آنها را با همان ماده مرکب از سیمان و شفته رومیان قدیم اشتباه می‌گرفتند. این سنگها در طول چند فرسنگ در کنار جاده دیده می‌شد تا آنکه به دشتی وسیع بطول دو و عرض يك فرسنگ رسیدیم که از فاصله

گرفتن کوهها پدید آمده بود. در این ناحیه چه در تابستان و چه در زمستان باران بندرت می بارد. با این وصف به نظر می آمد که قطعات سنگ پیش گفته که سراسر اطراف جاده را پوشانیده بودند با باران شسته شده اند زیرا همه ریگهائی که سنگها از آنها ترکیب یافته بودند می درخشیدند و اندک گل و خاکی بر آنها دیده نمی شد. همچنین نه تنها در دشت بلکه در بلندیها نیز بین سنگها مقداری آب شور دیده می شد که شباهت به آبهای اندکی داشت که در گودیهای کنار دریا - اعم از طبیعی یا جاهائی که دستی کنده باشند - دیده می شود. با این که محقق بود که در دشتی محصور در چنان کوههای هولناک آن گودیها را جز باران - با همه ندرتش - نینباشته است، براحتی می شد حدس زد که علت اساسی وجود چنان آبها عوامل دیگری است. سفیر که علاقه داشت با دقت هر چه بیشتر موقعیت محل را بررسی کند حدس می زد که کوههای واقع بین این صخره های عظیم در آغاز خلقت و با جهان پدید نیامده اند بلکه قرنها بعد، خشم و قهر دریا که فاصله چندانی با آنها ندارد آنها را پدید آورده است. زیرا از بندر تا لار، دریا در دست چپ ما بود و بیش از نیم فرسنگ با آن فاصله نداشتیم و همواره نزدیک ساحل پیش می رفتیم. رفته رفته جاده از دریا فاصله گرفت، پیش از تاریک شدن هوا از دیدرس ما دور شد و پیشتر از آن که به بند علی برسیم، بسبب بلندی کوهها، بکلی از نظر ناپدید گردید. بطوری که در سراسر راه تا لار، چه آنگاه که بسوی غرب و چه هنگامی که متمایل به شرق استوائی حرکت می کردیم و خلیج فارس در شرق و جنوب شرقی و غرب و جنوب غربی ما گسترش می یافت چنین می نمود که نه تنها از دریا دور نشده ایم بلکه دریا را مستقیماً در برابر خود داریم یا راه ما را قطع می کند. این خلیج از جائی که مصبش بسیار تنگ است، یعنی بین دماغه رأس المسندام و ساحل مقابل موغستان بسوی مغرب و جنوب غربی گسترده می شود و تا نیالو^{۶۶} که پنجاه فرسنگ آنسوتر قرار

گرفته است لنگرگاهی بزرگ را در طول جزیره قشم تشکیل می‌دهد و پس از آن، همانطور که گفته‌ایم تا بصره و سپس تا مصب رود فرات بیشتر به طرف مغرب و شمال غربی کشیده می‌شود. در وسط خلیج، که درازای آن خیلی بیشتر از پهنای آن است، جزیره حاصلخیز بحرین قرار دارد که استرابون^{۶۷} و پلین^{۶۸} آن را تیلوس^{۶۹} نامیده‌اند و بسبب مرواریدهای گرانبهائی که در سواحلش صید می‌شود در سراسر مشرق زمین نام‌آور است. علت آنکه پس از خروج از بندر دریا را در دست چپ داشتیم ولی رفته رفته از نظر ناپدید شد آنست که همانطور که گفتیم راه ما بسوی مغرب بود و حال آنکه ساحل خلیج از غرب به جنوب غربی متمایل می‌شد. در حقیقت اگرچه کوه دریا را از دیدرس ما خارج کرده بود، همواره در دست چپ و تقریباً در فاصله سه فرسنگی قرار داشت.

در این بامداد، پیش از رسیدن به کاروان، یکی از مترجمان سفیر به نام خوزه سالوادور^{۷۰} که ارمنی بود به تخت روانی که عالیجناب بر آن نشسته بود و سرگرم مطالعه در موقع و کیفیت محیط بود، نزدیک شد و چون این شخص کشورهای بسیاری را سیاحت کرده بود و ایران را نیز کاملاً می‌شناخت سفیر به وی اجازه داده بود که دربارهٔ اوضاع محل سخن بگوید. این ارمنی به سفیر گفت چند سال پیش که همراه اسقف سیرنائیک به همین سفر آمده بود در این ناحیه کوه را از همین جا یا فرسخی جلوتر از آن تا دریا بریده برداشته بودند و ایرانیان می‌گفتند بانی این کار در زمانهائی دور و دراز روسیپی از اهالی شیراز بوده است که چون ثروتی سرشار داشته بدین کار عظیم دست زده بوده است. این ارمنی که طبیعتاً سخنوری توانا بود و دیده‌ها و شنیده‌های خود را بسهولت بیان می‌کرد در ادامه داستان گفت که این زن همهٔ دارائی خود را برای بریدن کوه صرف کرده بود تا نه تنها خاطره‌ای از خود باقی گذارد بلکه آب دریا نیز که دشت را انباشته بود تخلیه گردد و مردم همسایه بتوانند در آن

67) Strabon

68) Pline

69) Tilos

70) Joseph Salvador

سکونت کنند. اما بمحض آنکه آبها راه دریا را پیش گرفتند این سرزمین خشک شد و باز هم از سکنه خالی ماند. با اینکه مرد ارمنی با همه سخنوری نتوانست آنگونه که باید سخن خویش را بیان کند، سفیر که سخنان وی را با آنچه خود اندیشیده بود منطبق و موافق می‌دید از وی پرسید این داستان را از که شنیده است. وی در پاسخ گفت که چون داستان بسیار قدیمی است در سراسر ایالات لار و فارس همچون امری حتمی الوقوع تلقی می‌گردد و به همین جهت مردم این نواحی برای این زن مشهور که در شجاعت و بزرگواری رودوپ^{۷۸} دیگری محسوب می‌گردد، احترامی عظیم قائلند.

ساعت ده صبح به کاروانسرای جبون^{۷۹} رسیدیم که اگر چه بزرگ نیست اما به همان شیوه کاروانسراهائی ساخته شده است که پیش از آن دیده بودیم. گرمای شدید روز را در آن گذرانیدیم و در این مدت افرادی را برای خرید آذوقه و میوه و تره بار به دیه‌های مجاور فرستادیم.

صبح روز بیست و سوم کاروان در کاروانسرائی به نام تنگ دالان توقف کرد. در این مکان کوهها سخت به یکدیگر نزدیک شده دره‌ای چنان تنگ بوجود می‌آورند که بزحمت می‌توان، راهی برای عبور شتران یافت. در اینجا برای نخستین بار به رودخانه‌ای رسیدیم با آب شور اما چنان کم‌آب که پای شترها بزحمت در آن تر می‌شد. سراسر دشت پوشیده از قلوه سنگهائی گرد و صاف بود که عادتاً بعد از سیلابها برجای می‌ماند و همین نشانه‌ها ما را متقاعد کرد که رودخانه مزبور گه‌گاه سیلابی است. در نزدیکی این کاروانسرا دو آب‌انبار بسیار بزرگ بود پر از آبی بسیار خنک اما آبی که از کوهسار سمت راست، و از طریق مجرائی دست‌ساخت، به کاروانسرا می‌آمد - اگرچه مسیرش در چند جا روباز و در زل آفتاب بود، در مقام مقایسه از آب آب‌انبارها بهتر بود. آب آب‌انبارهای لار و دیگر آب‌انبارهای این ناحیه از بهترین آبهای جهان است. جالب توجه آن

۷۸) Rhodope : یکی از روسیای یونانی قرن ششم پیش از میلاد و اهل تراکیه بوده است. - م.
72) Gebun

که آب این مجرا - با این که همه روز در زیر آفتاب شدید است، عصر هنگام از آب بهترین آب انبارهای محل خنک تر است. این مجرای دست ساخت یا رودخانه کوچک مصنوعی که با بریدن دره در چند نقطه آب زیادی را به جاهای مختلف می‌رساند از دامنه کوهی می‌گذرد، به يك گذرگاه زیر زمینی وارد می‌شود، و پس از خروج از گذرگاه به صحرائی می‌ریزد که بیش از دوفر سنگ پهنای آن است و از آنجا به چند کانال تقسیم می‌شود و چندین قطعه زمین شخم زده و تعدادی باغ بربرها را آبیاری می‌کند. تا چندی پیش سراسر این ناحیه غیرمسکون و لم یزرع بوده است. اما بنابر وصیت یکی از اهالی بسیار ثروتمند لار این آب را از کوهی به کوه دیگر می‌رسانند و گذرگاه زیرزمینی را که از آن سخن گفتیم برای آن می‌سازند. کنجکاوی، برخی از خدمه سفیر را واداشت که از این گذرگاه دیدن کنند. این افراد به ما گفتند که گذرگاه مزبور بسیار عریض است چنانکه دو نفر می‌توانند تا محل خروج آب از کوهسار شانه به شانه در آن حرکت کنند و به خط مستقیم يك چهارم فرسنگ طول آن است بطوریکه هنگام ورود می‌توان محل خروج را بخوبی مشاهده کرد. مردم نیز همچون جاده‌ای معمولی از آن استفاده می‌کنند، بخصوص کاروانهای مستقر در کاروانسرای تنگ دالان برای خرید آذوقه از دیه‌های مجاور - که پیش از ایجاد این رودخانه مصنوعی مطلقاً مسکون نبوده‌اند - از این گذرگاه استفاده می‌کنند.

کمی بعد از نیمه شب، و نزدیک آغاز روز بیست و چهارم اکتبر از این کاروانسرا عزیمت کردیم و تمامی بقایای شب را در دره‌ای تنگ و هولناک بین دو کوه در این ناحیه که تقریباً به یکدیگر متصل بودند راه پیمودیم. سراسر راه از سنگها و ریگهائی که پیشتر از آنها سخن گفته‌ایم پر بود، اما آنچه بیشتر ما را سرگردان می‌کرد رودخانه‌ای بود که روز پیش از آن گذشته بودیم. این رودخانه پیچ و خم بسیار داشت و چنان ماروار می‌خزید که می‌باید چندین

بار از آن عبور کنیم. و با آنکه در برخی جاها چنان پر آب می‌شد که بی‌سابقه بود، فراوانی آب بقدر سنگهای دست و پاگیری که در بسترش بود عبور را دشوار نمی‌کرد. در این روز و روز بعد هیچ چیز جالب توجهی به نظر نیامد و هر دو روز را در کاروانسراهائی با همان سبک که بیان کرده‌ایم بسر بردیم. همهٔ این کاروانسراها آب‌انبارهای خوب داشتند. محیط به شکل روزهای گذشته - کوهستانی بود و همان نوع درختهای کوچک انباشته از برگهای ریز و مزاحم در نزدیکی جاده به چشم می‌خورد.

روز بیست و پنجم کاروان بعد از نیمه شب حرکت کرد زیرا سبب گرمای شدید همواره در این ساعات براه می‌افتادیم. بحض آنکه آفتاب در افق پدیدار شد از دور چندین درخت خرما که پس از خروج از بندر دیگر ندیده بودیم مشاهده کردیم. پس از آنکه از جنگل نخلی که جاده را در هر دو طرف محصور کرده بود گذشتیم در نزدیکی چهاردیواری که از برهم نهادن سنگها درست شده بود و تعدادی نخل و انار در آن کاشته بودند و از مداخلهٔ آدمیان در کار طبیعت حکایت داشت، چند گاو و بز مشاهده کردیم. چندی بعد به کاروانسرائی رسیدیم که در مجاورت قریه‌ای کوچک بود مرکب از هفتاد خانهٔ گلین و بسیار بدساخت - اما در بهترین و مطبوع‌ترین جای دنیا. این دهکده در میان تعدادی درخت خرما و درختان دیگر جا داشت. با این که نیمه‌های فصل پائیز بود درختها برگهایی چنان سبز و لطیف داشتند که در اروپا جز در ماه مه دیده نمی‌شود. این دهکده را بمناسبت انبوهی نخل و مرغوبیت خرمائی که ببار می‌آورد خرم می‌نامند. در این قریه علاوه بر آب‌انبارهای بزرگ چند چاه آب شیرین نیز هست که اهالی باغها و جوارهای خود را با آب آنها آبیاری می‌کنند. اهالی این دهکده نیز همچون همه اعراب دیگر این ناحیه فقیر و نادارند. درست است که علاوه بر داشتن تعدادی نخل که میوهٔ آنها را می‌خورند و می‌فروشند چند رأس بز و گاو نیز دارند اما گاوهای آنها در فریبی با گوساله‌های

یکساله اسپانیا هم قابل مقایسه نیستند. شاخه‌هایشان از يك پا هم کوتاه‌تر است اما این حیوانات، بخصوص گاوهای نر، چنان رام و فرمانبرند که همچون حیوان باربر از آنها استفاده می‌شود. به‌دستور سفیر که می‌خواست شتران استراحتی کرده باشند این روز و فردای آن را تا بعد از ناهار در این کاروانسرا ماندیم.

روز بیست و ششم، سه ساعت بعد از ظهر از این مکان حرکت کردیم زیرا با وجود شدت گرما می‌بایست در روشنایی روز از کوهی که بعد از طی سه چهارم فرسنگ آغاز می‌شد بگذریم. سربالائی این کوه چندان دشوار و خسته کننده نبود اما در بالای کوه وهنگام فرود آمدن با بسیاری پرتگاهها و گذرگاههای بد مواجه شدیم که عبور بدون زحمت و خطر از آنها میسر نبود. در هر قدم به توده بزرگی از سنگ که بتازگی از کوه جدا شده و در جاده افتاده بود بر می‌خوردیم. این سنگها که از نوع همان شفته‌های باستانی بود جاده را سخت دشوار و غیرقابل عبور می‌کرد، بدون آنها هم عبور از آن آسان نبود زیرا در بسیاری نقاط بقدری تنگ بود که يك شتر هم بسختی می‌توانست از آن بگذرد. چون بدین مناسبت شترها و بقیه بار و بنه ناچار می‌بایست در يك خط حرکت کنند، از جهت آنکه لنگه‌های بار در خارستانها و بیشه‌ها و پرتگاههای اطراف جاده نیفتد و گم نشود، و نیز برای آنکه افراد بتوانند به یکدیگر کمک کنند و در روشنایی روز از آن گذرگاه تنگ بگذرند، سفیر دستور داد بااستثنای ساربانان بقیه افراد با کاروان حرکت کنند. در جلوه‌مه افراد گروه خوانسالار سفیر به نام پدرو خیمنث^{۷۳} از اهالی لدسما^{۷۴} حرکت می‌کرد و چون اغلب اوقات باید می‌ایستاد و بدین ترتیب وقت زیادی را تلف می‌کرد، یکبار که درگذرگاهی بسیار بد ایستاده و چهار پای اسبش در شکافهای یکی از سنگهای بزرگ گیر افتاده بود، شیء درخشانی را در میان سنگها مشاهده کرد که پس از نزدیک شدن بدان متوجه شد صدفی دریائی است و چون تا عبور همه

73) Pedro Ximenez

74) Ledesma

افراد کاروان از آن مکان برای مطالعه در آنچه دیده بود وقت کافی داشت، از اسب پیاده شد و با خنجر خویش سه چهار صدف را بطور کامل و در اندازه‌های کوچک و بزرگ، از سنگ جدا کرد و بر وی مسلم شد که از همان نوع صدف دریائی است که در اسپانیا دیده می‌شود و زائران سن ژاک، هنگام بازگشت از سفر زیارتی به کلاهمای خود می‌دوزند. بعدها این خوانسالار به ماگفت که صدفها چنان با سنگها و خاکهای کوه آمیخته بودند که گفתי يك جسم واحدند چنانکه بر اثر بریدن و جدا کردن آنها خنجرش شکافته و خم شده بود. چهار روز بعد خوانسالار صدفها را به سفیر نشان داد و تأکید کرد که در همان قطعه سنگ که صدفها را از آن بیرون آورده بود مرواریدهای درشتی نیز دیده است. نهایت آن که چنان در سنگ جا گرفته بودند که جدا کردن آنها غیر ممکن بود. وجود این صدفها در چنین فاصله‌ای از دریا چنان عجیب است که اگر هم‌اکنون این اشیاء همچنان آمیخته با سنگ و خاک شیشه - و با همان شکل و صورت که پدر و خیمث آنها را یافته بود - در اطاق دفتر سفیر مضبوط نبود، به دشواری می‌توانستیم این مدعا را باور کنیم. اگر در نظر آوریم که بین دریا و محل پیدایش این صدفها - یعنی بلندترین قلّه کوه - حداقل هفت فرسنگ فاصله است و در این فاصله نیز پرتگاههای عظیم وجود دارد، باید اذعان کنیم که طبیعت شکوهمند و عظیم در سینه خود بینهایت اسرار غیر مکشوف دارد. و این چیزی است که سخن سفیر را پیش از حرکت از قبرستان مدلل می‌کند. خوشبختانه، پیش از تاریک شدن هوا، از این کوه و گذرگاههای ناهموارش گذشتیم. فرود آمدن از کوه دشوار نبود زیرا شیبی ملایم و هموار داشت. رفته رفته کوه از ما دور شد و به دشتی رسیدیم که بیش از دو فرسنگ پهنا داشت و ما را به کاروانسرائی نیمه‌خراب هدایت کرد. این کاروانسرا چنان ویران بود که سفیر بعد از آن که احساس کرد نمی‌تواند جای راحتی در آن بیابد بقایای شب را در تخت‌روان خویش گذرانید. چون با وجود روزهای گرم شبها رفته رفته

به سردی می‌گرائید، خدمهٔ سفیر مقداری خاربن و بوته و درختچه را بریدند و آتشی برپا کردند و بقایای شب را در کنار آن به تفریح پرداختند.

فردا که بیست و هفتم اکتبر بود، دو ساعت بعد از طلوع آفتاب، به کاروانسرائی به نام خفرگک واقع در يك فرسنگی لار رسیدیم. در این روز حاکم لار کسانی را به دیدار سفیر فرستاد و درخواست کرد که پیشتر از ساعت هشت یا نه روز بعد به لار وارد نشود زیرا او می‌خواهد با تشریفات از وی استقبال کند. عصر همان روز، برادر ملکپور دزآثر^{۷۵} از اردو یا لشکرگاه پادشاه ایران با فرمانی بسیار مفصل که در زبان فارسی بدان پروانه می‌گویند رسید مشعر بر آن که تعدادی شتر و دیگر حیوانات بارکش، و همچنین آذوقه و دیگر لوازم ضروری برای ادامهٔ مسافرت سفیر و همراهانش در اختیار وی بگذارند، از بدو ورود به ایران، به دستور امامقلی‌خان فرمانروای شیراز که بر لار و سراسر ناحیهٔ ساحلی خلیج فارس تا بحرین — که به تسخیر ایران درآمده بود — و قسمت اعظم ایالت فارس حکومت می‌کرد همهٔ آن وسائل در اختیار سفیر قرار گرفته بود. در همین روز، حاکم لار مقداری آشامیدنی و میوهٔ بسیار مرغوب که تا آن روز نظیر آنها را نخورده بودیم، بخصوص انگور و خرما و هندوانه، همراه هدایای دیگر و بالاخص چند کوزه آب بسیار گوارا — که با وجود شدت گرمای روز از خنکی آنها کاسته نشده بود — برای سفیر فرستاد.

فردا که بیست و هشتم اکتبر و روز دو حواری عیسیای مسیح یعنی سن سیمون^{۷۶} و سن ژود^{۷۷} بود سفیر بعد از روانه کردن کاروان و بخشی از خدمهٔ خود بر اسب نشست و راه شهر را در پیش گرفت. در نیم فرسنگی شهر به قنبربیگک، حاکم لار، و چند تنی از بزرگان شهر برخورد کرد که جبه‌های ابریشمین رنگارنگ بر تن و عمامه‌های زر و سیم بافت بر سر داشتند.

75) Melchior des Anges

76) S. Simon

77) S. Jude

در جلو رده سواره نظام، چهارصد ایرانی حرکت می‌کردند. برخی از آنان زنبورکچی یا تفنگدار بودند و دیگران مسلح به کمان و ترکشهای انباشته از تیر. اینان قسمتی از سربازان پادگان شهر را تشکیل می‌دادند و حاکم قلعه نیز ساخلو دیگری در اختیار داشت. حاکم شخصاً احترامات لازمه را نسبت به سفیر بجا آورد و پس از او فرمانده دژ و مستوفی نیز به همان شیوه از جانب خود و دیگر صاحب‌منصبان همراهشان خوشامد گفتند. چون بیشتر مردم لار برای تماشای پذیرایی به خارج شهر آمده بودند و تقریباً همه صحرا و تنها جاده ورودی شهر انباشته از جمعیت بود از طرف حاکم به گروهی از فراشان خلوت و دیگر صاحب‌منصبان دستور داده شد که به ضرب چوب راه را بگشایند. اما این خشونت و تهدید، و نیز اقداماتی که برخی از افراد خود جمعیت بعمل آوردند، نتوانست مردم را از هجوم و فشاری که بطور گروهی برای دیدن لباس و شکل و شمایل سفیر و خدمه و اطرافیان وی وارد می‌آوردند باز دارد.

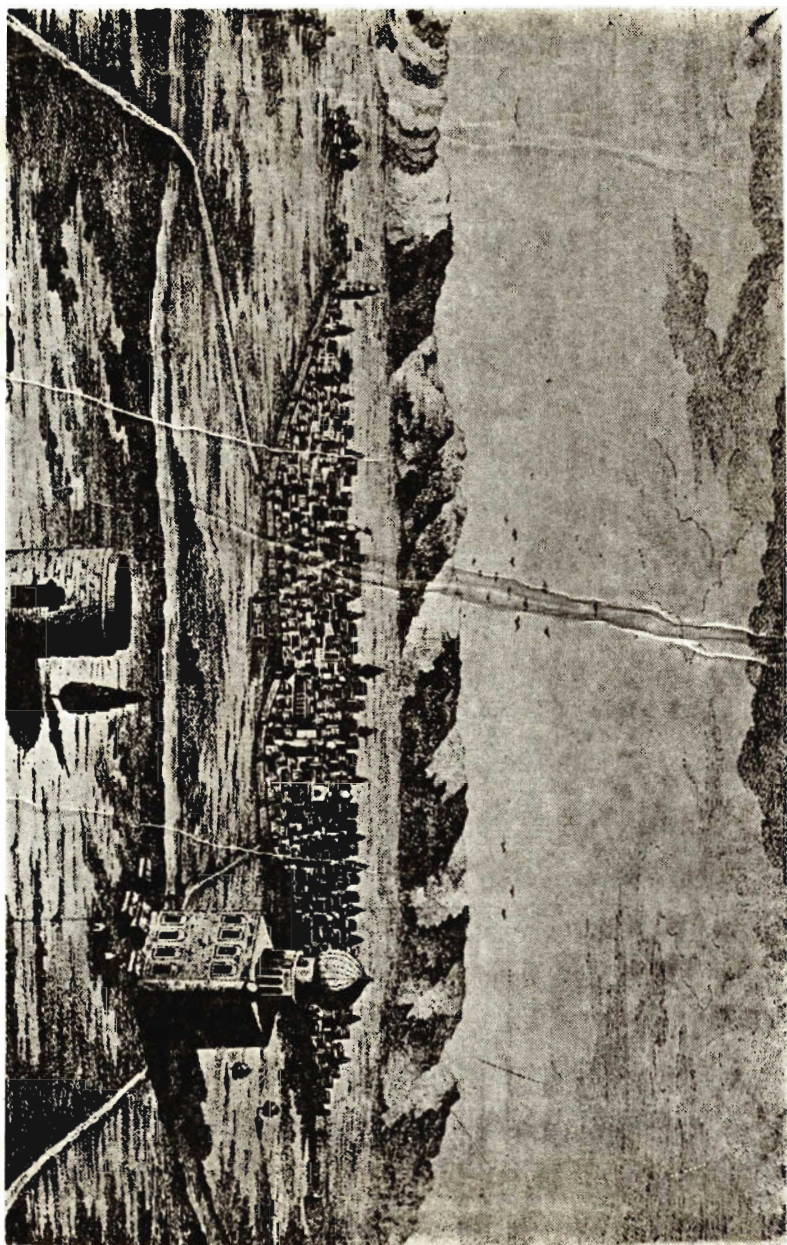
پس از مدتی توقف، درحالی که حاکم در طرف چپ سفیر، و صاحب‌منصبان و خدمه هر يك شانه به شانه آنها و زنبورکچیمها و کماندارانی که پیشتر از آنها سخن گفتیم در اطراف آنان راه می‌پیمودند، مستقیماً بسوی شهر حرکت کردیم. چند لحظه‌ای بعد با دسته موزیکی روبرو شدیم که مرکب بود از دو شیپور کوچک، چند نی‌انبان، و چند دایره از نوع آنچه در بیسکای^{۷۸} می‌نوازند، که نواختن آنها بطور دستجمعی برای ایرانیان بسیار مطبوع و برای ما گوشخراش بود. فضا از آهنگی سخت عجیب و نابهنجار پر شده بود و چنان صدائی در سراسر دشت پیچیده بود که آوای رعد نیز به گوش نمی‌رسید. دف یا دایره که آلت موسیقی بسیار معمولی ایران است شکل آردبیزهای اسپانیائیهاست. جز این که اینان بسیار بزرگترند؛ دایره چوبین اطراف آنها چندان پهن نیست از یکطرف،

همچون طبلهای ما پوستی بر آنها کشیده و روی دایره چوبین میخ کرده اند و نوازندگان ضربات انگشتان خود را بر همین پوست وارد می کنند. طرف دیگر دایره باز است و پوستی بر آن کشیده نشده در اطراف دایره چوبین زنگوله های مسین نصب شده است. علی الظاهر، و به احتمال قوی، این آلت موسیقی بدوی و متداول در سراسر مشرق زمین، بوسیله بربرها از اسپانیا بدین نواحی آمده است زیرا تا همین اواخر در بسیاری از دهکده های استرامادور^{۷۹}، در اکثر جشنها و جمعیت های دهقانی آن را بکار می بردند. در ایران نواختن دف بسیار معمول و متداول است. ایرانیان آهنگت این آلت را چندان شاد و دلنواز می دانند که خود شاه نیز جشنی و جمعیتی بر پا نمی کند مگر آنکه تعدادی رقاصه با آهنگت همین ساز در آن پایکوبی می کنند و وی را به وجد می آورند. در میان کسانی که با آهنگت این سازها می رقصیدند پسر گرجی سیزده چهارده ساله ای بود با موئی بلند همچون موی دختران و پیراهنی تا قوزک پا که مانع از رقصیدن او نمی شد بطوری که بسیاری می پنداشتند دختر است. این رقاصه به جای قاشقک دو زنگوله کوچک در دست داشت و با بدن و سر و دستها اطوار و حرکاتی انجام می داد که حرکات رقاصه های اسپانیا را در تئاترهای مضحك مجسم می کرد. با این که در این موقع به نزدیکی شهر رسیده بودیم گرد و خاکی که انبوه مردم بر پا کرده بودند چنان زیاد بود که هیچ چیز حتی تپه خشک و مرتفع کنار شهر، و کوههای بلند مجاور آن دیده نمی شد. گرمای شدید و گرد و خاک و صدای بلند شیپورها و دایره زنگیها و رقص مداوم پسر گرجی موجب شد که پیش از آنکه جمعیت از مسیر ما آگاه شود از کوچه های تنگت لار بگذریم و به نزدیک شهر و محوطه ای برسیم که از روز پیش چادری برای سفیر در آن برپا کرده بودند. سفیر پس از خدا حافظی با حاکم و همراهانش که تا آنجا در معیت او بودند وارد چادر شد و برای جبران خستگیهایی که در این روز تحمل کرده بود به استراحت

79) Stramador



لار (حکاکي، روی مس، ۱۷۱۱ میلادی؛ از روی طرح بیرون، ۱۷۰۴ میلادی).



شیراز (حکاکي روی مس، ۱۹۷۸ میلادی).

پرداخت.

شهر لار پایتخت کارامانی قدیم بوده و بین اعراب شهرت بسیار دارد. این شهر در انتهای دشتی بزرگ به پهنای سه فرسنگ واقع شده که دو کوه جاده‌های ورودی و خروجی آن را از دو سو احاطه کرده‌اند بطوری که گذشته از راه ورودی تنها راه خروجی شهر نیز که بسوی شیراز می‌رود بین همین دو کوه محصور است. شهر لار در بزرگی دست‌کمی از هرمز ندارد اما کوچه‌های آن به تنگی کوچه‌های هرمز و خانه‌های آن از لحاظ ساختمان به خوبی خانه‌های آن شهر نیست. همه خانه‌های شهر از گل ساخته شده و نمای خارجی آنها با کاهگل - که پیش از این در توصیف دژ بندر از آن سخن گفته‌ایم - اندود گردیده است بطوریکه از خارج بهیچ وجه زیبا و جالب توجه نیست. اما داخل خانه‌ها، چون با گچ سفیدکاری شده بسیار تمیز است. بعضی از این خانه‌ها به سبک بربرها نقاشی شده و با آجر تراش خورده مفروش گردیده‌اند. بین آنها خانه دو طبقه کم است و عموماً فاقد پنجره‌های بزرگند اما پنجره‌های کوچی دارند که به کرکره یا حصیر مزین است. مانند شهر هرمز خانه‌ای نیست که مهتابی نداشته باشد و خانه‌های برخی از اعیان شهر بادگیرهایی شبیه آنچه پیشتر گفته‌ایم دارند. اما تعداد بادگیرها کم و دال بر آن است که در این شهر گرما بقدر هرمز شدت نمی‌گیرد. شهر لار کاملاً در دامن دشت قرار نگرفته بلکه از یک طرف به تپه‌ای منتهی می‌شود، چنانکه در محل ساختمان دژ، قسمتی از شهر روی کوه قرار می‌گیرد و بخصوص راهی که به دژ منتهی می‌شود چنان سر بالاست که بالا رفتن از آن با اسب مقدور نیست. لار پایگاه تجارت و قرارگاه همیشگی کاروانها و قوافلی است که از فارس و کرمان و دیگر جاها به هرمز می‌آیند یا از هرمز و عربستان بدان ایالتها می‌روند بدین جهت است که گروه زیادی بازرگان ایرانی و عرب و کافر و یهودی در آن گرد آمده‌اند و برای جلب بازرگانان خارجی و امتعه آنها کاروانسراهای بزرگ و بسیار دارد. اما آنچه بیشتر بدین

شهر قدر و اعتباری می‌دهد وجود مرکزی تجاری است برای هرگونه داد و ستد نقدی که در زبان عربی عرفاً آن را بازار می‌نامند. بانی این بازار - که بدون شك یکی از زیباترین و فاخرترین بناهای سراسر قاره آسیاست و می‌تواند با مجلل‌ترین فروشگاههای اروپا برابری کند - اللهوردیخان، سلطان شیراز است. این بازار از خارج يك مكعب كامل است. دیوارهایی بسیار بلند دارد که از سنگ تراش بسیار سخت و بسیار سفید ساخته شده و مساحت هر يك به یکصد و پنجاه پای مربع می‌رسد. در هر پهلوئی ساختمان دری بزرگ هست و هر در نگهبانی دارد. این درها به کوچه بازارهای زیبایی باز می‌شوند که هر يك از آنها به وسط بنا ختم می‌گردد بطوریکه از بهم رسیدن چهار بازار بزرگ، چارسوقی پدید می‌آید که از درون آن می‌توان هر چهار در بزرگ را مشاهده کرد. روی این چهار سوق گنبدی بسیار بلند ساخته‌اند با پنجره‌هایی گرداگرد آن که نور از آنها به همه اطراف درون گنبد می‌تابد. بدین گنبد، چهار سقف یا طاق از سنگ سفید پیوسته است که هر يك از چهار بازار بزرگ را می‌پوشانند. دیوارهای این راسته بازارها چنان صاف و هموارند و چنان با مهارت صیقلی شده‌اند که در درخشندگی به مرم طعنه می‌زنند. زیر این طاقها منافذی تعبیه شده است که بی آن که نور آفتاب یا بارش باران موجب زحمت شود تمامی بنا را روشن می‌کند. کف عمارت با سنگهای مربع شکل بسیار صیقلی از همان جنس که کل بنا با آن ساخته شده است، فرش گردیده. در چهار مربع کوچک دیگر که این چهار بازار بزرگ بوجود می‌آورند، چهار چهارسوق کوچک دیگر هست که هر کدام بر روی خود گنبدی دارند با پنجره‌هایی همچون گنبد بزرگ. زیر هر يك از طاقهای پیوسته بدین گنبدها نیز چهار بازارچه است، چنانکه در این بنای بزرگ مجموعاً بیست بازار و بازارچه، یعنی چهار بازار بزرگ که به چهار در بزرگ ختم می‌شوند و شانزده بازار کوچکتر که به بازارهای بزرگ راه می‌یابند وجود دارد. در دکانهای اطراف

بازارها همه نوع کالای تجارتي بفروش می‌رسد. بازرگانان وسائل زندگی روزانه خویش را با خود به دکان می‌آورند و روز را در آن بسر می‌برند. اما شب هنگام بازارها را می‌بندند و نگهبان مخصوصی با کماندانش همه شب را به همان شیوه که در بازار بورس یا بازار صرافان غرناطه مرسوم است از آنها نگهبانی می‌کنند. دکانهای بسیاری نیز هست که در آنها میوه تر یا خشک، مربا، و نانهای نوع خودشان را که خبز^{۸۰} می‌گویند می‌فروشند. اما فروشندگانی که این‌گونه اجناس را از خارج برای فروش به بازار می‌آورند از خود دکانی ندارند. اینان کالاهای خود را در سبدهائی در طول راه و جلو دکانها عرضه می‌کنند و بساط خود را چنان می‌گسترند که برای عابریانی که از بام تا شام گروه گروه در بازارها آمد و رفت می‌کنند و عده آنها از مراجعان معروفترین بازارهای اروپا هم بیشتر است راه عبور کافی باقی می‌ماند. عرض بازارهائی که به چهار سوق بزرگ می‌پیوندند بیست، و پهنای آنها که به چهار سوقهای کوچک ختم می‌گردند پانزده تا شانزده پاست. برای نظافت این بازارها بطور دائم می‌کوشند و به هیچکس، حتی حاکم شهر نیز اجازه نمی‌دهند سواره وارد بازار شود. در گوشه‌ای از این بنا دری است که از طریق آن واردکارخانهٔ مریاسازی می‌شوند. اینجا پنج یا شش حجرهٔ کوچک مسقف با طاقها و نور گیرهای مشبک با همان سنگها و شیوهٔ معماری بازار وجود دارد. در این قسمت اطاقهای طاق‌زده و پیچ و خمهایی است که در آنها شکر تصفیه می‌کنند و به ساختن انواع مربا می‌پردازند. در يك کلام ساختمان این بازار بقدری مجلل است که می‌تواند رونق‌بخش زیباترین شهرهای جهان باشد که شهر لار در شمار متوسطین آنها نیز قرار نمی‌گیرد.

زمین زراعی لار به هیچ وجه قابل توجه نیست. بخصوص که در زمینهای زراعی این شهر نیز که مانند دیگر زمینهای این ناحیه

کاملاً خشک و عقیم است جز چند چاه آب شور یا بهتر بگوئیم بی مصرف وجود ندارد که از آب آنها برای آبیاری چند جالیز و باغ کوچک که سخت بدانها دل بسته اند استفاده می کنند. علاوه بر چاههایی که از آنها سخن گفتیم و آبشان را با گاو می کشند، در تمامی ایام سال از طریق کانالی نسبتاً بزرگ آبی از دشت به شهر می آید. این آب اگرچه از آب چاهها بهتر است برای آشامیدن مناسب نیست. حاکم و برخی اعیان شهر، مسیر قسمتی از این آب را تغییر داده اند تا از منازل آنها بگذرد. این آب سرانجام بین باغهای معتبر این ناحیه تقسیم می شود. با این که این عربها یا از جهت آنچه پیش از این گفته ایم و یا به منظور انباشتن استخرها و دائر بودن فوارههایی که تماشای آنها بخش مهمی از تفریحاتشان را تشکیل می دهد از آبهایی که در دسترس دارند بسیار مراقبت می کنند و در فراوانی آنها می کوشند، مطلقاً آب آشامیدنی ندارند. در منازل بسیاری از متمکین، آب انبارهای اختصاصی هست. چنانکه در شهر و دشت نیز آب انبارهای عمومی بسیار است. حتی درجائی که چادرهای سفیر بر پا شده بود آب انبارهایی وجود داشت که بهترین آب دنیا را داشتند. زیرا علاوه بر آب انبارهایی که به دستور شاهان پیشین لار و حکامشان برای استفاده و تسکین تشنگی مردم شهر و تعداد کثیری عابر که هر روز از نزدیکی این آب انبارها می گذرند ساخته شده است، بسیاری از دینداران و پرهیزگاران هر فرقه و طایفه نیز وصیت می کنند که بعنوان خیرات و مبرات، از محل موقوفات آنان آب انبارهایی ساخته شود که به تناسب قداست و ثروت وصیت کننده کوچک یا بزرگ است. بدین سبب حتی در دشت نزدیک شهر نیز تعدادی از این گونه آب انبارها به چشم می خورد. هنگام رسیدن سفیر و همراهان به محله ای که یاد کردیم، آب آب انبارها بسیار کم بود زیرا حتی آنچه را که باران روز در آنها گرد آورده بود مصرف کرده بودند. با این حال همان آب ته مانده، با وجود گرمای شدید، چنان زلال و گوارا و خنک بود که با بهترین آبهای

آشامیدنی جهان برابری می‌کرد. در شهر لار دقت بسیار می‌شود که پیش از فصل باران که معمولا ماههای ژانویه و فوریه است، آب انبارها را پاک و تمیز کنند بطوری که حتی هنگامی که آب روی لجن بیش از يك پا نیست چنان تمیز و زلال است که گوئی از آسمان باریده است. با این که پس از چند روز توقف در لار، آب آب‌انبارها بسیار پائین رفته بود، و تصور می‌کردیم که شدت حرارت هوا درجه حرارت آب را نیز بالا خواهد برد، خنکی آب از فصول دیگر سال کمتر نبود. نکته جالب تر آنکه در روز ورود به لار، با آنکه مجال تنگ، و سفیر بر اثر تشریفات ورود بسیار خسته بود، آب خنکی که هنگام غذا خوردن از همین آب انبارها به حضورش آوردند او را کاملا سر حال آورد.

صبح روز بیست و نهم حاکم به دیدن سفیر آمد اما این دیدار بسیار کوتاه بود زیرا عالی جناب بدو فهمانید که قصد خواندن نماز دارد. گذشته از آن، ایرانیها خود نیز وقت زیادی را برای چنین دید و بازدیدها صرف نمی‌کنند. در این روز، هنگامی که سفیر برای صرف غذا آماده می‌شد، چندتن از خدمه با سینیهای مسین و برنجین انباشته از برنج و گوشت پخته وارد شدند. گوشتها را، به سبک مرسوم محل بر برنجهایی با رنگهایی مختلف نهاده بودند. در تعدادی از سینیها مرغهای پخته و کباب شده و قطعاتی از گوشت گوسفند به شکل هرم روی برنجها گذاشته بودند. بر هر يك از این سینیها سرپوشی مسین گذاشته بودند که همه سینی و محتویات آن را می‌پوشانید. سینیها بقدری بزرگ بودند که غذای موجود در یکی از آنها برای سیر کردن چند نفر کافی بود. مقدار زیادی میوه و شراب نیز به مجلس آوردند. بدین ترتیب، نه تنها خدمه سفیر که تعدادشان به یکصد نفر می‌رسید، بلکه ساربانان نیز که شماری در همین حدود بودند از غذا اشباع شدند. سفیر پس از نشستن بر سر میز، اگر چه به خوردن این قسم گوشت عادت نداشت برای خوشامد ایرانیان حاضر در مجلس تظاهر به خوردن کرد و

مقداری گوشت برداشت. آنگاه میزبانان را مورد تحسین فراوان قرار داد و گفت این غذاهای پرگوشت بسیار لذیذ و مردانه بخصوص برای رزم‌آورانی چون آنان سودمند و شایسته است، چنانکه در ازمنه قدیم نیز این نوع اغذیه به قهرمانان و فرماندهان بزرگ اختصاص داشته است. بعد از صرف غذا به دستور سفیر مقداری پول بین آورندگان اغذیه و دیگر وسائل سفره تقسیم شد. همچنین چند قبای ساتن به پیشکاران و تعدادی کلاه زربفت و ابریشمین به دیگر ایرانیان حاضر در مجلس هدیه گردید و همگان شاد و خشنود بازگشتند.

هر روز مردم بسیاری برای تماشای خیمه‌ها، بخصوص خیمه اقامتگاه سفیر می‌آمدند بطوریکه اختیار از دست دربانان خارج می‌شد و نگاهبانان نیز توانائی دور کردن آنها را نداشتند. تعدادی در یوزه‌گر به هوای دریافت صدقاتی گرد می‌آمدند و گروهی دلقک و رقاص مبالغی پول سیاه و سکه نقره اسپانیائی را که به دستور سفیر در مدت دوازده روز اقامت در این مکان بین آنها تقسیم می‌شد از یکدیگر می‌قاییدند.

روز دوشنبه سی‌ام اکتبر چندکولی دف نواز همراه همان پسر گرجی که هنگام ورود سفیر به لار در همین گروه نوازندگان می‌رقصید نزدیک خیمه‌ها آمدند و به نواختن پرداختند پسر گرجی پس از اتمام رقص نزد سفیر آمد و تصویری به اندازه يك پا از زنی برهنه که طفلی برهنه را در آغوش داشت و در سبیدی پرگل نهاده شده بود به وی تقدیم کرد. این تصویر اگرچه بکلی عریان بود اما چون پای راست زن بر پای چپ نهاده شده بود چیزی خلاف عفت در آن مشاهده نمی‌شد. پسر گرجی که زانو زده بود و اشک می‌ریخت سبد محتوی تصویر را به سفیر داد و بوسیله مترجمی به وی گفت که این تصویری از مریم عذراست و او آنگاه که مسیحی بود آن را از کشورش با خود آورده است و چون ایرانیان او را به تغییر دین مجبور کرده‌اند دیگر شایستگی تملك آن را ندارد و وظیفه

خو می‌داند که تصویر را در اختیار کسانی بگذارد که حرمتش را نگاهدارند. سفیر تصویر را از وی گرفت و تقدیس کرد و دستور داد بدقت از آن حفاظت شود. پس از آن سفیر به دیدن حاکم رفت. حاکم در حیاط خانه خود، درکنار آب‌انباری که قسمتی از آن سر باز بود، به رسم محلی چهار زانو بر تشکی نشسته بود. چون ایرانیان در خانه خود چهارپایه یا صندلیی برای نشستن ندارند، دو بالش از کجاوه سفیر آورده یکی را به حاکم و دیگری را به خود او اختصاص دادند. خانه حاکم اگرچه از خشت ساخته شده بود و بیش از چند ساختمان کوچک و کم ارتفاع نداشت بسیار زیبا بود. کف حیاط و اطاقها آجر فرش بود و در قسمت ورودی، حیاطی بزرگ بود با چند اطاق برای نوکرها و طویله‌هایی برای حیوانات. در طبقه اول حیاط اندرونی سه چهار اطاق کوچک بچشم می‌خورد. قسمت عقب حیاط محل سکونت زن‌ها بود که طبق رسوم اعراب و ایرانیها و ترکها، هیچگاه نباید در برابر مردان اجنبی ظاهر شوند یا صورت خود را به کسی نشان دهند.

این حاکم بسیار جوان و حداکثر سی‌ساله بود و اندامی خوش‌تراش و رنگ پوستی بسیار روشن داشت. نسبت به سن و سالش درشت می‌نمود و بسیار خوش خلق و مهربان بود. به همین سبب بلافاصله دستور داد دو تن از مطرب‌هایش را خبر کردند. یکی از این دو دف و دیگری نوعی ویولون می‌نواخت که تقریباً شبیه چنگ‌های قدیمی بود با دسته‌ای درازتر و سه یا چهار سیم مسین. در این کنسرت هیچگونه هم‌آهنگی وجود نداشت و آهنگ دف نواز که همراه ساز خویش بالحنی حزن‌آور و شکوه‌آمیز زمزمه می‌کرد برای نوشخواریمهای نیوبه^{۸۱} و تشییع جنازه هکتور^{۸۲} مناسب‌تر بود تا شاد گردانیدن سفیر که نه تحریرها را تشخیص می‌داد و نه لحن‌ها را، ایرانیان حاضر در مجلس با حرکات خود نشان می‌دادند که مسحور آن آوازه شده‌اند و

۸۱) Niobé : ملکه افسانه‌ای شهر تب. .. م.

۸۲) Hector : پهلوان افسانه‌ای تروا. .. م.

بر گشاده دستی حاکم و مهارت نوازندگان آفرینمها می گفتند. حاکم از باب احترام مطربان را در اختیار سفیر گذاشت و از وی درخواست کرد که هر وقت مایل باشد آنان را به خدمت بخواند. چون فرمانده دژ نیز از سفیر خواهش کرد که به دیدن دژ برود. این کار صبح فردا انجام شد، سر بالائی راه بسیار زیاد و خسته کننده بود. این دژ تمامی قسمت بیضوی شکل بالای کوهی را فراگرفته است. دیواری محکم از سنگ تراش، نظیر آنچه در گذشته دور مسلمانها در اسپانیا پیرامون استحکامات خود ساخته اند، دورادور آن کشیده شده است. این دیوار جان پناهی دارد که سنگرهائی برای تیراندازی در آن تعبیه کرده اند و سوراخهائی کوچک که فقط با تفنگ می توان از آنها تیراندازی کرد، بی آنکه جائی برای نشستن تیرانداز یا قرار دادن توپ کوچکی داشته باشد. بطوری که فقط محل ساختمان دژ جالب توجه و موجب استواری آنست. بنای دژ بسیار بزرگ است و در صحن خود چاهی دارد با آبی بسیار عالی، عمق آن نزدیک دو یست گز است. کوتوال سفیر را به برجی بسیار بلند و زیبا هدایت کرد و گفت که بموجب فرمان شاه مقرر است در اطراف برج دیوار دیگری بنا شود. زیرا بدون چنان دیواری دشمن می تواند بی آنکه دیده شود با استفاده از خانه های اطراف طول جاده بزرگ را طی کند و براحتی خود را به پای تپه برساند و بی آنکه محاصره شدگان بتوانند او را از کارش بازدارند، برای ورود به دژ نقب بزنند. اما چنین می نمود که این کارچندان ضروری نباشد. زیرا اگر هم زیر برج نقب بزنند و حتی آن را بکلی خراب کنند، پی آن که باقی می ماند چنان سر بالا و عمودی است که از بلندای آن همان استفاده را می توان کرد که از خود برج. گذشته از این، بین خانه های اطراف و پای دیوار برج فاصله ای نیست و غیرممکن است که بتوانند در این صخره شکافی برای اختفا بوجود آورند. پس از آنکه سفیر از فراز مهتابی سرپوشیده ای که آخرین طبقه برج به حساب می آمد صحرای مجاور را که بسبب وجود باغهای

بزرگ، منظره‌ای بسیار عالی دارد نظاره کرد، کوتوال وی را به خانه خود که در گوشه دیگری از دژ قرار داشت برد. در آنجا به خدمه عالیجناب صبحانه‌ای داد و آنگاه سفیر و همراهان را تا در بزرگ قلعه - که گروهان نظامی آراسته‌ای در آن خدمت می‌کند بدرقه کرد. در داخل دژ، نزدیک همین در، همان چاهی واقع است که پیشتر از آن سخن گفته‌ایم. این چاه بسیار عمیق است و گودی آن به طبقات زیرین شهر می‌رسد و با اینحال بوسیله چرخ چاهی که گاوی آن را می‌کشد هر قدر آب که برای آبیاری قلعه لازم باشد از آن بیرون می‌کشند.

شهر لار، همانطور که گفته‌ایم، در طول چندین قرن پادشاهانی داشته است تا این‌که بیست سال پیش از این، یا زمانی نزدیک بدان، به فرمان شاه عباس پادشاه فعلی ایران - اللهوردیخان سلطان شیراز شاه لار ابراهیم خان را به غارت اموال بازرگانانی که به ایران رفت و آمد می‌کردند متهم کرد و شهر را به تصرف درآورد. اللهوردیخان بالشکری جرار شاه لار را غافلگیر کرد و با این‌که این پادشاه می‌توانست در دژ غیرقابل تسخیر دیگری که به فاصله سیصد پائی از دژ فعلی بر قلعه کوهی دیگر بنا شده و بلندتر و صعب‌الحصول‌تر از دژ کنونی بود از خود دفاع کند، اندیشید که با قوای نامنظم و فقدان شہامت و جسارت کاری از پیش نخواهد برد. پس به دلخواه خویش، با مقداری غیرقابل تصور پول و جواهر که در طول سالیان گرد کرده بود تسلیم شد. اما قولی که اللهوردیخان به وی داده بود به صورتی بد اجرا شد زیرا بزودی هم حکومت و هم جانش، هر دو را گرفتند و بدین ترتیب حکومت لار و اموالی که شاهان آن در طول چند قرن گرد آورده بودند از دست آنان خارج شد و به قلمرو حکومت و خزانه شاه ایران مزید گشت.

سفیر بسبب اشکالی که در فراهم آمدن تعدادی شتر و اسب لازم برای ادامه سفرش پیش آمده بود از بیست و نهم اکتبر تا نهم نوامبر در لار ماند و چون همواره گرمای روز شدت می‌یافت و

چادرها در جایی پست و دور از شهر برافراشته شده بود که در فصل پائیز هوایی ناخوش و گزنده داشت، بیشتر خدمه وی بیمار و دچار تبهای سوزان شدند. بخصوص که حرارت شدید داخلی و گرمای هوای خارج آنها را به خوردن میوه‌های عالی محلی واداشته مزید بر علت می‌گشت. در این میان گروهی با گرفتن خون بهبود یافتند اما گروه دیگر ناخوش ماندند و حالت تب را با خود به شیراز بردند. با این که روزها بسیار گرم بود اما شبها رفته رفته به سردی می‌گرایید چنانکه خوابیدن بدون لحاف مقدر نبود و همین امر موجب گردید که گروهی از بردگان و نوکران سفیر شهرت دهند که هوای شیراز بسیار سرد است و دیگران را دچار بیم و هراس کردند. منشأ شایعه برخی از بردگان و دیگر خدمه سفیر بودند که قبلاً در شیراز زندگی کرده بودند و دیگران این سخنان را در لار از آنها شنیده بودند. گذشته از آن، تعدادی از هر دو گروه مدتی در هرمز و سه سالی در هند بسر برده بودند و بسبب خو گرفتن به هوای گرم آن نواحی می‌ترسیدند که در شیراز دچار عذاب شوند و حتی از سرما بمیرند. به همین جهت به تدارک لباس زمستانی و روانداز پرداختند. چنانکه بمحض آنکه سفیر دستور داد که بدانها لباس زمستانی بدهند شکل و شمایلشان بکلی تغییر کرد و با این که همانطور که گفتیم هوا هنوز گرم بود اینان لباسهای کلفت و بالاپوشهای آستین گشاد و پالتوهای ماهوتی بر تن کرده و کلاه پوست بر سر نهاده بودند. چون آغاز فصل زمستان یا بعبارت دیگر پایان تابستان بود، همه لباسهای زمستانی را از دکانهای بازرگانان لار با قیمت مناسب تدارک کردیم. از اینجا می‌توان به تأثیر قوه واهمه در وجود آدمی پی برد زیرا کسان ما به جای آنکه جهودان و اعراب این نواحی را که در اقلیمی گرم به دنیا آمده و باید بیش از ما از سرما بترسند اما تقریباً برهنه در شهر آمد و رفت می‌کردند سرمشق قرار دهند نیروی خیال آنها را واداشته بود که از سرمائی که چندان شدیدتر از سرمای اسپانیا

نبود دچار بیم و هراس شوند. عجب آنکه بین کسان ما گروهی متولد کاستیل قدیم^{۸۳} و عده‌ای اهل لمباردی و هلند بودند و باین حال باورشان شده بود که ممکن است در شیراز از سرما تلف شوند و حال آنکه سفیر را که بسیار سالخورده بود می‌دیدند که لباسی از تافتۀ بسیار نازک در بر داشت و کسانی را که از سرما می‌ترسیدند به مسخره می‌گرفت.

الله‌وردیخان ساختمان قصری بسیار زیبا و مجلل را در لار شروع کرده بود که بسبب مرگش ناتمام ماند. پس از وی پسرش امامقلی‌خان، در همین ایام به اتمام آن پرداخته بود. این کاخ چندان بزرگ نبود اما ساختمانی بسیار عالی داشت با عمارتهای تابستانی و زمستانی. در طبقۀ زیرین این بنا طاقنماهایی بود مشرف بر باغی بزرگ انباشته از درختان نارنج و پرتقال و دیگر درختان میوه‌دار. در این طاقنماها حوضهایی با فواره‌های بسیار تعبیه شده بود. در جلوخان ورودی که نمای آن با همان سنگ سفیدی ساخته شده است که در ساختمان بازار بکار برده‌اند، سکویی بلند و مرتفع ساخته‌اند که حاکم شهر هنگام اجرای عدالت یا بار عام در آنجا بر منده‌ای می‌نشیند. در دو طرف این سکو چند درگاهی وجود دارد که مقرضاتی است که هنگام اجرای عدالت باید حضور داشته باشند. در جلو قصر حیاط بزرگی هست با شاه‌نشینهایی در اطراف آن که بعنوان دکان یا تجارتخانه بکار خواهند رفت. این حیاط چنان بزرگ است که براحتی می‌توان در آن به گردش و تفریح و داد و ستد پرداخت. این کاخ بی‌شک یکی از چند ساختمان بسیار زیبا و مجلل و شاهانه است که به فرمان این مرد بزرگ و شجاع در لار و شیراز ساخته‌اند.

سفیر بعد از بازدید این ساختمان از باغی بزرگ که در جلو مسجد شهر است نیز بازدید بعمل آورد. این باغ علاوه بر تعداد زیادی درخت میوه مرغوب؛ از جمله بهترین نخلهای انباشته از خرما،

استخری بزرگ و کاملاً مدور دارد که در مرکز آن اطاق زیبایی طلائی رنگ و کاملاً مزین ساخته‌اند. درهای متعدد این اطاق کوچک از همه طرف رو به استخر بازمی‌شود و برای ورود بدان از پلی چوبی استفاده می‌کنند که در دو طرف دارای جان‌پناه است. این اطاق بسبب خنکی زیاد، در تابستان جایی بسیار مطبوع است. محققاً بین میوه‌های بسیار مرغوبی که در ایران هست هیچیک با خرماهی این ناحیه قابل مقایسه نیست. زیرا این خرماها از لحاظ درشتی و رنگ و طعم بر همه خرماهایی که طبیعت در نواحی مختلف جهان ببار می‌آورد برتری دارند. این خرماها از گوجه‌هایی که در اسپانیا سیرولاس دو مونژ^{۸۴} می‌نامند درشت‌تر است. رنگشان مانند طلای ناب و کمی تندتر از رنگ گوجه‌های بسیار رسیده اسپانیاست و با این که امروز خرماهی بصره و بغداد بهترین خرماهی قاره آسیا محسوب می‌شود و آنگونه که گزنفون در داستان لشکرکشی کورش صغیر آورده در زمان وی نیز چنین تصویری وجود داشته است. خرماهی آن شهرها با خرماهی لار قابل مقایسه نیست. بخصوص که هنگام عبور سفیر از این شهر خرماهی آن کاملاً رسیده و پخته و چنانکه گفتیم از گوجه‌های اسپانیا هم شیرین‌تر بود.

سفیر بطور مداوم برای تدارک شتران پیغام اصرارآمیز به حاکم می‌فرستاد تا آنکه تا روزنهم نوامبر شتر به تعداد کافی برای حرکت فراهم شد. به همین جهت، و بدین قصد که عصر همین روز از لار حرکت کند بلافاصله دستور داد که چادرها را برچینند و بار کنند و در مدتی که نوکران به اجرای این فرمان مشغول بودند او غذای ظهر خود را زیر چهارطاقی کوچکی که در چهار دیواری آب انباری بزرگ و زیبا ساخته شده بود و جای گذاشتن میزی و تختی داشت با لذت بسیار صرف کرد. این آب انبار به شکل صلیب ساخته شده و چهارطاقی کوچکی که از آن یاد کردیم در تقاطع اضلاع چهارگانه آن واقع است چنانکه بالهای آب انبار و بالنتیجه آبهای درون آنها

در زیر آن به یکدیگر می‌پیوندند. هر يك از بالهای آب‌انبار بدون احتساب فضائی که اطاقك در آن تعبیه گردیده و مركز و محل تقاطع بالها است پنجاه پا طول، پانزده یا شانزده پا عرض، و سه ذراع عمق دارد. در این زمان که نزدیک آخر سال بود آب‌انبار بیش از يك پا آب نداشت و با این حال آبش روشن و زلال و خنك بود. در هر طرف این طاقنما يك نیمکت سنگی به ارتفاع دو پا قرار داشت. اطراف طاقنما کاملاً باز بود بطوری که از هر يك از چهار دری که محاذی بالهای آب‌انبار برای برداشتن آب ساخته شده بود هر عابری می‌توانست درون طاقنما را ببیند. به همین سبب سفیر در تمام مدتی که غذا می‌خورد از نگاه گدایان در عذاب بود زیرا با این که فاصله درها از طاقنما زیاد بود آنها با صدای بلند و آه و ناله از وی صدقه می‌خواستند و از سر باز کردنشان نیز دشوار بود. برای ورود به طاقنما از خارج دری کوچک در چهار دیواری وجود داشت که سفیر بر آن يك دربان و دو غلام گماشته بود تا کسی از آن وارد نشود و به دستور وی چتر آفتابی بزرگی نیز بر این در نصب شده بود. طاقی که بالهای آب‌انبار را می‌پوشانید تقریباً يك ذراع از زمین چهاردیواری بلندتر بود و طاق قسمت وسط که سفیر در زیر آن نشسته بود يك ذراع و نیم ارتفاع داشت بطوری که این گنبد کوچک از همه ساختمان بلندتر بود. از آنجا که با وجود هوای گرم بیرون، هوای این اطاقك بسیار خنك و مطبوع و آب‌انبار نیز حقیقتاً زیبا و بزرگ و شبیه رواق يك کلیسا بود فکر کردیم که بهتر است توصیفی کامل از آن به دست دهیم.

وقت و زحمت زیادی برای بار کردن وسائل بر شتران مصروف داشتیم زیرا ساربانان که میل داشتند حرکت کاروان به فردا موکول شود مطلقاً دست به اثاثه نزدند. سفیر که از رأی خویش مبنی بر حرکت هنگام غروب آفتاب عدول نکرده بود همه کاروان را براه انداخت. با این که راهی که می‌باید تا منزل آینده پیمائیم

دراز و جاده بسیار بد بود، همگان امید داشتیم که بتوانیم راه را در پرتو ماه براحتی طی کنیم اما این امید برآورده نشد زیرا بعد از آنکه دو فرسنگ در جاده‌ای بسیار هموار که بطور غیر محسوس کم‌کم تاقله‌کوهی بلند صعود می‌کرد رانندیم، برای یافتن سرازیری مناسبی به طرف شرق که در دست راست بود پیچیدیم اما این سراسیمبی از اولین قدم چنان عمودی و ناهموار بود که سفیر ناگزیر از تخت روان خویش پائین آمد و پیاده براه افتاد و تا پایان سراسیمبی جرأت بازگشت بدان را به خود نداد. هنوز بخش سوم این سراسیمبی را طی نکرده بودیم که ماه از نظر ناپدید شد و کوه همچون دیواری بر آنچه در دامنه‌اش بود سایه افکند و بدین ترتیب کاروان ما که چاره‌ای جز ادامه راه نداشت با تاریکی مطلق و پرتگاههای مخوف مواجه شد. هر چه بیشتر پائین می‌رفتیم و به دره نزدیک می‌شدیم پرتگاهها در نظرمان مخوف‌تر جلوه می‌کرد. در این هنگام ماه نیز بکلی ناپدید شد و نور آن حتی به کسانی که بتازگی فرود آمدن از شیب کوه را آغاز کرده بودند نمی‌تابید. بعد از طی دو ثلث راه می‌باید سراسیمبی کوهی دیگر واقع در دست راست را آغاز کنیم و این جاده چنان تنگ بود که جز یک شتر و سواری در کنار آن، جایی برای جنبیدن نداشت. در دست چپ جاده پرتگاهی تند و شیب‌دار به ارتفاع چند نیزه بود که چندشتر و اسب در آن سقوط کردند بطوری که چند صندوق محتوی لباسها و اسباب سفره و مشروبات سفیر بر پشت چارپایان شکست و باز شد و خود حیوانات دچار مخاطرات زیاد گردیدند. کسانی که بعد از سقوط در دره توانستند به پا خیزند و از ته دره به راه خود ادامه دهند بعد از آن که همه شب را سرگردان بودند صبح فردا از جایی بسیار دور از جاده سر درآوردند و چون نه محیط را می‌شناختند و نه زبان مردم محل را می‌دانستند بسیار دیر به کاروان ملحق شدند. پس از خروج از این گذرگاه خشن، بر جاده‌ای صاف رانندیم و پیش از سپیده صبح با گروهی از کاروانیان

به دیهی مرکب از چهل خانه رسیدیم به نام ده کوره که در نزدیکی آن کاروانسرائی نیمه خراب و غیر قابل سکونت بود. بدین جهت همگان در دشت به استراحت پرداختیم و سفیر نیز در تخت روان خود خوابید.

فردا که دهم نوامبر بود به جستجوی خانه‌ای رفتیم که سفیر بتواند در آن سکونت کند اما جز آرامگاهی که بازرگان مسلمان نروتمندی چند سال پیش برای خود و بستگانش ساخته و خود هم اکنون در یکی از گورهای آن مدفون بود نیافتیم. صندوق این گور که از سنگ ساخته شده بود سه یا چهار پا بالاتر از سطح زمین بود و روی آن را با نقش و نگاری از کهربا زینت کرده بودند. اطاقهای این گورگاه و نیز حیاط آن سنگفرش بود و دیوارها را با گچ اندود و سفید کرده بودند. سفیر بدون آنکه فال بد بزند شب و تمامی روز بعد را در یکی از اطاقهایی که هنوز گوری در آن نکنده بودند بیتوته کرد و ناگزیر این شب را در انتظار کسانی که شب گذشته سرگردان شده و نتوانسته بودند از دره‌های آن کوه خطرناک خارج شوند گذرانید. چون گرمای هوا رو به کاهش داشت و سفر شبانه همگان را بسیار خسته کرده بود، سفیر فرمان داد که بعد از آن جز روز طی طریق نکنیم و در همان ساعات اولیه روز، پیش از خروج از منزلگاه، کسان خویش و بقیه کاروانیان را به خوردن غذا واداشت.

روز دوازدهم نوامبر از ده کوره حرکت کردیم و در ساعات اولیه روز به دیهی به نام بئر رسیدیم که به بزرگی ده پیشین بود. شب را در آنجا گذراندیم و سفیر در این ده نیز برای بیتوته جائی بهتر از مقبره ده پیشین نیافت. چون در روزی که در پیش داشتیم می‌باید شش فرسنگ راه پیمائیم، صبح زود چاشت خوردیم. ناحیه‌ای که در این روز مشاهده کردیم کاملاً به قلمرو شهر لار شبیه بود جز آنکه کوههایی که بزرگراه را در میان داشتند رفته‌رفته از یکدیگر فاصله گرفته بین خود دشتی وسیع پدید آورده بودند.

از ساحل دریا تا لار مستقیماً جهت غرب را پیش گرفته بودیم اما از لار به بعد رفته رفته بسوی شمال غربی و شمال، و بار دیگر شمال غربی متوجه شده همواره بیشتر از دریا فاصله می‌گرفتیم. در این روز به بنارو رسیدیم که دهی بود کمی بزرگتر از دیه‌های پیشین. این ده در دامنه کوهی بسیار بلند قرار گرفته است. تا چند سال پیش يك قلعه نظامی بسیار معتبر و تسخیر ناپذیر با دیوار عظیمی از سنگ تراش بر قلّه این کوه وجود داشته است که هم‌اکنون خرابه‌های آن باقی است. این دژ که تمامی قلّه کوه را می‌پوشانیده بر سراسردشت مجاور مسلط بوده است. آب‌انباری زیبا داشته و می‌توانسته پادگانی بزرگ و کافی را در خود جای دهد. سابقاً در خارج از دیوار قلعه و بلندترین قسمت کوه، دهکده‌ای بنام بنارو وجود داشته که جمعیتی بمراتب زیادتر از دهکده‌ای به همین نام که اکنون در دامنه کوه قرار دارد در آن زندگی می‌کرده‌اند. خانه‌های این دهکده غارهایی بود که در صخره کوه ایجاد کرده بودند سنگ کوه چنان نرم است که آن را بدون هیچ زحمتی تراش می‌دهند و چون با این وصف سنگینی را بخوبی تحمل می‌کند می‌توان در کوه اطاقهائی با طاقهای محکم بوجود آورد. اطاقهای دهکده قدیمی متعدد و کاملاً برای سکونت مناسب بوده است و ساکنان با کمال اطمینان در آنها زندگی می‌کرده‌اند، زیرا از طرفی جای ده مطمئن و محکم بوده و از طرف دیگر دژ که بر سراسر دامنه کوه مسلط است هنگام هجوم دشمن بخوبی از آنها دفاع می‌کرده است. هم‌اکنون در تمامی محوطه اطراف دژ، بالای کوه، سوراخهائی دیده می‌شود که درگاه آن خانه‌های قدیمی استوار و مطمئن بوده است. تا چندی پیش، دزدان و جنایتکاران ناحیه لار بر حسب عادت، پس از دستبرد زدن به اموال مردم در این دژ پناه می‌گرفتند. چون پادشاهان لار هیچگونه وسیله نظامی برای دفع آنها نداشتند، دزدان غالباً در ناحیه لار به تاخت و تاز پرداخته کاروانها را چپاول می‌کردند و بدین دژ که بسبب

کوهی که بر آن قرار دارد دژ جبرئیل نامیده می‌شده است عقب می‌نشستند اللهموردیخان، سلطان شیراز که در اندیشه حکومت بر لار نیز بود و نمی‌خواست بیش از آن از بی‌شرمی این دزدان در رنج باشد با سپاهی مرکب از شش هفت هزار مرد جنگی - از پیاده و سوار - و مجهز به توپخانه‌ای مکفی، دزدان را در دژ محاصره کرد. با موقعیتی که دژ داشت، دزدان چنانچه دلدار بودند و می‌توانستند جسارتی را که در چپاول کاروانها بخرج می‌دادند در برابر جنگجویان از خودپروز دهند، قادر بودند مدت‌ها محاصره کنندگان را دچار زحمت‌کنند. اما آنها ترسو تر از آن بودند که با تمام قوا از دژ بیرون آیند و به نیروی این سردار بزرگ حمله کنند. - سلطان برای پیکار جائی وسیع و مناسب را در یک فرسنگی دژ انتخاب کرده بود و سربازانی بسیار جنگگ دیده‌تر از دزدان در اختیار داشت. بدین ترتیب دزدان، در مدتی کوتاه تاوان بی‌شرمیها و جنایاتی را که سالها مرتکب شده بودند پرداختند و بمحض آنکه سواره نظام سلطان با آنها روبرو شد تارومار شدند. سربازان سلطان سرسخت‌ترین آنها را قطعه قطعه کردند و باقیمانده را واداشتند به دژ عقب نشینی کنند. دزدان که بهترین مردان خود را در میدان جنگ از دست داده بودند و دیگر افرادشان نیز غارها را که می‌توانست، خارج از دژ، برای مقاومتی طولانی بکار آید رها کرده و به دژ پناه برده بودند، هنگامی که متوجه شدند برای آنها افراد بی‌مصرف که در دژ باقی مانده‌اند آذوقه‌ای وجود ندارد یکباره توان خود را از دست دادند و دژی را که در صورت داشتن مدافعان کارآزموده تسخیر ناپذیر بود به اللهموردیخان تسلیم کردند. اللهموردیخان پس از کشتن جنایتکارترین آنها به باقی‌ماندگان فرمان داد تا به دامنه کوه کوچ کنند و آنها را واداشت تادهی را که هم‌اکنون بنارو نامیده می‌شود بنا کنند. آنگاه قلعه را که دیوارهای عریض و محکم داشت و ویران کردن آن چند روز بطول انجامید خراب کرد. با این حال به دستور وی

چند قطعهٔ بزرگ سیمانی از قلعه را باقی گذاشتند تا نشانی از این پیروزی و وجود چنان قلعه بوده باشد. در این مکان منزل‌های خوب و همه‌گونه آذوقه یافتیم و با این که از هنگام خروج از لار و بخصوص در دو منزلگاه آخرین مطلقاً آب گوارا نیافته بودیم، آب چشمهٔ مجاور این دهکده بسیار خوب و خنک بود.

روز سیزدهم، کمی دیرتر از وقت همیشگی، از بنا رو حرکت کردیم زیرا منزلگاهی که در پیش داشتیم بیش از چهار فرسنگ با ما فاصله نداشت و جاده بسیار بهتر از راه‌هایی بود که تا آن زمان طی کرده بودیم. این جاده دشتی پهن‌اور را که بیش از چهار فرسنگ طول و همین مقدار عرض داشت قطع می‌کرد. بیشتر زمین‌های دشت زیر کشت برنج و جو و پنبه بود و بوسیلهٔ کانال‌های کوچکی آبیاری می‌شد که از آبدان‌های بزرگی که بعداً در گین^{۸۵}، منزلگاه آینده مشاهده کردیم سرچشمه می‌گرفتند. پس از آنکه دو فرسنگ از این دشت فاصله گرفتیم از دور نخلستانی بزرگ و عریض مشاهده کردیم. هنگام غروب آفتاب بدین نخلستان نزدیک شدیم و آن را در دست چپ گذاشتیم. به جبران گرمای شدیدی که هنوز در دشت حکمفرما بود نخلها سایهٔ زیبا و مطبوع خویش را بر ما افکندند و دیدار خوشه‌های بزرگ خرما رسیده که رنگ درخشان‌شان با رنگ بهترین طلاهای جهان برابری می‌کرد شهیدلذت به کاممان فرو ریخت. زمین این ناحیه طبعاً خشک و عقیم بود اما به همان شیوه که در خرم و لار دیده بودیم و در این زمان نیز در همین نخلستان زیبا مشاهده می‌کردیم، با جاری ساختن آب از راه دور آن را حاصلخیز کرده بودند. آب کانال بزرگی که از قرن‌ها پیش، از کوهی بلند در سه فرسنگی مغرب این ناحیه سرچشمه می‌گیرد نه تنها مزارع برنج و جو و نخلستان پیش‌گفته را آبیاری می‌کند، بلکه در مسیر خود چند آسیا را نیز می‌چرخاند در صورتی که کمی دورتر از مسیر این آب، زمینی را دیدیم که

خشك و عقیم مانده و جز خاربنهائی نظیر آنچه پیش از این از آنها سخن گفته‌ایم ببار نیاورده بود. در ربع فرسنگی گین، حاکم محل را همراه با پسرش که تقریباً شانزده ساله می‌نمود و ده دوازده سوار از ملازمانش، ملاقات کردیم. این سواران بسیار خوش قیافه و چابک بودند. لباس آستین‌گشاد ابریشمین و رنگارنگ بر تن و کلاههای ابریشمین و حاشیه طلائی بر سر داشتند. پانزده بیست زنبورکچی پیاده نیز حاکم را همراهی می‌کردند. وی پس از تعارفات اولیه به سفیر گفت که به پیشواز آمده است تا وی را از راهی بهتر به شهر هدایت کند زیرا کاروانهای پیشین، با عبور از کانالهای نزدیک شهر که پیشتر از آنها سخن گفته‌ایم، راه را بکلی خراب کرده از آن جز باتلاقی بر جای نگذاشته بودند. با زحمت زیاد بیراهه دست چپ را که از نخلستان می‌گذشت در پیش گرفتیم و جاده خراب را پشت سر گذاشتیم، اگرچه این راه نیز با چند گودال و کانلهائی که آب را به آسیاها می‌بردند قطع شده بود. در حقیقت کاروانهائی که جاده اصلی را مسدود یافته بودند با پیش گرفتن این راه، آن را نیز بیش از جاده اصلی باتلاقی کرده بودند. هنگام غروب آفتاب به نزدیکی شهر رسیدیم. این شهر اگرچه کوچک بود، حول و حوش آن از لابلاي نخلها و درختان دیگر چشم‌اندازی بسیار خوش و دلپذیر داشت. در دست راست مدخل شهر، مسجدی بسیار قدیمی مشاهده کردیم که گنبد منبت داشت و دیوارهای آن نیز از خارج به همان سبک منبت کاری شده بود. شیرازیه‌ها می‌گفتند که این ساختمان هشتصد ساله است. با این که بنا نیمه خراب و در بسیاری جاها شکاف برداشته بود نزد اهالی شهر بسیار متبرک و محترم بود. در شهر دو نهر کوچک وجود داشت که آب آنها از چشمه می‌آمد و همچون اروپا در دو طرف آنها بید و نارون کاشته بودند. بعد از ترك اروپا چنین منظره‌ای به چشممان نخورده بود. آنچه در این شهر می‌دیدیم با آنچه پس از خروج از بندر تا این مکان دیده بودیم متفاوت بود. شهر هوائی

کاملاً معتدل داشت و لباس و شیوه زندگی مردمش با آنچه پیشتر دیده بودیم و غالباً روستائی گونه بود یکسان نمی نمود. لباسهای مردمی که از لار تا این مکان دیده بودیم عبارت است از پیراهنی تنگ از پارچه خشن پنبه‌ای که تا زیر ماهیچه ساق پا یا بالای قوزک می‌رسید. این پیراهن آستینهای گشادی نظیر آستین کشیشهای فرقه برناردن^{۸۶} و مشابه لباس اعراب مسقط دارد، با کلاهی که تا زیر چانه را فرامی‌گیرد و تقریباً نظیر کلاههایی است که کشاورزان فقیر استرامادور در اسپانیا بر سر می‌گذارند. مردها به رسم مذهبی مسلمانان، اعم از بربرها یا مسلمانانی که در اروپا بسر می‌برند، نوعی زیرشلواری برپا دارند که تا پنجه پا را می‌پوشاند.

گین نخستین شهر ایالتی است که عرفاً فارس نامیده می‌شود، چنانکه بنارو با خرابه‌های قلعه‌اش جبرئیل، آخرین شهر قلمرو لار بحساب می‌آید. اگرچه این دو شهر بسیار نزدیک یکدیگرند و هر دو در دشت بزرگی قرار دارند که پیشتر از آن سخن گفته‌ایم، با این حال شهر گین خود بمناسبت وجود کوههای بلندی که در شمال غربی آن واقع شده و شهر چرون در آن سوی آن قرار گرفته از بقایای ایالت فارس جدا مانده است. این کوهها از جانب مشرق، جاده کاروانی واقع در کویر را قطع می‌کنند. ظاهر امر حکم می‌کند که گین شهری بسیار قدیمی است که گروهی از اهالی فارس مهاجرت کرده و در آن مسکن گزیده‌اند. ساکنان آن بسیار با هوش و از همسایگان عرب خویش متمدن‌ترند. رنگ چهره‌شان بسیار سفید و لباسهای زنان‌شان بسیار زیباست. سفیر از این شهر مقداری میوه بسیار مرغوب و آب آشامیدنی گوارا فراهم کرد. چون راه کوهستانی بین گین و چرون بسیار بد بود و کاروان نمی‌توانست از راه مستقیم بدان شهر برود و از طرف دیگر حاکم نیز ناگزیر آذوقه شهرهای تابعه خویش در آن سوی کویر را از این شهر تأمین می‌کرد سفیر نیز برای تدارک مایحتاج و پیشگیری از چنین عواقبی

یکی از نجیب‌زادگان همراه خویش را با مترجم و دستورالعملی روانه آن سوی کویر کرد، زیرا راهی دراز و سه روزه را در بیابانی بی آب و علف و ناحیه‌ای غیر مسکون در پیش داشتیم.

در این کویر جز دو چاه آب وجود نداشت که ناگزیر می‌باید دو شب اول را در کنار آنها که نه آذوقه‌ای وجود داشت و نه سرپناهی، اطراق کنیم به همین سبب پس از آنکه به دستور سفیر چند گوسفند و تعدادی ماکیان و مقداری میوه و چند چلیک آب شیرین - علاوه بر مشکهای پر آبی که خدمه بر قربوس زین اسب خود داشتند - و چند چلیک پر از بیسکویت که - برای چنین موقعیتها از هرگز آورده بودیم مهیا شد، روز چهاردهم دست راست شهر و جهت مغرب را پیش گرفتیم و براه افتادیم. کاروان را جلوتر روانه کرده بودیم و سه ساعتی پیش از آن نیز چند ارمنی را که مسئول برافراشتن چادرهای سفیر بودند فرستاده بودیم زیرا این شب را ناگزیر باید اردو می‌زدیم. بعد از تقریباً نیم ساعت راه پیمائی، از تپه‌ای که شیبی بسیار ملایم داشت بالا رفتیم و به تنگی رسیدیم که با عبور از آن این کوه بزرگ را درمی‌نوردند. کوه بقدری مرتفع بود که وقتی از دور گذرگاه هولناک را می‌نگریستیم به نظرمان غیرممکن می‌آمد که چابک‌ترین مرد دنیا نیز بتواند پیاده از آن بگذرد. با همه این احوال و با آنکه جاده پر پیچ و خم و سربالائی آن طولانی بود، باسانی و بدون تحمل رنج بسیار از آن گذشتیم. اطراف جاده را از هر طرف پرتگاههای هولناک و کوههای سربفلك کشیده فراگرفته بود. این کوهها همچون ارتفاعاتی که تاکنون در حوزه لار دیده بودیم سپید رنگ و بی آب و علف نبود بلکه نظیر دشتی که پیش از آن پیموده بودیم تعدادی درختچه کوچک و خاربن در آنها به چشم می‌خورد.

چنانکه گفتیم برخی از خدمه سفیر پیشتر، و با وسائل لازم، براه افتاده بودند تا برای تدارک غذا و برافراشتن خیمه وی فرصت کافی داشته باشند. چند تنی دیگر از جمله، برادر امانول

دل پوپولو^{۸۷} و برادر لوی دو ریویر^{۸۸}، کشیشان اگوستنی که سفیر از هرمز همراه آورده بود همچنین وینسنت سورنتینو^{۸۹}، مشاور دینی وی نیز همراه این گروه حرکت کرده بودند. سفیر هنگام حرکت این گروه، بخصوص به برادران دینی سفارش کرد که پس از خروج از شهر از کاروان دور نشوند و به تصور آنکه اینان نخستین کسانی خواهند بود که به اطراقگاه مقرر خواهند رسید بدانها گفته بود که شب را در فضای کویر، همانجا که خدمه منزل خواهند کرد بیتوته کنند. سفیر به خدمه دستور داده بود که جز دو چادر کوچک، یکی برای شخص خودش و یکی برای بیماران، بر پا نکنند و چون میخواست خود بعد از همگان حرکت کند تا از بی نظمیهای که معمولاً در این سفرهای شبانه - بخصوص برای کسانی که بدان عادت ندارند - پیش میآید جلوگیری کرده باشد، متحمل رنج بسیار شد. سرانجام همگان را براه انداخت و پیش از آنکه به سربالائی تپه برسیم، بار دیگر پیغام داد که لازم است همگان همپای کاروان حرکت کنند و یا لااقل آن را از چشم دور ندارند. پس از آنکه تا غروب آفتاب راه پیمودیم به دشتی رسیدیم که بین چند کوه سر بفلک کشیده است. سپس با گذشتن از راهی بسیار تنگ و پر رفت و آمد راهنمایانی که در جلو حرکت می کردند به دست چپ و مکانی که شب باید بیتوته کنیم متمایل شدند و تا ساعت ده شب، در همان جهت، در راهی صاف اما پرسنگ و کلوخ در شعاع مهتاب پیش رفتیم تا از دور نور آتش را مشاهده کردیم و دریافتیم که به اقامتگاه موعود رسیده ایم. در این مکان خدمه سفیر بین سنگها و خارها دو چادر افراشته بودند و تمامی بار و بنه کاروان بر زمین نهاده شده بود. در این ناحیه جز خاربنان و درختان کوچک تیغدار وجود نداشت. بموجب فرمان سفیر پیشقراولان اردو مقدار قابل ملاحظه ای از درختچه ها و خارها را

87) Frere Emanuel del Popolo

88) Frere Louis de Riviere

89) Vincent Sorrentino

با بیل کننده و گرد آورده و در چند جا آتش افروخته بودند تا کسانی که از عقب می‌رسند خود را گرم کنند زیرا سرمای شدید شبانه آغاز گردیده بود. اما هنگام رسیدن ما نه غذائی موجود بود و نه وسائل خوابی برای سفیر، و نه میوه یا آشامیدنی خنکی برای بیماران. زیرا نه بارخانه رسیده بود و نه خوانسالار و دستیاران او. بطوری که سفیر چون جز مقداری گوشت مرغ سرد و نانسی غیر ماکول نیافت. بناگزییر به دو سه لقمه از همانها اکتفا کرد و همچنان با لباس، در گوشه‌ای دور بین بار و بنه خوابید. بقیه همراهان نیز به کمی بیسکویت و تخم مرغ و میوه قناعت کردند و از آب خنک چاهی که معمولا کاروانهای این کویر را پس از راه پیکروزه از تشنگی نجات می‌دهد نوشیدند. مشاوران دینی سفیر و گروهی دیگر از همراهان که بدون احتساب حیوانات باربر و افراد پیاده، بیست نفر می‌شدند بقصد آنکه زودتر از دیگران به منزل برسند و به استراحت پردازند، و همچنین خدمه سفیر که می‌باید وسائل غذا و خواب وی را ترتیب دهند پیش از ما و با شتاب زیاد حرکت کرده بودند. اینان پس از آنکه شتران پیشاهنگ کاروان را مسافت زیادی پشت سر گذاشته بودند، چون راهنمائی نداشتند و تصور نمی‌کردند که راه باریک دست چپ همان راهی است که باید پیش گیرند، راهی تنگ و هموار را پیش گرفته بودند و برای آنکه نخستین کسانی باشند که به منزل می‌رسند با شتاب رانده بودند. ساعت یازده شب، یکی از افراد گروه متوجه شده بود که راه را عوضی رفته‌اند و بدتر آنکه افراد این گروه با همدیگر حرکت نمی‌کردند بلکه همچون کلاف سردرگم هر يك دور از دیگری راه می‌پیمود. افراد گروه به همین ترتیب درجاده تنگی که به ایالت کرمان منتهی می‌شد راه پیموده بودند تا آنکه سرانجام کشیشانی که با گوستیر دو مونری^{۹۰} یکی از نجیب‌زادگان همراه سفیر در جلو حرکت می‌کردند متوجه شدند که در این ساعت باید لزوماً به

مقصد رسیده باشند و چون چنین نیست راه را عوضی آمده‌اند. این افراد در این موقع به جایی رسیده بودند که جاده صاف مسیر آنها به سرایشی تندی واقع بین دو صخره بزرگ رسیده بود و به دره کوچکی ختم می‌شد که حتی در روشنایی روز و با داشتن راهنمایی خوب نیز پیمودن آن دشوار بود، چه رسد بدانها که با عدم آشنائی به محیط می‌باید شبانه از آن بگذرند. چون در تصمیم‌گیری مردد بودند و نمی‌دانستند چه باید کرد، گوستیر دو مونری مصمم می‌شود که از جاده شیب‌داری پائین برود اما آنگونه که کشیشان بعداً گفتند، بر اثر برخورد به شیب تند و قطعات سنگ اسبش می‌غلطد و به ته دره سقوط می‌کند. با این که بر اثر عمق زیاد دره هر چه همراهانش او را صدا می‌زنند نمی‌شنود نه خودش و نه اسبش زخمهای مهلکی بر نمی‌دارند. کشیشان که تصور می‌کردند گردن این شخص بر اثر سقوط شکسته است و خود نیز از بیم سقوط جرأت پیش رفتن نداشتند، و از طرفی ماه نیز ناپدید شده بود، او را در همانجا رها می‌کنند و از همان راه که آمده بودند باز می‌گردند. این روحانیان پس از آنکه مدتی دراز این سو و آن سو می‌روند، بدون آنکه همراهان را که جلوتر از آنها حرکت می‌کردند بیابند از دور آتشی بزرگ می‌بینند و یقین می‌کنند که آتش کاروان است. با شتاب بسوی آتش می‌روند اما پس از رسیدن به آتش معلوم می‌شود اشتباه کرده‌اند. در آنجا گروهی ترکمان نیمه‌خواب را می‌بینند که با دیدن لباسهای عجیب و غیرعادی کشیشان و ندانستن زبان آنان به یکدیگر نگاه کرده می‌گویند «فرنگی! فرنگی!» و این اسم عامی است که شرقیان به اروپائیان داده‌اند. سرانجام کشیشان با نشان دادن مقداری پول به ترکمانان می‌فهمانند که کاروان خویش را که عازم شیراز است گم کرده‌اند و آنگاه با پرداختن يك عباسی که سکه‌ای نقره به ارزش دو رئال کاستیلی است از آنها درخواست راهنمایی و کمک می‌کنند. این پیشنهاد موجب می‌شود که یکی از شبانان برخیزد و راهنمایی

آنان را برعهده گیرد. این راهنما جلو می‌افتد و همچون سگی شکاری که با دقت و بوکشان بدنبال سنکار برود، برای پیدا کردن رد پای شتران کاروان به این سو و آن سو سر می‌کشد. گاه حرکت می‌کند و گاه می‌ایستد و دیگران نیز بتبع او همان کار را می‌کنند تا آنکه پس از پیمودن بیش از يك فرسنگ، با شادی هر چه بیشتر به همراهان می‌فهماند که رد پای کاروان را یافته است. از آن پس، برخلاف گذشته، راه راست را پیش می‌گیرند و هر سه نفر با شتاب بسوی مقصد می‌روند زیرا کشیشان می‌پندارند که بزودی به توقفگاه کاروان خواهند رسید. اما چون پس از يك ساعت راهپیمائی با آن همه شتاب به جائی نمی‌رسند، با این که شبان همواره سعی داشته است که با ابراز شادی آنها را از کار خود مطمئن سازد به ترکمان مظنون می‌شوند و می‌ترسند آنها را فریفته باشد. سرانجام يك ساعت به صبح مانده به سی چهل نفر از شتران کاروان برخوردار می‌کنند که به هوای چریدن خار و خسک مسافت اندکی از منزلگاه کاروان دور شده بودند. در این حال راهنما همچنان با تعقیب راه دست چپ کشیشان را وادار می‌کند که يك فرسنگ دیگر پیش بروند. او در پایان این مسافت، هنگام دمیدن سپیده صبح آتشها و چادرهای کاروان را بدانها نشان می‌دهد و با ابراز خشنودی از پولی که به وی داده بودند باز می‌گردد. غرض ما از بیان این سرگذشت کاملاً خصوصی این بود که خوانندگان این سفرنامه، آن را با حادثه و داستانی که ژان لئون افریقائی^{۹۱} در سفرنامه افریقای خویش آورده مقایسه کنند. این شخص می‌گوید کاروانی که وی نیز در زمره افراد آن از فاس به قاهره می‌رفت، هنگام حرکت در حوالی بربره در جاده‌ای بزرگ و صعب‌العبور راه گم کرد. چنانکه حتی راهنمایانی که در اینگونه راهها قطب‌نما را ماهرانه‌تر از دریانوردان بکار می‌برند قادر نبودند جاده اصلی را بیابند. در این حال، بربری هومان^{۹۲} نام که

از هر دو چشم نابینا بود پیش‌آمد و راهنمایی کاروان را برعهده گرفت. این بربر که بر شتری سوار بود زمان زمان از پیادگانی که نزدیک وی حرکت می‌کردند می‌خواست که مشتی چند از شن صحرا به وی بدهند و با بوئیدن شن‌ها قافله را بدقت راهنمایی می‌کرد. تا آنکه پس از دو روز ماهرانه آنها را به ده کوچک عرب-نشینی رسانید و عجب آنکه هیچیک از کاروانیانی که بارها از این راه گذشته بودند نتوانستند دریابند که وی چگونه راه را یافته است. گروهی که در شب‌کذائی بر اثر شتاب احمقانه خود گم شده بودند صبح فردا یکی پس از دیگری رسیدند. و هر يك از آنها مانند کسی که از حوادثی عجیب که حتی در يك سفر چند ساله پیش نمی‌آید نجات یافته باشد، داستانی سرداد. اما هیچیک از این داستانها جالب‌تر از سرگذشت آنکس که با اسبش در پرتگاه افتاده بود نبود. او گفت بعد از آن که کاملاً گیج و گم به عمیق‌ترین جای دره رسید معجزه‌آسا کوره راهی یافت که در روشنائی روز او را به کاروان رسانید. اما چیزی که برخی را به خنده انداخت و بعضی را به رقت آورد، سرگذشت یکی از جامه‌داران سفیر به نام گونسالت^{۹۳} بود. از این شخص تا نزدیک ظهر که کاروان در شرف حرکت بود خبری نشد بطوری که سفیر که از نرسیدن وی در رنج بود تصمیم گرفت یکی از راهنمایان بربر را برای یافتن او بفرستد. ناگهان هنگامی که عالیجناب برای سوار شدن به تخت روان آمده می‌شد او را در فاصله دور مشاهده کردیم. پس از رسیدن، برای ابراز شادمانی از بازگشتنش بدو نزدیک شدیم اما حتی يك کلمه سخن نگفت و هنگام عبور از جلوی سفیر نیز نسبت به وی ادای احترامی نکرد جز آنکه مات و مبهوت او را نگریست. از وجنات مرد بینوا آشکار بود که شب گذشته رنج بسیار کشیده و وحشت‌تمنهایی مغزش را خراب کرده بود. حتی بعد از آنهم هیچکس نتوانست از آنچه بر سر وی آمده بود مطلع شود، در صورتی که

دیگران از آنچه هرگز ندیده و نشنیده بودند داستانشانها بافتند. این بی‌نظمیها موجب شد که در این روز که پانزدهم نوامبر بود بسیار دیر حرکت کنیم، چنانکه همچون روز پیش نتوانستیم مسافت طولانی بین دو منزل را پیشتر از ساعت یازده شب و ازجاده‌ای نظیر جاده پیشین پایان بریم. چادرها را همچون روز پیشین در زمینی سنگلاخ و نزدیک چاه آبی برافراشتیم و چون هوا بسیار سرد بود به خار و خشک‌هائی که کنده بودیم قانع نشدیم، بلکه سفیر با وعده انعامی ساربانان و دیگر خدمه را واداشت که مقادیری هیزم از دره مجاور ببرند که قسمتی از آن را برای آشپزی و بخش دیگری را برای گرم کردن خود بکار بردیم و ناراحتیهای شب گذشته را جبران کردیم. صبح روز شانزدهم، چون راه یکروزه مان از چهار پنج فرسنگ کوتاه تجاوز نمی‌کرد دیر از خواب برخاستیم و بقصد آنکه ناهار را در خرم خورده باشیم بمحض آن که آفتاب پهن شد حرکت کردیم. این شهر مانند شهر دیگری به همین نام که بین قبرستان و لار واقع است. از جهت مرغوبیت خرمايش بدین نام نامیده شده است. بزحمت نیم فرسنگی رفته بودیم که با عبور از دره‌ای انباشته از جگن و نی سبز و کلفت، تفاوت خاک زراعی را با آنچه پیشتر دیده بودیم دریافتیم. در این دره جویباری جاری بود که آب درخشان‌تر از بلورش، از لابلای جگنها می‌گذشت. اطراف این رودخانه از درختچه‌ها و گل‌های طاووسی نظیر آنچه در اسپانیا در باغچه می‌کارند پر بود. همچنین در همین حاشیه مقداری درخت سقز به چشم می‌خورد که برخی از آنها بسیار درشت و شبیه درخت ازگیل بود. اما این سقزها با آنچه ما در اسپانیا داریم متفاوت است زیرا بوته‌های خودروی سقز که در اسپانیا، و بخصوص بهتری نشان که در لانگه‌دک^{۹۴} می‌روید، بیشتر درختچه‌اند تا درخت. غالباً ساقه‌های بهم چسبیده و برگهای کلفت ریز دارند چنانکه در هر گروه کوچک از آنها سه چهار نفر می‌توانند براحتی مخفی شوند. در صورتی

که درختهای سقز این شهر و آنچه در شیراز دیدیم جز يك ساقه ستبر و شاخه‌هائی بسیار بلند و برگهائی پهن‌تر از درخت ازگیل نداشتند، رنگ برگه‌هاشان شبیه سقزهای اسپانیا بود - با همان خاصیت قابض و مغذی. در ساقه این درخت نوعی کتیرا یا زفت وجود دارد شبیه مصطکی - اگر نه خود آن چنانکه برخی معتقدند - که آن را بخور ایرانی می‌نامند. استرابون این ماده را بسیار مورد نظر قرار داده می‌گوید ایرانیان کیسه‌های چرمین و مشک آب خود را با آن خوشبو می‌کنند.

پس از آنکه نزدیک يك ربع فرسنگ در طول این رودخانه راه پیمودیم، به چشمه‌ای رسیدیم که از صخره‌ای به بلندای يك انسان می‌جوشید و همان جویبار یا بهتر بگوئیم رودخانه کوچک از آن جاری می‌شد. چون این رودخانه بسیار باطراوت بود و از هنگام خروج از هند به چنین منظره‌ای برخورد نکرده بودیم، مدتی در اطراف آن توقف کردیم سپس راه خود را در همان جاده که مابین دو کوه کوچک پوشیده از بوته‌های خودرو و خارهای معمولی بود ادامه دادیم. این بوته‌ها از آنچه پیشتر دیده بودیم کوچکتر بودند و در قسمت پائین‌کوه جز نهاله‌های سقز و گل طاووسی و انواع دیگر خار گیاه دیگری دیده نمی‌شد. پس از آن که نزدیک دو فرسنگ در این کوهسار پیش رفتیم به چشمه‌ای بسیار زیباتر از آنکه پشت سر گذاشته بودیم رسیدیم. آب بسیار زیاد این چشمه نیز با شدت تمام از سنگی بزرگ بیرون می‌جوشید چنانکه نیروی آن می‌توانست آسیائی را به گردش درآورد و آبش چنان زلال، و در زیبایی چنان پکمال بود که آدمی را در این که کدام يك از دو چشمه بر دیگری برتری داشت به شك می‌انداخت. چنانکه بسیاری از افراد گروه ظرفهائی را که از آب چشمه نخستین پر کرده بودند خالی کردند و از آب این چشمه برداشتند. آب این چشمه نیز رودخانه قابل ملاحظه‌ای را تشکیل می‌داد که از لابلای جگن‌ها و نی‌ها می‌گذشت و زمینهای مجاور را سیراب می‌کرد و در مسیر خود انبوهی از گیاه رویانیده

بود. آنچه بیشتر جلب نظر می‌کرد بوته‌های موردی بود که تا فاصله نیم فرسنگی بعد از چشمه در طول این رودخانه دیده می‌شد. برگ‌های این موردها درشت و سبز بود. در بزرگی شبیه موردهای اسپانیا بودند و همان نوع میوه را داشتند، با جنسی مرغوب‌تر و طعمی بهتر.

پس از عبور از رودخانه، این معاشر زیبا را از دست دادیم زیرا مسیرش خلاف جهت ما بود. مسیر ما تا رودخانه نخستین در جهت شمال غربی بود و از آن پس همواره در جهت غرب و شمال و باز هم غرب، و همواره بین درختهای سقز. اما محیط به خوبی محیطی که پشت سر گذاشته بودیم نبود. در دست چپ جاده به گروهی ترکمان برخوردیم که چند گوسفند به ما فروختند. چند میش و بز وحشی درشت اندام نیز دیدیم. پس از رسیدن به بالای کوه بسوی دشتی سرازیر شدیم که در چند نقطه آن نخلهایی کاشته بودند. زمین این مکان شخم زده بود و گله‌هایی از دامهای ریز و درشت در آن می‌چریدند - نشانه آن که در آن نواحی چشمه‌ها و چاههای آب شیرین یافت می‌شد و قطعاً همان منابع آب موجب گردآمدن جمعیت و کشت و کار بود. دست راست جاده، درجائی بسیار خنک و پوشیده از تعداد زیادی نخل، دهکده‌ای و نزدیک آن باغی انباشته از درختان خرما و انار و پرتقال و لیمو دیده می‌شد. برادر امانوئل دل پوپولو که با گروهی دیگر از کاروان جدا شده و بدانسو رفته بود خبر آورد که آن مکان بسیار زیبا و دارای خانه‌های استثنائی است. نام آن مکان طبق گفته اهالی، و با تلفظ صحیح کلمه و بدون هیچگونه قلب و تغییری، دنیا^{۹۵} بود و بدین جهت حدس زدیم که اعرابی که سابقاً شهری به همین نام را در قلمر والنسیا^{۹۶} بنا نهاده‌اند اصلشان از این مکان بوده است. شهردنیای والنسیا بسبب آنکه به دوک دولرم^{۹۷} تعلق دارد نزد همگان شهره است و چنانکه می‌دانیم این مرد بر اثر

95) Denia

96) Valence

97) Duc de Lerme (۱۶۲۳-۱۵۵۲): رجل سیاسی و صدراعظم فیلیپ سوم، پادشاه اسپانیا. - م.

شایستگی بسیار از پایگاه و اعتباری نزد پادشاه اسپانیا برخوردار است که هیچ صاحب فضیلت دیگری قادر نخواهد بود بر چنان موقعیتی دست یابد.

مدتی بعد خرم که باید این روز را در آن توقف می‌کردیم پدیدار شد. در مدخل شهر، حاکم با چند تن دیگر از اهالی فارس به دیدن سفیر آمد و او را تا خیمه کوچکی که به دستور وی در جایی بسیار زیبا، و در میان نخلها برافراشته بودند همراهی کرد. زمین این مکان از سبزه‌ای زیبا پوشیده بود و اطرافش با نخلهایی انباشته از خرما مزین بود. چادر را در حاشیه رودخانه کوچکی برافراشته بودند که سرچشمه‌اش در فاصله هزار تا هزار و دویست قدمی بود و آب چشمه دیگری نیز که در هفت هشت قدمی خیمه بود به آن افزوده می‌شد. کمی پیشتر، دو خادمی که سفیر از چرون همراه با آذوقه بدین شهر فرستاده بودند رسیدند. حاکم خرم بدین دو خادم فرمانی داده بود که بموجب آن همه حکام شهرهای بین راه تا شیراز، موظف بودند هرگونه نیاز سفیر را برآورند. حاکم همراه این فرمان، هدیه‌ای نیز از جانب خود برای سفیر فرستاده بود مرکب از مقداری میوه و شراب و خوشه‌هایی بزرگ از خرمای خرم شبیه آنچه در لار و چرون دیده بودیم و بی شک بهترین نوع خرمای ایران است. در لحظاتی که سفیر می‌خواست بر سفره بنشیند، درویش یا زاهدی که در خانقاهی نزدیک قرارگاه ما می‌زیست و در میان پارسیان آن ناحیه به تقدس بسیار معروف بود نزد وی آمد و بعد از آن که چند دانه خرما و مغز بادام به سفیر هدیه کرد به عالم اندیشه فرو رفت و پارسیان حاضر می‌گفتند که برای سلامتی و توفیق عالیجناب در طول سفرش دعا می‌کند. این زاهد با لباس ژنده و ریش سفید بلندش بی شباهت به راهبان قدیمی و چله‌نشین شهر تب^{۹۸} نبود. او پس از آنکه چند عباسی بعنوان هدیه از سفیر دریافت کرد بازگشت، و قول داد که هر روز همان دعا را در حق وی تکرار کند.

(۹۸) Thebe : از شهرهای قدیم مصر. - م.

روز هفدهم ساعت نه صبح از خرم حرکت کردیم. مسیرمان ناحیه‌ای بود که اگر چه از سرزمین فارس بحساب می‌آمد، چون لار خشك و لم‌پزرع بود با همان مناظر کوهستانی، و اینجا و آنجا پوشیده از خاربنان و درختچه‌هایی‌انگونه که در دشت لار دیده بودیم. اما فاصله به فاصله در کنار جاده درختان سقزی بچشم می‌خورد که بنظر می‌رسید دستی کاشته شده‌اند تا عابران در سایه آنها بیاسایند و خنك شوند. این بار برای رسیدن به منزل آتی راه درازی در پیش داشتیم و بدین علت، با این که همواره در دشت رانده بودیم هنگامی به منزلگاه رسیدیم که آفتاب غروب کرده بود. این کاروانسرا با آنچه در حوزه لار دیده بودیم فرق بسیار داشت. مربع شکل بود. دیواری محکم و بلند از هر سو آن را احاطه کرده بود. فقط يك در داشت که می‌شد سواره بدان وارد شد. بعد از در ورودی، حیاط بزرگی دیده می‌شد که برای اقامت تعداد زیادی مسافر با شتران و یار و بنه آنان کافی بود. در وسط این حیاط صفتی مربع شکل بزرگی وجود داشت با مساحتی برابر بیست پای مربع و ارتفاع دو پا از سطح زمین که چند نفر برآستی می‌توانستند روی آن منزل کنند. اطراف صفتی آخور اسبها و قاطرهای مسافران بود. در میان حیاط، در طول همه دیوارها چندین اطاق بود، با ارتفاع دو پا از زمین و درهائی به عرض اطاقها، بطوری که بمحض رسیدن به میان در، همه اطاق جز سقف طاقزده آن دیده می‌شد. در عقب هر يك از این اطاقها پستوی یا اطاقکی بود با دری چنان تنگ و کوتاه که فقط يك نفر می‌توانست از آن عبور کند. در این اطاقك جای دو رختخواب بود بدون هیچگونه زوائدی. این اطاقهای کوچک مخصوص زنان بود تا در معرض دید دیگران قرار نگیرند. علاوه براین، در قسمت ورودی حیاط چند اطاق دیگر بود، مختص خرده‌فروشان که نان یا خبز، میوه تر و خشك، تخم مرغ، پنیر، گوشت و علوفه و جو می‌فروختند.

صبح روز هیجدهم نیز از ناحیه‌ای شبیه آنچه عبور کرده بودیم

گذشتیم و بقدر روز پیش راه پیمودیم. عصر هنگام در فاصله يك فرسنگی دست چپ جاده درختان بسیاری دیدیم با چند دهکده در عرض همان جنگل کوچک که نشانه خوبی خاک این ناحیه در طول چند فرسنگ بود تا آنکه این مزیت در دامنه کوهی پایان رسید. بسادگی حدس زده می‌شد که وجود رطوبتی فراوان موجب آن حاصلخیزی است. به همین جهت سفیر از یوسف ارمنی - یکی از ترجمانها - پرسید آیا در آن نواحی رودخانه‌ای هست که موجب آن سرسبزی است و او در جواب گفت در آنجا رودخانه‌ای به نام سیوند هست که از راه بسیار دور و پس از عبور از شکافی که قرن‌ها پیش در کوه مقابل ایجاد کرده‌اند در این دشت جاری می‌شود و همه نواحی مجاور را آبیاری می‌کند. تا مصب رودخانه که در خلیج فارس و تقریباً روبروی بحرین است چند دهکده وجود دارد و سراسر زمینهای اطراف رودخانه حاصلخیز و زیر کشت است. جائی که ما در نزدیکی آن بودیم و مجاور دهانه و محل ورود رودخانه به دشت بود، صحرائی چنان وسیع بود که جز در ناحیه لار، در وسعت جائی مشابه آن ندیده بودم. این صحرا موقع و منظری زیبا داشت و به باغی بزرگ مانند بود که در جلو ساختمانی گسترده باشد. پس از عبور از طرف بریده شده کوه، درحالی که رودخانه همواره در دیدرس بود به دشت دیگری وارد شدیم. این رودخانه دشت را تا نزدیکی کاروانسرائی که اطراکگاه آن شب ما بود، آبیاری می‌کرد. در دست چپ کاروانسرا درختان زیبای خرما و سرو و پرتقال و بسیاری درختان دیگر دیده می‌شد، با منظره‌ای چنان بدیع که با آنچه پیش از آن دیده بودیم - اگر چه آنها نیز زیبایی چشمگیر داشتند - قابل قیاس نبود. در این جنگل دلپذیر چند خانه و مسجدی زیبا و قدیمی بود. این دهکده یا شهرک را به زبان عربی کفر^{۹۹} می‌نامند که به معنی بازار یا فروشگاه است. رودخانه سیوند از کنار این شهر می‌گذرد و اهالی در مسیر آن کانالهایی حفر کرده‌اند و بوسیله آنها

(۹۹) کفر در زبان عربی بمعنی قریه است. - م.

باغها و زمینهای خود را آبیاری می‌کنند.

تقریباً هنگام غروب آفتاب به کاروانسرا رسیدیم که در فاصله چهارصد پائی شهر و باغات آن قرار گرفته است. این کاروانسرا شبیه همان کاروانسرائی بود که صبح از آن عزیمت کرده بودیم و چند دهکده ترکمان‌نشین در مجاورت آن بود. چون راه یک‌روزه درازی که از گین تا این مکان پیموده بودیم کاروان را بسیار خسته کرده بود سفیر اظهار تمایل کرد که فردا را در این شهر توقف کنیم و چون از این مکان خوشش آمده بود این تصمیم را با طیب خاطر گرفت. از طرف دیگر چون نام این شهر با نام زادگاهش کاملاً مشابه بود این مشابهت را برای توفیق در سفر به فال نیک گرفت. توضیح آنکه وی در شهری به همین نام واقع در ایالت استرامادور اسپانیا به دنیا آمده است که دوک‌نشین فریاس^{۱۰۰} و اقامتگاه همیشگی بزرگان خانواده وی بوده است. حاکم و دیگر استقبال‌کنندگان برای سفیر و خدمه‌اش هدایائی فرستادند مرکب از بهترین میوه‌ها از قبیل انار و لیموترش و انگورهائی بسیار مرغوب که تا آن زمان ندیده بودیم. این انگورها نه تنها در رنگ و نوع متنوع بودند و طعمی لذت‌بخش داشتند بلکه از آنجا که هیچگاه مصنوعات انسان با هنر طبیعت برابری نمی‌تواند، ظاهری چنان دلفریب و زیبا داشتند که بهتر از آن متصور نیست.

روز نوزدهم سفیر به تماشای شهر پرداخت که خانه‌های کوچک آن، این سو و آن سو، در باغهایی زیبا که بوسیله بی‌نهایت آبراه به یکدیگر پیوسته بودند پراکنده بود. با این که اواخر پائیز و میوه‌ها کاملاً رسیده بود، تاکها پر برگ و انباشته از انگور بود و بنظر می‌آمد که مطلقاً میوه‌ای از آنها چیده نشده است. انارها نیز بقدری زیبا و درشت و پردانه بودند که موجب شگفتی ما شد چنانکه آب فراوان لیموها و پرتقالها نیز ما را به تعجب واداشت. در میان این جنگل و خانه‌های کوچک، مسجدی بسیار بزرگ دیده می‌شد که

ساختمانی زیبا داشت و قسمتی از تزئینات و بخصوص بخشی از طلاکاریمهای آن از دستبرد زمانه محفوظ مانده بود. کف مسجد سنگفرش و به نشانه احترام زیادی که برای آن قائل بودند با ظریفترین حصیرهای محلی مفروش گردیده بود. در وسط رواق که بسبب وجود پنجره‌هائی در قسمت فوقانی دیوارها کاملاً روشن بود، گوری بسیار مجلل به ارتفاع سه پا از زمین دیده می‌شد. روی گور چند کتاب عربی بسیار کهنه با اوراق پریشان و خطی خوانا نهاده بودند. سفیر از درویشی که مقیم مسجد بود پرسید که آیا از مطالب آن کتاب آگاه است، و او پاسخ داد که یکی از آنها تفسیری از قرآن است و کتابهای دیگری شرح معجزات و زندگانی همین مرد مقدسی است که ششصد سال پیش در آنجا به خاک سپرده شده است و یادآوری کرد که مسجد چند قرنی پیش از آن بناگردیده است. حیاط مسجد بزرگ و سنگفرش و استخری بزرگ در وسط آن بود. در کنار استخر دو سه سرو بزرگ و زیبا قد برافراشته بود که برای اولین بار در آسیا می‌دیدیم. در نزدیکی در ورودی حیاط سرو دیگری بود چنان ستبر که تنه آن در آغوش دو مرد نمی‌گنجید. چون در هیچیک از نقاط دیگر افریقا و آسیا جز این شهر که اگرچه کوچک است ولی از شهرهای معتبر و قدیمی فارس محسوب می‌گردد، شهری به نام کفرا یافت نمی‌شود، با تأکید بسیار می‌توان گفت که برخی بناکنندگان کفرای اسپانیا از این شهر برخاسته‌اند. اما کفرای استرامادور سابقاً در جای فعلی نبود بلکه در نیم فرسنگی شهر فعلی بر صخره‌ای از کوهی بزرگ که آن را قصر^{۱۰۱} می‌نامند بناگردیده بود. صخره‌ای کاملاً سبز که سرتاسر آن از درختهای ازگیل و چوب پنبه و زیتون وحشی که در اسپانیا آزوک^{۱۰۲} می‌نامند پوشیده است. بر قلّه این کوه توده عظیمی از سنگهای متصل به یکدیگر دیده می‌شود که همچون دیواری سراسر اطراف کوه را در برگرفته است. شهر کفرا که در تواریخ پادشاهان قدیم عرب قرطبه

101) Chateau

102) azauches

بکرات از آن نام برده شده در این مکان بوده است زیرا بسبب جنگی داخلی که بر سر خلافت این ناحیه در گرفت یکی از مدعیان خلافت که محمد الاحمر^{۱۰۳} نام داشت پس از آنکه بدست مخالفان خود هزیمت شد به قلعه کفرا عقب نشست و در آنجا موقع خود را مستحکم کرد، چون قلعه مزبور چنانکه هم اکنون از خرابه های آن پیداست، با همه کوچکی محکم و قابل ملاحظه بوده است. سالها بعد از این واقعه، چون مردم دهکده نزدیک قلعه سرگرمی خود را دستبرد زدن به عابران قرار داده بودند و به انواع تجاوز و تعدی دست می زدند، پادشاهان مجاور بافرستادن سپاهانی مردم دهکده را منکوب و قلعه را خراب کردند و به حکم آنان اهالی دامنه کوه را ترك گفتند و برای سکونت به شهر زیبا و پرجمعیت کفرای کنونی کوچ کردند. و در حال حاضر این شهر بحق می تواند به خود ببالد که نه تنها این دهکده کوچک فارس به منزله مهاجرین نشین آن است بلکه خود یکی از بزرگترین شهرهای جهان به حساب می آید.

روز بیستم بازهم در ناحیه ای خشک و ناهموار راهی دراز پیمودیم. در این راه جز تعداد کمی نهال سقز، آنهم نزدیک جاده، به چشم نمی خورد. کمی پیش از تاریکی شب کاروان به کاروانسرائی رسید که از آنچه تا آن زمان دیده بودیم بسیار بزرگتر بود. این کاروانسرا نه تنها دارای حیاطی بسیار بزرگ و اطاقها و تالارهای فراوان بود دیواری از سنگ تراش داشت که ارتفاع آن بیش از دو برابر دیوار کاروانسراهای دیگر بود. در دو طرف در ورودی آن دو برج بزرگ بود و چهار برج دیگر در چهار گوشه ساختمان داشت. در حقیقت کاروانسرا در حکم قلعه ای محکم بود که برای اطمینان کاروانیان و حفاظت آنها و کالای بازرگانیشان از شر دزدانی که سابقاً امنیت را از این صحرا سلب کرده بودند ساخته شده باشد. در نزدیکی در کاروانسرا که زیر طاق آن چند دکان خوراک پزی دیده می شد چشمه ای بزرگ بود که آب آن در میان دشت دریاچه ای بزرگ انباشته

از نی و دیگر گیاهان باتلاقی پدید آورده بود. در اطراف این دریاچه تعدادی مرغابی و دیگر پرندگان از قبل سار و گنجشک لانه داشتند یا تغذیه می‌کردند. از عمق این دریاچه و بین توده‌های گل و گیاه نوعی ماهی کوچک صید می‌کردند که همچون همه ماهیهائی که در باتلاقها یا آبهای راکد رشد می‌کنند گوشتشان طعمی بسیار بد داشت.

صبح فردا که روز بیست و یکم بود هنگام خروج از این ناحیه يك قبیله ترکمان دیدیم با زنان و فرزندان و گله بززرگی از هر نوع حیوان که برای حمل و نقل خانواده و اثاثه بسیار ناچیز و اندکشان، از گاوهای نر و ماده به جای حیوان بارکش استفاده کرده بودند. از دیدن این گاوهای بسیار اهلی و رام که ترکمنها اغلب اوقات دو تا سه طفل خردسال خود را با اطمینان خاطر بر آنها سوار می‌کنند و اسب را برای دیگر نیازمندیها بکار می‌برند در شگفت ماندیم. لباس ترکمانها نظیر پوشش دیگر اهالی فارس است نهایت آنکه آنها چندان خود را نمی‌پوشانند. لباس زنانشان کاملاً خشن و فقیرانه است و بیشتر به لباس عجیب و غریب تاتارها شباهت دارد تا لباس زنهای فارس و از لباس تاتارها کوتاه‌تر و چسبان‌تر است. بچه‌ها تا نوجوانی کاملاً عریان‌اند، رنگ پوستشان به سفیدی می‌زند، و موهای حنائی دارند. این مردم به اقتضای فصل و به دنبال علوفه بهتر، بی‌وقفه با گله‌هایشان از جائی به جائی کوچ می‌کنند و زندگانی آنها از این حیث با اعراب و تاتارهای هم‌نژادشان مشابه است. اینان نیز دستجمعی و قبیله‌ای جابجا می‌شوند و برای دفاع از خویش در برابر باران و دیگر حوادث جوی، از چادرهای کوچک و خشنی که از پشم بز یا شتر و به دست زنهایشان بافته می‌شود استفاده می‌کنند. این چادرها غالباً سیاه‌رنگ و برخی چرمین هستند اما در هر حال بسیار کوچک و کوتاهند چنانکه بزحمت پنج شش نفر، آنها تنگ یکدیگر، می‌توانند در پناه آنها بیاسایند. ارتفاع چادر چهار تا پنج و پیرامون آن حداکثر ده تا دوازده پا است.

چادرها را آنها که شتر دارند بر شتران و آنها که شتر ندارند بر نگاهبانی گله‌ها، مانند شبانان اروپایی از سگهای بزرگ گله استفاده می‌کنند. گاوهای نر و ماده آنها مانند گاوهای ما قدرتمند نیستند. شاخهای کوچکی دارند که طولشان از يك پا و کلفتی‌شان از چهار انگشت در نمی‌گذرد. اکثر سیاه رنگ و چنان لاغرند که موجب شگفتی است، و شگفت‌تر آنکه خود ترکمانان نیز چنان قناعت‌پیشه و خشنود از زندگانی خویشانند که هیچگاه حاضر نخواهند بود زندگانی شاد خود را با خوش‌ترین زندگانی يك اروپائی — اگر بتوان این خوشی را با راحتی و شادخواری آنان برابر نهاد — عوض کنند. شکی نیست که ترکمانان از نژاد سکاها یا تاتارهای آسیائی‌اند همانطور که در ترك بودن آنها نیز نمی‌توان تردید کرد زیرا علاوه بر شباهت اسمی و راه‌ورسم بی‌کم و کاست ترك‌مآبانهای که در هنگام ورود به سرزمینهای امپراطوری ایران و آسیای صغیر در زندگی داشته‌اند ترك بودن آنها برای خودشان و ایرانیان نیز امری غیرقابل شك است. تعداد آنها در آغاز چنان وحشت‌انگیز بود که پادشاهان قاره آسیا مصمم شدند برای ریشه‌کن کردن آنها با یکدیگر تشریک مساعی کنند. با این حال در طول زمان و مدتی کمتر از صد سال بر چندین کشور و سرزمین تسلط یافتند، امپراطوری اعراب را برانداختند، و حکومت یونانیان را که دیرزمانی امانت‌داران بقایای سلاطین روم بودند به حکومتی نادار و ناتوان تبدیل کردند و نه تنها آسیای صغیر بلکه بسیاری از مستملکات آسیائی اعراب را تا رود دجله به زیر فرمان خویش درآوردند. اما روزگار که از اندک اندک برکشیدن و برپاداشتن دولتها و امپراطوریهها در طول زمان لذت می‌برد تا سرانجام آنان را به‌خرابی افکند و به‌نابودی کشاند، با نخستین حکام ترك نیز همین نقش را بازی کرده است زیرا عده این قوم — که تحت لوای چندین پادشاه در کشورهای ایران و آشور و بین‌النهرین و سوریه و مصر، و همچنین تمامی آسیای صغیر زندگی می‌کردند بعداً بر اثر حوادثی چند کاستی گرفت و

نشانه‌های انعدام قریب‌الوقوع آنان پدیدار گردید. نخستین افول آنها با پیروزی شکوهمند فرانسویان و دیگر مسیحیانی که با تقدس و بزرگواری هرچه تمامتر برای فتح سرزمین قدس قدم پیش نهادند آغاز گردید. ترکها بر اثر این حوادث و با از دست دادن بسیاری از سرزمینهای خویش به جهت دفاع از سوریه و مصر در برابر تهاجم اروپائیه‌ها ناگزیر شدند قوائی را که در شرق دور داشتند از آن نواحی فراخوانند. نتیجه آنکه متصرفات شرق دور آنان دچار ضعف گردید و به تصرف سکائی‌ان و تاتارها درآمد. بدین ترتیب، همانطور که اینان با خروج از سرزمین سکاها کشورهای را به عنف از ایرانیه‌ها و عربها گرفته بودند قوم بسیار ستمگر و درنده دیگری که همچون آنان از تاتارستان برخاسته بودند همان خشونت را دربارهٔ آنان اعمال کردند، کشورهایشان را مطیع و منقاد خویش ساختند و در گروههای مختلف صحاری این کشورها را از اغنام و احشام خویش انباشتند. بعد از آنکه شاهان بسیار قدرتمندی چون بایدو و اباقا و غازان، و پس از آنها تیمور، ایران و بخشی بزرگ از آسیا را به تصرف درآوردند، چون جانشینان تیمور جسارت و بخت پدر را نداشتند، تاتارها نتوانستند از امپراطوری بزرگ خود جز قسمت شمالی آن را که مجاور تاتارستان بود نگاهدارند. بطوری که برای ارمنیه‌ها و آذربایجانیه‌ها و فارسها و آشوریها مجالی دست داد تا خود را از نخستین دوران بردگی نجات دهند و پادشاهانی برگزینند. و بر اثر شهادت حسن بگک یا اوزن حسن و نوادهٔ او شاه اسماعیل صنوی، و در سایهٔ وحدت، سلطنتی تشکیل دهند که قرن‌هاست با عظمتی که هم‌اکنون شاهد آنیم پابرجاست.

شاه اسماعیل پادشاهی خویش را بر نیروی دینی جدید استوار کرد که پدرش شاه حیدر، حاکم اردبیل، به همهٔ این اقوام فرا داده بود و امروز نیز فرمانروای کنونی آنان، شاه عباس با شهادت و جسارت بسیار در برابر قوای فوق‌العاده و وحشتناک حکومت عثمانی از آن دفاع می‌کند. بدین ترتیب امروز ترکمانان رعایای کسانی

هستند که امپراطوری چند قرنه آنها را برانداخته‌اند و به همان حال و روزی افتاده‌اند که در گذشته هنگام کوچیدن از سکا داشتند. با این که مردان جنگی و اشراف ترکمان هنگامی که سیادت و ثروتی داشتند زندگانی را در آوارگی و خانه بدوشی نمی‌گذرانیدند بلکه به جنگ می‌رفتند و به مشاغل سیاسی می‌پرداختند - و حال آنکه دیگر افراد قوم به نگهبانی گله‌های خویش سرگرم و شبیه امروز زندگانی شبانی داشتند - این امر به‌هیچ‌وجه مانع از آن نبوده است که در بین خانه بدوشان نیز مردانی جگرددار و شجاع بوجود آید که در زمانهای مختلف زیر عنوان رئیس قبیله علیه پادشاهان قیام کنند؛ چنانکه در همین زمان نیز شاه عباس ناگزیر گردیده است شورشها و قیامهای ترکمانان را در خون گروهی کثیر از آنان که علیه وی مسلحانه قیام کرده بودند خفه کند. ترکمانان بعد از آن که بیش از ششصد سال در این نواحی زیسته بودند و پس از آن که با لشکر-کشیمهای مسیحیان به بیت‌المقدس سلاطین خود را از دست دادند، در آسیای صغیر سکونت گزیدند و به قبایل مختلف تقسیم شدند و با فرمانروائی بر اقوام سست عنصر و ضعیف آن نواحی روزگار می‌گذاشتند. از آن پس با آنکه گه‌گاه فرمانروایان کوچکی بین آنها پدید شد شاه قدرتمند یا دلیری که بتواند بر همگان مسلط گردد و به ضبط سرزمینهای همسایگان پردازد نداشتند بلکه بدانچه تقدیر نصیبشان کرده بود و برای تغذیه گله‌هاشان کفایت می‌کرد قناعت می‌ورزیدند. با این که تفرق ترکمانان و تقسیم شدن آنها به قبایل مختلف مجالی بود تا امپراطوران مسیحی قسطنطنیه مالک‌الرقاب سراسر آسیا و ماوراء توروس^{۱۰۴} که بدانها تعلق داشت گردند، ضعف و سست عنصری چنان آتش شهامت و شجاعت دیرین را در آنان کشته بود که هنگام عبور کاتولیکهای اروپا از سوریه، به جای آنکه از عبور آنها استفاده کنند و به فتوحاتی دست زنند، تنها به کمکهای کوچکی از قبیل گشودن راههایی که بوسیله عثمانیها قطع

می‌شد - آنهم برای فتح بیت‌المقدس یا دفاع از آن - اکتفا کردند. نتیجه آنکه سرانجام فرانسویان و دیگر اروپائیان با از دست دادن شهرهای انطاکیه و طرابلس و بیت‌لحم از سوریه طرد شدند و چون یونانیان نیز هر روز به ضعف و زوال می‌گرائیدند، عثمان حاکم ترک که قسمت مهمی از بیثینیای قدیم را در تصرف داشت و دلیر و جاه‌طلب بود شاهان ترک و هم‌نژاد خویش را منکوب کرد و متصرفات آنان را از دستشان درآورد. با این که ارخان پسر عثمان و بعد از او نوه‌اش مراد که ژان کانتاکوزنوس^{۱۰۵} او را آموزیو خوانده است حوزه حکومتی خویش را بسط دادند و به صورت فرمانروای مطلق - العنان بیثینیا و قسمتی از فریجی درآمدند این پیروزیها نیز آنان را از ادامه زندگانی شبانی باز نداشت. بطوریکه مراد پس از استقرار در بورسا پایتخت بیثینیا، با این که در آن تاریخ خیال تصرف یونان را در سر می‌پروراند از توجه کافی به گله‌های بز و گوسفند خویش که در خوش آب و هوای ترین چراگاه تابستانی، یعنی کوه المپ واقع در مرز بیثینیا و فریجی می‌چریدند غافل نبود. و حتی بعد از آن نیز آنان این نوع زندگی طبیعی و قدیمی را که اعقابشان از کشور سکاها آورده بودند رها نکردند تا آنکه سلطان مراد، پس از نفوذ در اروپا و ایجاد تفرقه بین یونان و صربستان و بلغارستان هر روز بر قدرت خود افزود و قسمت مهمی از تراکیه و صربستان و مقدونیه را به تصرف درآورد. مقدونیه را پایتخت قرار داد، زندگانی چوپانی را به زندگانی شاهانه مبدل کرد و این حکومت مستبده‌ای را بنیاد نهاد که هم اکنون از چنان قدرت و حشمتناکی برخوردار است که سراسر اروپارا به بیم و هراس انداخته است.

پسرش ایلدرم بایزید و نوه‌اش مراد دوم، و جانشینان آنها تا سلطان کنونی که زندگانی در آسیا را رها کرده‌اند و چنان در اروپا مستقر شده‌اند که گوئی زادگاهشان بوده است بنا بر عادت قدیمی آسیائیان، از ملل مختلف تحت سلطه خویش سپاهی جدید تشکیل

دادند که از آغاز کار نیروی توانمند و ستون فقرات ارتش آنها بحساب می‌آید. بدین ترتیب رفته رفته ترکان اصیل مورد تحقیر قرار گرفتند و همچون ترکمانان گروهی در آسیای صغیر که عرفاً آن را آناتولی می‌نامند و گروه دیگر به صورت قبایل متفرق در ایالات بزرگ و پهناور آسیای بزرگ به مشاغل اولیه چوپانی خویش سرگرم شدند. ترکان جدید اروپا که رومی یا رومانیا نامیده می‌شوند درباره ترکان آسیائی چنان تحقیری روا می‌دارند که نه تنها آنها را «سرباز» نمی‌خوانند بلکه بطور عموم کاکالز^{۱۰۶} می‌نامند و در محیط نظامی مشاغل خندق سازی و یا، همچون محکومان به اعمال شاقه، پاروزنی در کشتیها را بدانها محول می‌کنند. و به همین سبب ایرانیان و دیگر ملت‌های تحت سلطه این حکومت مطلقه و نیز هندیها و همه ساکنان شرق آسیا عموماً ترکها را رومی یا رومزی می‌نامند زیرا آنان را از بقایای یونانیان یا رومیان اخیر که همواره دشمن آسیائیها بوده‌اند بشمار می‌آورند. چنان که ترکان خود نیز با اقامه دلائلی، تفاخر می‌کنند که پاسدار میراث گرانبهای حکومت مستبده روم قدیم هستند.

بعد از پیمودن سه فرسنگ به رودخانه فسا که همان پاسارگاد قدیمیها است رسیدیم. آبش زیاد نبود زیرا هنوز باران فصلی آغاز نشده بود. با این حال بستر خود را در دشت گسترانیده بود و بر اثر طغیان کناره‌هایش چنان بسط یافته بود که عبور از آن بدون پل غیرممکن بود. بخصوص هنگامی که ما به رودخانه رسیدیم آب تمامی مجاری آن را انباشته بود و باتلاقیهای پدید آمده بود که حتی نزدیک شدن به کرانه رودخانه نیز مقدور نبود. پلی که دو جاده واقع در دو طرف رودخانه را به هم می‌پیوند و همان رودخانه است، بسیار طویل اما چنان تنگ است که ارا به کوچکی هم بزحمت از آن می‌گذرد. این پل و کاروانسرای نزدیک آن که باز هم نام رودخانه را بر آن نهاده‌اند از محل خیرات و مبرات زنی ثروتمند از اهالی شیراز

۱۰۶) کاکالز کلمه ترکی است مرکب از (کاکا + لز) به معنی برده، فاکس، پست. - م.

ساخته شده است. چنانکه بسیاری دیگر از کاروانسراها و ساختمانهای عام‌المنفعه از صدقات زنان که معمولاً خیرتر از مردانند ساخته شده است. در حاشیه رودخانه که آب آن در فاصله دو فرسنگی کاروانسرا به سیوند می‌ریزد چند مرغ ماهیخوار و چند قدم بالاتر تعدادی لك لك فوق‌العاده بزرگ نشسته بود که ما را شگفت زده کردند. در این مکان که به جای رودخانه باید آن را دریاچه یا تالاب نامید تعداد زیادی غاز وحشی و مرغابی و دیگر مرغسان آبی بخصوص کلنگ وجود داشت که در زمستان آنها را بوسیله باز یا چرخ یا دیگر مرغان شکاری که بسیار قوی‌تر و درشت‌تر از نوع اروپائی خود هستند صید می‌کنند. دو ساعت پیش از غروب آفتاب منظره شهر شیراز از دور نمایان شد و به دهی کوچک رسیدیم به نام اکبرآباد که در يك فرسنگی شهر است. در این ده توقف کردیم زیرا سفیر می‌خواست خبر بگیرد که خانه‌ای که در شیراز برای وی تدارک کرده‌اند آماده است یا نه و در صورت آماده بودن می‌تواند همه همراهان را در آن جای دهد، زیرا قرار بود که در این خانه سه ماه سکونت کند. بدین منظور صبح زود نجیب‌زاده‌ای را با مترجمی نزد علی‌بیگ فرستاد. این شخص در غیاب سلطان قائم مقام وی بود و در ایالات فارس و لار و بحرین عنوان خان داشت.

این ده در دشتی بزرگ و بسیار حاصلخیز که کانالهای بسیاری آنرا قطع می‌کنند واقع شده و اگرچه تعداد خانه‌هایش بسیار کم و مردمش بسیار فقیرند چون در محلی کاملاً مسلط بر شهر شیراز قرار گرفته و تقریباً همه شهر با گنبدهای رنگارنگ و منقش مساجدش در دیدرس آن است منظره‌ای بسیار عالی دارد. صبح روز دیگر گروهی از قضات و دولتمردان شیراز به نمایندگی از جانب خان به دیدار سفیر آمده هدیه‌ای مرکب از انواع شربت و میوه به وی تقدیم کردند و متذکر شدند که اگر سفیر مایل باشد برای دیگر همراهان نیز همان نوع هدایا فرستاده خواهد شد. پس از آنکه ما هم نمایندگان خان را با چاشتی مرکب از انواع مربا و شراب اسپانیا

ضیافت کردیم بازگشتند و گفتند که بار دیگر خواهند آمد تا سفیر را! در تشریفاتی رسمی که به فرمان شاه مقرر است هنگام ورود وی به شیراز معمول گردد همراهی کنند. پیش از آن که این اشخاص رفته باشند نجیب‌زاده‌ای که به دستور سفیر نزد خان رفته بود بازگشت و خبر داد که سفیر در یکی از خانه‌های شاه واقع در نزدیک شهر که در وسط باغی بزرگ و خرم قرار دارد منزل خواهد کرد. چون باید خانه را نظافت و مجهز می‌کردند سفیر این روز و فردا را در ده ماند. و چون هوای شب بسیار سرد شده بود اظهار علاقه کرد که به جای بیتوته زیر چادری که در صحرا برافراشته بودند در یکی از خانه‌های کوچک ده مسکن کند. در نزدیکی این ده دو گروه ترکمان بسیار فقیر و ژنده‌پوش زندگی می‌کردند اما فقر مانع از آن نبود که اطفال بیشمار آنها که کاملاً برهنه می‌گشتند، همچون اطفال کولیهای اروپا که در اسپانیا خیتانو^{۱۰۷} نامیده می‌شوند، بسیار زیبا باشند. رنگ پوست این اطفال بسیار سفیدتر از فرزندان کولیمها بود. زنها همگی به بافتن پارچه‌های ضخیمی سرگرم بودند که خیمه‌های خود را از آن می‌سازند و پیشتر از آن سخن گفته‌ایم - و نیز پارچه‌های زمخت پشمی یا پنبه‌ای دیگری می‌بافتند که معمولاً از آنها لباس می‌دوزند. این زنان همه کارهای خانه را خود انجام می‌دهند و خدمتکاری ندارند.

در سه روزی که سفیر در این محل اقامت داشت بسیاری از مردم شهر به دیدن وی آمدند، بخصوص رقاصگان و دف‌نوازان و نوازندگان دیگر آلات موسیقی که پیش از این در توصیف شهر لار از آنها نام برده‌ایم. از جمله این آلات موسیقی نی انبانی بود که انبانش از پوست بز نر بود، مانند انبانی که در اسپانیا به جای چلیک برای انداختن شراب بکار می‌برند. از این ارکستر هیچگونه آهنگ موزونی بگوش نمی‌رسید جز آنکه گه‌گاه آوای مهیب آن در صحرا ولوله‌ای برپا می‌کرد.

دولتمردانی که پیش از آن به دیدار سفیر آمده بودند بار دیگر بازگشتند تا از روز ورود وی به شهر آگاهی یابند زیرا قصد داشتند روز ورود به افتخارش جشنی بزرگ برپا کنند. و چون دانستند که فردای آن روز با تشریفات به شهر وارد خواهد شد، همراه چندتن از خدمه سفیر که برای تنظیم و تزئین محل سکونت وی به شهر می‌رفتند بازگشتند.

روز بیست و چهارم نوامبر ۱۶۱۷ (۵ ذی‌الحجه ۱۰۲۶ ه.ق) که مصادف با شب جشن سنت کاترین^{۱۰۸} بود، پس از آن که سفیر از صبح زود، پیش‌پیش، و سائل اطاق مخصوص و جامه‌دانها و دیگر بار و بنه را به شهر فرستاد، به وی خبر دادند که استقبال‌کنندگان برای پیشواز وی از شهر خارج شده‌اند. این اخبار چنان پی در پی و با شتاب و لحظه به لحظه بوسیله قاصدان می‌رسید که اگرچه اندک وقتی به ظهر مانده بود و تا شهر بیش از یک فرسنگ راه، آنهم در جاده‌ای بسیار خوب، نداشتیم سفیر و همراهان ناگزیر بر اسب نشستند. هنوز مسافت زیادی از دهکده خارج نشده بودیم که سراسر راه را انباشته از پیادگان و سوارانی دیدیم که به پیشواز ما می‌آمدند. پس از طی کمتر از نیم فرسنگ با گروهی از رجال دیوانی و دیگر شخصیت‌های شهر برخورد کردیم. این اشخاص را عده‌ای سوار بسیار خوش‌قواره و خوش‌پوش مسلح به تیر و کمان و گروهی پیاده مسلح به زنبورک همراهی می‌کردند. حاکم وقت شیراز بسیار جوان و مؤدب و شجاع بود. قبائی مزین به الیاف سیمین بر تن و کلاهی بی‌لبه از پوست آهو بر سر داشت. قبضه شمشیر و خنجرش زرین و مکلل به جواهر بود. کمان و ترکشش روکش طلائی داشت و زین و برگ و سینه‌بند اسبش از ورقه‌های نقره پوشیده بود. با وجود پهنای زیاد جاده کثرت جمعیت چنان بود که سفیر بزحمت پیش می‌رفت و سواره نظام ناگزیر شد به ضرب چوب راه برای وی بگشاید. با این حال شکافتن جمعیتی که تا دروازه شهر پشتاپشت

ایستاده بودند دشوار بود. در نزدیکی دروازه شهر، در گوشه و کنار گروه‌هایی از زنان دیده می‌شدند که خود را چنان در چادرهای سفید پوشانیده بودند که دیدن چهره‌شان غیرممکن بود. در جلو سفیر همواره مردی روحانی که ایرانیان ملا می‌نامند حرکت می‌کرد. این شخص دم به دم و با صدای بلند برای سلامتی و شکوه شاه دعا می‌کرد و خدا را از آن جهت که شاه مورد عنایت و لطف اوست سپاس می‌گذاشت. دروازه‌ای که سفیر از آن وارد شهر شد و اهالی شهر آن را دروازه فسا یعنی دروازه پاسارگاد می‌نامند بسیار کوچک و بزحمت در میان بقایای دیواری گلین و کهنه برپا ایستاده بود. کوچه‌ها عاری از هرگونه زیبایی و خانه‌ها بدقواره بود. بطوری که این شهر که دورنمایی زیبا و شکوهمند داشت، همچون بیشتر شهرهای مشرق زمین، از نزدیک بسیار حقیر و بیمقدار می‌نمود. پس از مدتی عبور از میان انبوه مردم و گذشتن از کوچه‌های پیچ در پیچ و پر گرد و خاک به میدانی و در حقیقت تپه‌خاکی رسیدیم که در آن اللهم‌وردیخان ساختمان مسجدی بسیار زیبا از سنگ سفید را با حجره‌هایی بیشتر برای سکونت فقیهان و ملایان یا غربای راهگذر آغاز کرده بود. پس از آن از میدان بزرگ دیگری گذشتیم که خانه سلطان با راهروی زیبا و ایوانی طلاکاری شده در آن واقع بود. آنگاه بار دیگر از کوچه‌هایی شبیه به آنچه پیش از این گفته‌ایم گذشتیم و از دروازه‌ای که مقابل دروازه ورودی بود از شهر خارج شدیم. در اینجا نیز گروهی زن را با چادرهای سفید بر بامها و پنجره‌های بسیار تنگ خانه‌ها که حصیر یا کرکره‌های بد ساخت داشتند مشاهده کردیم. زنانی سالخورده با صورت باز بر در خانه‌ها ایستاده بودند و بر حسب تمایلی که له یا علیه ما داشتند ورود شادمانه ما را سپاس می‌گفتند یا لعنمان می‌کردند و این حالات، گذشته از آن که بوسیله مترجمان بیان می‌شد بسادگی از بشاشت یا اخم کردن آنها معلوم بود. اهالی فارس این دروازه را که رو بسوی غرب و شمال غربی دارد دروازه آهن می‌نامیدند. از این دروازه

خیابانی بسیار بزرگ آغاز می‌شد که دو هزار پا طول و نود پا عرض آن بود. این خیابان به یکی از خانه‌های شاه که سفیر باید در آن منزل می‌کرد ختم می‌گردید. و بسیار راست بود چنانکه گفتمی با مساحی دقیق طراز شده باشد. در دو طرف آن دیواری گچ‌اندود به ارتفاع يك نیزه بود اما خانه‌ای که بر آن مشرف باشد وجود نداشت. پشت دیوارها در دو طرف، باغهای زیبایی بود پر از درختان میوه و با چند عشرت‌تکده که تا دوثلث خیابان را از دو طرف در بر می‌گرفتند. این خانه‌ها نیز ملک شاه‌اند و اگرچه اطاقهای کمی دارند ساختمانشان بسیار محکم و دارای تالارها و مهتابیهای زیبا است که برخی مشرف بر خیابان است. خیابان بقدری پهن و صاف است که اهالی از آن برای اسب‌دوانی و تیراندازی با کمان استفاده می‌کنند. مهتابیهای قسمت دیگر بناها مشرف بر باغهایی است که از هر دو طرف تا نیم فرسنگت بال گسترده‌اند. در وسط این خیابان عریض شش ستون از مرمر سفید ساخته شده بود به کلفتی دو پا و ارتفاع نیم نیزه که دو به دو کنار یکدیگر قرار گرفته بودند و فاصله‌شان از ستونهای دیگر پانزده تا شانزده پا بود. از این ستونها بعنوان مانع برای تمرین سوارکاری استفاده می‌شد. بمحض خروج از دروازه در مدخل آن تدارکات حاکم و نماینده شاه را برای پذیرائی از سفیر مشاهده کردیم. اگرچه میزبانان از قابلیت و قریحه‌ای که اروپائیان در نظایر این گونه امور از خود بروز می‌دهند برخوردار نبودند، سفیر در برابر حسن ظنی که از جانب مردم به وی ابراز می‌شد تعارف و تشکر لازم را بجا آورد. جمعیت پیاده و سوار در سرتاسر خیابان موج می‌زد. در میان آنها دو ردیف رقااص مشاهده می‌شد - يك ردیف زن و ردیف دیگر شش یا هفت پسر با موهائی بلند همچون زنان و دامنهائی که تا قوزکهایشان می‌رسید، مانند پسری گرجی که در لار دیده بودیم، از همان نژاد و ملیت و رنگ پوستی سفیدتر از اروپائیان. این پسران نیز از دین آباء و اجدادی خویش دست شسته بودند. زنها نیمه بر بر بودند و بسیار بینوا، با لباسهایی بی‌قواره. هم زنها و هم پسرها با

چرخ زدنهای سریع و حرکات عجیب و با آهنگک دفها و نی انبانهای بزرگ - مانند آنچه در لار دیده بودیم - می رقصیدند. بدین ترتیب سفیر و همراهان که بسبب حرکات رقاصان در جلوشان بسیار آرام راه می پیمودند به سی چهل قدمی کاخ شاهی رسیدند که در پایان این کوی وسیع و زیبا قرار داشت و بسبب راهروها و ایوانهای بسیار زیبا و بخصوص ارتفاعش، منظره ای بدیع و خوشایند را در نظر مجسم می کرد. از سطح خیابان بوسیله دو پلکان به جلو خان کوچکی رسیدیم که برای ممانعت از وارد شدن با اسب، بلندتر از سطح جاده ساخته شده بود. نزدیک در ورودی قصر، در وسط این جلوخان، استخری هشت گوش پر از آب چشمه دیده می شد. سفیر در جلو این دو سه پلکان از اسب پیاده شد و فاصله به فاصله چند لحظه ای توقف کرد تا کشتی گیرانی را که بچابکی زورآزمائی می کردند و گاوھائی را که به جنگک تحریک می شدند و قوچھایی را که با حرارت تمام سرشاخ بودند تماشا کند.

در مدتی که سفیر بطرف اطاقش می رفت نوازندگان و رقاصان بار دیگر به نوازندگی و رقص و پایکوبی پرداختند. سفیر بسبب ناراحتی از گرما میل داشت کمی استراحت کند اما افرادی که بلافاصله به دیدن وی آمدند به وی مجال استراحت ندادند. در این دیدار حاکم شهر چند قرابه شراب آورد که همه آنها مصرف شد. سفیر با این که معمولا شراب نمی نوشید برای خشنودی دیدارکنندگان ناگزیر دستی به جام برد. صبح روز دیگر پیش از آن که سفیر از خواب بیدار شده باشد علی بیگک، قائم مقام سلطان، به دیدار وی آمد و از این که روز گذشته بسبب کسالت مزاج نتوانسته بود از وی استقبال کند عذر خواست و در اجرای فرمان سلطان، پیش از عزیمت به جنگک کردها، هدایائی از هر آنچه تدارک آن در شیراز امکان داشت به وی تقدیم کرد. این قائم مقام مردی هفتاد ساله از نژاد تاتار و متولد ناحیه چرکس بود. او نوکر قدیمی اللهوردینخان و از مقربان فرزندش امامقلی خان بود که مستقلا و طبق رأی و نظر

خویش حکومت می‌کرد. مردی با استعداد اما حيله‌گر و دسيسه‌کار بود و این صفت شهرت او را به‌عنوان يك سرباز خوب تحت‌الشعاع قرار می‌داد. ثروتی که به چنگ آورده بود احترام و بیم دیگران را نسبت به وی برمی‌انگیخت اما در قلمرو ایالت فارس و لار مورد بغض و نفرت همگان بود.

بعد از این تعارفات و تشکری که سفیر بمناسبت تشریفات روز پیش از وی بعمل آورد، از عالینجاب اجازه مرخصی خواست و رفت. زیرا ایرانیان در چنین دیدارها تشریفات کمی را رعایت می‌کنند. آنها غالباً صبح به دیدن اشخاص می‌روند تا بقایای روز را به سرگرمیهای معمول خود که ترتیب مجالس رقص و آواز یا شرابخواری و گفت و شنید با یکدیگر است بپردازند، علی بیگ بسیار مقدس و پای‌بند رعایت قوانین شرع اسلام بود و از نوشیدن شراب قویاً خودداری می‌کرد.

خانه‌ای که سفیر در آن سکونت کرد و باغ مجاور آن، از عماراتی است که به دستور شاه اسماعیل صفوی ساخته شده است. این خانه اگرچه چندان بزرگ نیست و در زمین کوچکی ساخته شده است مجلل و زیباست. به شکل برجی ساخته شده و دارای سه طبقه است. برای رفتن به طبقات بالای این ساختمان، همچون دیگر خانه‌های ایران، از پلکانی تنگ و مارپیچ استفاده می‌شود. عمارت، طبق عادت ایرانیان و آنچه در سراسر آسیا معمول است از خارج دارای هیچگونه آرایشی نیست. در طبقه دوم که شامل بهترین و زیباترین اطاقهاست، تالاری زیبا ساخته‌اند که از برخی تالارهای قصر پادشاهی مادرید بزرگتر است. در وسط طاقی که تالار را می‌پوشاند گنبدی است. این گنبد هیچگونه آرایشی ندارد جز آنکه با گچ سفیدکاری شده است و پنجره‌هایی شیشه‌ای روشنائی آن را تأمین می‌کنند.

در این تالار و اطاقهای دیگر همین طبقه تصویر چند زن به چشم می‌خورد که لباسهای گشاد به سبک ایتالیائی بر تن دارند. مویشان بافته و بر سرشان گل‌های بسیار زده شده است. برخی از

انها بسبك ارمنه قدیم تاجی از برگه غار یا تاج افتخار بر سر دارند. و این نشانه‌ای است که ما را معتقد می‌کند - و درحقیقت از کیفیت تصاویر هم پیداست - که تابلوها کار نقاشان ایتالیائی است و از قرائن، این هنرمندان را ونیزیان نزد آن پادشاه بزرگ فرستاده‌اند. از این تالار درهای متعدد به اطاقهای کوچک و راهروها و مهتابیها باز می‌شود بطوری که هرچه هم گرمای تابستان زیاد باشد درون ساختمان خنک است. اما در زمستان هوای عمارت سرد و ناراحت‌کننده است، چنانکه سفیر نیز از همین سرما در رنج بود. بین مهتابیهای که دور تا دور این عشرتکده تعبیه شده است دو تایی آنها از همه وسیع‌تر و بزرگ‌تر است. یکی از این دو مهتابی روی در ورودی خانه و مشرف بر جاده است بطوری که از روی آن می‌توان دروازه ورودی شهر را که ما نیز از آن وارد شده بودیم مشاهده کرد. این مهتابی چون رو به جنوب و جنوب شرقی است بیشتر ساعات روز آفتابی است و بهترین جای عمارت برای مصون بودن از باد است. در زمستان نیز برای اطاقها بمنزله بخاری است زیرا دیواری که نمای جلو عمارت را تشکیل می‌دهد هلالی شکل است و چون در دو طرف مهتابی نیز دو راهرو بسیار کوچک هست اشعه آفتاب که این راهروها را روشن می‌کند با شدت به نقطه مرکزی دایره درون دیوار می‌تابد و در نتیجه راهروها را هرچه بیشتر گرم می‌کند. مهتابی دیگر در نقطه مقابل مهتابی نخستین روی در قرار گرفته است که به باغ باز می‌شود و بهمان ترتیب بر باغ مشرف است. این مهتابی نیز هنگام تابستان هوای خنکی را که در اثر بادی که از شمال و شمال شرقی بسوی غرب و شمال غربی می‌وزد، در این سوی عمارت پدید می‌آید به همان ترتیب که گفته‌ایم، در داخل دو راهرو کوچک متمرکز می‌کند. این مهتابی و راهروهای کوچک اطرافش رو بروی خیابان زیبایی قرار گرفته‌اند که در دو طرف آن درختهای بزرگ سرو و چنار سر به فلک کشیده‌اند و چنان دلربا و تحسین برانگیزند که توصیف آنها غیر ممکن است. هر یک از دو مهتابی بزرگ با سه در

به تالار ارتباط می‌یابند. این درها چنان در يك خط مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند که از هر يك از آنها می‌توانستیم جاده‌ای را که از آن وارد شده بودیم و در عین حال خیابان مشجر داخل باغ را مشاهده کنیم. از مرکز تالار نیز از هر کدام از دو در وسط نه تنها جاده و خیابان مشجر بلکه انتهای جاده و دروازه شهر نیز پیداست، همانطور که در ورودی حرمسرای که در وسط باغ است نیز دیده می‌شود. این باغ را بحق می‌توان جنگلی انبوه نام داد انباشته از هرگونه درختان میوه و دیگر درختان پر شاخ و برگ که در صفوف منظم کاشته شده و خیابانهای مشجر بزرگ و کوچکی را بوجود آورده‌اند با زمینی صاف و هموار که با شکل‌های چلیپائی و مربع تنظیم و کرت بندی شده است. مهمترین خیابان این باغ بزرگ همان خیابان محصور در سروها و چنارهاست که پیشتر از آن سخن گفته‌ایم. این خیابان نهصد پا درازا و سی پا پهنا دارد و چنان راست و صاف است که از جلو در «سرا» می‌توان دو در عمارت و جاده ورودی و حتی دروازه آهن را که فاصله اولین و آخرین آنها يك فرسنگ ایتالیائی است مشاهده کرد. این خیابان همانطور که گفته‌ایم از دو طرف با سروهای تنومند آراسته شده است. این سروها بسیار انبوه و ستبرند چنانکه کلفتی برخی از آنها بیش از طول دست‌های پیوسته سه مرد است و چنان مرتفع و راست قامتند که به مسله^{۱۰۹} یا میل‌های بسیار بزرگ قدیمی شباهت دارند. با این که کف خیابانها بسیار هموار است در دو طرف هر خیابان مجاور درخت‌ها راه‌های باریکی ساخته‌اند که يك پا از کف خیابان بلندتر و پنج شش پا عرض آنهاست. بطوریکه دو مرد می‌توانند به شانه به شانه در آنها راه بروند و بدین وسیله قسمت وسط خیابان که معبر نیست همواره سبز و پر از گیاهان ریزی شبیه شبدر است و هر روز گروهی مرد و زن روی این سبزه‌ها می‌نشینند و به تفریح و گپ زدن می‌پردازند. به همین جهت باغبانها که مراقبت از کشت و کار باغ را برعهده دارند در نظافت و آبیاری

خیابانها دقت بسیار می‌کنند تا گیاهان آنها همواره سبز و خرم باقی بمانند. زیرا علاوه بر آنکه ایرانیها و عربها بسیار در بند نظافت و نگهداری باغهای خود هستند باغبانها از مردمی که هر روز برای تفریح و وقت‌گذرانی بدین باغ می‌آیند سود بسیار می‌برند. ایرانیها این نوع وقت‌گذرانی و تفریح را که از هر نوع خوشگذرانی دیگر جداست «تماشا» می‌نامند. در پای این چنارها و سروها نهرهای خوش قواره‌ای از آب چشمه جاری است که به جویهای کوچکتر تقسیم می‌شوند و همه قسمت‌های باغ را دربر می‌گیرند. در انتهای خیابان بزرگ حرم یا سرای واقع است که از آن سخن گفته‌ایم. این عمارت خانه‌ای است به شکل و سبک ساختمان اصلی باغ. نه خیلی بزرگ است و نه خیلی مرتفع، چنانکه اطاق‌های آن نیز بسیار کوچک است. تعدادی مهتابی و راهرو و پنجره‌هایی دارد که کرکره‌های چوبی بزرگ و سربی‌رنگ دارند. این عمارت مخصوص سکونت زنهاست که ایرانیان در دور نگاهداشتن آنان از قسمت عمومی خانه سعی بلیغ دارند. این سرا روی سکویی قرار گرفته که از آجرهای بزرگ مربع شکل ساخته شده و از سطح باغ هفت پا بلندتر است. سکو بقدری بزرگ است که گذشته از قسمت زیربنای حرم سرا از هر طرف چهل پا پهنا دارد. در این فضا ده آب‌نمای کوچک هشت‌گوش هست که نزدیک نیم ذراع عمق دارند. این آب‌نماها با جویهای کوچکی به پهنای نیم پا و همین اندازه عمق به یکدیگر مربوطند و آب زلال آنها در گردش از این یک به دیگری زیبا و دل‌انگیز بوجود می‌آورد. این خانه از سفال پوشیده نشده بلکه با نوعی کاهگل آندود شده است. کاهگل جسمی خمیر مانند و بسیار سخت است که هرچه آب بر آن ریخته شود رطوبت آن به سقف چوبی یا آجری که معمولاً زیر آن قرار گرفته است نفوذ نمی‌کند بلکه از ناودان‌هایی که در هر طرف روی دیوارها نصب شده است پائین می‌ریزد و بام خانه همواره خشک می‌ماند. روی این بام، همچون همه بامهای دیگر، ستونی مرمرین به درازای سه چهار پا یا کمی بیشتر

وجود داشت. این ستون کوتاه برای صاف کردن و هرچه بیشتر درهم فشردن کاهگل تازه‌ای است که هر سال بر کاهگل قدیمی می‌افزایند. ۱۱° با این وسیله پشت بام به صورت مکانی زیبا و مسلط بر تمامی باغ درمی‌آید که در گرمای شدید تابستان، شب هنگام، برای هواخوری و قدم زدن از آن استفاده می‌کنند. خانه بزرگی که محل سکونت سفیر بود بامی چنان بزرگ و مرتفع داشت که به‌دستی مانند بود که از فراز آن نه‌تنها همه باغ‌شاهی بلکه همه باغ‌های خصوصی اطراف تا سه فرسنگی، و همچنین قسمتی از شهر دیده می‌شد. چون در کاهی که در گل پشت بام بکار رفته بود دانه‌های جو و بذرهاى دیگر وجود داشت، نزول اولین باران موجب مرطوب شدن گل و رشد آن دانه‌های نباتی می‌گردید چنانکه در اندک مدت سراسر پشت بام از گل و گیاه پر می‌شد. سفیر در اواخر ماه نوامبر بدین مکان رسید، با این حال بر اثر اعتدال هوا باغ کاملاً سبز و خرم و درختها پر برگ بود. با این که هوای این ناحیه و دیگر نواحی ایران که به عربستان نزدیکند در تابستان بسیار گرم است چون باغها و کشتزارها در سراسر فصل تابستان نیز آبیاری می‌شوند هوا تلطیف می‌شود و گرمای شدید اثر زیادی نمی‌گذارد و به همین جهت بیشتر میوه‌ها در فصل زمستان نیز خراب و فاسد نمی‌شوند و حتی تا بهار دوام می‌کنند. شگفت‌تر میوه بسیار زیادی است که از همین باغ‌شاهی بدست می‌آید زیرا گذشته از آن که باغ از فرط بزرگی بیشتر به جنگل شباهت دارد، درختهای میوه‌ای که در قطعات مربع شکل بین سروها و چنارها و نارونها کاشته شده است بقدری انبوه و درهمند که به نظر غیرممکن می‌نماید که زمین محدود زیرشان بتواند پاسخگوی غذایشان باشد و با این حال آنقدر پر میوه‌اند که شاخه‌ها بسختی بار میوه را تحمل می‌کنند. میوه‌ها تقریباً همانهایی است که ما در اروپا داریم، اما خوشمزه‌تر. بخصوص گلابیها و انگورها که چندین نوعند، طعمی عالی دارند و در زیبایی و درشتی کم نظیر و

شگفت آورند، همچنین مقادیری غیرقابل تصور پسته و بادام و گردو که در سراسر جهان نظیرشان یافت می‌شود. در شصت هفتاد پائی حرمسرائی که از آن نام بردیم، در برابر یکی از اضلاع آن، استخری بزرگ و زیباست که برای رسیدن بدان از چهار پنج پله بالا می‌روند. دورادور استخر گذرگاهی است به عرض بیست پا که با همان آجرهای اطراف حرمسرا مفروش گردیده است. برای پوشیدن هر بدنه استخر، که مربع شکل و عمق آن سه ذراع است، یکصد آجر مرمز بکار رفته است بهمین جهت منظره‌ای بدیع دارد. در فاصله هر سه ذراع از گذرگاه کناره استخر، پله‌ای هست که همان اندازه عرض دارد و به شکل پلکان تئاتر ساخته شده است. از این پله‌ها پائین می‌روند و نزدیک آب می‌رسند. در استخر برای تفریح و هواخوری خانمها، هنگامی که در حرمسرا باشند، دو زورق بزرگ هست. چون هنگام اقامت سفیر در ساختمان اصلی باغ زنی در حرمسرا نبود، استخر در اختیار وی و خدمه او بود و خود حرمسرا را نیز برای سکونت همراهانی که در ساختمان اصلی جائی برای آنها نبود در اختیار سفیر گذاشته بودند. این استخر از سه طرف به اندازه چهار پنج پله از زمین حرمسرا بلندتر و پهلوئی چهارم آن همسطح باغ است. از طریق جوئی بعرض سه و عمق نیم پا آب فراوان بسیار زلال از باغ به استخر وارد می‌شود. این جویبار همواره تا حدود گذرگاه آجری اطراف استخر لبالب از آب است. آب پس از عبور از استخر از طریق جوی دیگری که مقابل جوی نخستین واقع شده است از شکافی که در سنگ مرمز کناره استخر به شکل صدف ایجاد کرده‌اند خارج می‌شود و بار دیگر به باغ می‌ریزد. آب استخر هنگام خروج از شکاف صدفی شکل، اشکال و مناظری چنان زیبا به خود می‌گیرد که گوئی از ظرفی که از گرانبهاترین بلور ساخته شده باشد خارج می‌شود. پس از دری که روبروی در خروجی اولین خیابان محصور در سروها که از آن سخن گفته‌ایم قرار گرفته است، خیابان مشجر دیگری که بازهم محصور در سروها چنارها و

نارونه‌هاست و طول آن برابر خیابان نخستین است آغاز می‌گردد که به دیوار باغ ختم می‌شود. از آخر این خیابان نیز خیابانهای متعدد دیگری مشجر به نارونه‌های سفید منسعب می‌گردند که همه جوانب باغ را دربر می‌گیرند. این خیابانها همانطور که گفته‌ایم بین خود قطعات مربع شکلی به وجود می‌آورند که انباشته از درختهای میوه است. در حواشی همه این خیابانها پرچینهائی مرکب از بوته‌های گل سرخ کشیده‌اند که از گل آنها، آنگونه که باغبانها می‌گویند، گلابی بسیار اعلا می‌کشند که بمقدار زیاد به هرمز و از آنجا به هندوستان صادر می‌گردد و در اقصی نقاط هند با قیمت خوب بفروش می‌رسد. این گل سرخ همان است که در اسپانیا روزا د الکساندریا^{۱۱۱} و در فرانسه، روز دو پروون^{۱۱۲}، نامیده می‌شود و داروهائی که از آن می‌سازند برای درمان همان دردها بکار می‌رود که اروپائیان بکار می‌برند. اما با اینکه گل سرخ بعنوان داروئی گرمی‌زا بکار می‌رود بالعکس گلابی که از آن می‌گیرند، همچون گلابی که در اروپا از گل سرخ معمولی گرفته می‌شود، سرد و خنک کننده است. این خاصیت خنکی خیلی عجیب نیست زیرا تجربه آن را ثابت کرده است، بطوری که پزشکان و جراحان در مرض باد سرخ و نزله گرم، مالیدن این دارو را به پوست بدن تجویز می‌کنند و اگر هنگام تب شدید آن را در دهان بگیرند درجه حرارت بدن پائین می‌آید. برخی از خدمه سفیر عملاً این دارو را بکار بردند و تسکین یافتند. درخاتمۀ سخنانم درباره این باغ باید بگویم که در گوشه و کنار آن بیشه‌هائی از درختان خودرو و جنگلهائی از نی و جگن، از آن نوع که معمولاً در کنار جویبارها می‌رویند، وجود دارد. این نیز از هنگام روز کنام تعدادی کفتار یا حیوانات کوچکی است که در اسپانیا آدیو^{۱۱۳} نامیده می‌شوند و در حقیقت نوعی سگ بربرستانی است شبیه آنچه در گوآ دیده بودیم. این حیوانات بمحض تاریک شدن هوا، برای یافتن طعمه بطور گروهی از نیزار خارج می‌شوند. چون هنگام اقامت سفیر

111) Rosa d'Alexandria

112) Rosa de Provins

113) adive

در این خانه آشپزخانه را کمی دورتر از ساختمان برپا کرده بودیم این حیوانات گوشه‌ دنجی برای جویدن استخوانها و خوردن دیگر فضولات یافته بودند و در طول شب چنان بلند زوزه می‌کشیدند که شنیدن آوای دلخراشان برای ما نوعی سرگرمی شده بود. آوایی شبیه آنچه مسافران یا دروگران در بیابانها یا مزارع برای خبر گرفتن از یکدیگر، بشوخی سر می‌دهند. این حیوانات طبیعتاً دسیسه‌ باز و حيله‌گرند بطوری که اگر زیاد پرخور و دله نباشند گیر انداختن آنها دشوار است. بعبارت بهتر، اگر بخاطر گرسنگی نباشد به خانه‌ای، ولو درش باز باشد، وارد نمی‌شوند. هنگامی که چیزی خوردنی می‌یابند برای خبر کردن همجنسان زوزه می‌کشند. در این حالت برای مخفی کردن خود مطلقاً به حيله‌هایی که در موارد دیگر بکار می‌زنند متوسل نمی‌شوند. به خود خیانت می‌کنند و به تله می‌افتند. همواره به آشپزخانه یا طویلۀ اسبهای سفیر، که بمحض شنیدن صدای این حیوانات درشان را باز می‌گذاشتند وارد می‌شدند در این حالت ستوربانان و آشپزها در را می‌بستند و به ضرب چوب آنها را خرد و خمیر می‌کردند و بدین ترتیب سزای گستاخی بی‌حد آنان را می‌دادند. این گفتارها از نوعی از همین نژاد که در گوآ دیده بودیم درشت‌ترند. بقدر يك سگك شکاری زورمندند اما مشاهده گفتارهای شهری ما را مطمئن کرد که گفتارهایی که در باغها و بیشه‌های بسیار دور از شهر زندگی می‌کنند قوی‌ترند. روزی که برخی از خدمۀ سفیر چند سگك زنجیری را به گردش می‌بردند هنگام نزدیک شدن به یکی از نیزارهایی که این حیوانات روزها در آن بسر می‌برند برخی از سگها را در بیشه رها کردند. بر اثر وارد شدن سگها چند گفتار از بیشه بیرون آمدند و بقیه پراکنده شدند. اگرچه سگها نیز با آنکه با آنها روبرو شده بودند جرأت حمله بدانها را نداشتند چنانکه این حیوانات نیز از روبرو شدن با سگك بزرگ سفیر خودداری می‌کردند و هیچگاه از برابرش نمی‌گذشتند و حتی هنگامی که سگك را به دنبال آنها رها می‌کردند خود را در سوراخهایی

که در باغ و نزدیکی آن حفر کرده بودند پنهان می ساختند. رنگ این کفتارها کاملاً شبیه کفتارهای گوآست. در میان آنها تعدادی کفتار نیمه سفید به رنگ سگها هست که به قول باغبانها، گاهی با آنها جفت گیری می کنند. برای من پذیرفتن این مدعا دشوار است زیرا سگ و کفتار اگرچه تا حدی از لحاظ اندام شبیه اند کاملاً از دو نوع مختلف اند.

شهر شیراز قطعاً همان شهر قدیمی سیروپولیس ایالت پاسارگاد است که بسبب وجود آرامگاه سیروس (کوروش) بنیادگذارش مشهور گردیده است. این شهر در دشتی بزرگ و صحرائی زیبا واقع شده که از هر طرف بخصوص در طرف پل فسا که مدخل جاده لار و راهی است که ما از آن به شهر وارد شدیم، در کوههای بلند محصور است. این کوهها جز در شمال که فاصله شان با شهر بیش از نیم فرسنگ نیست دو سه فرسنگ از شهر دورند. در مشرق شیراز به فاصله چهارده پانزده فرسنگ، شهر فسا قرار دارد که همان پاسارگاد قدیم است و کمی دورتر ایالت کرمان که همان کارامانی است و همچون شیراز هرگونه نعمتی در آن فراوان است. در مغرب شیراز، شهرهای بزرگ و مشهور خوزستان به نامهای هویزه و بصره و در جنوب آن باز هم قسمتی از خوزستان قرار گرفته است که آن را کویر کارامانی می نامند و تا خلیج فارس ادامه می یابد. در شمال شهر در مسیر جاده شیراز - اصفهان شهرک چهل منار یا مشهد مرغاب و رودخانه بند امیر واقع گردیده است. شیراز از لحاظ موقع و مکان همانند شهر قرطبه واقع در ایالت اندلس اسپانیاست، با این فرق که این شهر رودخانه ای در نزدیکی خود ندارد. همچنین تقریباً به بزرگی قرطبه است، اگرچه باغهای فضایی وسیع اطراف آن را احاطه کرده اند که چند دهکده را نیز در بر می گیرند و چندین عشرتکده بسیار زیبا که ساختمانهای عالی دارند شهر را بسیار بزرگتر و پرجمعیت تر نمایش می دهند، و حال آنکه درحقیقت چنین نیست. از طرف دیگر، بیشتر سکنه شیراز فقیر و پست و

بینوایند. شیراز را به سبب دشت زیبا و موقعیت مناسبش در زبان فارسی رام‌زمین^{۱۱۴} یا شهر هموار می‌نامند. اگرچه زمین‌شهر و سراسر صحرائش که بین کوهها و رودخانه و پل فسا قرار گرفته همچون ایالت لار طبیعتاً خشک و لم‌یزرع است مع‌ذلك قنات‌ها و آب‌دان‌های فراوانی دارد که آبشان شیرین و گوارا است. بیشتر این قنات‌ها از زمان‌های بسیار قدیم و دورترین مکان‌ها، از زیر زمین به شهر هدایت شده‌اند و سرچشمه‌ها همه آنها چشمه‌های آب شیرین است. بطوری که همین کوه‌ها که در حقیقت صخره‌ای بیش نیستند در حاصلخیزی و آبادانی این صحرای زیبا و مطبوع سهیم‌اند. با این که مردم شهر با استناد به کتب تاریخی خویش می‌گویند عمر شیراز بیش از هفتصد سال نیست و این شهر مدت زمانی بعد از تسلط اعراب بر ایران بنیاد گرفته است، اگر به داستان‌های کهن که خود بدان‌ها معتقدند، بخصوص فتوحات برجسته و کارهای جالب توجه پادشاهی قدیمی به نام جمشید، که پیش از تاریخ مدون ایرانیان می‌زیسته است معتقد باشیم، باید بپذیریم که بنیاد شهر شیراز در ازمئه بسیار دورتر نهاده شده است. با اینکه همگان در مورد زمان تولد و حکومت این قهرمان متفق‌القول نیستند مع‌ذلك کسانی که تنها به افسانه اکتفا نمی‌کنند و با احتیاط بیشتری سخن می‌رانند، می‌گویند این پادشاه هزار سالی پیش از طوفان نوح می‌زیسته است. براساس این افسانه می‌توان انگاشت که این پادشاه یکی از اولین و مقتدرترین فرمانروایان آشور بوده است. می‌گویند این مجاری بزرگ و تحسین برانگیز که با شکافتن و بریدن کوه‌های بزرگ بین شهر و چشمه‌ها پدید گشته‌اند و سراسر دشت شیراز را آبیاری می‌کنند به فرمان‌وی ساخته شده است. بدین وسیله، آن مقدار آب برای شیراز تدارک شده است که اگر همه قنات‌ها و نهرها به هم می‌پیوستند رودخانه‌ای بزرگ پدید می‌آمد. کوتاه سخن آنکه هیچ کار شگرف و تحسین برانگیزی در این ایالت انجام نگرفته است مگر آنکه شاه

جمشید مبدع آن باشد، بخصوص قناتهای بزرگی که از چهل منار سرچشمه می‌گیرند و همراه نهر دیگری از همین شهرک به شیراز می‌آیند و آبی بسیار زلال در آنها جاری است. آب نهر مزبور سیل‌آساست و در بین راه باغها و صحاری شرق شیراز را، مابین شهر و کوهی که قلعه قدیمی خرابه‌ای در آن وجود دارد، مشروب می‌کند. این شهر زیبا و مشهور در روزگاران گذشته بسیار بزرگتر بود و ساختمانهای ممتاز داشت که امروز فاقد آنهاست و دلیل آن خرابه‌هایی است که در محدوده شهر و خارج آن به چشم می‌خورد. هنوز چند سالی پیش از آن تاریخ نمی‌گذرد که شاه عباس، پادشاه فعلی ایران، در آغاز سلطنت بمنظور سرکوب یعقوب خان، حاکم آن روزگار شیراز، ساختمانهای زیادی را ویران کرد. شاه در این حمله، بمنظور پرکردن خندقهایی که دورادور شهر را احاطه کرده بود قسمتی از دیوار شهر را که تا آن روز برپا بود فرو ریخت چنانکه هم‌اکنون از آب گرد آمده در بقایای آن خندقها باطلاقهایی بوجود آمده است. آن یاغی بعد از مدتی دفاع و سنگر گرفتن در دژ، برای نجات جان خویش تسلیم گردید. با این حال به دستور شاه سر از تنش جدا کردند و شاه عباس از آن زمان همواره شیرازیان را مردمی ناسپاس و یاغی تلقی می‌کند و کوچکترین ناملایمی را از آنان بر نمی‌تابد. در مسیر آب فراوان یا نهری سیلابی که از نیم‌فرسنگی شهر، از سوی چهل منار به شیراز جاری است مسجدی بسیار قدیمی هست که چون مرقد یکی از بزرگان دین است شیرازیان آن را بسیار محترم می‌دارند. آنگونه که شهرت دارد این مرد صاحب کشف و کراماتی بوده است. در این مسجد حجراتی هست که چند طلبه یا زاهد در آنها سکونت دارند و برای زائران داستان زندگی و کرامات قدیس موصوف را بیان می‌کنند، چنانکه برای سفیر نیز چنین کردند. عالیجناب اظهار تمایل کرد که نهری را که در مجرای قنات بسیار عمیق زیر صحن مسجد جاری است و در جلوخان آن برکه‌ای مربع شکل پر از آب زلال تشکیل می‌دهد و تعداد زیادی ماهی

بزرگ و کوچک در آن هست تماشا کند.

چسبیده به دیوار مسجد پلکانی است که با پائین رفتن از آن به حیاط کوچکی می‌رسند که در دیوارهای بلند محصور است و استخر دیگری، کوچکتر از استخر بیرون مسجد، سراسر سطح آن را فرا گرفته است. این استخر پر از ماهی است و چنان رام که می‌توان آنها را با دست گرفت. اما هیچکس به چنین کاری دست نمی‌زند زیرا این ماهیها، همچون ماهیهای استخر بیرون مسجد، نظر کرده و مقدس بحساب می‌آیند. کمی پائین‌تر از مسجد، از آب همین نهر برای شستن لباس استفاده می‌شود. شیرازیان بسیار دیندارند و در خارج و داخل شهر مساجد بسیار هست که برخی از آنها ساختمانی بزرگ و فاخر دارند و بخصوص بزرگترین آنها ظرفیتی فوق‌العاده و گلدسته‌ای بسیار زیبا و مرتفع‌تر از گلدسته‌های دیگر مساجد دارد. این گلدسته‌ها که القرناس^{۱۱۵} نامیده می‌شوند نوعی برج یا منار ناقوس‌اند، باریک و مرتفع، که پیرامون قسمت فوقانی آنها دو سه راهرو و بروی هم ساخته شده است و مروجین^{۱۱۶} که در زمره روحانیانند، در حالی که مناره را دور می‌زنند تا صدایشان به هر سو برسد، روزی سه بار با لحنی بسیار روشن و موقر در این گلدسته‌ها اذان می‌گویند. در داخل و خارج شهر، بغیر از مساجد ساختمانی نیست که بتواند با ساختمانهای اروپا برابری کند. زیرا باستانی دو سه خانه شاهی که یکی از آنها در شهر و دوتای دیگر در حومه واقع است و سفیر در یکی از آنها که بتفصیل درباره‌اش سخن گفته‌ایم مسکن داشت، خانه قابل ملاحظه دیگری در شیراز وجود ندارد. خانه‌خان یا سلطان، اگرچه از خارج جالب نظر نیست، بسیار بزرگ و برای سکونت مناسب است و گذشته از راهروها و باغ و باغچه‌ها اطاقهای زیادی دارد که دیوارهای آنها منقش و طلاکاری است. خانه‌های دیگر، حتی خانه‌های بزرگان شهر کوچک و زشت‌اند

۱۱۵) alcornas : گویا القرناس، مناره باشد. - م.

۱۱۶) نویسنده بجای مؤذن لغت مروج را بکار برده است. - م.

و بجز يك راهرو در طبقه پائين و دو سه اطاق نسبتاً خوب، بقیه اطاقها چنان كوچك و تنگ اند كه خانه هر پیشه‌ور اروپائی بر آنها رجحان دارد. سرانجام آن كه شیراز كه بی شك یکی از شهرهای بسیار مشهور و نامدار مشرق زمین است كاملاً از ریخت افتاده و نیمه ویران است. اگرچه دیگر شهرهای ایران، حتی شهرهایی كه از آنها مراقبت كافی بعمل آمده است نیز زیباتر از این شهر نیستند. با همه این احوال، در شیراز هرگونه ارزاق درحد وفور است بطوری كه اگر جمعیت شهر خیلی زیادتر از جمعیت كنونی هم باشد هر روز مقدار زیادی از اجناس در بازار دست نخورده و فروش نرفته باقی می ماند و بهمین سبب قیمت اجناس بسیار نازل است. و اما كسبه‌ای كه خوردنیها را برای فروش خریداری می كنند اگر در فروختن آنها با زحمت مواجه شوند، جنسهای مانده را با دقت می پزند و پخته آنها را عرضه می كنند. بدین جهت غربا و بسیاری از اهالی شهر، با بودن این غذاهای آماده، در خانه خود طبخ نمی كنند. گوشت خوراکی معمول آنها گوشت گوسفند است. گوسفندان درشت و پرجربی هستند. مرغ خانگی به حد وفور وجود دارد و حداقل به خوش طعمی ماکیان اسپانیاست. گوشت گوسفندان و گوساله‌ها نیز هر بهترین گوشت بزهای اسپانیا رجحان دارد. خرگوش اهلی و وحشی مطلقاً در بازار دیده نمی شود. كبك، اگرچه در ایالت لار بسیار زیاد است، در شیراز بندرت دیده می شود. علت نایابی جریمه‌ای است كه به شكاركنندگان تعلق می گیرد. در باغهای بزرگ تعداد زیادی قرقاول و دراج و دیگر شكارها وجود دارد و چون كاملاً از صید در امانند بینهایت زاد و ولد می كنند. همه عربها! و ایرانیها از خوك اهلی نفرتی زایدالوصف دارند چنانكه حتی در سراسر شهر شیراز و حوالی يك خوك هم پیدا نمی شود. با این حال بمحض آنكه سفیر یا كسانش تمایل به گوشت خوك پیدا می كردند اهالی محل به شكار می رفتند گراز بسیار خوب می آوردند چنانكه در تمامی مدت اقامت در شیراز، كه بیش از چهار ماه بطول انجامید،

همواره از این گوشت ذخیره کافی داشتیم. این گرازها را از کوهی در ده دوازده فرسنگی شیراز شکار می‌کردند که انباشته از درختهای مازو و سقز است و آنگاه دژپیه‌های چاق و خوب آنها را که بسیار عالی و کباب شده بود برای ما می‌آوردند. این کوه جزء سلسله جبالیه است که تا جاده شوشتر که شوش قدیم است، کشیده شده است.

هوای این کوهها خشک و سرد است و به همین سبب گوشت گرازها چنان خنک است که می‌توان بدون نمک زدن - چند روز آنها را نگاهداشت. گوشت نمک‌سود این گرازها بسیار لذیذتر از گرازهای نمک‌سود اروپاست. مزه بسیار خوب و بوع مطبوع دارند و سخت چاق و چله‌اند و چون شهرت یافته بود که گوشت گراز مورد علاقه ماست و بمقدار زیاد مصرف می‌کنیم، مقادیر زیادی از این گوشت برایمان می‌آوردند. برای آورندگان نیز معامله‌ای پرسود بود زیرا اولین شکارچی يك اکو^{۱۱۷} و دیگران بیست و پنج تا سی سل^{۱۱۸} از ما دریافت کردند. همانطور که گفتیم مقدار گوشت بقدری زیاد بود که نوکران و ستوربانان نیز به اندازه اربابان از آن بهره‌مند می‌شدند. اما حاصلخیزی و فراوانی نعمت بیشتر از وجود انواع لبنیات معلوم می‌شد. شیر را معمولاً ترش می‌کنند و این شیر ترشیده همچون خامه غلیظ است زیرا ایرانیان و عربها نه تنها شیر ترش را سالم‌تر می‌دانند بلکه به همان اندازه که شیر ترش در ذائقه اشخاصی که بدان عادت ندارند نامطلوب است نزد آنها خوشمزه و لذیذ است. ۱۱۹ از شکر نیز خوراکیهای بسیار می‌سازند از قبیل هر نوع مربای جامد یا مایع، و بازارهایی مخصوص فروش این نوع خوردنیهاست. غالباً در مربا عسل بکار می‌برند تا دوامش بیشتر باشد. در شیراز عسل فراوان است. عسل ناحیه فارس بسبب وجود انواع درخت میوه که شکوفه‌های آنها به جنس عسل کمال می‌بخشد، سفید رنگ است بطوری که شانه‌های موم پس از بیرون شدن از کندو برای سفید شدن نیازی به تابش آفتاب ندارند.

از شیراز مردان بزرگی برخاسته‌اند که زندگانی اخلاقی و نفوذ کلام آنان ضرب‌المثل است. مردم شیراز نه تنها امروز بلکه از قدیم‌الایام به دینداری و تقدس شهره‌اند. گروهی از این بزرگان در مساجد یا مقبره‌های داخل یا بیرون شهر مدفون و مورد احترام قاطبهٔ مردمند و قبور برخی از آنان زیارتگاه عمومی است. بین زیارتگاهها، زیارتگاهی بسیار مشهور هست که در نیم فرسنگی باغ مسکونی سفیر، نزدیک دروازهٔ شمالی شهر و در فاصلهٔ کمی از خانه‌ای قدیمی که بعداً از آن سخن خواهیم گفت، در دامنهٔ کوهی بلند قرار گرفته است. با اینکه بالا رفتن از شیب کوه بسیار دشوار بود و باید چندین بار قسمت‌های بالای تپه را دور می‌زدیم، سفیر میل داشت این زیارتگاه را ببیند. چون موقعیت مکانی این زیارتگاه کمتر از قدمت آن شایان توجه نیست اختصاصاً به توصیفی از آن می‌پردازیم. در وسط شیب کوه صفا‌ی طبیعی یادست‌ساز بسیار بزرگ و زیبا هست که بر سراسر دشت شیراز و محتوای آن، اعم از خانه‌ها و باغها و باغچه‌ها مشرف است و بدین ترتیب بی‌شک یکی از زیباترین و مطبوع‌ترین مناظر جهان را بوجود آورده است. در ابتدای این صفا، پشت به کوه، گذرگاه و در عین حال سکوئی بود بطول بیست و عرض تقریباً ده پا که دو پا از صفا بلندتر بود بطوری که می‌شد بدان تکیه داد یا روی آن نشست. روی این سکو نمدی گسترانیده بودند که ایرانیان برای نشستن یا خوابیدن از آن استفاده می‌کنند. از روی این سکو نیز همان منظرهٔ بدیع پیدا بود بطوری که خانهٔ زیبا و جالب توجهی در شهر یا باغهای اطراف آن نبود که از این مکان بطور وضوح دیده و شناخته نگردد. در سمت چپ این گذرگاه یا سکو، خانهٔ کوچک و بسیار خوش ساختی از خشت و آجر هست با چهار اطاق کوچک اما زیبا و تمیز که با حصیر مفروش شده‌اند. این خانه بکلی خالی و فاقد هرگونه اسباب، و مخصوص زائرنی است که از راه دور می‌آیند و برای آنکه ایوان و سکوئی که از آنها سخن گفته‌ایم از هوای گرم شیراز در تابستان مصون باشند، و بخصوص قسمتی از آنها

که رو به جنوب قرار گرفته سایه باشد، نزدیک سکو سروی بسیار قدیمی هست که معلوم نیست طبیعی است یا دست کاشت است. این سرو بقدری بزرگ و تناور است که چهار مرد بزحمت می‌توانند آن را در آغوش کشند. شاخه‌های بسیار بلند و عریض آن همچون شاخه‌های درخت گردو یا مازوی بزرگی به هر طرف گسترده است و نه تنها بر سکو و خانه متصل بدان، بلکه بر قسمت بزرگی از ایوان نیز سایه می‌افکند. از طرف چپ سکوی استراحتگاه به وسیله پنج شش پلکان به ایوان کوچک دیگری رسیدیم با سطحی معادل نه یا ده پای مربع که جان‌پناهی داشت و در وسط آن چشمه‌ای زیبا بود با آبی بسیار زلال که از شکاف سنگی از همان دامنه بیرون می‌زد. هنگام دیدار سفیر با اینکه زمستان بود و قلّه کوه را برف پوشیده بود، آب چشمه بسیار معتدل بود در صورتی که به گفته زاهدی که مقیم آنجاست، در تابستان چنان سرد است که ممکن نیست بتوان مدتی کوتاه دست را در آن نگاه داشت. بر سر همین چشمه بود که زاهد به سفیر سلام گفت. این زاهد مردی موقر بود با ریشی پرپشت و پرهیمنه و برخلاف دیگر درویشان که لباس کثیف و وصله‌دار می‌پوشند، لباسی بسیار تمیز برتن داشت. شصت سالی از عمرش می‌گذشت و از آداب زندگی بخوبی آگاه بود. بعد از تعارفات مقدماتی سفیر را به خوردن خرما و پسته و چند خوشه از انگور خنکی که به دستور وی از باغچه کوچک اما زیبای واقع در مدخل صفا چیدند و در بشقابی پیش آوردند دعوت کرد. چون تقریباً نزدیک عید نوئل بودیم و درخت انگور برگی نداشت، برای آنکه خوشه‌های باقی مانده انگور از سرما مصون باشند آنها را در کیسه‌هایی از پارچه کرده بودند و در کیسه رامحکم به دم خوشه‌ها بسته بودند و بدین ترتیب انگورها سالم و خنک مانده بودند. پس از آنکه سفیر کمی از خرما و انگور چشید و از آبی که زاهد در کوزه سفالین سفیدرنگی ریخته بود تا خنک بماند نوشید، زاهد پسرک خدمتکار خویش را به دنبال شمععی به اطاقی که بعداً دیدیم فرستاد. این شمع سفید رنگ بود با نقش و

نگاری به رنگ سبز و شبیه شمعه‌های بزرگی بود که در اسپانیا در مراسم عزاداری عیسی مسیح^{۱۲۰} وسط شمعه‌های کوچکتر روشن می‌کنند. زاهد به عنوان چیزی بسیار مقدس، و با رعایت احترام آن را به سفیر هدیه کرد و چون برخی از حاضران از وی پرسیدند که در این شمع چه خاصیتی هست پاسخ وی همان بود که دینداران واقعاً مقدس و هوشمند اروپائی درباره شمعه‌های واقعا متبرک می‌دهند.

در جائی خیلی دورتر، یعنی بلندترین نقطه کوه، عبادتگاهی دیده می‌شد و در کنار آن گنبدی بود که زاهد می‌گفت مقبره یکی از بزرگترین پیشوایان دینی آنهاست. به گفته زاهد، این شخصیت دینی که در شهر باکو، واقع در ساحل دریای خزر، به دنیا آمده و نام زادگاهش را بر خود نهاده بود ششصد سال پیش از این از ایالت شیروان به شیراز آمد. او که شیخ علی باکویه نامیده می‌شود این مکان را برای عبادت خداوند و انزوای درویشانه خویش برگزید. و هم او بانی این عبادتگاه در میان صخره‌های کوه است و آن سرو که «ستبری و شاخه‌هایش حاکی از قدمتی بود که زاهد بدان نسبت می‌داد به دست همین شخصیت کاشته شده بود. او همچنین براساس يك روايت سنتی قدیمی اطمینان می‌داد که آن درخت هیچگاه مغلوب صاعقه نگردیده است. خاصیتی که می‌تواند حسادت درختان غار ما را برانگیزد که چگونه این درخت نیز از مزیتی که بدانها اختصاص دارد برخوردار است. زاهد در ادامه داستان خود گفت که مرد پرهیزگار مورد علاقه‌اش که در مقبره واقع در بالای کوه مدفون است چه در زمان حیات و چه بعد از مرگ معجزات فراوان داشته است و از پس مرگ وی تاکنون مردانی که در پرهیزگاری و نفوذ کلام سرمشق بوده‌اند خدمت این زیارتگاه را بر عهده داشته‌اند، چنانکه پدرش شیخ بابا که در صد سالگی از دنیا رفته است در زمره همین نخبگان بوده و خودش که شیخ محمد نامیده می‌شود، پس از

مرگ پدر، بیست سالی است که این مقام را تصدی می‌کند. چون سفیر اظهار علاقه کرد که از کوه بالا برود و عبادتگاه و مقبره را مشاهده کند، اگرچه این کار به نظر ما غیرممکن می‌نمود، زاهد جلو افتاد و بالا رفتن از کوه را آغاز کرد. ابتدا از حیاط کوچکی که چشمه در آن قرار داشت بوسیله پلکانی که در سنگ تراشیده بودند و هر پله آن دو پا ارتفاع داشت بالا رفتیم. پله‌ها چنان عمودی بود که هر لحظه با زحمت و خطر مواجه بودیم و ناگزیر هر چندگاه در سکوهائی که برای استراحت ساخته بودند توقف می‌کردیم. سرانجام، بعد از بالا رفتن از نود و شش پله از همان نوع که بیان کردیم، به زیارتگاه رسیدیم. زاهد بلافاصله حرم مقصوره را گشود زیرا جز محوطه‌ای که بنا بر آن ساخته شده بود جای دیگری برای توقف نبود. زیربنای زیارتگاه بسیار باریک و دراز بود و تمام عرض کوه را دربر می‌گرفت بطوریکه خارج از زیربنای ساختمان، در هر طرف جز پرتگاه و مفاک به چشم نمی‌خورد. قسمت جلو زیارتگاه طساقی سنگی بود با هیأتی کاملاً قدیمی که بیست پا درازا و ده دوازده پا پهنا داشت بدون هیچگونه روزنه‌ای برای تابیدن نوری. روبروی در ورودی پلکانی سنگی بود و در دست راست این پلکان، به فاصله چند قدمی، در کوچک مقفل دیگری بود که پس از باز شدن و گذشتن از آن قبری مرمرین و کنده کاری شده را به ارتفاع سه پا از زمین مشاهده کردیم که به گفته زاهد مرقد یکی از شاگردان علی باکویه بود. خیلی جلوتر از مدخل در کوچک، همسطح زمین، سنگ قبر بزرگی از همان مرمر، بسیار صاف و عاری از هرگونه نقش و نگار، وجود داشت که به گفته زاهد گور دختر پادشاه باکو بود. این خانم محترم که در باکو، زادگاه شیخ باکویه، به دنیا آمده بود پس از آنکه آوازه تقوا و تقدس شیخ در سراسر آسیا پیچیده بود به منظور دعا و توبه از راه دور بدین دیار آمده و خدمت زائران مرقد وی را بر عهده گرفته بود. پس از این دیدار، زاهد بلافاصله با طمأنینه و احترام بسیار کلیدی را از آستین درآورد و ابتدا از سفیر درخواست

کرد او را معذور بدارد و اجازه ندهد که بیش از دو سه نفر با وی وارد حرم شوند. سپس در زیارتگاه کوچک را باز کرد. حرم یا مقبره جائی کوچک بود با مساحتی معادل دوازده یا چهارده پای مکعب که زمین آن با حصیرهای نین رنگارنگ فرش گردیده و در وسط آن گوری بسیار بلندتر از گور بیرونی وجود داشت. این گور که حجاری آن عالی و با دیگر گورها قابل مقایسه نبود صندوقی از مرمر داشت که در چهار جانب آن مناقب و معجزات این روحانی مقدس، و همچنین سال ورودش بدین ناحیه، سال مرگش، و سنش با خط عربی نقر گردیده بود. روی قبر را که صاف و هموار بود با پارچه ابریشمین سبزرنگ پوشانیده بودند و روی پارچه دو سه تسبیح که دانه‌هایی بسیار درشت به بزرگی يك گردو داشتند نهاده شده بود. زاهد تذکر داد که آن مرد مقدس آن تسبیحها را هنگام عبادت بکار می‌برده و بخصوص هنگام زیارت خانه کعبه از آنها استفاده کرده است و به همین جهت آن اشیاء چنان مقدسند که دست زدن بدانها نوعی بی‌احترامی به مقدسات مذهبی محسوب می‌گردد و بدین سبب هنگامی که یکی از همراهان سفیر، به نام برادر امانول دل پوپولو به منظور آزمودن جنس دانه‌های تسبیح دست دراز کرد، زاهد با خشم و فریاد او را از این کار بازداشت، چنانکه سفیر ناگزیر از روحانی مزبور خواست که از آن کار صرف نظر کند. دیوارهای زیارتگاه بسیار سفید و با گچ برپهای طلائی مزین بود. گنبدی بسیار مرتفع و متناسب با عظمت ساختمان، که دورادور آن را پنجره‌های طلائی رنگ و منقش فراگرفته بود بنا را می‌پوشانید. چند سال پیش که بنای قدیمی مقبره رو به خرابی داشت ناگزیر این بنا را ساخته بودند. بانی ساختمان مردی حبشی به نام ملیک‌سام^{۱۲۱} بوده است که نمایندگی امور تجاری آقا رضا - بازرگانی بسیار ثروتمند مقیم هند - را در شیراز برعهده داشته است. این آقارضا از طرف حیدرخان حکومت شهر دابول^{۱۲۲} را داشته و بسبب داد و

ستدهای عمده اش در سراسر هندوستان و عربستان و زادگاهش ایران بسیار مشهور بوده است. پس از پائین آمدن از آن سربالائی خطرناک، جای دیدنی دیگری جز زاویه مخصوص زاهد نمانده بود که با همهٔ اصرار یکی از همراهان سفیر، نه پیش از بالا رفتن و نه بعد از پائین آمدن از بلندی کوه تمایلی به نشان دادن آن نداشت. آنگونه که هنگام فرود آمدن از کوه و بازگشت سفیر به اقامتگاهش از پشت جان‌پناهی که بر این خانه مسلط بود حدس زدیم، مسکن زاهد خانه‌ای مطمئن و مطبوع و از لحاظ ساختمان در ردیف زیارتگاه بود. بعد از جان‌پناه، دیوار اقامتگاه زاهد آغاز می‌شد که در طول حیاط خانه با ارتفاعی نزدیک پانزده شانزده پا از سنگ تراش بسیار عالی ساخته شده بود. در این دیوار چهار پنجره وجود داشت که نشانهٔ وجود چهار اطاق با مساحتی متوسط بود. در این پنجره‌ها که بسیار خوش ریخت و بزرگ بودند زاهد هر شب چهار فانوس می‌گذاشت که تا صبح نور افشانی می‌کردند بطوریکه نور این فانوسها از پنجره‌ها و راهروهای محل اقامت سفیر که فاصلهٔ آن از زیارتگاه بیش از نیم فرسنگ بود، بخوبی دیده می‌شد و سفیر چند شب متوالی همین نور را مشاهده کرده بود که راغب شد از زیارتگاه دیدن کند و با زاهد آشنا شود.

این خانه که در دل سنگ ایجاد شده بود در زمستان بسیار گرم و در تابستان بی‌نهایت خنک بود. بر سراسر دشت و باغهای شهر مسلط بود و منظره‌ای بدیع داشت. در ورودی خانه پانزده بیست پا پائین‌تر از سطح حیاط بود و برای آنکه اطمینان‌بخش باشد بسیار خوب و محکم ساخته شده بود. در دست چپ این درگاه دو زیرزمین یا سردابه در سنگ تراشیده شده بود که یکی آشپزخانه و دیگری طویلۀ قاطر زاهد بود که برای رفتن به شهر از آن استفاده می‌کرد. اطاق کوچکی که حکم زیرزمین داشت محل سکونت زنش بود که به گفتهٔ برخی خدمۀ سفیر که هنگام بالا رفتن از کوه او را دیده بودند، بسیار جوان و خوش‌اندام بود. خدمتکاری کمی مسن نیز در همین

زیرزمین می‌زیست. بدین ترتیب زندگانی این روحانی تائب و محترم‌چندان بد نبود و گذشته از آن، از هدایای معمول هم برخوردار می‌شد چنانکه سفیر نیز چه پس از دیدار نخستین و چه روز بعد که زاهد به بازدید وی آمد و از آب خنک چشمه برایش آورد، هدایائی بسیار قابل توجه به وی پیشکش کرد.

در دامنهٔ این کوه، در مسیر راهی که از خانهٔ سفیر آغاز می‌شود، باغ میوهٔ بزرگی هست با خیابانهای مشجر به سرو و نارون. در پایان این باغ استخری بسیار بزرگ دیده می‌شود با مساحتی معادل یکصد و سی پای مربع و یک ذراع و نیم عمق. آبی که این استخر را پر می‌کند از صخره‌ای بزرگ به فاصلهٔ بیست پائی بیرون می‌زند. بر این صخره خانه‌ای بسیار قدیمی هست که دیوارش را با نوعی مثبت‌کاری روی مرمر تزئین کرده‌اند. از این خانه قسمتی سالم و بقیهٔ آن مخروبه است. این خانه ایوان یا رواقی دارد و کمی آنسوتر از رواق، صفه‌ای چهارگوش که چشمه‌ای از آن جاری است به چشم می‌خورد. در هر طرف این صفه دو اطاق هست یکی نسبتاً بزرگ و دیگری بسیار کوچک با گچ‌بریهای جالب و پنجره‌هایی در قسمت فوقانی که در گذشته شیشه نیز داشته‌اند. ایوان و پنجره‌های خانه بر استخر و باغ و شهر مشرفند و منظره‌ای بسیار عالی دارند. از پشت خانه که به طرف کوه است می‌توان سواره به باغ و کنار استخر وارد شد زیرا در آنجا صخره تا ارتفاع سه نیزه بسیار صاف است، مع‌الوصف اگر کسی پیاده باشد می‌تواند تا نیمهٔ راه از پله‌ای که در صخره تراشیده‌اند بالا برود. در این نیمه راه طاقی هست که چشمه‌ای در زیر آن قرار دارد و آب آن به استخر می‌ریزد. از نیمهٔ راه به بعد چون دیگر پلکانی نیست باید با قرار دادن پا در سوراخهایی که روی صخره تعبیه شده‌اند و گرفتن دست به خود صخره برای رسیدن به خانه خطر سقوط در پرتگاهی حیاط مانند را که گویا سابقاً باغی مصفا و خوب بوده است بر خود هموار کرد. در مجاورت خانه هنوز هم چند چشمهٔ خراب و بی‌آب دیده می‌شود. در همین طرف خانه

ظرفهای بسیار بزرگی از مرمر سیاه به سختی فولاد دیده می‌شود که طرحی بسیار قدیمی دارند و عقیدهٔ عموم، که متکی به روایات سنتی است، این است که ساختمان را کفار یا بت پرستان بنا کرده‌اند. سنگ مرمر ظرفها از همان جنس است که بعداً در ساختمان عظیم چهل منار دیدیم کما اینکه حجاری آنها نیز به همان سبک است و به همین جهت به ظن غالب می‌توان نتیجه گرفت که آرامگاه کورش بزرگ نیز در همین رشته کوه واقع است، یعنی این پادشاه بعد از ساختن شهر شیراز که هنوز هم - اگرچه با تحریفی اندک - نام او را دارد اراده کرده است که گورش نیز در این شهر باشد. و بر این اساس به احتمال بسیار قوی می‌توان ادعا کرد که شهر شیراز که شرقی‌ترین و جنوبی‌ترین ایالت ایران است هنگامی که اسکندر کبیر از طریق کرمان به پاسارگاد وارد شد و آن را به تصرف درآورد، در این ناحیه بوده است.

سرزمین برگزیدهٔ فارس، همچنین ایالت لار و جزیرهٔ بحرین، امروز در حیطةٔ اختیار امامقلی‌خان پسر اللهوردیخان است که شاه عباس آنها را مادام‌العمر بدا نها بخشیده است. رسم و راه پادشاهان ایران چنین است که حکومت مطلقهٔ ایالات کشور خود را به شخصیت‌هایی واگذار می‌کنند که در هر زمان که شاه اراده کند آمادهٔ جنگ با دشمنان‌اند. این واگذاری مادام‌العمری است مگر آنکه حاکم مرتکب جنایتی گردد که در آن صورت حکومت و مالکیت را معاً از دست می‌دهد. شاه عباس بعد از اللهوردیخان حکومت را به فرزندش امامقلی‌خان واگذار کرده است زیرا علاوه بر خدمات پدر، پسر نیز مورد علاقهٔ شاه است. چنانکه خزانهٔ پدر را که با افزون شدن ثروت سرشار ابراهیم‌خان پادشاه لار بدان، گنجینه‌ای عظیم است در اختیار فرزند قرار داده است.

به هر حال این حکومت با این التزام به وی واگذار گردیده که عنداللزوم با ده هزار سرباز پیاده و سوار به یاری شاه بشتابد و این شرطی است که به همهٔ حکام به تناسب بزرگی حوزهٔ فرمانروائی و

آبادانی آن تحمیل می‌گردد. به همین سبب است که این سلطان که حوزه حکومتش در سال بیش از دو میلیون اکو درآمد دارد درباری بسیار بزرگ و شکوهمند، صاحب‌منصبان نظامی و مردان سیاسی و کارگزارانی از هر دست دارد که گروهی خدمه شخصی و دسته‌ای خدمه دربار اویند و چون پادشاهی بزرگ‌زندگی می‌کند، اگرچه در سراسر مشرق‌زمین این‌گونه حکام از امنیت اندکی برخوردارند زیرا ولو که در حوزه حکومتی خویش مورد نهایت علاقه مردم باشند همواره محسود دیگران و مورد افترا و اتهامند و با کوچکترین لغزشی جان و مال و حکومتشان بر باد می‌رود. زندگی این حکام مانند زندگی خود پادشاهان است، بدین معنی که اینان نیز به استثنای ایامی که اجباراً در جنگ بصر می‌برند، روزگار را در عیش و عشرت دائم که معمولاً با موسیقی محلی و رقص زنان و پسران جوان توأم است سپری می‌کنند. از پسران که بزک می‌کنند و همچون زنان موی بلند دارند، همواره در ملاءعام استفاده نمی‌گردد. کار اساسی اینان شراب دادن به شاهان یا حکام یا مهمانهای آنهاست. این ساقیگری منحصر به هنگام صرف غذا یا جشنها نیست زیرا ساقی‌بچگان اربابان خود را به هر جا بروند، تنگ شراب در دست، همراهی می‌کنند. بدین ترتیب، به استثنای چند ساعتی از آغاز روز که این آقایان ناشتا هستند و برای انتظام امور ایالت بار می‌دهند بقایای روز و پاره‌ای از شب را به شرابخواری و تفریحات دیگری که بیان کردیم می‌گذرانند. مثلاً در همان حال که سلطان شیراز برای شکار پرندگان که تفریح مدام و بسیار مورد علاقه اوست به دشت می‌رود، رقاصان و نوازندگان و ساقیان نیز وی را همراهی می‌کنند، بدون آنکه عیشی مانع عیش دیگر گردد. قوشخانه سلطان شیراز دارای تعداد زیادی قوش طراز اول و چندین کرکس بسیار قوی‌تر، از نوعی است که ما در اروپا داریم. چرغها بیشتر از نوع شاهین و باشه نر و طوغان یا صقر است که پیش از رها کردن آنها کبکها و مرغایبها و کلنگها را پرواز می‌دهند. شکار معمولی اینان کلنگ یا مرغابی وحشی است

که به کمک چرغها و قوشهای اخته نشده و سگهای شکاری صید می‌شوند اما از شکار با زغن و ماهیخوار مجهز که در اروپا مرسوم است بی‌اطلاعتند.

لباس ایرانیها اگرچه بسیار شبیه لباس ترکهاست، در بسیاری موارد با آنها متفاوت است. بالاپوش اینان برخلاف ترکها بلند نیست و بالاپوشهای آستین‌گشادشان نیز که به جای لباده بکار می‌برند با آنچه ترکها می‌پوشند تفاوت دارد. عمامه‌های ایرانیان رنگارنگ است با حاشیه‌ی طلائی در صورتی که از آن ترکها کاملاً سفید و به قیاس با ایرانیان بسیار گرد است. بالاپوشهای ترکان تا پائین دگمه می‌خورد و دگمه‌هایش گرد یا دراز است در صورتیکه شکاف بالاپوش ایرانیان در طرف چپ است و آن را با بند قلابدار می‌بندند. شمشیر ترکها و ایرانیان هر دو خمیده است. اما شمشیر ایرانیان بسیار سبکتر و کاربردش بیشتر است. نهایت آنکه با همه‌ی دقتی که ایرانیان در آب دادن آن بکار می‌برند و با همه‌ی برندگی شگفت‌انگیز، هنر شمشیرترکها را ندارد و سلاح تدافعی‌خوبی بشمار نمی‌آید. ایرانیان شلوارهای نازک بسیار بلندی می‌پوشند که تا روی پایشان می‌رسد. گیوه و جوراب آنها یک تیکه است بطوریکه به جای جوراب شلواری بکار می‌رود. این جوراب شلوارها را بلند و تنگ درست می‌کنند تا هنگام سواری و یا پیاده راه رفتن مزاحم حرکات آنها نباشد. این جوراب شلوارها بخصوص برای دوزانو نشستن روی زمین که عادت بیشتر مشرق‌زمینها و قاطبه‌ی مسلمانان است بسیار مناسب است. زنان نیز شلوار و بالاپوشی مشابه مردان می‌پوشند. کفشهای مرد و زن چرمی و به رنگهای مختلف است با جنس بسیار سخت و سفت و رویه‌های کوتاه بطوریکه همچون کفش سرپائی داخل منزل، پوشیدن و درآوردن آنها بسیار آسان است. با اینکه غالب کفشها نوك باریک‌اند و قسمت جلو آنها از عقب بلندتر است، میخهای ریز بسیاری به تخت آنها زده شده است. زنها از سر تا ناف یا گردگاه خود را با لباسی گشاد از پارچه‌های سفید رنگ می‌پوشانند و چنان

در این جامه فرومی روند که چشمهایشان بزحمت دیده می شود. این لباس شباهت تامی به پوشش زنان مسلمان اسپانیا در دوران شاهان غرناطه دارد. غالباً همچون زنان بربرستان سیه چرده یا سبزه اند. اگرچه زن سفیدپوست نیز بین آنها به چشم می خورد که غالباً گرجی یا ارمنی هستند. بین آنها بربرهائی نیز شبیه اهالی هرمز یا زنان سراسر سواحل مجاور عربستان دیده می شوند. زنان و دختران پیشه‌وران و طبقات پائین بطور گروهی در شهر حرکت می کنند و دستجمعی به حمام یا تفریح و تماشا می روند اما زنان متعین و متشخص هیچگاه از خانه خارج نمی شوند و همواره با دقت مورد حراست قرار می گیرند و در خانه های خود حمام اختصاصی دارند زیرا مردان ایرانی نسبت به زنان خویش حسودترین مردان جهانند. با این حال برخی عوام الناس تن می دهند که زنهایشان فاحشگی پیشه کنند و اینان همان رقاصگان و خوانندگانی هستند که چنانکه گفته ایم در جشنهای نایب السلطنه ها یا دیگر صاحب منصبان، یا در مجالس دیگر مردم می رقصدند و می خوانند و برحسب نوع استفاده ای که از آنها می شود پولی بدانها می پردازند.

همه روزهای جمعه که تعطیل هفتگی ایرانیان و دیگر مسلمانان است بیشتر اهالی شهر را در راه دراز و تنگی که پیشتر گفتیم دروازه آهن را به قصر شاه می پیوندد در حرکت می بینید. این جمعیت - پیاده و سواره - به میدان عمومی می روند. در این میدان سربازان و اشخاص سرشناس به مسابقه دو و چوگان بازی با اسب می پردازند که مشق نظامی و تفریح همیشگی آنهاست. پیادگان که بیشتر مرد هستند تا زن، پس از آنکه مدتی به تماشای این بازیها پرداختند برای گردش به باغها می روند. به فرمان شاه در باغها همیشه به روی مردم باز و مقرر است که باغبانان همه مردم را - بشرط آنکه به درختان آسیبی نرسانند - بدون استثنا پذیرا شوند. سوارکاران نیز هنگامی که بر اثر تمرینات خود خسته می شوند در جائی دورتر از باغ از اسب پیاده می شوند و در حالیکه هر يك تنگ



يك خانم ايراني (كار برون).

شراب خود را که هیچگاه فراموش نمی‌شود در دست دارند به دیگران می‌پیوندند و در باغ به گردش می‌پردازند. باید اضافه کنیم که در ناحیه فارس شرابه‌ای نابی هست که در سراسر مشرق‌زمین نظیر ندارد.

چند ماهی پیش از رسیدن سفیر به شیراز، بیگم را به صورت زندانی بدان شهر آورده بودند. این شاهزاده خانم یا ملکه، مادر تهورث خان حاکم گرجستان شرقی بود که همان آلبانیای قدیم آسیاست. این زن اندکی در شورش فرزندش سهیم بود و از اینکه شاه ایران قصد پسرش را کرده بود از وی تنفر داشت. شاه عباس که از گرفتن شاه گرجستان عاجز مانده بود پس از غارت و خراب کردن سراسر گرجستان و گرفتن هشتاد هزار اسیر از هر دست، این زن بینوا را نیز با دو طفل هشت و نه ساله که پسرهای تهورث یا نوه‌های خودش بودند به اسارت آورد. با اینکه این زن از اولین روزهای ورود سفیر به ایران و در سراسر مدت توقف وی در این کشور اشخاصی را به دیدن او فرستاد و با تقدیم هدایائی مراتب ادب به جای آورد، سفیر هیچگاه جرأت نکرد به وی پاسخی دهد یا کسی را برای کسب خبر از احوال وی بفرستد، گرچه همواره بوسیله پیغام‌آوردندگان از وی سپاسگزاری می‌کرد. زیرا ایرانیان نه تنها به اجرای فرامین بلکه به مقاصد و اندیشه‌های شاه خویش پای‌بندند و ارتباط عالیجناب را با شخصیتی در چنان شرائط - بخصوص که مسیحی باشد - نامعقول و بد می‌دانستند. بین کسانی که شاهزاده خانم برای ابلاغ تعارفات خود از آنها استفاده می‌کرد، کشیشی موسی نام از فرقه سن بازیل و گیرندهٔ اعترافات وی بود. مردی محبوب و آداب‌دان با چهره‌ای موقر نظیر آنچه از روحانیان کلیسای کهن حکایت می‌کنند. این مرد، علاوه بر آراستگی ظاهر، در زندگی به پاکی و صداقت مشهور بود و درخور آن بود که سرمشق راهبان اروپای ما قرار گیرد. یک روز که سفیر خواهش کرد با وی غذا بخورد، رضایت داد اما بدان شرط که او را به خوردن گوشت و ماهی

ناگزیر نکند زیرا معمولا جز گیاهی - سبزی و شیر و کمی میوه نمی خورد. بعد از ناهار به دستور وی دو کتاب با صحافی و تذهیب اعلا به مجلس آوردند. یکی از این کتابها حاوی تورات و زبور داود و دیگری محتوی اناجیل اربعه، سخنان حواریون و مکاتیب پولس رسول، بود. این دو کتاب به لهجه عامیانه گرجی و خط همان مردم نوشته شده بود. خط گرجیان با خط ارمنه و کلدانیها و عبرانیها فرق دارد و چون خط یونانی و لاتینی از چپ به راست نوشته می شود، برخلاف خطوط عربی و فارسی و ترکی که مانند خط عبری از راست به چپ نوشته می شوند.

سفیر همچنین در شیراز به نوجوان پانزده شانزده ساله ای برخورد که بدیع الزمان نام داشت و پسر نور محمدخان، پادشاه شاکاتائیس^{۱۲۳} بود که سفیدیانی قدیم است. این پادشاه که اتباعش شوریده بودند و می خواستند دیگری را که بهیچ روی وارث تاج و تخت نبود به سلطنت بردارند - و بدین ترتیب از کشور خود رانده شده بود - از شاه عباس که هم اکنون در ایران سلطنت می کند درخواست کمک کرد. شاه عباس که در آن تاریخ ملیکارخان^{۱۲۴} پادشاه تاتارهای ازبک را در شهر بلخ پایتخت قدیم باکتریان در محاصره داشت بر تیره روزی نورمحمدخان رحمت آورد و بمنظور آنکه وی بتواند مقام پیشین خود را بدست آورد قسمتی از ایالت یا قلمرو وسیع خوارزم را که پارت قدیم باشد بدو واگذاشت. اما چون بعد از این دلسوزی و تفقد نورمحمدخان به جای نگاهداشت آن قلمرو و پاسخ مثبت به شفقت شاه عباس خود را مالک الرقاب همه آن ناحیه دانست شاه ایران ناگهان بدو حمله برد و خود و زن و دو فرزندش را - بند بر پا - به شیراز آورد و به زندان انداخت. نورمحمدخان و دو فرزندش کمی بعد در شیراز از دنیا رفتند و جز این پسر، بدیع الزمان که چند ماهی بعد از مرگ پدر به دنیا آمد و هم اکنون مادر، همچون آخرین تسلی بخش دردهایش از وی نگاهداری می کند کسی

از وی برجای نماند. شاه عباس نان بخور و نمیری که آنهم هر لحظه در معرض قطع و بریدن است بدانها می دهد تا زندگی بسیار حقیر و فقیرانه خود را بگذرانند. این شاهزاده غالباً نزد سفیر می آمد و حرکات و سکنات و آزادگی و بزرگواریش مشعر بر آن بود که از دودمانی برتر از مردم عادی است. او غالباً به عالیجناب می گفت که مایل است با وی به اسپانیا برود. از شیوه زندگی و لباسهای مالذت می برد و جلب خاطر وی به حقانیت دین مسیح زحمت چندانی نداشت. چون پیش از این اشاره ای به آقا رضا حاکم دابول کرده ایم بی موقع نیست و بلکه مناسب است که در این سفرنامه کمی بیشتر و خصوصی تر درباره مسجد زیبائی که به خرج وی در شیراز بنا می شود سخن بگوئیم. این مرد فرزند قصابی فقیر بود و در سنین جوانی از زادگاهش شیراز - با چند جوان شیرازی دیگر برای جنگ به هندوستان رفت. او از اینکه توفیق یافته بود که با چندسال خدمت در دستگاه حکومتی حیدرخان حاکم ایالتهای دکن و شون کن ۱۲۵ نزد شاه به کوشائی و هوشمندی و حسن قضاوت معرفی گردد شادمان بود. آقا رضا در عین آنکه مرد سیاحت و جهانگردی بود در مدتی اندک ثروتی بسیار اندوخت که بر اثر تجارت در هند روز بروز بر آن می افزود، چنانکه در طول زمان یکی از ثروتمندترین و قدرتمندترین شخصیتهای سراسر هندوستان شد. و از آنجا که پردلی و جوانمردیش کمتر از ثروتش نبود تصمیم به ساختن مسجدی گرفت تا با ساختن عمارتی چنین شکوهمند و زیبا که هیچیک از دیگر بناهای شهر از لحاظ زیبائی و عظمت به پای آن نمی رسد یادگاری برای اخلاف و نشانی از حق شناسی نسبت به زادگاه خود بر جای بگذارد. این مسجد که پیشتر از آن سخن گفته ایم، قسمت اندرونی اش مزین به نقوش عالی و طلاکاری است و در نمای بیرونی از شکوه و عظمتی زایدالوصف برخوردار است. بنائی است که می تواند با بهترین و زیباترین ساختمانهای قاره آسیا برابری کند.

نمای قسمت جلو ساختمان با سردری بسیار بزرگ و زیبا تزئین گردیده که در دو طرف آن دو مناره بسیار بلند سر تا پا مزین به کاشی‌کاریهای ظریف و زیبا ساخته‌اند. در قسمت کاملاً بالای این مناره‌ها رواقهایی ساخته‌اند که از درون آنها هرکس را از هر طرف شهر وارد شود می‌توان دید.

طبق محاسبه‌ای که چندین بار بوسیله سفیر - که از ۲۴ اکتبر ۱۶۱۷ تا هشتم آوریل ۱۶۱۸ در شیراز اقامت داشت - بعمل آمد، این شهر در فاصله ۸۲ درجه و ۴۴ دقیقه از خط استوا قرار گرفته است. در حالی که ارتفاع قطب شمال نیز از افق شیراز همین اندازه است. محاسبه وضع جغرافیائی شیراز از طرف سفیر بیشتر بخاطر تدارک مقدماتی بود که در هرمنز فراهم کردن آنها میسر نشده بود و تا حدی به منظور آن که زمستان را در جائی گرم‌تر از اصفهان بگذرانند. بخصوص که شاه در آن تاریخ در پایتخت نبود و دسترسی به وی که خود برای فرار از گرما به فرح‌آباد - واقع در ساحل دریای خزر - رفته بود دشوار می‌نمود. گذشته از آن، در این فصل جاده‌ها پر برف بود و بهمین سبب سفیر اقامت در شیراز و دور بودن از آن دشواریها را مغتنم می‌شمرد. امامقلی خان، سلطان شیراز، يك ماه بعد از ورود سفیر به شیراز آمد. او از ارمنستان باز می‌گشت و این سفر را به فرمان شاه و به منظور نظارت بر امور کردها و گرجیها که با دریافت کمترین کمکی از عثمانیها علیه ایران می‌شوریدند انجام داده بود.

سفیر چند روز بعد به ملاقات وی رفت. از آنجا که عادت همه آسیائیان است که دیدار کنندگان را هنگام صبح به حضور می‌پذیرند تا با کسانی که این‌گونه آداب را معمول می‌دارند غذا بخورند حاکم نیز از سفیر همین درخواست را بعمل آورد. سفیر با آنکه میل داشت او را از این کار معاف کنند جرأت رد کردن تقاضای خان را به خود نداد. در نتیجه عالیجناب با شکوه و جلال تمام بار یافت. سلطان قراولان خاصه و همه نوکران حاضر به خدمت را در حیاطها و

باغهای گذرگاه مستقر کرده بود. پس از عبور از سربالائی بسیار باریکی، از دو اطاق پر نقش و نگار و زیبا که در کفشان فرش گسترده بودند گذشتیم و به تالاری نسبتاً بزرگ وارد شدیم. این تالار نیز پر نقش و نگار بود و پنجره‌هایی زیبا داشت که چارچوبهای آنها به طلا و لاجورد و دیگر رنگها مزین بود. کف این تالار نیز با قالیه‌های گرانبهای کرمان مفروش گردیده بود. هنگام ورود سفیر سلطان در گوشه‌ای از آخر تالار ایستاده بود. او سفیر را با مهربانی و حالتی حاکی از خشنودی به حضور پذیرفت. اما از جایی که ایستاده بود تکان نخورد و حتی يك قدم به جلو نگذاشت. و این رسم ایرانیان است که نه از دیدارکننده استقبال می‌کنند و نه همراه او قدم برمی‌دارند. و عجب آنکه در مواردی هم که دیدارکننده از دیدار شونده مقامی والاتر داشته باشد این رسم را معمول می‌دارند، چنانکه بسیار دیده شده است که يك مقام متوسط الحال نیز به حالت نشسته يك شخص عالیمقام را می‌پذیرد و هنگام ورود و خروج وی از جای خود نمی‌جنبد. همچنین سلطان از سفیر درخواست کرد که به همه خدمه‌اش دستور دهد وارد همان تالار شوند و با اینکه مترجمان به وی گوشزد کردند که در اروپا خدمه اشخاص - به احترام اربابان خود - به بارگاه وارد نمی‌شوند حاکم چنان در درخواست خود پافشاری کرد که سفیر ناچار شد نه تنها نجیب‌زادگان بلکه پیشخدمتها و حتی جلودارها و غاشیه‌کش‌ها را نیز به داخل تالار بخواند. همگی این گروه پس از ورود بر فرشی که در تالار گسترده بود نشستند. سلطان طبق معمول از همگان پذیرائی شایان کرد اما این پذیرائی برای سفیر بسیار کسل‌کننده و تلخ بود چنانکه جز پایان یافتن مجلس آرزویی نداشت؛ زیرا علاوه بر آن که از نشستن بر کف اطاق - پشت به دیوار - و رو به در ورودی، ولو در بالای مجلس، ناراحت بود، طبق معمول همه مردم آسیا و افریقا وسائل پذیرائی بر سفره‌ای ابریشمی که روی زمین گسترده بودند چیده شده بود و غذاهای گوشتی نیز با شیوه‌ای کاملاً مغایر با آنچه در اروپا مرسوم است

تدارك شده بود. گذشته از این هیچگونه دستمال سفره یا حوله‌ای برای پاك کردن دستها وجود نداشت. در این ضیافت چندین آفتابه لگن و تنگک طلای بزرگ و حتی فنجانهای از همان جنس وجود داشت که به انواع جواهر مزین بودند و از سفیر با دو فنجان یاقوت نشان و زمردنشان پذیرائی می‌شد. در ته هر يك از این فنجانها مرواریدی بسیار درخشان و گرد به بزرگی يك فندق نصب گردیده بود. حاکم در سراسر ناهار، همه گونه تعارفات را نسبت به سفیر معمول داشت اما با این که مطلوب‌ترین تفریح خودشان رقص و آواز مطربان است بدانها اجازه ورود نداد زیرا دریافته بود که سفیر این‌گونه مردم را هرزه و بدکاره و پست می‌داند و به خانه خود راه نمی‌دهد. ضیافت چند ساعت بطول انجامید و پس از آنکه طرفین به سلامتی پادشاهان یکدیگر نوشیدند، سفیر به اقامتگاه خود بازگشت. از آن روز به بعد سفیر مصرأ خواستار چند شتر برای حمل و نقل بارها و اسبهای برای خدمه‌اش شد. زیرا در عین آن که سلطان بسیار آسانگیر و خوش‌نیت بود سفیر می‌دانست که علی بیگ که بر سلطان تسلط کامل داشت، بهیچ وجه همچون او دارای حسن نیت نیست. این شخص در هر موقعیتی بدجنسی و حيله‌گری خود را بروز می‌داد و دشمنی خویش را با مسیحیان برملا می‌ساخت. از طرف دیگر، سفیر می‌دانست که ایرانیان مسامحه‌کارند و علی بیگ که ظاهراً خود را با وی موافق نشان می‌دهد باطناً با تدارك ملزومات سفرش تا اصفهان مخالفت می‌کند. این امر سفیر را ناچار کرد که در غیبت علی بیگ بوسیله یکی از مترجمان خود که سلطان نسبت به وی ابراز محبت می‌کرد بر اصرار و ابرام خویش بیفزاید. رفت و آمد این مترجم به نتیجه رسید زیرا او این پیغامها را در باریابها که علی‌الرسم علی بیگ در همه آنها حضور داشت مطرح نمی‌کرد. سرانجام، بعد از تقاضاهای مکرر و با زحمت بسیار تعدادی اسب و شتر و دیگر حیوانات بارکش - اما نه به اندازه کافی و لازم - در اختیار ما گذاشتند و این در حالی بود که علی بیگ نتوانست کتمان

کند که مخالفت وی با رفتن سفیر به اصفهان صرفاً جنبه خصوصی داشته است. همانطور که سفیر نیز همواره بدین مرد با سوءظن می‌نگریست و از رفتار وی ناراضی بود و در حقیقت علی‌بیگ مکارترین کسی بود که در طول سفر با وی برخورد کرده بودیم.

سفیر عصر روز پنجم آوریل ۱۶۱۸ (۲۹ ربیع‌الآخر ۱۰۸۲ هـ) از شیراز خارج شد در حالی که چندتن از نوکران را با یکصد و پنجاه کیسه فلفل که قسمتی از هدایای تقدیمی به شاه را تشکیل می‌داد بر جای گذاشت. زیرا شترهائی که باید این محموله را حمل کنند تا این روز نرسیدند. وی پس از آنکه دستور داد شتران حامل فلفل را فردای آن روز حرکت دهند، بعد از ناهار، راه اصفهان را پیش گرفت. این جاده بسیار مستقیم و هموار و مطبوع بود و در اطراف آن خانه‌های زیبا و باغهای بزرگی که هر روز بر تعداد آنها می‌افزود به چشم می‌خورد. کمی بعد بالا رفتن از کوهی را آغاز کردیم که در فاصله‌ای اندک در شمال شهر واقع است. اگرچه این قسمت از راه بسیار خشن و ناهموار و سراسر پوشیده از سنگ و کلوخ بود، در مسیر آن نهری بزرگ جریان داشت که از راه دور آبی فراوان را برای آبیاری بستانها و باغها و محلات بیرون شهر که ما آنها را پشت سر گذاشته بودیم می‌آورد. با این که نیم فرسنگ از شیراز دور شده بودیم بازهم منظره شهر زیبا بود اگرچه، مناظر خانه‌های نزدیک جاده جز در برخی موارد خوشایند نبود. از بعد از ظهر تا ساعت هشت یا نه شب، در پرتو ماه، سه فرسنگ راه پیمودیم و در کاروانسرائی منزل کردیم. این کاروانسرا نیمه خراب بود اما باقیمانده طاقها و دیوارهای ستبر از عظمت دوران آبادانیش حکایت داشت. بعضی از طاقها هنوز سالم اما بسیار کثیف بود زیرا از چند سال به اینطرف جز برای جای دادن شتران یا دیگر حیوانات بکار نرفته بود. سفیر مطلقاً مایل به بیتوته در آن نبود اما رضایت داد که یکی از طاقها را تمیز کنند و کف آن را با قالی بپوشانند تا بتواند در آن غذائی بخورد و شب را به صبح آورد. صبح فردا، بعد از طلوع

آفتاب، چند تن از خدمه که به فرمان سفیر برای دیدار با سلطان در شیراز مانده بودند رسیدند و خبر آوردند که بسبب نبودن شتر، حرکت بقایای کاروان از شیراز مقدور نگردیده است. همین امر موجب شد که فردای آن روز، یعنی ششم آوریل نیز پس از طی سه فرسنگ در دهکده‌ای کوچک و مخروبه به نام زرقان که در دامنه کوهی بلند واقع بود اطراق کنیم. سفیر و اطرافیانش براحتی در مسجدی منزل کردند و بقایای خدمه کاروان این شب را در دشت به صبح آوردند. عصر هنگام سفیر دستور داد بیشتر خدمه‌اش همراه کاروان مستقیماً به ماهین، شهری در شش فرسنگی این دهکده بروند و در انتظار وی و بقایای کاروان که هنوز نرسیده بودند بمانند. زیرا قصد داشت از آنجا به مشهد مرغاب، واقع در چهار فرسنگی ماهین برود و از خرابه‌های بسیار معروف و شکوهمند چهل منار که در زبان عربی معنی چهل قرناس یا چهل ستون می‌دهد دیدن کند. پس از صدور این دستور صبح فردا، هنگامی که آفتاب بالا آمد با برخی از خدمه، و درویش یا زاهدی که در مسجد بدو برخورد کرده بودیم و می‌باید بعنوان راهنما از وی استفاده شود حرکت کردیم. در آغاز جهت حرکت ما از جاده بزرگ دست راست به سوی شمال شرقی بود، در صورتیکه جاده شیراز-اصفهان سرانجام بسوی شمال و شمال غربی متوجه می‌شد. جاده بسیار هموار و چنان خوب و مطبوع بود که نه پیش از آن و نه پس از آن در ایران نظیرش را ندیدیم. زمین اطراف جاده مانند چمنزارها و چراگاههای استرامادور اسپانیا پوشیده از گیاهی سبز و کوتاه بود. در دو طرف جاده، در فاصله‌های کوتاه، برکه‌هایی مملو از آب صاف و زلال دیده می‌شد. پر از جوجه مرغابی و اردک و دیگر پرندگان آبی بخصوص پرندگان کوچکی که در پرتغال مارکاس^{۱۲۶} نامیده می‌شوند. همچنین در حوالی این برکه‌ها بقدری مرغابی وحشی و کلنگ و کُرک و قو دیده می‌شد که در هیچ جای اروپا این تعداد از این نوع پرندگان شکاری وجود

ندارد. چون این برکه‌ها و باتلاقها با اینکه عمیق نیستند موجبات قطع و خرابی راهها را فراهم می‌کنند، در جاده‌ها پل‌های عظیم ایجاد کرده‌اند که حتی در زمستان که آب چمنزارها را فرامی‌گیرد و راه خروج ندارد می‌توان بر راحتی مسافرت کرد. بانی این پلها الله‌وردیخان است چنانکه هر چیز خوب و عظیم دیگر که در سراسر ایالت فارس ایجاد گردیده است مرهون زحمات این مرد بزرگ است. تقریباً در نیمه راه این جاده با فرود آمدن از شیب دشت به رودخانه بند امیر می‌رسند که بستر آن کم عرض و بلکه بسیار تنگ و کناره‌هایش بسیار بلند است. این رودخانه بسیار عمیق و سرعت آبش زیاد است. آبش همچون بیشتر رودخانه‌های بزرگ گلالود اما سالم و گوار است. بطوریکه حاصلخیزی دشت زیبا و پهناور مجاور مدیون آن است. حواشی رودخانه را خارستانها و درختان کوچک سرسبز پوشانیده است که بدان منظره‌ای زیبا می‌دهند. با این که اهالی فارس علاقه زیادی به تفریح صید ماهی ندارند در این رودخانه ماهیهای مرغوب و لذیذ فراوان است. شهرت بسیار این رودخانه که بزرگترین رودخانه قلمرو فارس و لار است ما را ناگزیر می‌کند که درباره آن به شرح و بسط بیشتری پردازیم و آنچه را مصنفان بزرگ باستان درباره آن گفته‌اند بیان کنیم. کنت کورس^{۱۲۷}، دیودوروس سیکولوس^{۱۲۸} و استرابون^{۱۲۹}، این رودخانه را ارس نامیده‌اند. همچنانکه رودخانه بزرگ و مشهوری که ارمنستان و آذربایجان را قطع می‌کند همین نام را دارد. با این فرق که رودخانه مورد بحث ما بیشتر بجانب جنوب جریان پیدا می‌کند و از کوههای مرکزی فارس سرچشمه می‌گیرد که سپاه اسکندر کبیر را بین شوش و پرسپولیس بزحمت انداخت. سلسله جبال که بین شوشتر و مشهد مرغاب، دو شهر بسیار مشهوری که سابقاً شوش و پرسپولیس نامیده

۱۲۷) Quinte Curce : مورخ لاتینی قرن اول میلادی و مؤلف تاریخ اسکندر. - م.

۱۲۸) Diodorus Siculus : مورخ سیسیلی است که کتابی در چهار مقاله به زبان یونانی

در تاریخ عالم تألیف کرده اما تألیفاتش مورد اعتماد نیست. - م.

می‌شدند واقع شده، سرچشمه ارس مورد بحث ماست که امروز آن را بند امیر می‌نامند که نزدیک جاده خیلی عریض نیست. بطوریکه سفیر معتقد بود این رودخانه از لحاظ کناره‌ها کیفیت آب و پهنای بسترش به رودخانه خنیل^{۱۳۰} اسپانیا که بین شهرکهای پالما^{۱۳۱} و اسپا^{۱۳۲} جریان دارد بی‌شبهت نیست، اگرچه رودخانه خنیل سیلابی‌تر است. در جایی که ذکر آن رفت بر روی رودخانه پلی هست که اگرچه سالی چند از بنای آن نمی‌گذرد جریان آب که بسبب تنگی معبر، بسیار شدید است و قطعاً هیچ بنائی تاب مقاومت در برابر آن را ندارد بسیاری از قطعات آن را فروافکنده است. و این امر بیشتر از خرابه‌های پلهای دیگری که سابقاً در همین نزدیکی روی رودخانه بوده و اکنون بزحمت پایه‌های آنها را می‌توان مشاهده کرد روشن می‌گردد. رودخانه بند امیر، پس از خروج از سرچشمه‌اش بسوی جنوب جاری می‌شود و سپس با چرخشی بزرگ بسوی شرق متمایل می‌شود و با جدا کردن ایالت قدیمی شوش از قسمت غربی صحرای کارامانی به ایالت فارس وارد می‌شود و پس از آمیختن با رودخانه‌های کوچک دیگر (زیرا رودخانه بزرگ دیگری در این ایالت نیست) از وسط ایالت کرمان یا کارامانی سعید می‌گذرد. چون در این ایالت با کوههای بلند برخورد می‌کند که مانع رسیدن آن به دریا هستند، پس از آمیختن با آبهای دیگری از همین کوهها به سوی شمال شرقی تغییر مسیر می‌دهد. و آنگاه با گذشتن از گذروزیای^{۱۳۳} قدیم و تمایل به جنوب، بستری بسیار عریض و مصبی بزرگ را تشکیل می‌دهد و در نزدیکی خلیج گوا به دریای هند شمالی می‌ریزد. این اطلاعاتی بود که سفیر هنگام توقف در شیراز و پس از آن، هنگام عبور از مشهد مرغاب، از مسیر این ارس دوم بدست آورد. اما بعداً، هنگامی که از قزوین به اصفهان می‌آمدیم حس کنجکاوی و اداورش کرد که از چند نفر نظامی و بازرگان کرمانی پرسش کند که آیا در مسیر کرمان به اصفهان از این رودخانه گذشته‌اند و آنها وی را مطمئن ساختند که

130) Xenil

131) Palma

132) Ecyá

۱۳۳) Gedrosia = بلوچستان. - م.

بین این دو شهر نه این رودخانه و نه هیچ رودخانه دیگری جاری نیست و به چشم نمی‌خورد، و این چیزی است که با مدعای پیشین ما مغایرت دارد. زیرا اگر مسیر پیش گفته ما درست باشد این رودخانه باید قطعاً از راه بین اصفهان و کرمان بگذرد. پس ناگزیر این مشکل را باید چنین حل کنیم که یا باید همه آب این رودخانه پیش از رسیدن به دریا بوسیله تعدادی مجاری و کانال از مسیر اصلی منحرف گردد که امری غیرممکن است - یکی بجهت آنکه رودخانه بزرگتر از آنست که بدین ترتیب تمامی آبش هدر شود و دیگر بدان سبب که آبهای کانالهای فرضی نیز باید سرانجام به مسیر رودخانه پیوندد - و یا آنکه رودخانه باید از طریق صحرای کارامانی، بین کرمان و پاسارگاد، در نزدیکی جزیره هرمز، به خلیج فارس بریزد. در صورتیکه مسلم است که رودخانه‌ای بدین بزرگی به خلیج فارس نمی‌ریزد. بدین جهت سفیر بعدها، هنگام بازگشت به اصفهان، بر آن شد که از چند تن از اهالی استفسار کند که آیا در ناحیه برامی^{۱۳۴} که در موغستان و در چهار فرسنگی هرمز واقع است، یا در حوالی آن، رودخانه یا نهرهای کوچکی به دریا می‌ریزد؟ و همگی آنان به سفیر اطمینان دادند که به چشم خود دیده‌اند و یقین دارند که یک رودخانه بزرگ از طریق دو مصب که یکی بسیار بزرگتر از دیگری است به دریا می‌ریزد و هر دو مصب چنان عریضند که زورقهای بزرگ می‌توانند بدانها وارد شوند. آب رودخانه جالب توجه است و همه زمینهای ناحیه مجاور را آبیاری می‌کند و موجب حاصلخیزی آنها می‌گردد و بسبب نام همین رودخانه ایالت واقع در دو کرانه آن را برامی می‌نامند. سفیر، هنگام بازگشت به هرمز از این موضوع کاملاً مطمئن شد. وی برخی از خدمه خود را بدان ناحیه فرستاد و آنان آنچه را بیان کردیم تصدیق کردند و از عجایب زیباییهای آن ناحیه سخنها گفتند. از جمله از انواع درختان خرما و نارنج و لیموترش و انبوهی آنها که از آب همان رودخانه آبیاری می‌شوند و

میوه‌هاشان اگر هم در حد عالی نباشند حداقل می‌توان آنها را با بهترین مرکبات ایالت والنسیا^{۱۳۵} (بلنسیه) مقایسه کرد. بدین ترتیب ما بقدر کافی ثابت کردیم که این رودخانه همان رود اراکس^{۱۳۶} است که آنگونه که در تواریخ آمده است اسکندر کبیر در نزدیکی پرسپولیس با زدن پلی از آن عبور کرده است و با این توصیف با قطع و یقین می‌توان از موقعیت این شهر بزرگ در آن زمان آگاه شد.

پس از عبور از رودخانهٔ بند امیر از دشتی بزرگ که نهرها و جویبارهای زیادی منشعب از همین رودخانه آن را قطع می‌کرد و در جای جای آن دهکده‌های پرجمعیت و گله‌هایی از انواع حیوانات اهلی به چشم می‌خورد گذشتیم. از آن پس بود که در دامنهٔ کوهی شهرک زیبا و دلپسند مشهد مرغاب را مشاهده کردیم. این شهرک چنان در انبوه درختان پنهان شده بود که از دور همچون جنگلی مرکب از چندین باغستان بنظر می‌آمد. در همین وقت بود که انتهای ستونهای چهل منار نیز بر ما ظاهر شد. سفیر ساعت یازده صبح به مشهد مرغاب رسید. وی در این شهر خانه‌ای بسیار مناسب با مقادیری آذوقه و هوائی بسیار خنک و مطبوع و آبی گوارا یافت. چنانکه بی فوت وقت آن را بر همهٔ جایهائی که تا آن روز در ایران منزل کرده بودیم ترجیح داد و چون بدون شك این مکان مقر اصلی پرسپولیس قدیم بود، سفیر خواست بداند از جنوب به شمال، در چه فاصله‌ای از شیراز قرار گرفته است. بهمین جهت ارتفاع محل را با دقت اندازه گرفت و دریافت که این مکان در بیست و هشت درجه و پنجاه دقیقه قرار گرفته و فاصله‌اش از خط استوا بسیار بیشتر از شیراز است. عالیجناب بعد از ناهار طبق معمول به استراحت پرداخت و آنگاه به صرافت افتاد که از بنای بزرگ و بسیار مشهور چهل منار-

135) Valence

(۱۳۶) در «فرهنگ معین»، ذیل کلمهٔ اراکس آمده است: «نام دو رودخانه بوده است: (۱) رودخانه‌ای که از نزدیک تخت جمشید می‌گذشته و با رود مدوس به خلیج فارس می‌ریخته (۲) رودخانهٔ ارس که مرز میان ایران و قفقاز است و با رودخانهٔ کر که از قفلیس به آن متصل می‌شود در (سالیان) به بحر خزر می‌ریزد. ۴۰۰ م

که نه تنها از جهت قدمت بلکه به جهت عظمت چشمگیر و زیبائیش شایان توجه و تحسین بسیار است دیدن کند. بخصوص که کسانی که تا آن زمان از این بنا دیدن کرده بودند درباره آن نظرهای متفاوت ابراز داشته و بوجهی بسیار سطحی از آن سخن گفته بودند چنانکه مطلب قابل اطمینانی در نوشته‌های آنان دیده نمی‌شود. به این ترتیب یکساعت بعد از ناهار، با آن گروه از خدمه که با وی آمده بودند، از خانه خارج شدیم. پس از آنکه يك ربع فرسنگ از شهر پیش رفتیم به پای کوهی رسیدیم که این بنای عظیم در کم‌شیب‌ترین قسمت دامنه آن ساخته شده است. در قسمتی از پایه این کوه دیواری ضخیم از مرمر کشیده شده بود به ارتفاع دو نیزه که سنگهای آن چهار گوش بود با ابعادی شگفت‌انگیز. در قسمتهای پیش آمده دیوار هیچگونه وسیله دفاع یا برجهای بزرگ وجود نداشت. اما فاصله به فاصله، یعنی در هر بیست پائی زاویه‌ای در دیوار تعبیه شده بود چنانکه همان پیش‌آمدگیها که با قرینه‌سازی و به تناسبی بسیار تحسین— برانگیز ساخته شده‌اند، می‌توانند هر يك وسیله دفاع از دیگری قرار گیرند. موقعیت کوه نیز که سرایشی تا خارج کشیده می‌شود بر کمال ساختمان می‌افزاید. در قسمتی از همین دیوار که در برابر شهرک مرودشت قرار گرفته است دو سربالائی بزرگ و زیبا هست که از طریق آنها به ایوان یا صفه‌ای می‌روند که بالاتر ساخته شده است. یکی از این سربالائیها در دست راست و دیگری در دست چپ قرار گرفته است. هر کدام از يك طرف دیواری دارد و از جانب دیگر نرده‌ای که همگی از همان سنگ مرمر ساخته شده‌اند. در نیمه راه هر سربالائی— که در بزرگی و ساختمان مشابهند— نیمکت مانندی یا جائی مربع شکل به پهنای خود سربالائی ساخته‌اند که می‌توان با نشستن بر آنها رفع خستگی کرد. چون از این نیمکتها به قسمت دیگر سربالائی می‌پیچیم که شبیه قسمت اول است به بلندترین قسمت سربالائی یا پلکان می‌رسیم. هر يك از این پلکان زیبا و مجلل چهل پی درازا، دو انگشت بلندی و کمی بیشتر از دو پی جای پا داشت

چنانکه به آسانی با اسب از آن بالا می‌رفتند. اما آنچه بیشتر ما را دچار تعجب کرد پهنای شگفت‌انگیز و بزرگی سنگهائی بود که پله‌ها را در آنها تراشیده بودند. زیرا علاوه بر آنکه هر پله چهل پی پهنای داشت در بعضی سنگها پنج تا ده پله ساخته شده بود و پلکانی را که در يك سنگ تراشیده نشده بودند چنان به یکدیگر چسبانیده بودند که از نزدیک هم بسختی می‌توانستیم نقاط پیوند را تشخیص دهیم. بدین جهت بیشتر مردمی که پلکان را می‌دیدند تصور می‌کردند که همگی آنها در صخرهٔ یکپارچه کوه تراشیده شده‌اند. در برخی از پله‌ها شکستگیهائی بچشم می‌خورد و این امری بود که با عمر چند چندقرنهٔ ساختمان ناگزیر می‌نمود. اما زمان چنان کم در بنا اثر گذاشته است که بزحمت چنین تأثیری احساس می‌شود. بلکه بالعکس در ملاحظهٔ کل ساختمان پنداری که بتازگی بنای آن خاتمه یافته است. همهٔ سنگهای دیوار و دو پلکان از مرمر سیاه بود. سنگها چنان سخت بودند که هیچ چیز در کل این بنای عظیم و بی‌نظیر اعجاب‌آورتر از این سنگها نیست. این مرمرها در طول چند قرن در برابر حوادث زمان که همه چیز را خراب و نابود می‌کند مقاومت کرده‌اند. پس از آن که از بالا رفتن از این دو پلکان که در بالا در جای مربع شکل بسیار صافی به یکدیگر می‌پیوندند، فارغ شدیم درگاهی یا رواقی مشاهده کردیم که بر پشت دو اسب بزرگ از مرمر سفید که از پیل هم بزرگترند، استوار گردیده است. در این مجسمه‌ها که به شیوهٔ دورهٔ اساطیری ساخته شده‌اند - یعنی هر اسب دو بال دارد و در چشمه‌ایش غرور شیر نمایان است - خصوصیات هست که بهیچ وجه در اسبهای طبیعی یافت نمی‌شود. این درگاه در قسمت بالا دارای هره و گلوئی عظیمی است از مرمر. سایر قسمت‌هایش با بسیاری قرینه‌سازیه‌ها و تناسبها همگان در يك خط مستقیم و با زوایائی چنان کامل ساخته شده که یافتن نظایر آنها در ساختمانهای مهندسی بسیار دقیقی که از بقایای کاخهای عظیم روم قدیم باقی مانده است نیز غیرممکن است. همهٔ سنگ درگاه و حتی سنگهای اسبها با کنده-

کاریمهائی چنان ریز، اما کامل و روشن تزئین گردیده بود و تازه می نمود که گفتمی چند سالی بیش از حجاری آنها نمی گذرد. در فاصله ده یا دوازده پی از درگاه ستونی بزرگ دیده می شود استوار بر پایه ای با ارتفاع و کلفتی دیگر ستونهای که بزودی از آنها سخن خواهیم گفت. دو ثلث داخل درگاه دارای بریدگیهایی گود و عمودی بود و ثلث دیگر که محاذی قسمت عقب مجسمه ها قرار می گرفت از سرستونها و خرد و ریزهائی از هر دست انباشته بود که احتمالاً برخی از انواع سرستونهای ما نیز در آنها یافت می شود. چنانکه اینجا و آنجا در طول سه ذراع نیز در برابر ستونی که یاد کردیم سرستونهای به بزرگی دو سه پی دیده می شد. اما نه این ستون و نه سرستونها هیچیک از مرمر سیاه ساخته نشده بودند بلکه از مرمر سفید بودند، بر اثر گل و خاکی که بر آنها چسبیده و نشسته بود و بارانی که آنها را شسته و خراب کرده بود سپیدی اولیه را از دست داده بودند. در ده قدمی آنسوتر از این ستون، درگاهی دیگری بود استوار بر دو اسب دیگر با همان شکل و بزرگی اسبهای درگاه نخستین، چنانکه ستون مرمر سپید درست در وسط دو درگاهی یا رواق قرار می گرفت و با رواقها، معاً دو دروازه ورودی صفا ای بزرگ را که همچون حیاطی بود تشکیل می دادند. در این حیاط بیست و هفت ستون، هر یک استوار بر پایه ای وجود داشت و چنان مرتفع که ایرانیها و عربها آنها را (القرانیس) می نامند که برجهای بلند باریکی هستند که مساجد معتبر خود را، بخصوص در شهرهای بزرگ با آنها می آریند - چنانکه پیشتر در توصیف شهر شیراز گفته ایم. این ستونها در اصل در شش رده ساخته و نهاده بوده است. در هر رده هشت ستون چنانکه از جای پایه ها و احتساب ستونهای موجود معلوم بود تعداد کل آنها بدون محاسبه ستونهای درگاهها چهل و هشت بوده است و بیشک قسمتی از ستونها بر اثر زلزله های که در طول قرون در این نواحی حادث گردیده افتاده اند. زیرا ستونهای شکسته بسیار و برخی نیمه در خاک فرو رفته و بسیاری قطعات پراکنده در اینجا

و آنجا به چشم می‌خورد که همگی از گل پوشیده بودند. بین این ستونها و ستونهایی که در دست راست طرف شهرک یا سربالائیمهای ورودی واقع شده‌اند تفاوت‌هایی هست. بدین معنی که ستونهای اخیر نه سر دارند و نه سر ستون و دارای بریدگیهای عمودی سرتاسری هستند، اگرچه روی تنها یکی از آنها نیمه‌ای از يك اسب بدون سر و دست از جنس مرمر خود ستون باقی بود که حدس زده می‌شد بر اثر یکی از همان زمین‌لرزه‌ها که پیشتر گفته‌ایم، یا بر اثر صاعقه‌ای بدان وضع درآمده باشد زیرا علاوه بر آنکه جز قسمت جلو بدن اسب، یعنی سر و دستها، نیفتاده بود قسمت باقیمانده کاملاً از دایرهٔ محیطی ستون خارج گردیده بود، چنانکه تصور می‌شد هر آن سقوط کند و بسبب وزن بسیار، دوامش در آن حالت غیرممکن می‌نمود. و از همین جا می‌توان حدس زد که ستونهای دیگر نیز سرستونهایی از انواع مجسمه‌های ایستاده یا نشسته شبیه بدانچه در طول چند قرن بعد از آن در قسطنطنیه بوجود آمده است داشته‌اند. ستونهای دست راست بسبب آنکه کاملاً نظیف و تا بالا دارای بریدگیهای عمودی‌اند - بدون آنکه سر ستون یا زینت دیگری داشته باشند - از زیبایی کامل و قرینه‌سازیمهای شایان توجهی برخوردارند بطوری که بزحمت می‌توان در سرتاپای آنها نقصی مشاهده کرد که جبران آن لازم باشد. این ستونها بقدری عظیمند که غیرممکن است بتوان آنها را از يك سنگ تراشید چنانکه ناچار شده‌اند آنها را از چند قطعه بسازند. با این حال این قطعات چنان با مهارت به یکدیگر متصل شده‌اند و ستونها چنان صاف و هموارند که برای تشخیص چند قطعه بودن آنها باید با دقت هرچه بیشتر از نزدیک مورد معاینه‌شان قرار داد. با این همه برخی معتقدند که ستونها از يك قطعه سنگ ساخته شده بدون آنکه طول زمان صدماتی بر آنها وارد کرده یا چیزی از آنها کاسته باشد. زیرا بهیچ‌یک یا شیارهای عمودی آنها نیز چنان کامل و دست نخورده است که گویی بتازگی از زیر دست کارگر درآمده‌اند. تنها در يك یا دو ستون از این مجموعه چند

ترك در قسمت‌های کوچکی دیده می‌شود که کاملاً سطحی است و چنان اندك که به شیارهای عمودی هیچگونه آسیبی نرسانیده است. همه ستونها در بلندی و ضخامت یکسانند جز اینکه ستونهای دست راست بسبب نداشتن هیچگونه حاشیه یا مغزی خیلی بلندتر و عظیمتر از دست چپها بنظر می‌آیند. زیرا این حاشیه‌ها و ریزه‌کارها که همانند کارهایی است که بر روی ستون بین رواقها کرده‌اند کمی از بلندی و زیبایی این دسته از ستونها می‌کاهد. اگرچه اینان نیز همچون گروه دیگر دارای شیارهای سرتاسری عمودی هستند. آن گونه که از پائین حدس زده می‌شود، ارتفاع هر يك از این ستونها بدون محاسبه پایه و بنیاد، شصت تا هفتاد پی است. با اینکه صفه‌ای که ستونها بر آن قرار گرفته‌اند بسبب وجود آوارها و قطعات سنگ و خاکی که بر آن ریخته و گرد آمده بسیار قوزدار و بلندتر از آن است که سابقاً بوده، آنچه مشهود است پایه هر ستون بر سطح صفه بیش از شش پی را دربر نگرفته و محیط جایی که ستون بر آن قرار گرفته بیش از نه پا نیست بطوریکه ضخیم‌ترین قسمت ستون نزدیک هفت پی و نیم از سطح را دربر می‌گیرد و بقیه تا حدود نه پی دور پایه را تشکیل می‌دهد. در مرکز یا وسط پایه سوراخی به اندازه يك پی مربع هست مشابه سوراخهایی که در آثار سنگی رومی برای ریختن آهن یا سرب بمنظور اتصال قطعات تعبیه گردیده است. همین سوراخ در بسیاری از قطعات شکسته ستونها دیده می‌شد که با اندازه‌گیری آنها قطر ستون را حدس می‌زدیم. همه پایه‌های ستونها به يك شیوه و گرد ساخته شده‌اند بطوریکه مساحت يك پایه از مرکز تا محدوده‌ای که ستون در آن قرار گرفته معادل هفت پی و نیم است. از آن به بعد هرچه پایه به پائین متمایل می‌شود اندك اندك بر قطرش افزوده می‌گردد چنانکه در پائین‌ترین قسمت که روی صفه قرار می‌گیرد محیط دایره آن به ده پی می‌رسد. فاصله بین پایه‌های ستونها معادل بیست پی است. هر پی معادل دو پی و نیم^{۱۳۷} چنانکه

(۱۳۷) مقصود نویسنده از ده پی معادل دویی و نیم معلوم نشد. - م.

چون مجموعه ستونها چهل و هشت است در شش ردیف هر ردیف از يك طرف هشت و از جانب ديگر شش ستون. جمع فواصل ستونها و آنچه زير پايه ها قرار گرفته فضائی بطول چهارصد و سی و عرض سیصد و ده پی را دربر می گیرد که يك چهارضلعی منظم اگرچه با زاویه های غیر مساوی را تشکیل می دهد. و با اینکه کف یا سنگفرش عمارت همانطور که گفته ایم به جهت انباشته بودن از خاک و سنگ مطلقاً پیدا نیست، باید قبول کرد که ساختمانی بدین جلال و جبروت باید دارای سنگفرش یا کفی متناسب با زیبایی و شکوه باقی ساختمان بوده باشد. نتیجه آنکه جز ستونها که از مرمر سفید ساخته شده اند بقایای ساختمان و از جمله سنگفرش و پایه ها باید از مرمر سیاه باشند. در خارج از این چهار ضلعی یا حیاطی که ستونها در آن برپایند به دیوار دیگری در داخل دیوار بزرگی که از آن سخن گفتیم برمی خوریم. ارتفاع این دیوار يك نیزه بیشتر نیست اما از مرمری بی نظیر و بسیار ظریف تر از مرمر دیوار بزرگ ساخته شده و پر از تصاویر نیمه برجسته و ریزه کاریهایی است که تصاویر انسانها و بسیاری از انواع حیوانات در آنها دیده می شود و مرمر آن چنان شفاف و صاف است که در نمایاندن تصاویر دست کمی از يك تابلو نقاشی ندارد. مساحت این دیوار از يك زاویه تا زاویه دیگر قریب يك صد پی مربع بود و چون روی صفاي ساخته شده است که ستونها بر آن قرار دارند ارتفاع آن از همه طرف، با دیوار بزرگ یکسان است. بدین ساختمان دومین از طریق سرازیری بسیار زیبا بالا رفتیم که اگرچه به بزرگی و پهنای سرازیری اولین نبود - زیرا بیش از بیست و پنج پا عرض نداشت و بسبب کوتاهتر بودن تعداد پلکان آن نیز بسیار کمتر بود - اما از لحاظ زیبایی و شکوه بی نظیر و با سرازیری اولین قابل مقایسه نبود. زیرا در نرده ها و دیوارهای این پلکان صحنه ای مشابه تشریفات ورود فاتحان رومی به شهر یا مشابه حرکت دستجمعی مردانی مذهبی که با آواز و اوراد حرکت کنند تراشیده شده است. لباس این مردان عجیب و

غیرمألوف بود و هر يك درفش یا بیرقی همراه با هدایائی که برای ثبت در این سفرنامه به توصیف آنها خواهیم پرداخت در دست داشتند. در دنباله گروه آورندگان هدایا، ارابه‌ای چند اسبه بچشم می‌خورد که در آن قربانگاهی یا محرابی کوچک با مشعلی که آتشی که در آن شعله می‌کشد نقش گردیده است. در طرف دیگر منظره‌ای از جنگگ شیران است و در میان آنها تصویری است، در نهایت کمال، از شیرری که گاوی را می‌درد - چنان طبیعی، و با حرارت و درندگی که هیچ هنرمندی نمی‌تواند چیزی بدان بیفزاید. زیرا حتی قسمت‌های بسیار ظریف و دقیق مجسمه هنوز چنان محفوظ مانده است که با نظاره دقیق نیز یافتن کوچکترین نارسائی و خطا در آن غیرممکن است. پس از بالا رفتن از این پلکان که همچون پلکان ماقبل بسیار راحت و پله‌های آن بسیار کوتاه است، صفا یا حیاطی دیده می‌شود که بر این دیوار دوم استوار و محصور در چهار دیوار دو جداره است که سابقاً بین آنها اطاقهائی وجود داشته است و همه دیوارها از مرمرهایی بسیار ظریف‌اند، بمراتب صاف‌تر و صیقلی‌تر از آنچه تا آنگاه دیده بودیم، با تصاویری برجسته در قسمت بالای دیوارها که برای دیدار و ملاحظه آنها روزها و برای توصیف آنها ماهها فرصت لازم است. برای ورود به این اطاقها از چهار درگاه یا ورودی استفاده می‌شود که گرچه کمال دیگر آثار عتیق را ندارند نه تنها خالی از زیبایی نیستند بلکه با دقت روی آنها کار شده است و از تناسب و توازنی همه‌جانبه برخوردارند. تا حدی که موجبات جلب نظر همه دیدارکنندگان را فراهم می‌کنند. حجاریها و گچ‌بریهای روی سردرها که ضمناً باز و بسته شدن و نگاهداشتن درها را تعهد می‌کرده‌اند پر از گل و برگ و خرده‌کاریهای دیگر بود و در برخی از آنها نوشته‌هایی با خطوطی ناشناخته بچشم می‌خورد که قطعاً بسیار قدیمیتر از خطوط عبرانی یا کلدانی یا عربی و بکلی با آنها بی‌ارتباط بود - همانطور که با خطوط یونانی و رومی نیز مرتبط نبود. هر بدنه‌ای از این دیوارها تقریباً شصت پی درازا و دوازده

پی پهنا داشت. کلفتی دیوار ده یا هفت پی بود و هیچگونه سقف یا پوشش دیگری روی اطاقها نبود بلکه بین دو دیوار که ارتفاع هر یک از آنها به بیست و چهار پی یا دو نیزه و نیم می‌رسید کاملاً باز بود. با این حال معلوم بود که قسمت بالای دیوارها خراب شده است زیرا کف اطاقها از قطعات ساقط شده و تکه‌های نیمه گلین مرمرهای دیوار انباشته بود. علاوه بر این در وسط حیاط تپه‌ای از سنگ و نشانه‌ای قطعی از مقدار سنگی بود که از بالا افتاده بود. بجز درگاههایی که از آنها سخن گفتیم فاصله به فاصله چند پنجره بود که بعضی به ساختمان باز می‌شد و برخی بسوی حیاط یا صفا و سه پی یا کمی بیشتر بالاتر از زمین قرار داشت. پهنای این پنجره‌ها معادل ارتفاعشان از زمین و بلندیشان معادل شش پی بود. در پنجره‌های سنگی که به کلفتی خود دیوار بودند تصاویر زیاد تعبیه شده بود با حجاری بسیار زیبا و نیمه برجسته، و با تنوعی که تا آن زمان ندیده بودیم، و چنان دلربا و جالب نظر که در آثار عتیق نیز نظایر آنها دیده نمی‌شود. آنچه مرا وادار می‌کند که از این پنجره‌ها بدین نوع یاد کنم سوای تعدد و تنوع تصاویر، کمال و ظرافتی است که در همه آنها بچشم می‌خورد. گذشته از آن، استحکام و درخشندگی و زیبایی سنگ و بخصوص نقش موج‌دار پارچه‌ها و لباسهای مردان آن روزگاران که در آنها به نمایش گذاشته شده بود کاملاً با آنچه تا چند قرن پیش در آسیا دیده شده یا هم‌اکنون دیده می‌شود متفاوت بود. این تصاویر، برخلاف سایر قسمت‌های ساختمان که همانطور که گفته‌ایم از مرمر سیاه بود، در مرمری سفید با همان صلابت و کمال مرمرهای ستون‌ها و بطور برجسته تراشیده شده بود و آنها را در قسمت بالای پنجره‌ها جاسازی کرده بودند. اما در قسمت پائین آنها ورقه‌هایی از مرمر سیاه نصب گردیده بود، با سیاهی چنان درخشان و صاف و صیقلی که همانند بهترین آئینه‌های فولادی جهان، تصویر اشخاص و اشیاء در آنها منعکس می‌شد. گواه این امر آنکه سگ بزرگی که کسان سفیر با خود آورده بودند، هنگامی که از یکی از

پنجره‌ها که چنانکه گفته‌ایم از زمین چندان بلندتر نبود پرید تا خود را به سفیر برساند، چون تصویر خود را در این لوح مرمرین دید همانگونه که معمول اینگونه سگهای بزرگت وحشی هنگام حمله کردن به سگ دیگر است، به برهم زدن دندانها و غرش پرداخت و در تمام مدتی که تصویرش در برابرش بود خود را با شدت و غضب بر لوح مرمرین می‌کوفت و می‌خواست آن را گاز بگیرد و در حالی که بر پاهای عقب برخاسته بود با ناخنهای پاهای پیشین زمین را خراش می‌داد و تلاش می‌کرد آنچه را سگ بزرگی همچون خود پنداشته بود گاز بگیرد. تا آنکه پس از مدتی سرگرم شدن بدین کار و فراهم کردن موجبات تفریح حضار با خشم بسیار خود را از همان پنجره که آمده بود به بیرون پرتاب کرد و در حالیکه در پشت ساختمان به دنبال سگ موهومی که برای وی طبیعی جلوه کرده بود می‌گشت به وضعی ترس‌آور پارس می‌کرد و زوزه می‌کشید بعدی که سفیر از آن سر و صدا کسل شد و دستور داد سگ را ببندند و از آنجا دور کنند. بنظر من در این سنگها گذشته از زیبایی نوعی جاذبه و دلربائی خاص و منحصر نهمفته بود زیرا معتقدم که در سراسر جهان از حیث کمال و عدم نقص و دست نخوردگی توأم با نوعی پاکیزگی و خلوص و درخشندگی که گفتمی هم اکنون از زیر دست کارگر بیرون آمده‌اند نظیری برای سنگها پیدا نمی‌شود. و این از جمله عجایب و معجزات طبیعت است که از پس قرن‌ها سر برآورده و باقی مانده چنانکه اگر لباسهای آنان را ملاک قضاوت قرار ندهیم و آنها را از دورانهای قدیمتر ندانیم کمترین زمانی که بتوان برای آنها در نظر گرفت دوران پادشاهی آشوریان و مادها و بابلیهاست. بین تصاویر متنوع و دیدنیهای منقوش در پنجره‌ها چشمگیرتر از همه تصویر شخصیتی محترم بود که روی نیمکت یا کرسی بسیار بلند نشسته بود و چهارپایه کوچکی با حجاری بسیار عالی زیر پا داشت که ارتفاع پایه‌های خراطی شده آن به تناسب مردی که بر کرسی نشسته بود معادل يك پی بود. در عقب این صندلی که پشتی آن همچون صندلی

اسقفها هرمی شکل بود و بقدر دو پی از سر جالس آن می گذشت، مرد بسیار متشخص دیگری بود ملبس به لباس مرد نخستین. هر دوی این شخصیتها ریشی انبوه داشتند که تا کمرشان می رسید و موهای سرشان بسیار بلند بود چنانکه گوش و گردن را می پوشانید و قسمت عقب موها آرایشی مشابه تصاویر تابلوها یا مدالهایی داشت که یکی دو قرن پیش از این در اروپا ساخته می شد. این دو مرد کلاههایی گرد و صاف چون کلاههای بی لبه بر سر داشتند و جامه هایشان بسیار بلند بود چنانکه تا پاشنه پا می رسید. این جامه ها بسیار گشاد و پر چین بود تقریباً شبیه لباسهای مجسمه های قدیمی رومی یا بهتر بگوئیم مانند جامه های سناتورهای ونیز با آستینهای بسیار گشاد که میچ آویخته آنها تا زانو می رسید. مرد نشسته، در دست چپ عصائی داشت و در دست راست ظرفی شبیه نیم کاسه، بر سر چو بدستی که از وسط آن شعله ای سر می کشید، چنانکه در آن آتشی افروخته باشد. آن که پشت صندلی ایستاده بود نیز ظرفی همانند آنچه گفتیم در دست راست خود داشت. در جای دیگر نیز مرد دیگری دیده می شد که از لحاظ ریش و موی سر و جامه کاملاً مشابه مرد اولین بود و با اینکه سنگ شکسته بود و دستها، بخصوص دست راست، دیده نمی شد از آن جهت که دستها گشاده بود حدس زده می شد که همچون دیگران در دست چپ عصائی و در دست راست مشعلی داشته است. کلاه این مرد سوم با کلاههای دو مرد نخستین اختلاف داشت؛ بدین معنی که اگرچه قسمت روی کلاه همچون کلاههای دیگران صاف بود، زائده ای چتری مانند در جلو سر از کلاه بیرون زده بود. پشت سر این شخصیت که به نظر می آمد با وقار و طمأنینه راه می رود دو مرد دیگر در کنار هم در حرکت بودند که اینان نیز جامه های بلند آستین گشاد بر تن داشتند اما ریش و موی سرشان بسیار کوتاه تر بود و کلاهشان بسیار بلندتر، و همچون کلاه شکارچیان لبه کوچکی در جلو داشت.

مردی که در دست چپ حرکت می کرد چتر آفتابی بسیار بزرگی

برای سایه افکندن بر آنکه جلوتر می‌رفت، به همان ترتیبی که امروز در هندوستان معمول است به دست گرفته بود و تصویر دیگری که همراه او بود در دست راست خود چو بدستی خراطی شده و منقوشی داشت به درازای دو پی و کلفتی يك انگشت که در انتهای آن مشتی موی اسب که آن را محاذی سر مردی که در جلو حرکت می‌کرد، گویا برای پرانیدن مگس نگاهداشته بود. همانطور که امروز هم در هندوستان برای شاهان و دیگر شخصیتها مرسوم است. در هند امروز، بخصوص کسانی که سواره حرکت می‌کنند اعم از آنکه پرتغالی باشند یا بربر یا زندق، همراه خویش غلامی دارند که دم اسبی را بر چو بدستی از عاج یا آبنوس بسته است و به همان شیوه و وقاری که در این نقشهای منقور در مرمز مشاهده می‌شود، بر سر ارباب خود حرکت می‌دهد. و از همینجا می‌توان حدس زد که بکار بردن چتر آفتابی برای سایه افکندن و استفاده از موی دم اسب برای پرانیدن مگس در هندوستان عادتی چنان قدیمی است که یافتن ریشه آن تقریباً غیرممکن است. زیرا در حقیقت آفتاب هند، جز در زمستان که هوا کمی معتدل است و از شدت گرما کاسته می‌شود، چنان تند است که بدون استفاده از چتر ایجاد خطر می‌کند و چون ایالت فارس و دیگر ایالات این کشور پادشاهی، از جمله شوش و بابل و کرمان نیز هوایی بسیار گرم دارند، اگر هم نخواهیم از وجود این تصاویر به عنوان دلیلی قاطع استفاده کنیم باید قبول کنیم که بکار بردن چتر آفتابی در این نواحی نیز قدمت زیاد دارد. و این موضوع بخصوص هنگام ورود سفیر به اصفهان روشن و مدلل شد. توضیح آن که در این شهر بسبب گرمای شدید آفتاب، هندویی که کارش جز همین نبود، چتری را بر سر سفیر نگاهداشته بود. توتان‌بگ^{۱۳۸}، یکی از حاکمان که در این تشریفات سفیر را همراهی می‌کرد، بوسیله مترجمی به وی گفت که مردم این دیار نیز در دوران شاه طهماسب، پدر بزرگ شاه فعلی، معمولاً چتری آفتابی نظیر آنچه سفیر استفاده

می‌کند بکار می‌بردند. گذشته از تصاویری که از آنها سخن گفتیم و همگی کفشهایی از نوع صندل بر پا داشتند و به‌دستور سفیر نقاشی که همراه وی بود از آنها تصاویری کشید، به‌دستور وی همین صورتگر تصاویری مدادی از چهار صورت از تصاویر گروهی واقع در پلکان قلمی کرد. یکی از این تصاویر از مردی عادی بود با قدی کوتاه. این مرد نیمتنه‌ای تنگ که تا وسط ساق پایش می‌رسید و روی آن نیز لباسی کوتاه‌تر از آن با آستینهای بسیار گشاد و تا میچ دست دربر داشت. این لباس رفته رفته تنگ می‌شد و به دنباله تیزی ختم می‌گشت. این مرد پاپوش یا بعبارت بهتر نیم چکمه‌هایی بر پا داشت که تا بالای قوزک می‌رسید و بر سر کلاهی به شکل سر انسان داشت که از زیر همه دایره محیطی دهانه آن پیدا بود. مویمهای پشت سر این مرد بسیار دراز بود بطوری که نیمی از گردنش را می‌پوشانید. ریشش دراز نبود بلکه همانند ریش مردانی بود که دم اسب و چتر آفتابی را حمل می‌کردند. این مرد حلقه‌ای آهنین بر دست داشت، همچون حلقه‌هایی مزین و بسیار عالی که بر صندوق یا میزهای غذاخوری کوچک برای انتقال از جاتی به جایی می‌نهند. دو انتهای هر حلقه که با میخ به یکدیگر متصل شده بودند همانطور که امروز هم به جهت تنوع دسته‌ها و چفت و بستهای آهنین عمل می‌کنند به شکل سر مار بود. مرد دیگری بالاپوشی آستین گشاد بر تن داشت که تا نیمه رانها می‌رسید. بازوها و ساقهایش برهنه بود. روی بالاپوش کمربندی از پارچه تاب داده بسته بود. کلاهش به شکل مرد پیشین بود. جز این که در پشت سر از زیر کلاه نواری بسیار پهن آویخته بود که به شکل صلیب یا نیم‌دایره گردن را می‌پوشانید. شکلی که در کلاههای حاکمان قدیم امپراطوران رومیة الصغری در ایتالیا و افریقا یا ینی‌چریهای جدید مشاهده می‌شود. ریش و موی این مرد شبیه دیگران بود و در هر دست چکشی دوسر داشت همانند تخماقهای نجاران یا سنگ تراشان و مجسمه‌سازان. لباس مرد سوم شبیه مرد نخستین بود. با همان شکل و وضع او و با همان نوع ریش

و موی سر، جز اینکه کلاهی بسیار بلند به شکل هرم بر سر داشت که نوک آن برگشته بود و نواری بدقواره که کار دستی بر روی آن کرده بودند از نقاط مختلف آن عبور می‌کرد. در دست این مرد دو ظرف گود بود به شکل فنجان که وسط آنها تقریباً نظیر برخی از لیوانهای آبخوری از دهانه‌شان تنگ‌تر بود. چهارمین به لباسی کاملاً مشابه با آنچه گفته‌ایم ملبس بود. جامه‌اش برخلاف نفر اول نه‌چندان گشاد بود و نه‌چندان عریض و مطلقاً به قوزک پایش نمی‌رسید. اما از بالا تا پائین پر از النگک دولنگک و کسار دستی بود. روی این جامه شل یا باشلقی دراز بود همانند باشلقی که اسقفها روی لباده آستین‌تنگ خود می‌پوشند و بلندی آن تا زیر کمر است چنانکه در هر صورت که دستها را قرار دهند بازوها را می‌پوشاند و فقط پنجه‌ها از زیر آن بیرون می‌ماند. در این تصویر نیز چنین بود. این مرد چوبدستی در دست راست داشت و دست‌چپش کاملاً باز بود و انگشتانش از یکدیگر فاصله گرفته بودند. ریشش شبیه دیگران بود و موی سرش مانند سه مرد پیشین از اطراف کلاه که بسیار بلندتر از سه نفر دیگر بود بیرون زده بود. اما سقف کلاه این مرد صاف بود و از بالای کلاه تا محل پیدایش مو چینهای داشت. روی شانه‌ها و باشلق — گردن‌بندی داشت که تا حدود شکم می‌رسید و بشیوه گردن‌بند های فرقه زرین مویان^{۱۳۹} ساخته شده بود. زیر گردن‌بند، تصاویر با خطوطی ناخوانا بود به شکل نیمه چلیپاهای فرقه سن ژان اورشلیم که با دو مثلث کوچک نزدیک دو طرف پایه صلیب نصب شده بودند و خود این مثلثها قسمتی از خط ناخوانائی را که از آن سخن گفتیم تشکیل می‌دادند. زیرا حروف که بعداً از آنها سخن خواهیم گفت خود از مثلثهای کوچک هر می شکل تشکیل گردیده بودند. این خطوط ناآشنا و نامفهوم چنان درشت بود که قسمتی از شکم را تا حاشیه باشلق که از جلو به شکل نیم‌دایره بریده شده بود می‌پوشانید. تصویر اخیر نیز مانند سه تصویر دیگر کفشی حاشیه‌دار با بندهای گره زده

از نوع صندل بر پا داشت که نظیر آنها در مجسمه‌های قدیمی دیده می‌شود. می‌توان حدس زد که این گروه مجلل عجیب با لباسهای فوق‌العاده و علامات مخصوص نمایانگر برخی مقامات و نجبای آن روزگار باشد.

نزدیک صد پا آن‌طرف‌تر، در جانب کوه، همسطح صفه‌ای که ستونها و دیوار دوم بر آن قرار گرفته است ساختمان دیگری بود با همان نوع سنگ و همان نوع کار و سبک مهندسی ساختمان پیشین اما بسیار بزرگتر از آن. زیرا بر چهارضلعی منظمی قرار داشت که هر ضلع آن یکصد پی بود. این ساختمان هرچند محتوی چیزی نبود، همچون ساختمان پیش‌گفته در و پنجره‌هایی داشت. درحیاط بزرگ آن، قطعات بزرگی از ستونها-از همان نوع و جنس ستونها برپا- وجود داشت که بیشتر آنها در زمین فرورفته یا خاک آنها را پوشانیده بود. همچنین قطعات و خرابه‌های دیگری از این ساختمان مجلل به چشم می‌خورد که گذشت سالیان آنها را خراب کرده یا فرو ریخته بود. در وسط این حیاط بزرگ، تودهٔ بزرگی مانند آنچه در حیاط کوچک دیده بودیم مشاهده می‌شد. اما این پشتهٔ سنگ و خاک از آن یک بسیار بلندتر و بزرگتر بود و به خرمنی از گندم می‌مانست که رفته رفته به صورت هرمی برهم انباشته شده باشد. و حدس زده می‌شد که در آنجا ساختمانی مجلل بوده است که گذشت روزگار آن را دستخوش خرابی و در زیر خاک مدفون کرده است، چنانکه این پشتهٔ خاک تلی از خرابه‌ها بود که بتدریج در یک جا گرد آمده بود. بر دیوارها که اگرچه از همان یشم و مرمر، اما بسیار قطورتر از دیوارهای دیگر بود صورتهای نیمه برجستهٔ دیگری بود که بین آنها نقشی که از همه طبیعی‌تر به نظر می‌آمد منظرهٔ جنگی تمام عیار و خشماگین، با حیوانات وحشی و خطرناک بود، از جمله شیری بالدار و جنگ مارها با پهلوانان افسانه‌ای نظیر آنچه در افسانه‌ها از جنگ هرکول با مار هفت سر یا اژدها ترسیم کرده‌اند. مردانی که در تصاویر این دیوار نمایانده شده بودند لباسی همچون دیگران بر تن

داشتند جز آنکه جامه‌هایشان کوتاه و ریششان بلند بود و موی سرشان بر جامه ریخته بود. در مردانی که با شیرها درآویخته بودند، نشان پردلی و دلیری نمایان بود و با خنجر زخمهای کاری به حیوانات وارد کرده بودند. در این جنگ خطرناک، جز خنجر از اسلحهٔ بلندتری استفاده نمی‌کردند و اسلحه‌شان نظیر سلاحهای است که امروز هم ایرانیان بکار می‌برند. در حجاریها و گلوئیهای روی درها، نوشته‌هایی با همان حروف که در صحنه‌هایی روی دیوارهای پله‌ها نقر شده بود و از آن سخن گفته‌ایم وجود داشت بدون آنکه حروف دیگری در آنها تشخیص داده شود و اگر اینجا و آنجا نوشته‌های کوچکی با خطوط و حروفی غیر از آنچه بیان کردیم مشاهده می‌شد غالباً خط عربی یا ارمنی یا هندی و یا کلدانی بود که در سوریۀ امروز بکار می‌برند. پیدا بود که این خطوط در زمانهای مختلف و قرنهای بعد از زمان ساختمان بنا بوسیلهٔ دیدارکنندگان این معجزهٔ ناشناخته و ابهام‌آمیز عهد عتیق آمده نوشته شده‌اند. زیرا علاوه بر آنکه این خطوط با خطوط قدیمی اختلاف بسیار داشت بطور عمقی در مرمر حك نشده بود بلکه خراشهایی بطور سطحی بر سنگها نقش گردیده بود و بعبارت بهتر این خطوط بوسیلهٔ یادگار نویسان روی سنگ نقاشی شده بود. همانطور که در همهٔ کشورهای مشرق‌زمین، از این گونه خطوط یادگاری بر دیوار کاروانسراها یا مساجد دیده می‌شود و خطوط مشابهی است که بازرگانان دوره‌گرد یا عابران نوشته‌اند. برای آنکه تصاویر حروف برخی از نوشته‌های این ساختمان بسیار قدیمی ضبط شده باشد سفیر به نقاش مخصوص خود دستور داد تصویری از آنها بردارد که در نتیجه این نقاش تصویری کاملاً طبیعی و منطبق با اصل از تمامی يك سطر از نوشته‌ای که در پلکان بزرگ و در لوحه‌ای مرمرین و بسیار صیقلی به بلندی چهار پی و طولی به همان اندازه بسیار روشن و خوانا نقر گردیده بود نقاشی کرد. این حروف هرمی شکل بود اما در هیأت‌های مختلف، و اختلاف آنها به روشنی و آسانی تمیز داده می‌شد. دو انتهای دیوار

بزرگ نخستین کسه از آن در بالا سخن گفته ایم و همه ساختمان را دور می زند در نزدیکی این ساختمان کاملاً به کوه نزدیک می شوند. این کوه دیوار را تکمیل می کند و بمنزله وسیله دفاع و پوششی برای این قسمت از ساختمان بود که دیوار آن را دربر نمی گرفت. روی تپه ای که در سرایشی کوه، واقع بین انتهای دیوار بزرگ بود ساختمان کوچکی دیده می شد که بلندی آن از زمین چهار پنج ذراع بود و با بالا رفتن از پلکانی سنگین بدان می رسیدند. حدس زده می شد که این پلکان در صخره تراشیده شده باشد اگرچه قطعاتی از پله ها که بر زمین افتاده بود و هر سه یا چهار قطعه یک پله را تشکیل می داد حکایت از آن داشت که پلکان مزبور از مرمرهائی ساخته شده که از جاهای دیگر آورده اند. بعد از آنکه از پلکان بالا رفتیم به دیواری از مرمر سیاه رسیدیم با مساحت سی پی مربع که در شکم دیوار بزرگ ساخته شده بود. در این دیوار همچون دیوارهای دیگر تصاویری برجسته از مرمر سفید حجاری شده بود. کسانی که این نقوش را از نزدیک دیدند نتوانستند بخوبی از کیفیت لباس شخصیتها و مفهوم تصاویر سر درآورند اگرچه در جائی کاملاً بالا، تصویر مبهم مردی والجاه دیده می شد که علی الظاهر شاهی یا شاهزاده ای بود که بر کرسی نشسته بود و پس از وی، در جائی خیلی پائین تر، تصاویر مردان دیگری بود که همگی ایستاده بودند و در میان خود قربانگامی داشتند که آتشی در آن افروخته بود، چنانکه گفتی برای انجام دادن تشریفات قربانی گرد آمده اند. در فضای خالی بین پلکان و دیوار که همانند میزی بود، صندوقی به درازای هفت یا هشت و پهنای سه پی تراشیده بودند که به نظر می آمد گوری بوده باشد. این صندوق پر از آب باران بود اما بسیار روشن و زلال و کسانی که از آن نوشیدند آن را بسیار گوارا و مطبوع یافتند.

در چهل پنجاه پی جلوتر از آن، در جهت مشرق این صندوق، بنای دیگری بود از لحاظ ساختمان مانند بنای نخستین، با پلکان و تصاویر برجسته که ماهیت تصاویر آن نیز قابل درک نبود. زیرا

کسانی که آنها را مشاهده کردند نتوانستند توصیفی از آنها بعمل آورند و سفیر که بر اثر اشتغال چند ساعته به دیدار بقایای ساختمان، خسته شده بود و وقت نیز تنگ بود جرأت نکرد شخصاً برای مشاهده آن برود و از آخرین بنائی که به کوه تکیه داشت دیدن کند.

امر شگفت و جالب توجه آنکه در این بنای عظیم و ترکیب جالب که آنهمه تصاویر از مردان وجود داشت حتی يك زن بچشم نمی خورد تا از روی آن بتوان درباره لباس زنان آن دوره قضاوت کرد. اگرچه با مشاهده لباسهای مردان که در نظافت و آراستگی و وقار و شکوه کم نظیر بود می توان حدس زد که لباس زنان نه تنها دست کمی از مردان نداشته بلکه نجیبانه تر و آراسته تر نیز بوده است. در این مورد فصل پانزدهم تورات مؤید سخن ماست همچنانکه هم ۱۳۰ نیز هر جا در «تروا»^{۱۴۱} از زنان آسیائی سخن به میان می آورد آنها را کاملاً مستور و ملبس به لباسهای بلند و آراسته توصیف می کند اگرچه پوشش زنان مشرق زمین در قرون اخیر بسیار بد و نامطبوع است.

اگر کسی زحمت شناخت موقعیت شهرک مرو دشت را با صحرای زیبا و بسیار حاصلخیز آن به خود بدهد و وضع سواحل رودخانه قدیمی ارس را در نظر بگیرد شك نخواهد کرد که این شهرک همان شهرستان بزرگ پرسپولیس است بخصوص کسانی که از بقایای دل انگیز و مجلل این اثر قدیمی و شکوهمند دیدار کنند با تأکید بیشتری این حقیقت را درمی یابند. کتب مقدس «عهد قدیم و جدید» و حتی چند مصنف بی دین از کل آثار باستانی معتبر روزگاران گذشته جز درباره نینوا و بابل اطلاعاتی به ما نمی دهند که شهر نخستین با تصریح یونس پیامبر و نیز به گفته دیودوروس سیکولوس پرائر طفیان عظیم دجله دستخوش خرابی شد و امروز تنها بقایائی از دیوارهای شگفت و آب انبارهای عظیم و عمیق آن برجاست. و از باغهای معلق بابل سخن به میان می آورند که ساختمان همه آنها از آجر بوده است. در صورتی که روا نیست که از کل آثار باستانی

به شناخت همین دو شهر که جز نشانه‌ای و خبری از خرابی و واژگونی آنان اطلاعی نداریم بسنده کنیم. بلکه همانطور که در جهان پهناور و وقایع شگفت ایام رازهای شگرف و اموری ناشناخته هست که اطلاعات ما درباره آنها اندک است. می‌توان باور داشت که آثار ذیقیمت و تقریباً جاودانی و مقدس چهل منار و شهر پرسپولیس، اگرچه بر اثر بعد مسافت و واقع بودن در اقصای مشرق کمتر مورد توجه اروپائیان قرار گرفته است از همه آثار عتیق‌شناخته شده جهان قدیم‌تر باشند. ممفیس^{۱۴۲} که نخست بمناسبت شهرت جهانیش و دو دیگر بسبب دوران طولانی سلطنت سلسله شاهانش خواسته است افتخار قدمت را به شهرهای نینوا و بابل واگذارد چیزی جز اهرام جالب نظرش که امروز نیز در معرض مشاهده جهانیان است ندارد. این هرمها تنها تلپهائی هستند مرکب از قطعات بیشمار سنگ و فاقد هرگونه زیبایی و ظرافت و عاری از هرگونه هنر معماری، بطوریکه جز از لحاظ عظمت غول‌آسایشان تحسین‌برانگیز نیستند و تازه شهرت این بناها مدیون سفرهای پی در پی سیاحتگران اروپائی به کشور مصر در گذشته و حال است. اما چهل منار از لحاظ تنوع پیکرنگاری و علو معماری واجد بسیاری خصوصیات بارز است که برای مردم عصر ما دلربا و تحسین‌برانگیز است. کمال، صلابت و زیبایی انبوه سنگهای مرمر و یشم در این بنا به حدی است که هیچ ستونی از آن را نمی‌توان یافت که خود بتنهایی اثری نادر و کامل نباشد.

پس از آنکه دیداری ویژه از این بنا بعمل آوردیم در سرایشی کوه به گوری برخورداریم که گویا این بناهای عظیم جز به افتخار آن برپا نگردیده است. می‌توان گفت بنیادگذار این بنای مجلل و تحسین‌برانگیز خواسته است بدین وسیله یاد عظمت و قدرت خویش را نزد اخلاف جاودانی کند و این همان سودائی است که فراعنه مصر را به ساختن بناهای تو در توی اهرام واداشت. و چون این ساختمان مرکب

از بسیاری قسمتهای مجزا از یکدیگر است و فضای بسیاری را در بر می‌گیرد و دیواری محکم و قطور آن را احاطه کرده است، ناگزیر باید معتقد شویم که این تالارها و درها و پنجره‌های مزین بدین گونه تزئینات جز همان کاخ شاهان ایران و دژ شهر پرسپولیس نیست که بهترین مصنفان هنگام شرح انهدام امپراطوری ایران بوسیله اسکندر کبیر پادشاه مقدونی به اشباع از آن سخن رانده‌اند. و هر چند دیودوروس سیکولوس و پلوتارک و کنت کورس با حدت بسیار و عباراتی فخیم و شکوهمند از علو و زیبایی این قصر مجلل سخن به میان آورده آن را سرآمد کاخهای شاهی در سراسر آسیا دانسته‌اند تنها دیودوروس سیکولوس با شیوایی تمام دژ و عمارات عالی آن را، بهمان ترتیبی که در خرابه‌های امروزی به چشم می‌خورد، توصیف می‌کند. علاوه بر آنکه دیوار بزرگ از کوتاه شدن دیوار دیگر حکایت می‌کند، در بسیاری از نقاط سنگهای بسیار سخت یشم و رخام و تصویر دیواره پلکان علائم سوختگی به چشم می‌خورد. اگرچه سوختگی سطحی است و جسم سنگ و ماده آن بر اثر صلابت و سختی در برابر آتشی که بهترین بخشهای این عمارت مجلل را دستخوش انهدام نموده مقاومت کرده است اما داستان به آتش کشیده شدن این کاخ چنان قطعی است که همه مورخانی که شرح زندگانی اسکندر کبیر را نوشته‌اند نه تنها متعرض آن گردیده بلکه انگیزه آن را نیز بیان کرده‌اند. بدین معنی که طائیس، روسبی مشهور آتنی، هنگامی که اسکندر را در حالت مستی دید بر اثر کینه‌ای که بسبب آتش زدن و طنش، آتن، از ایرانیان در دل داشت شاه مقدونی را وادار کرد تا کاخ پرسپولیس را به آتش کشد. اما اینکه دیودوروس می‌نویسد که این بنا دارای سه دیوار تو در تو بوده است و امروز جز دو دیوار آن وجود ندارد چه بسا یکی از دیوارها در طول زمان خراب گردیده و یا این مورخ که تاریخ خود را قرن‌ها بعد از احداث بنا نوشته دچار اشتباه شده باشد. آنچه به حقیقت مقرون است این که دیودوروس ساختمان دوم را دیوار پنداشته باشد که در این صورت این مشکل

نیز حل خواهد شد. دیودوروس در کتاب خویش موضوعی دیگر را پیش کشیده است که عقیده ما را درباره آنکه این بنا همان کاخ پرسپولیس است تأیید می‌کند. او پس از توصیفی که از کاخ بعمل می‌آورد می‌گوید در مشرق کاخ فاصله چهارصد پائی، کوهی است که آن را کوه شاهی می‌نامیدند. در این کوه صخره‌ای هست که در وسط آن گورهای برای شاهان خویش تراشیده بودند که می‌بایست اجساد و تابوت‌های آنان را با ابزارهایی تا جایگاه گورها بالا ببرند و تصریح می‌کند که با اینکه برای این کار هیچگونه پلکانی وجود نداشت این کار را کرده بودند. این ادعا با آنچه امروز در کوه دیده می‌شود مطابقت دارد و با وجود دلائلی متقن، همچون فاصله چهار صدپائی و موقعیت کاخ و وجود صخره، در صدق آن اندک تردیدی نمی‌توان کرد. با این که این مصنف بهیچ وجه از پلکان و تسهیلاتی که برای رسیدن به صخره و بالا بردن اجساد وجود دارد سخنی نمی‌گوید بدین مشکل همان پاسخی را می‌توان داد که درباره دیوار سوم ذکر کردیم. بدین معنی که یا این پلکان بعداً بوجود آمده است یا ترجمه‌ای که آنجلوس کوسپوس^{۱۴۳} بولونیائی از کتاب دیودوروس به دست داده، همانطور که از زبان یونانی جز این انتظار نمی‌رود، از صحت برخوردار نیست. از طرف دیگر در ایران که این مطلب را می‌نوشتیم هیچگونه مأخذی در اختیار نداشتیم تا از طریق آن بتوانیم صحت و سقم مطالب ترجمه آنجلوس را که مخصوصاً برای همین مقاصد از اسپانیا آورده بودیم معلوم کنیم. زیرا سفیر پیش از آنکه سفر به ایران مطلقاً از مخیله‌اش خطور کرده باشد، از طریق این ترجمه قسمتی از کتاب دیودوروس را که در آن از کاخ شاهی پرسپولیس و گورهای واقع در کوه مجاور آن سخن رفته است از نظر گذرانیده بود. به همین ترتیب وی روایتی را که در اسپانیا برادر آنتوان دوگووآ^{۱۴۴}، اسقف سیرنائیک^{۱۴۵}، اگرچه بطور مبهم، درباره این اثر مشهور قدیمی برای وی نقل کرده بود به خاطر می‌آورد. بنائی

143) Angelus Cospus

144) Antoine de Gouvea

145) Cirenc

که در طول چند قرن بین اقوام غیرمتمدن مدفون و مستور باقی مانده و تنها اطلاع ما از آن از طریق معارف بسیار مبهم و پیچیده‌ای است که «سباستین سرلیوی»^{۱۴۶} بواونیائی در کتاب «معماری قدیم و جدید» خود از آن به ما داده است، اگرچه منابع اطلاعاتی این شخص نیز روایاتی غیرمطمئن و جعلی است و تصویری که از این بنا به دست داده برگردان تصویری خام و خشن از يك حكاکی روی چوب یا سرب است که در آن چهل ستون کوچک بدون ذکر بزرگی یا تناسب آنها نمایش داده شده است، جز آنکه او این ستونها را با سرستونهای به سبک مجلل کورنت^{۱۴۷} نشان داده بدون آنکه حتی يك کلمه درباره بقایای ساختمان، سخن گفته باشد اگرچه این معمار ساختمان را که ایرانیان و عربها القرائیس^{۱۴۸} می نامند به نام اصلیش چهل منار نامیده است.

با مشاهده قدمت و شکوه و عظمتی که بخصوص در کمال و وقار این شاهکار زیبای معماری نمایان است اگر حتی مطلقاً صلابت، و به عبارت بهتر جاودانگی مواد ساختمانی آن در نظر گرفته نشود، نه تنها می توان آن را در شمار عجایب هفتگانه جهان که قدما بسیار از آنها سخن گفته اند به حساب آورد بلکه باید انصاف داد که هیچیک از آن آثار شگفت که هنوز بقایائی از آنها در جهان موجود است، با این بنا که در نوع خود بی مانند است پهلو نمی زنند و با آن قابل مقایسه نیستند.

شبانگاه همگان شگفت زده از دیدار آن همه زیباییها، راه شهرک

146) Sebastien Serlio

147) Corenthein

Alcoranes (۱۴۸) : گویا القرائیس جمع قرناس عربی باشد که در لغتنامه‌های عربی و فارسی بمعنی کوه و عمارت بلند و مدور آمده است، چنانکه کلمه قرنس نیز علاوه بر معانی دیگر (گلولی یا نوع گچ‌بری) به ساختمان بلند نیز اطلاق گردیده است. بعید نمی‌نماید که اعراب مجموعه سنونهای تخت جمشید را القرائیس گفته باشند. اما این که ترکان و ایرانیان و بخصوص اهالی فارس قرناس یا جمع آن را به معنی ستون یا مناره یا مأزله بکار برده باشند و حتی به جای چهل منار که قطعاً از تداول عامه مردم فارس گرفته شده است چهل قرناس یا چهل قرائیس گفته باشند ادعائی عجیب است. -م.

را پیش گرفتیم و در راه به تعدادی لك لك برخورد کردیم که به لانه‌های خود در بالای ستونها بازمی‌گشتند.

سفر روز هشتم آوریل از مشهد مرغاب عزیمت کرد و چون دیر وقت بود در این روز که رودخانهٔ ارس را با يك فرسنگ فاصله در دست چپ داشتیم، فقط نه فرسنگ در دشتی زیبا و حاصلخیز راه پیمودیم. تا آنکه به کوهی بلند با شیبی بسیار تند رسیدیم که روی آن دژی بود ظاهراً بسیار قدیمی و آن گونه که از زمین زیربنای آن حدس زده می‌شد، آن را در جایی بنا کرده بودند که از هر طرف بر پرتگاههای دست نیافتنی مشرف باشد زیرا بالا رفتن بسوی آن جز با چند بار دور زدن کوه و تحمل زحمت طاقت‌فرسا و پیمودن بیراهه‌های بسیار خطرناک و صعب‌الوصول امکان نداشت. با این همه، دژ خود دیواری محکم داشت که فاصله به فاصله دارای برجهایی جهت دفاع بود. اما آنچه آن را تسخیرناپذیر می‌کرد استحکامات طبیعی بود. زیرا با این که درش باز بود و نگهبانی نداشت هیچکس حاضر نشد زحمت دیدار از آن را به خود بدهد. با اینکه در آن نزدیکی دو دهکدهٔ ترکمان‌نشین کشف کردیم که همسایگان خوبی بودند و همگان از وجود آنها باخبر شدیم، مع ذلك سفیر شب را در جایی از دشت که پوشیده از گیاه و در دامنهٔ کوه بود، در تخت روان خویش گذرانید.

روز نهم، پیش از آن که هوا روشن شود راه خود را ادامه دادیم و پس از آنکه کوه و دژی را که از آنها سخن گفته‌ایم در دست چپ قرار دادیم و رودخانهٔ ارس را نیز که در این ناحیه بسیار عریض و زیباست همواره در دست چپ داشتیم مدت زیادی راه پیمودیم. حواشی این رودخانه از پرچینهای سبز و زیبا پوشیده است و نمی‌دانم در خود رودخانه چه چیز خارق‌العاده‌ای هست که برای پویندگان این جاده تولید شعف و رضایت بسیار می‌کند. ساعت نه صبح، پس از عبور از رودخانهٔ کوچکی که در حاشیهٔ آن درختهای بسیار به چشم می‌خورد و بسترش از آبی روشن و خنک پر بود به

ماهین رسیدیم.

ماهین جائی باز است بسا پانصد ششصد خانه کاملاً آکنده از باغمهائی با هرگونه درخت و بخصوص درخت گردو، چنانکه از دور به جنگل بیشتر شبیه است تا شهرک. در این شهر بجز ساکنان اصلی، گروهی از تاتارهای چرکس زندگی می کردند که شاه ایران پس از غارت گرجستان و به اسارت درآوردن اهالی آنجا آنان را جبراً به تعویض مسکن واداشته و در ایالات مختلف ایران اسکان داده است. بدبختی این مردم بینوا هنگامی عظیم تر شد که نخواستند در جنگی که چندی پیش بین دو طایفه محلی درگرفته و هرج و مرجی ایجاد کرده بود جانب يك طرف را گرفته باشند. بدین سبب با زن و فرزندان خود به مرز گرجستان کوچ کردند اما در آنجا نیز دچار همان سختیها شدند که در محل از آن بیمناک بودند. همه این چرکسها سفیدپوست و خوش اندامند و سفیر که از حال تباه و نهایت فقر آنها در رنج بود از راه ترحم و دلسوزی صدقانی بین آنها پخش کرد. فردا، دهم آوریل، سفیر با همه افراد کاروان که در این مکان گرد آمده بودند سه فرسنگ راه پیمود و در امامزاده به استراحت پرداخت. امامزاده دهکده ای است با تعداد کمی خانه که همه آنها در محوطه کاروانسرائی که دیواری محکم داشت ساخته شده بودند. در این کاروانسرا مسجدی بزرگ و مجلل نیز وجود داشت که از محل درآمد آن طبق يك سنت قدیمی، راهگذران فقیر سه روز متوالی اطعام می شدند. ایرانیان و اعراب برای این مسجد یا مقبره احترام زیادی قائلند و به پاس احترام شخص مقدسی که در آن به خاک سپرده شده است هدایای بسیار و وجوه سرشار نیاز آن می کنند و تیمناً صدقاتی نیز از آن دریافت می دارند. در درون کاروانسرا چشمه ای زیبا و بزرگ هست که آب زیادش می تواند در مسیر خود آسیائی را بچرخاند. سراسر جاده بین ماهین و این کاروانسرا بد و ناهموار بود. در دست چپ جاده کوهی بلند دیده می شود که شب دامنه آن از خارهای سبز پوشیده بود اما در قلّه آن — با آن که در پایان فصل بهار

بودیم جز برف دیده نمی‌شد. سفیر بقیه روز دهم آوریل را که مصادف با هفته مقدس بود در کاروانسرا ماند و ساعت نه شب، در همان هنگام که درصدد بود کاروان را براه اندازد حادثه‌ای قابل ملاحظه اتفاق افتاد که همگان را دچار اندوه کرد. بدین معنی که کسانی که نخستین محموله‌های کاروان را هدایت می‌کردند جسد بی‌سر خوزه سالوادور ارمنی را که پیشتر از او نام برده‌ایم و بسبب خدمات صادقانه‌اش در سمت مترجمی و آشنائی کاملش با این ناحیه مشرق‌زمین بسیار مورد توجه سفیر بود در دوپست پائی کاروان یافتند. توضیح آنکه این خوزه سالوادور بطور علنی زنی را از شیراز با خود آورده بود. این زن که بت پرست و متولد هند بود اما تظاهر به مسلمانی می‌کرد فاسد و زیانکار از آب درآمد و روز حادثه به دستور سفیر از کاروان اخراج شده بود. خوزه سالوادور برای بازگردانیدن او از کاروان فاصله گرفته بود که دچار آن حادثه گردید. چون بمنظور نقل این خبر ناگوار برای سفیر که این روز را قصد حرکت نداشت و خوابیده بود بی‌نظمی و سر و صدائی در کاروان ایجاد شد وی با شنیدن اولین قال و مقال انتشار این‌خبر را ممنوع کرد و دستور داد برای یافتن قاتل هیچگونه کوششی معمول نگردد. زیرا عقیده داشت که کسانی که جسارت دست زدن به چنان کاری را داشته‌اند در آنجا نخواهند ماند و هرگونه تجسسی برای کشف هویت آنها موجب خواهد شد که به کارهای بدتری دست زنند و در تمامی شب خواب را بر همگان حرام کنند. و در حالی که مراقب هرگونه حادثه‌ای بود که ممکن بود اتفاق افتد هنوز هوا روشن نشده بود که دستور داد متوفی را دفن کردند.

از این قتل و جنایت چیزی دستگیر کسی نشد جز آنکه کمی قبل از دور شدن خوزه از کاروان برخی از کاروانیان دو گروه سوار مسلح به تفنگ و شمشیر را که با شتاب از آن‌حوالی می‌گذشتند دیده بودند. این افراد یقین داشتند که آنان مرتکب این قتل گردیده‌اند. اما هیچکس نتوانست حدس بزند که علت ارتکاب آن

عمل از طرف آنها چه بوده است جز آن که شواهد آشکار حکم می‌کرد که قاتلان در جستجوی مقتول بوده و بر اثر عداوت شخصی او را به قتل رسانیده بودند زیرا با این که سرش را بریده بودند پول و انگشتری‌هایی که در دست داشت همچنان باقی بود. و اگرچه کاروانیان به چند تنی مظنون شدند مصلحت ندیدیم که درباره آن مطلقاً سخنی گفته شود. حتی هنگامی که این سوءظن نسبت به افراد را در حضور سفیر اظهار کردند وی ناگزیر روی خوش نشان نداد.

چهارشنبه یازدهم همان ماه، تا دهکدهٔ اوچان، سه فرسنگ راه پیمودیم. دو ثلث این راه سخت و ناهموار بود. در کوهی بسیار عمودی و پر از سنگهای بزرگ همواره بالا و پائین می‌رفتیم و بخصوص در بالا رفتن دچار رنج زیاد می‌شدیم چنانکه سفیر مجبور شد سوار بر اسب حرکت کند و تخت روان او را چند نفر روی دست می‌بردند. قسمت جنوبی این کوه، مانند بیشتر کوههای فارس کاملاً بایر و بی‌آب و علف بود اما تعدادی بوتهٔ ترنجبیل و چندین درخت سقز از همان نوع و به همان بزرگی که پیش از این گفته‌ایم و از آنها کمی مصطکی می‌گیرند دیده می‌شد. دامنه‌ای که از آن بسوی شمال فرود می‌آیند کاملاً بایر است جز این که جای جای بوته‌های خار در آن دیده می‌شود. سفیر در اطاقی که نزدیک مقبره‌ای بنا شده بود مسکن گرفت. این مقبره به مناسبت آنکه مدفن امامزاده‌ای از اولاد علی و فاطمه [ع] دختر محمد [ص] بود نزد اهالی احترامی خاص داشت. بمحض رسیدن سفیر، زاهد یا درویشی که متولی مقبره بود به دیدار وی آمد و آنچه را دربارهٔ امامزاده بیان کردیم برای وی نقل کرد و افزود که تعدادی مرد و زن بیمار و کور و فلج بر اثر معجزات آن امامزاده و الامقام شفا یافته‌اند. او برای ثبت معجزات امامزاده دفتری ترتیب داده بود. این دهکده و مقبره در دشتی واقع شده‌اند که رودخانه‌ای کوچک و کمی باتلاقی اما انباشته از ماهی در آن جریان دارد. نزدیک دهکده، بوسیلهٔ پلی سنگی از رودخانه عبور می‌کنند.

روز پنجشنبه دوازدهم آوریل که پنجشنبه مقدس بود از این دهکده حرکت کردیم و پس از پیمودن چهار فرسنگ به کاروانسرائی خوب و بزرگ رسیدیم که در کنار دهکده‌ای کوچک و محصور در دیواری گلین و بد ساخت قرار داشت. در وسط دهکده، در زمینی بلندتر از سایر قسمتها، دژی بدقواره و نیمه خراب بود که در اطراف آن و محدوده دیوار دهکده، نزدیک صد خانه به چشم می‌خورد که در اغلب آنها گروهی از همان چرکسهای مهاجر که در ماهین دیده بودیم سکونت داشتند. اینان مردمی کاملاً بینوا بودند و بهمین جهت سفیر برای رفع بلا دستور داد صدقاتی بدانها بدهند. این دهکده را آسپاس می‌نامند و در مکانی پست، نزدیک کوهی بلند که قلّه آن هنوز از برف پوشیده بود، قرار داشت. گذشته از آن که زمین دهکده و دشتی که بین این زمین و کوه واقع شده باتلاقی است رودخانه‌ای که از دهی که شب پیش در آن خوابیده بودیم می‌گذرد، زمین این ده را نیز قطع می‌کند. آب این رودخانه در دشت مجاور جمع می‌شود و به صورت چشمه از نقاط مختلف ده بیرون می‌زند. این آب به نظر خوب و زلال می‌آید اما در حقیقت برای آشامندگان بسیار بد و خطرناک است. درست است که این آب خود بخود بد نیست و با گذشتن از خاک و سنگهای کوه نیز فاسد نمی‌شود اما جنس زمینی که از آن بیرون می‌زند بد و مخاطره‌انگیز است. بخصوص بسبب مجاورت با رودخانه لجن‌آلودی که هوای همه نواحی مجاور را بویناک می‌کند. ماهیه‌های این رودخانه نیز همچون آبش بسیار خطرناکند چنانکه این موضوع هنگام توقف ما به اثبات رسید زیرا نوکرها که از وجود ماهیه‌های درشت در رودخانه آگاه شده بودند تصمیم گرفتند از آنها صید کنند. و با اینکه سفیر از رنگ زرد ماهیه‌ها تشخیص داده بود که به مفت نمی‌ارزند و آنان را از خوردن آنها منع کرد اما سودی نبخشید. در نتیجه فردای آن روز، هنگام حرکت بیشتر نوکرها بیمار بودند. در نزدیکی این کاروانسرا باغی هست که اللهموردیخان پیش از مرگش آن را احداث کرده است. در این باغ تعداد زیادی درخت

میوه و چندین خیابان مشجر به نارون و چنار و سرو وجود داشت اما چون دیرزمانی از غرس آنها نمی‌گذشت بیشترشان نهال بودند. صبح روز سیزدهم، به کاروانسرائی در دهکده‌ای به نام کوشك هزار رسیدیم که همچون دژی ساخته شده بود. سراسر جاده پست و باتلاقی و گنداب و مرداب بود. هوای این دهکده از آسپاس، یعنی دهی که بامداد از آن حرکت کرده بودیم بدتر بود و اهالی فارس بحق نامی را که در زبان محلی، طاعونی یا زهرآگین معنی می‌دهد بدین کاروانسرا داده‌اند. سفیر و گروهی از همراهان در این روز و شب بعدش به دل‌دردی شدید مبتلا شدند که دفع آن دو سه روز بطول انجامید. هوا و آب دو عنصر اساسی زندگانی آدمیانند و هنگامی که این دو بد و فاسد باشند، برای قلع زیان آنها لزوماً باید قابلیت مخصوصی در بدن ایجاد کرد.

روز چهاردهم که مصادف با شب عید فصیح (پاك) بود سفیر به دست‌جرد رسید که دیهی است دارای برج و باروی محکم و کاروانسرائی بزرگ. چون در این ده خانه‌های بسیار خوش ساخت با اطاقهایی راحت وجود داشت سفیر که حالش کمی بهتر شده و ضعف مزاجش تسکین یافته بود اظهار تمایل کرد که در این ده اقامت کند. بخصوص که بسبب هوای بسیار مطلوب این ده، حال همراهان نیز بهبود یافته بود.

روز پانزدهم که مصادف با عید فصیح بود هشت فرسنگ راه پیمودیم. ابتدا از دشت به پرتگاهی سهمناک رسیدیم که از دو طرف شیب بسیار داشت بطوری که جز کوره‌راهی برای پیش رفتن نبود. سربالائی این‌راه تند و عمودی، و سراسیبی آن بسیار خطرناک بود. پس از آنکه برای فرود آمدن وقت بسیاری صرف کردیم به دشتی هموار و دره‌ای زیبا رسیدیم که دو یست پا پهنا و پانصد پا درازا داشت. این دشت که فاصله به فاصله برآمدگیها و تپه‌هائی داشت و جویبارهای کوچکی که سراسر ناحیه را آبیاری می‌کردند در آن جاری بود تا مسافت دو سه فرسنگ ادامه داشت. در خاتمه آن به پرتگاهی

دیگر رسیدیم با شیبی بسیار تند و عمودی بطوریکه دشت که بین دو پرتگاه واقع شده بود همچون گودالی بزرگ و عمیق می نمود که در قلّه کوهی قرار گرفته باشد. در قلّه کوه و جایی کاملاً سراشیب از این صخره، دیه‌هی کوچک و دژ مانند ساخته بودند که موقعی بسیار محکم و خانه‌هایی چند طبقه داشت با بی‌نهایت پنجره‌های کوچک که از دور همچون آشیانه گنجشک یا لانه حیوانات وحشی به نظر می آمد. پس از عبور از دره و رودخانه کوچکی که انتهای دشت را آبیاری می کرد، بالا رفتن از شیبی بسیار خشک و خشن را که دژ یا ده در آن ساخته شده بود آغاز کردیم و برای ورود بدان صخره را در جهت شمال دور زدیم. آنچه در این ده جلب نظر می کرد ارتفاع زیاد ساختمانها و پهنای دیوارها و پنجره‌های کوچکی بود که هنگام لزوم می توانستند از آنها به عنوان منفذ برای شلیک توپ استفاده کنند. خانه‌ها انباشته از زن و بچه بود. رنگ پوست اهالی این ده از مردم دیگر جاهائی که تا آن زمان دیده بودیم سفیدتر بود. بوسیله پل متحرک بسیار تنگی که جان‌پناهی هم نداشت و روی خندقی بسیار عمیق ساخته شده بود که از روی پل همچون گردابی بنظر می آمد، وارد ده یا دژ شدیم. روز گذشته اسب ایرانی که همراه برخی نوکرهای سفیر برای انتخاب مسکن به ده رفته بود، در این گودال افتاده بود. عالیجناب این شب را در این ده بسیار بد گذرانید زیرا جا تنگ و مردم بسیار فقیر بودند.

روز شانزدهم هفت فرسنگ راه پیموده به دهکده‌ای کوچک و نامعمور رسیدیم بسیار بینواتر از دهکده پیشین بطوری که به نام بردنش نمی‌ارزد. پس از طی چهار فرسنگ دیگر به کاروانسرائی بسیار بزرگ و محکم رسیدیم که بتازگی از سنگ تراش ساخته شده بود و در چهار گوشه آن چهار برج بزرگ تعبیه کرده بودند. با دیدن منظره بیرونی آن حدس زدیم که بزرگترین و راحت‌ترین کاروانسرائی است که تا آن زمان دیده یا پس از آن خواهیم دید. این کاروانسرا نیز به خرج المهوردینخان ساخته شده بود. رو بروی

این کاروانسرا، در طرف دیگر شاهراه، دژی تازه ساز بود با ساختمانی خوب که در درون استحکامات آن دهکده‌ای بسیار کم-جمعیت وجود داشت و معلوم بود که این ناحیه بسبب وجود راهزنانی که در قدیم موجبات مزاحمت، کشاورزان و بازرگانان را فراهم می‌آورده‌اند، خشک و بی‌حاصل و کم‌جمعیت باقی مانده‌است. صبح روز هفدهم از این دهکده فقیر که سفیر و همه افراد کاروان شب گذشته را در آن گذرانیده بودند خارج شدیم و پس از شش فرسنگ راه پیمائی در جاده‌ای خوب و ناحیه‌ای بسیار حاصلخیز - اگرچه بدون درخت - به دیهی رسیدیم که ایرانیان آن را شهر به حساب می‌آوردند. نام این شهر قمشه بود و نزدیک چهارصد خانوار در آن زندگی می‌کردند. همه دشت مجاور شهر، حتی چند فرسنگ پس از آن، زمین زراعی و زیر کشت گندم و جو بود. خاک این ناحیه اگرچه چرب و برای شخم زدن نامساعد بود حاصلخیز می‌نمود. در بسیاری جاها قناتها و گودالهایی وجود داشت که آبشان از نقاط دوردست می‌آمد چنانکه در سراسر پهنه فارس، بی‌محدود این قناتها زمینی آبادان نمی‌شود. زیرا چنانکه گفته‌ایم باران بندرت می‌بارد و زمین چنان خشک است که نه در کوهسار و نه در دشت جز تعدادی درخت سقز که از آنها مصطکی می‌گیرند و تعدادی خاربن، درخت و گیاه دیگری به چشم نمی‌خورد. در ساعتی خوش و هوایی بسیار روشن بدین شهر رسیدیم. بمحض آنکه سفیر در خانه خوب و راحت یکی اهالی که برای وی در نظر گرفته بودند جا گرفت و همراهان نیز در خانه‌های مجاور براحتی منزل کردند بارانی ملایم با دانه‌های ریز باریدن گرفت، از همان بارانهایی که فقط گرد و خاک را فرومی‌نشاند، چنانکه گمان کردیم که ما را به زحمت نخواهد انداخت. اما رفته رفته از حد انتظار گذشت و بدون آنکه بر شدت آن افزوده شود دوام یافت و چون قوی نبود و در زمین نفوذ نمی‌کرد، و چنانکه گفته‌ایم خاک نیز محکم و فشرده بود، زمین گلین و لغزنده شد بطوریکه کسانی که عجله داشتند اسباب و اثاث را به کاروانسرای

قدیمی ببرند قادر نبودند بر سر پای خود بایستند. بیشتر بارخانه بخصوص هدیه‌ای که برای شاه ایران آورده بودیم زیر باران بود. بدین جهت سفیر دستور داد که آنها را به جایی سرپوشیده منتقل کنند. اما خدمه یکی بعد از دیگری در گل می‌لغزیدند و می‌افتادند. وضع شتران و دیگر حیوانات بارکش نیز به از این نبود زیرا آنان نیز با کوچکترین حرکتی نقش زمین می‌شدند و بهمین جهت نقل اثاث نه تنها آنگونه که سفیر می‌خواست انجام نشد بلکه برخی از حیوانات چنان زخمی شدند که در بقایای سفر تا اصفهان نیز کارآمد نبودند. سرانجام بعد از آنکه بسته‌های پارچه و پشم و ابریشم و شنجرف و قسمتی از جامه‌دانهای سفیر را در کاروانسرا و چند خانه مجاور جا دادیم درباره بقیه اثاث که بجز جامه‌دانها و وسائل نوکرها، از سیصد بار شتر نیز تجاوز می‌کرد بدین قانع شدیم که آنها را زیر نمدهائی که به دستور سفیر و با شتاب برای این کار از اصفهان وارد کردند پوشانیم.

صاحب خانه که سفیر در آن منزل کرده بود در ساختن کمان استاد بود و بدین جهت از شاه ایران وظیفه یا راتبه‌ای مخصوص دریافت می‌کرد. او کمانی بسیار ظریف از ساخته‌های خود را به سفیر هدیه کرد که وی نیز باخشنودی بسیار آن را پذیرفت و مبلغی قابل توجه بدو داد. همچنین سفیر دستور داد پولی بین اطفال خردسال، یعنی پسرها و نوه‌های مهماندارش که از پشت کرکره پنجره اطاقی واقع در باغ خانه و مشرف به اطاق سفیر سر بیرون کرده بودند تقسیم شود. اما این بذل و بخشش موجب شد که صبح فردا پیش از حرکت سفیر، همه دخترهای خردسال ده، و حتی چند زن - برخی با روی پوشیده و بعضی با روی باز - برای تیغ‌زدن و گرفتن انعامی صف بکشند. سفیر نیز برای آنها را به هم اندازد و تفریحی کرده باشد مقداری پول خرد بسویشان پرتاب کرد.

صبح روز هیجدهم کمی قبل از ظهر از قمشه حرکت کردیم. راه بسیار صاف و هموار اما خیس و گلین بود و هرچه پیشتر می‌رفتیم

این عیب بیشتر می‌شد. حتی از باتلاقها پیدا بود که از چند روز پیش باران زیادی باریده آنها را از آب لبالب کرده بود. از طریق نوک‌هائی که سفیر دو روز پیش از قمشه به اصفهان فرستاده بود تا دستور لازم برای تدارك مسکن عالیجناب بدهند نیز دریافتیم که از چند روز پیش در آن نواحی همواره باران می‌باریده است. يك ساعت به غروب مانده به دهکده‌ای دیگر رسیدیم همانند ده روز پیشین — نامش مهیار. با اینکه در این دهکده کاروانسرای خوبی وجود داشت سفیر میل کرد که با عده‌ای از همراهان در یکی از بهترین خانه‌های ده مسکن گزینند.

روز پنجشنبه نوزدهم آفتاب بالا آمده بود که از مهیار بسوی اصفهان که بیش از شش فرسنگ با ما فاصله نداشت براه افتادیم. چون سفیر میل داشت پیش از ورود به اصفهان چند روزی در دهی یا باغی نزدیک شهر توقف کند و خستگی سفر را از تن بدر برد، از نخستین ساعات روز به خدمه آشپزخانه و اطاق خواب دستور داد که به دیهی واقع در نیم فرسنگی اصفهان — نامش جاروستاق — بروند و سائل خواب و غذا را تدارك کنند. و دستور داده بود که این فرمان را به اطلاع کسانی که قبلا با کاروان حرکت کرده بودند برسانند. اما برندگان این پیغام که دو مرد پارسی بودند که سفیر از شیراز همراه آورده بود تا در گرفتن منزل و امور دیگر مربوط بدان کمک باشند سخن مترجم را نفهمیدند و به جای دهکده، کاروان را به باغی در نیم فرسنگی اصفهان هدایت کردند. این باغ متعلق به شخصی بنام علی بیگ بود که يك ساختمان بیشتر نداشت غافل از آن که خدمه سفیر نیز باید در جایی منزل کنند. اگرچه راهی که در این روز پیمودیم کاملا صاف بود با این حال مسافتی از آن، معادل يك چهارم فرسنگ، گذرگاهی بسیار بد و سنگلاخ بود با شیبی تند بطوریکه سفیر برای فرود آمدن و استفاده از آب گوارای آب‌انباری ناچار شد از تخت روان پیاده شود. در نیم فرسنگی دشت که شهر اصفهان در آن واقع شده باید از کوهی که گذرگاهی هموار داشت

می‌گذشتیم. این گذرگاه را چند برآمدگی کوچک قوزدار کرده بود و برای دیدن منظره شهر باید از پشت آنها عبور می‌کردیم. بالای کوه از سنگهای بسیار نرمی پوشیده بود که همچون شن و رمل با دست خرد می‌شد. در وسط کوه گروهی مرکب از ۲۵ تا ۳۰ نفر ایرانی را دیدیم که با شتاب بسوی ما می‌آیند. اکثر این افراد جوان بودند و پیاده و غیر مسلح. این گروه نزدیک تخت روان سفیر ایستادند و با دقت بسیار، بدون آنکه کلمه‌ای بر زبان آورند، بدان می‌نگریستند. از آنها پرسیده شد که چه می‌خواهند جواب دادند که آمده‌اند رولدان^{۱۴۹} را ببینند و این نام را بسیار دقیق و روشن تلفظ می‌کردند. این رولدان سگک قوی‌هیکل سفیر بود که پیشتر از آن سخن گفته‌ایم. این سگک بسیار سنگین بود و چون بر اثر راه زیاد پاهایش کوفته شده بود به دستور سفیر بوسیله چند مرد که در لار برای همین کار اجیر شده بودند، در تخت روانی به سبک هندی حمل می‌شد و آن را در پایان قافله حرکت می‌دادند. جوانان ایرانی همواره در جستجوی او بودند بطوریکه هنگام رسیدن سفیر به باغی که می‌باید آن روز را در آن بگذرانند تعداد افرادی که خواهان دیدار سگک بودند چنان زیاد شد که از تعداد همراهان و جستجوگران خود سفیر کمتر نبود. پس از گذشتن از پشت چند تپه، دشتی بسیار زیبا و بزرگ پدیدار شد با چندین فرسنگ وسعت و سراسر پوشیده از تاکستانها و باغها و آنچنان انبوه و درهم که حتی از جای مرتفعی که قرار داشتیم نمی‌توانستیم شهر را از پشت درختها ببینیم و از ساختمانها جز نوك مناره‌های مساجد چیزی دیده نمی‌شد. بمحض رسیدن، چون محل سکونت سفیر را مشاهده کردیم به وسیله چند نفر از خدمه که کاروان را تعقیب کرده بودند از اشتباهی که شده بود آگاه شدیم. کسانی را که برای تدارک غذا به جایی که سفیر معین کرده بود رفته بودند از این اشتباه باخبر کردیم. آنگاه نیم‌فرسنگی آنسو تر، در باغی اطراق کردیم که در آن جز کلبه‌ای بی‌قواره و اطاقی

که بزحمت يك تخت خواب در آن جا می گرفت، برای سفیر موجود نبود. اما خنکی محل، تماشای درختان انبوهی که در نزدیکی جاده بود و گروه کثیری از مردم که در حوالی آنها قدم می زدند خالی از لذت نبود. با آنکه هنوز نیم فرسنگ با شهر فاصله داشتیم، در این باغها بقدری ساختمان دیده می شد که تعداد آنها دست کمی از تعداد خانه های شهر نداشت. همه تاکستانها و دیوارهای باغها و بامهای خانه ها پر از آدم و بخصوص زنانی بود که خود را در چادر سپید پوشانیده بودند.

سفیر در این خانه کوچک بسیار در زحمت و ناراحت بود مع ذلك میل کرد که دو روزی در آن اقامت کند و از منظره زیبای باغ که مقدار زیادی از هر قسم گل، بخصوص گل سرخ در آن وجود داشت بهره مند شود. بجز گلهای رز معمولی که بنفش رنگند مقادیری رز کوچک سفید و زرد نیز بر زیبایی باغ می افزود. این رزها با اینکه رایحه ای بیشتر و مطبوع تر از رز معمولی نداشتند از لحاظ زیبایی با آنها برابر بودند.

گوجه ها و سیبها هنوز نرسیده بودند اما ایرانیها گوجه سبز را بر گوجه رسیده ترجیح می دهند و معتقدند که ضرر میوه نرسیده از رسیده کمتر است. در همین روز روحانیان فرقه سنت اگوستن و فرقه پابرهنگان کلیسای اصفهان به دیدار سفیر آمدند. صبح فردا داروغه و وزیر که دو حاکم شهر بشمار می روند از وی دیدن کردند. و عصر همین روز همه اروپائیان مقیم اصفهان، از جمله ده دوازده نفر انگلیسی و دو نفر هلندی و سه چهار نفر ایتالیائی به دیدار سفیر آمدند. و او بسیار خوشحال شد که از طریق آنها اخباری از اروپا بدست آورد، گو اینکه دیر زمانی بود که کاروانی از حلب یا بغداد به اصفهان نرسیده بود و آنها هم خبری جز آنچه در مجلات و روزنامه های سال گذشته خوانده بودند و مربوط به حوادث سال ۱۶۱۶ بود خبری نداشتند. سفیر بعد از دو روز اقامت در خانه کوچکی که از آن سخن گفتیم به باغی در مجاورت همانجا که با

عشرتکده‌ای توأم بود نقل مکان کرد. در این عشرتکده سه اطاق نو و بسیار راحت وجود داشت که برای وی بسیار خوب و مناسب بود. برای آنکه دیگر همراهان نیز در همین مکان مستقر شوند به دستور وی نه یا ده چادر در باغ افراشتند. از این چادرها یکی که بزرگتر و مفروش بود بعنوان سالن بکار می‌رفت و نمازخانه‌ای در مجاورت داشت که در آن نماز می‌گزاردند. و دیگر چادرها برای استراحت نوکرها بود. هنوز مدت زیادی از افراشتن چادرها نگذشته بود که چنان جمعیتی به تماشا آمدند که گفتی همهٔ مردم اصفهان از شهر خارج شده‌اند، بطوریکه عقب‌زدن آنها برای دربانها و پاسپانهائی که حاکم اصفهان فرستاده بود غیرممکن شد. زیرا علاوه بر آنکه این مکان در مجاورت شهر بود که بسیار بزرگ و پرجمعیت است، در نزدیکی باغ مسکونی سفیر چهار ناحیهٔ بزرگ مهاجرنشین وجود داشت، همگی انباشته از مردمی که شاه ایران از چند سال پیش، از ایروان و جلفای ارمنستان و شهر بزرگ و زیبای تبریز واقع در آذربایجان که اکنون خرابه است بدین ناحیه کوچ داده بود - علاوه بر کثیری از گبرها که از دیگر نواحی کشور بدین مکان انتقال یافته بودند. این چهار مهاجرنشین که از محلات بیرونی شهر به حساب می‌آیند چنان به یکدیگر نزدیکند که شهری واحد به بزرگی خود اصفهان را در نظر مجسم می‌کنند.

چون تاکنون از گبرها که مفهوم نام آنان در زبانهای ترکی و فارسی بی‌دین یا لامذهب است سخنی بمیان نیاورده‌ایم گویا مناسب باشد که پیش از بیان دیگر خصوصیات شهر اصفهان استطراداً دربارهٔ آنها چند کلمه‌ای بر زبان آوریم. آنچه محقق است اینان باقیماندهٔ سکنهٔ اولیه و قدیم ایرانند که بسبب آنکه همچون مردم بسیاری از دیگر نواحی آسیا چندین قرن تحت سیطره و فرمان حکام مستبد عرب و عثمانی و تاتار بوده‌اند، در زبان و لباس و نوع زندگانی آنها تغییرات عظیمی حاصل شده است. تحول و تغییری چنان مشهود که امروز بزحمت کمترین اثری از عظمت و شکوه نخستین در آنها

دیده می‌شود. آنچه مسلم است کشور ایران بارها بوسیلهٔ خشن‌ترین و وحشی‌ترین اقوام کرهٔ زمین تسخیر گردیده است. و در این نکته نیز تردیدی نیست که ملل مغلوب، ولو که شیوهٔ زندگانی پیشین خودشان شرافتمندانه و منطقی و از آن غلبه‌کنندگان خشن و وحشی و نابهنجار بوده باشد، در اموری که بیان کردیم بزودی از شاهان و فاتحان تقلید کرده‌اند. چنانکه در واپسین روزگار افول و زوال امپراطوری روم، هنگامیکه آوازهٔ شکوه و جلال آنان به اقصی نقاط جهان رسیده بود، مآثر نیک و ارجمند آنان اعم از فنون جنگ یا ادب و هنر به دست گتھا^{۱۵۰} و والاندها^{۱۵۱} و آلن‌ها^{۱۵۲} و فرانکها^{۱۵۳} و لمباردها^{۱۵۴} معدوم شد. در نتیجه بتقلید از این اقوام تغییرات و تبدلاتی در آداب و شیوهٔ زندگانی مردم ایتالیا و فرانسه و اسپانیا بوجود آمد. همین بلا بر سر ایران و ایرانیان آمد، چنانکه هم‌اکنون همهٔ کسانی که بدین کشور سفر می‌کنند و در خصوصیات مردم آن به مطالعه می‌پردازند حق دارند شك کنند و از خود بپرسند که آیا ایرانیان هرگز از شکوه و آداب‌دانی و عظمتی که قدماً برای آنان قائلند برخوردار بوده‌اند؟ از این ایرانیان کسانی که کمتر با محیط خو گرفته‌اند همواره در فقر و بینواتی بسر می‌برند. همچنین در شرقی‌ترین قسمت خاک ایران - ایالت کرمان - که مرز شرقی کشور نیز محسوب می‌گردد، گروه کثیری از این ایرانیان اصیل زندگی می‌کنند. اینان اگرچه با دیگر مردم کشور اختلاط یافته‌اند و با تبعیت از اقوام غالب همرنگ دیگران شده‌اند بیکبار همهٔ شیوه‌های زندگی و لباس و دین خود را ترك نگفته و از خاطر نبرده‌اند. به شیوهٔ پدران خویش که روزگاری حکومتشان سرآمد امپراطوریهای جهان بود مهر را ستایش می‌کنند و همواره درخانه‌های خود آتش افروخته را همچون نمادی از خورشید پایدار نگاه می‌دارند و از خاموش شدن آن جلوگیری بعمل می‌آورند و همان مراقبتی را که راهبه‌های روم

150) Goths
153) Franks

151) Valandes
154) Lombards

152) Alains

در روزگاران گذشته از آتش بعمل می‌آوردند درباره آن مرعی می‌دارند. اینان چون مردمی خشن هستند که قرن‌ها در اسارت و بردگی زیسته‌اند از رسوم نیاکانی خویش، جز پرستش خورشید هنگام طلوع، و مراقبت از آتش که آن را عنصری جاودانی می‌دانند، و شیوه خاکسپاری مردگان را حفظ نکرده‌اند. تشریفات خاکسپاری مردگان نشان چنین است: بهترین لباسهای مردگان را بر آنها می‌پوشانند و نعش را در محوطه بزرگ و محصوره که دور از خانه‌های معمولی خود ایجاد کرده‌اند به کمک چوبی بلند - به حال ایستاده - در هوای آزاد و در مجاورت دیواری نگاه می‌دارند تا طعمه کلاغها و زغن‌ها و دیگر پرندگان گوشتخوار گردد. زبان آنها با زبان معمول دیگر ایرانیان فرق زیادی ندارد چنانکه لباس مردانشان نیز همچون دیگر مردان ایرانی است جز آنکه مانند لباس فقرا بسیار کوتاه و تنگ است. و نیز قطعه پارچه‌ای بر سر می‌بندند. لباس زنانشان هیچگونه مشابهتی با ملبوس دیگر زنان ایران ندارد. با اینکه اینان نیز نوعی شلوار نازک برپا دارند بالاپوش یا قبائی بسیار گشاد می‌پوشند که تا قوزک پای آنها می‌رسد. آستینهای این بالاپوش بسیار دراز و شبیه لباس زنهای عرب است که آستین لباسشان بقدری بلند است که برای گرفتن بازوی یکدیگر قادر نیستند دست را از آستین بدر آورند. زنهای گبر سر و مو و گردن خود را طوری می‌پوشانند که جز صورتشان پیدا نیست و روسریهای آنها بی‌شبهت به سربندهای زنان سالمند اسپانیائی نیست جز اینکه کلاه یا سر بند زنان گبر چین‌دار نیست. این لباس بدانها نوعی برتری و وقار می‌بخشد. رنگ مویشان کم و بیش روشن اما بیشتر مایل به حنائی و قهوه‌ای است. رنگ پارچه‌ای را که روی روپوش خود می‌اندازند متناسب با رنگ موی خود عوض می‌کنند و همواره کمی روشن‌تر از رنگ روپوش یا قبای آنهاست. اینان برخلاف دیگر مردم آسیا، و بخصوص پیروان آئین اسلام، مردمانی بسیار ساده هستند. بیشتر مردان آنها بطور روزمزد کار می‌کنند و ستوربان یا کشاورزند.



يك خانم زرتشتی (از شاردن).

بین آنها صنعتگر و بازرگان نیز هست اما تعدادشان بسیار اندک است زیرا غالباً نادارند و سرمایه‌ای برای داد و ستد ندارند. زنهای گبر همچون دهقانان استرامادور اسپانیا در کریاس یا آستانه خانه‌ها می‌نشینند و نخ می‌تابند و پشم می‌ریسند و سپس با بافتن پارچه‌های دوکپا را از نخ خالی می‌کنند. و در این مورد بین آنها و زنان دهقانان استرامادور مشابهتی هست. کما اینکه این دو طایفه در نوع زندگی و لباس و بخصوص رنگ چهره و سلوک و سادگی نیز به یکدیگر مانندند. این محله بیرون شهر در چشم‌رس قسمت عقب خانه‌ای بود که سفیر در آن اقامت داشت و تقریباً مرکب بود از سه هزار خانه با کوچه‌های پهن و دراز و مستقیم و غالباً مشجر تا گرمای هوا را جبران کنند. و با اینکه بیش از ده سال نبود که به فرمان‌شاه و بمنظور توسعه شهر اصفهان، این مردم را از زادگاهشان کوچانیده در این ناحیه اسکان داده بودند مع ذلك این مجموعه می‌توانست محله‌ای بزرگ و زیبا از حومه شهر و حتی شهری زیبا به حساب آید. صداقت بسیار و منش آزاده این مردم حاکی از آن بود که اگر روحانیان مسیحی اصفهان با چابکی و کوششی که لازمه حرفه آنان است فعالیت‌کنند هدایت این مردم به کیش مسیح کار دشواری نیست. سفیر از نوزدهم آوریل تا روز اول مه در این باغ اقامت کرد. در عین حال دستور داده بود خانه‌ای در شهر پیدا کنند اما خانه مناسبی پیدا نمی‌شود. با این که بسبب عزیمت بسیاری از خانها و بزرگان در رکاب شاه خانه خالی فراوان بود، حکام شهر جرأت نداشتند که بدون فرمان شاه جائی در اختیار وی بگذارند. این مشکل، و نیز بی‌حوصلگی سفیر برای پایان دادن به مأموریت خویش، وی را مصمم کرد که بدون رعایت مقررات و تشریفات به فرح‌آباد گرگان- که در آن تاریخ اقامتگاه شاه بود- عزیمت کند. اما حاکمان اصفهان که از میل و اراده شاه در این مورد آگاه نبودند به وی اجازه حرکت ندادند. از طرف دیگر، سفیر با علم به اینکه دو روز بعد از ورودش حکام شهر قاصدی سریع‌السیر روانه فرح‌آباد کرده و ورود وی را

به دربار اطلاع داده اند خود نیز شاطر یا چاپار خود را بسوی فرح آباد گسیل داشت تا شاه را از ورود خویش آگاه و از سوءقصدی که به جان خوزه سالوادر شده بود شکایت کرده باشد. زیرا با اینکه امیدوار نبود که با همه جنایت بار بودن حادثه حق را به وی بدهند عقیده داشت که مسکوت گذاشتن قضیه ای با این خصوصیات به اعتبار وی لطمه خواهد زد، اگرچه شك نداشت که شاه تا آن زمان از وقوع جنایت آگاه گردیده است. در مدت زمانی که سفیر بدین ترتیب در چشم‌رس شهر توقف داشت بی آنکه بدان وارد شود هر ساعت گروه کثیری از مردم، آنهم، بیشتر شهری تا اهالی حومه که از آنها سخن گفته ایم، برای تماشای خیمه‌ها و بخصوص دریافت صدقاتی هجوم می‌آوردند. اینان بیشتر زن و کودک بودند و همگی فقیر و بینوا. چون در مهاجرنشین جدید جلفا بجز آرامنه تعداد زیادی از دیگر مسیحیان، از جمله آشوریان و نسطوریمها و سوریائیمها و مارونیمها و دیاربکریمها زندگی می‌کردند، همه روزه، و بخصوص هنگامی که سفیر به ادای نماز می‌پرداخت کثیری از این مردم در جلو چادرها گرد می‌آمدند و با خلوص و تقدس بسیار تشریفات عبادت وی را نظاره و گوش می‌کردند، اگرچه می‌توان گفت که اکثر این مردم جز اسماً مسیحی نیستند. کسانی که معمولاً با ارمنیمها می‌آمدند و مقدمشان را گرامی می‌داشتیم مسیحیان گریگوی بودند.

محاسبه و ارائه تعداد همه غربا و خارجیانی که همواره در اصفهان هستند غیر ممکن است زیرا این تعداد بقدری زیاد است که کاروانسراهای شهر، با همه وسعت و تعددی که دارند، قادر نیستند آنها را در خود جای دهند و چون منازل اختصاصی نیز برای سکونت آنها وجود ندارد گروهی از آنان به جلفا پناه می‌برند. تعداد افرادی که به خانه سفیر روی می‌آوردند بسیار زیاد بود اما در مقایسه، تعداد زنان و کودکان گبر بیش از دیگران بود. روزی نمی‌گذشت که اینان برای تماشای سفیر و همراهانش نیابند چنانکه مأمورانی که از طرف حکومت برای نگاهبانی خیمه‌ها گماشته شده بودند از منع

و دفع آنها عاجز بودند. با اینکه همین مأموران آنان را مجبور می‌کردند که سراسر روز را زیر حرارت آفتاب در دشت بمانند، سفیر که از صداقت این مردم لذت می‌برد و ضعف آنها را مشاهده می‌کرد غالباً اجازه ورود بدانها می‌داد و صدقاتی نیازشان می‌کرد. همین امر موجب باز کشانیدن آنها نزد وی بود.

روز اول ماه مه بعد از آن که سفیر دو خانه مناسب را که فقط دیواری آنها را از یکدیگر جدا کرده بود برای سکونت انتخاب کرد، در معیت دو حاکم و چند تن از صاحب‌منصبان شاه و تعداد زیادی سوار، از جمله گروهی از کشیشان فرقه سنت اگوستین و پابرهنگان و تجار انگلیسی و ایتالیائی و هلندی وارد شهر شد. بعد از گذشتن از پلی، که بسبب احداث پلی جدید بر زاینده‌رود، آن را پل قدیم می‌نامند، و گذشتن از کوچه‌ای عریض که در دو طرف آن درختهای چنار بود، ورود به شهر را آغاز کردیم و از کوچه‌هایی تنگ که در اطراف آنها خانه‌هایی نیمه خراب و بد ساخت‌تر از خانه‌های شیراز وجود داشت گذشتیم تا آنکه به بازاری رسیدیم مرکب از دکانهایی انباشته از اقسام غلات و بخصوص انواع میوه خشک اعم از پخته و خام، انواع غذاهای سرخ‌کرده و پخته و بریان، و چند قسم نان بسیار مرغوب. در وسط این بازار که همچون کوچه مسقفی است که در طاق آن دریچه‌ها و پنجره‌هایی برای تابیدن نور تعبیه شده است کاروانسرای بزرگ و تازه‌سازی‌هست که چند سالی است به‌خرج و فرمان پادشاه فعلی - شاه عباس - ساخته شده است. این بازار به میدانی می‌پیوندد که ایرانیان در آن به تمرین یا ورزش سوارکاری می‌پردازند. میدان نیز که بعداً به وصف آن خواهیم پرداخت از مستحذات همین شاه است. در دست‌چپ انتهای میدان مسجدی بسیار زیبا و مجلل در دست ساختمان است که بنای آن عنقریب به اتمام خواهد رسید. این مسجد نیز به نفقه همین شاه و به پاس علاقه خاص وی به امام^{۱۵۵} [علی(ع)] ساخته می‌شود. چون با طی کردن طول

میدان باید از جلو کاخ شاه عبور می کردیم که در دست چپ قرار دارد و با توجه خاص این پادشاه تزیین گردیده و چند ساختمان بدان افزوده شده است، حکام شهر خود را به سفیر نزدیک کردند و از وی درخواست کردند که بنا بر سنتی غیرقابل نقض که در ایران از جانب همه سفیران رعایت شده است، او و همراهانش هنگام رسیدن برابر درگاه کاخ شاهی باید از اسب فرود آیند و کلاه برگیرند و با خم کردن سر مراتب احترام به جای آورند، و تذکر دادند که این کمترین احترام و ادبی است که بایسته اعلیحضرت است زیرا همه تبعه شاه، اعم از خانها و سلطانها و شاهزادگان و حتی پسران وی، ناگزیرند در این مکان از اسب پیاده شوند و در حال سجده بر آستانه در بوسه زنند. سفیر بدانها پاسخ داد که وی هیچگاه آنان را از انجام دادن مراسم خویش باز نمی دارد، اما در مورد خودش، پس از رسیدن به درگاه خانه شاه همان احتراماتی را معمول خواهد داشت که در این گونه موارد نسبت به پادشاه خویش معمول می دارد، با وقوف بدین که در جهان هیچ پادشاهی همچون شاه اسپانیا از طرف رعایای خویش مورد احترام قرار نمی گیرد. حاکمان که میل داشتند وی در این کار با آنها همراهی کند و از اسب پیاده شود بر اصرار خود افزودند اما سفیر با عزمی راسخ پاسخ داد که چنان کاری نخواهد کرد، آنان به کار خویش پردازند و او نیز هنگام عبور از جلو خانه شاه به وظیفه خود عمل خواهد کرد. حاکمان چون اکراه وی را از آنگونه تشریفات ملاحظه کردند، و از طرف دیگر گروه کثیر همراهان توقف کرده در انتظار بودند، خود و دیگر ایرانیان در وسط میدان از اسب فرود آمدند و پیاده تا نزدیک قصر راه پیمودند که نیایش خویش را بجای آورند. با این حال سفیر - در عین آنکه کسانش را از فرود آمدن از اسب ممنوع کرد سواره راه خود را تا برابر درگاه قصر، که همانطور که گفته ایم در دست چپ ما بود ادامه داد. چون بدانجا رسید توقف کرد و سر اسب خود را رو به درگاه نگاهداشت. در این حال به برداشتن و بلافاصله بر سر گذاشتن کلاه اکتفا کرد و در انتظار

همراهان ایرانی ایستاد که بعد از اظهار انقیاد و نماز بردن و بوسیدن آستانه درگاه بازگردند و بر اسبهای خود سوار شوند. آنگاه در میان سر و صدای تعدادی شیپور و طبلهای پایه‌دار از میدان گذشتیم و به بازار دیگری وارد شدیم که در آن نیز انواع خوردنی و شیر و مربا برای فروش عرضه می‌شد. در اینجا نیز گروهی نوازندهٔ مجرب به نی‌انبان و دف که موزیک معمول ایرانیان است به نوازندگی مشغول بودند. از آن پس از جلو درگاه دو مسجد دیگر گذشتیم و سرانجام به منزلی که سفیر برای سکونت خویش اجاره کرده بود رسیدیم. از صبح همان روز خدمت سفیر پیشکشی شاه و اثاثه اطاق و جامه‌دانهای عالیجناب را بدین خانه آورده بودند. سفیر بعد از آنکه گروه همراهان را مرخص کرد لباس از تن بدرآورد و به رختخواب رفت تا خستگی آن کار پر رنج و بی‌مهمه را که گرمای طاقت‌فرسای روز نیز بر آن مزید شده بود از تن بیرون کند. خانه راحت‌تر از آن بود که به وی گزارش داده بودند زیرا علاوه بر آن که در آن خود را از هرگونه آسایشی برخوردار دید در سراسر مدت اقامت در اصفهان مطابق میل و دلخواه وی بود. این خانه چند آب‌نمای بسیار زیبا و باغی پر از گل داشت.

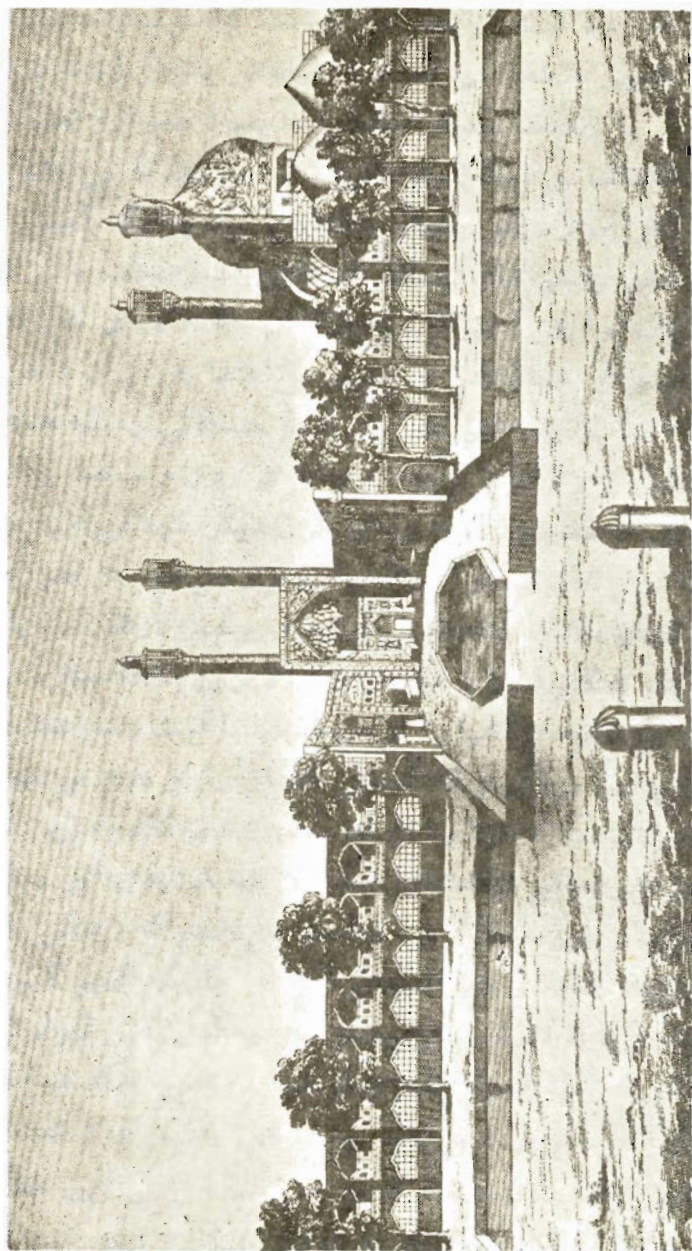
شهر اصفهان از جهت زمان تأسیس بسیار قدیمی‌تر و بزرگتر از شیراز است اما در زیبایی به پای آن شهر نمی‌رسد و نیمه‌خراب است. اگر مهاجرنشینها را که محلات خارج شهر محسوب می‌شوند به آن بیفزائیم از همهٔ شهرهای دیگر نواحی تحت حکومت شاه ایران بزرگتر است و از این حیث با هیچیک از آنها قابل مقایسه نیست. در این شهر مساجد بسیار هست اما هیچیک از آنها از لحاظ زیبایی ممتاز نیست. بالعکس همهٔ این مساجد نظیرخانه‌های شخصی در شرف خرابی و انهدامند. کوچه‌ها چنان تنگ و ناصاف و کج و معوجند که بزحمت می‌توان آنها را کوچه نامید زیرا سراسر شهر را بی‌قواره کرده‌اند. آنچه در این شهر مطلوب و قابل ملاحظه است بناهایی است که شاه فعلی در آن بوجود آورده که از جمله آنهاست میدان و

ساختمانهای تازه‌ای که به کاخ شاهی افزوده شده. همچنین مسجدی زیبا و کاروانسرای که پیش از این از آنها سخن گفته‌ایم و مهاجر-نشینهایی که در بالا بدانها اشاره کرده‌ایم و در آینده نیز با تفصیل بیشتری از آنها سخن خواهیم گفت. میدان محوطه‌ای مربع مستطیل شکل است با ششصد پا درازا و سیصد پا پهنا که در هر چهار طرف آن فروشگاههایی ساخته‌اند. همه این دکانها سکویی در جلو و اطاق کوچک و مهتابی‌ای در قسمت فوقانی دارند. به فرمان شاه در اطراف میدان بناهای بزرگ ساخته‌اند تا تناسب این حجرات کوچک که همگی ارتفاع مساوی دارند بهم نخورد. همانطور که گفته‌ایم از این میدان اساساً برای تمرینهای نظامی مرسوم ایرانیان استفاده می‌شود که معمول‌ترین آنها چوگان-بازی و تیراندازی با کمان است. در این تیراندازیها، همانطور که در شیراز نیز معمول است، هدف سیب یا چیز دیگری است که بر چوبی بلند در وسط میدان نصب می‌کنند. بخاطر آنکه زمین میدان که بسیار صاف و هموار است برای بازی آماده‌تر باشد و اسبها در آن نلغزند و به سر در نیایند، در تابستان و زمستان سراسر آن را از گچ نخاله یا کلوخ بسیار ریز می‌پوشانند. کاخ یا خانه شاه که در دیواری مربع شکل محصور است، هنگام خروج از مسجد نو در ضلع دست‌چپ میدان قرار دارد. مدخل آن دالانی طاق‌زده است و هم طاق و هم دالان به سبک ایرانی نقاشی و طلاکاری شده است. خیلی پیشتر، ورودی یا بعبارت دقیق‌تر رواق مربع شکل دیگری است که روی آن عمارتی پنج شش طبقه ساخته‌اند. این عمارت دارای اطاقهای بسیاری است اما چنان کوچک که اگر از میدان به قصر بنگرند چون برجی بزرگ به نظر می‌آید که همه طبقات آن با دهلیزهای طلاکاری شده احاطه شده باشد. در آخرین طبقه ضلع دیگر عمارت که مشرف بر باغ و حرمسرای شاه است تالاری بزرگ و زیبا با نقشهای طلائی وجود دارد که بر کف آن فرشهای بسیار گرانبها گسترده‌اند. این تالار دارای دو ایوان بسیار مرتفع است که از ایوان بالایی همه شهر و

همچنین باغ و حرمسرای شاه را می‌توان دید. در هر يك از دو طرف این تالار هشت اطاق هست هر يك به مساحت دوازده تا سیزده پای مربع با همان تزئینات و نقاشیها و تذهیبها که در خود تالار بکار رفته. در هر اطاق يك بخاری دیواری کوچک در پهنای دیوار تعبیه گردیده است. هر اطاق پنجره‌ای دارد با کرکره‌ای. این تالار بخصوص برای زنان سوگلی شاه ساخته شده است که اجازه دارند از این پنجره‌ها تفریحات سرگرم‌کننده‌ای را که در اعیاد از طرف دربار در میدان ترتیب داده می‌شود تماشا کنند. خیلی جلوتر، و تقریباً در وسط باغ، حرمسرا یا اندرون شاه واقع شده است که ورودش برای همگان، جز شخص شاه و خواجه‌سرایان - که طبق عادت بسیار مألوف در سراسر آسیا با شدت و دقت هر چه تمامتر از زنان حراست می‌کنند - ممنوع است. در این حرمسرا تعداد زیادی زن از هر ملیتی هست. و این رقم از چند سال بدین طرف که شاه ایالات گرجستان و سرزمین چرکسها را تصرف کرده است با زنهای گرجی و چرکسی که از آن نواحی آورده بسیار افزون گردیده است. دیوار دور باغ و حرمسرا بسیار طویل و عظیم است زیرا همه باغها و تاکستانهای منضم بدانها را نیز دربر می‌گیرد. بزرگی قصر اصفهان را از مقایسه آن با کاخ شیراز می‌توان حدس زد گرچه، قصر شاهی شیراز بسبب تنفزی که شاهان صفوی از این شهر دارند مدت‌هاست بایر و غیرمسکون افتاده است.

بنای مسجد هنوز تمام نشده اما از آنچه هم‌اکنون مشهود است می‌توان حدس زد که بنائی بسیار زیبا و مجلل خواهد بود. سردر یا رواق ورودی آن که گنبدی بسیار بلند دارد تماماً مذهب و با بهترین کاشیکاریها تزئین گردیده است. مسجد همه قسمت انتهائی میدان را دربر می‌گیرد و کارگرانی در آن لاینقطع به بریدن و صاف کردن قطعات مرمر از رنگهای مختلف مشغولند. بر این سنگها و کاشیها نقشهائی نادر تعبیه کرده‌اند که تاکنون شبیه آنها در سراسر مشرق‌زمین دیده نشده است. کاروانسرائی، که همانطور که گفتیم

به دستور شاه ساخته شده است، در وسط بازاری است که سفیر از آن گذشت. این کاروانسرا ساختمانی بسیار مجلل است با گنبدی تماماً طلاکاری شده. چندین راهرو و اطاقهای بسیار دارد که تعداد زیادی مسافر، بخصوص بازرگانانی که دائماً به اصفهان رفت و آمد می‌کنند، می‌توانند براحتی در آن سکونت کنند و در يك کلمه، ساختمانی واقعاً شاهانه است. در شهر کاروانسراهای دیگری نیز هست که اگرچه به خوبی و بزرگی این يك نیستند باز هم مکانهای راحتی هستند که مردم از هر صنف که باشند می‌توانند با رضایت در آنها مسکن کنند. کاروانسراهائی نیز هست که پر از ارمنیها و سوریائیهای است که در شهرخانه ندارند. همچنین در شهر انبوهی عجیب از هر قسم مردم بینوا و زنان و اطفال نیمه عریان به چشم می‌خورد که مطلقاً سرپناه و پناهگاهی جز این کاروانسراها - که غالباً به نفقهٔ مردم پرهیزگار برای همین مقصود ساخته شده است - ندارند. بیشتر مساجد شهر مناره‌هائی مزین به کاشیهای الوان دارند و مساجدی که امروز فاقد این‌گونه تزئینات هستند در گذشته چنین نبوده‌اند و بسبب عدم دقت ایرانیها در نگاهداری این‌گونه آثار، در طول زمان دستخوش خرابی شده‌اند. با این حال بسیاری از بناها بطور کامل از این‌گونه تزئینات برخوردارند. مناره‌ها همگی از آجر ساخته شده‌اند اما با ظرافتی که برپائی بنایی آنچنان بلند بر پایه‌ای بدان ظرافت، نوعی معجزه می‌نماید. برای بالارفتن از مناره جز يك راهرو یا پلکان پیچ در پیچ و تنگ وجود ندارد که يك نفر بزحمت می‌تواند از آن عبور کند. بقیهٔ ساختمان قطر دیوار است که در پائین زیادتر است و هرچه بطرف نوك مناره می‌رود کمتر می‌شود. در بزرگترین مسجد شهر که نزدیک خانهٔ سفیر بود و تنها کوچۀ تنگی آن را از خانه جدا می‌کرد مناره‌ای بود به بلندی منارهٔ ناقوس شهر اشبیلیه (سویل) که بلندترین مناره در سراسر کشور اسپانیا است. صبح و ظهر و عصر درویشی یا زاهدی که مقیم مسجد بود بر مناره می‌رفت و با تمام قوا فریاد (الله) سر می‌داد و



مسجد شاه (از روی طرح گرلو، ۱۶۶۷ میلادی).

این کار در سراسر ایام توقف سفیر در اصفهان ادامه داشت. این مؤذن معتقد بود که نیایشهای وی همه فرنگیهای مجاور مسجد را وادار به تغییر مذهب خواهد کرد. لباسش بسیار زشت و فقیرانه و کثیف بود. با اینکه بسیار سالخورده بود همواره تعدادی پر با رنگهای مختلف بر دستار خود می زد و این نشانه بی اعتنائی وی به دنیا بود. در امور دیگر بسیار ساده لوح بود چنانکه گفتمی از عقل و هوش درستی برخوردار نیست، اما این خصوصیات مانع از آن نبود که ایرانیان برایش احترام زیادی قائل باشند و در نظر آنها مردی پاک و مقدس و خداشناس و بسیار بی اعتنا به جهان و هر چه در او هست به حساب آید. این درویش همه صدقاتی را که همه روزه به دستور سفیر به وی داده می شد - و او هر روز و ساعت برای دریافت آن می آمد - و همچنین آنچه را از طرق دیگر گرد می آورد به فقرائی می داد که در راه و نیمه راه با آنها روبرو می شد. در صورتی که خود به کمی نان خشک قناعت می کرد و بیشتر اوقات را به عبادت می گذراند. هنگام اذان و نیایش در بالاترین نقطه مناره می ایستاد، دستها را می گشود و آنها را از هر طرف با قوت و سرعت، و باچنان شوقی به پائین می آورد که کسانی که او را از دور می دیدند تصور می کردند قصد دارد خود را از آن بلندی خطرناک به زیر اندازد.

چون هنرنمایی شگفت آوری که دو بندباز روی این مناره کردند کاملاً عجیب و غیرمنتظره بود مناسب می دانیم که اندکی از موضوع خارج شویم و شمه ای از کارهای آنها را بازگو کنیم گرچه ممکن است آنچه درباره آنها می گوئیم برای همه کس قابل قبول نباشد، اما از آنجا که نه تنها گروه کثیری از مردم شهر بلکه همه وابستگان سفیر نیز که بالغ بر صد نفر بودند این بازیهای شگفت را تماشا کرده اند و گواه ما هستند، گمان نمی کنم نوشتن این مطالب برای من و خواندن آنها برای دیگران تولید اشکالی کند. این دو بندباز تصمیم داشتند بمحض سکونت سفیر در این خانه هنرنمایی خود را آغاز کنند. اما چون هنرهای آنان متفاوت بود نتوانستند توافق کنند

که کدامیک در هنرنمایی مقدم باشد. بسدین ترتیب، چند روزی سپری شد تا قرعه فال به نام یکی زده شد. او طنابی به کلفتی و از نوع آنچه باربران اسپانیا برای کشیدن گاوها بر دست و پای آنها می‌بندند انتخاب کرد. يك سر آن را به جائی از مناره که شش تا هفت ذراع با نوك آن فاصله داشت، و سر دیگر را به بام خانه‌ای که بیش از چهارصد پا دورتر از مناره بود بست. با آنکه طناب را هنگام بستن بقوت کشیده بود، چون فاصله زیاد بود در يك خط مستقیم قرار نگرفت. تکان می‌خورد و به این سو و آن سو کشیده می‌شد. بنابراین بندباز طناب دیگری را در فاصله یکصدپائی مناره به طناب نخستین بست و طرف دیگر آن را مستقیم و محکم به میخی چوبی که در زمین کوبیده بود استوار کرد. چنانکه طناب نخستین از نقطه تلاقی با این طناب تا مناره وضعی بسیار مستقیم‌گرفت و شیب آن از آنچه قبلاً بود بمراتب بیشتر شد. در این وقت بلندی جائی از طناب که بندباز بدان پرید و راه پیمائی را بر آن آغاز کرد معادل ارتفاع مناره ناقوس کلیسای سنت کروای^{۱۵۶} مادرید بود. این بندباز حداکثر سی سال داشت نامش حیدر و، اهل ختا یا سفد بود. این مرد در حالی که چوبدستی به کلفتی بازوی آدمی و درازای نیم نیزه به دست داشت سراسر طول قسمت طویل‌تر طناب را که - چنانکه گفته‌ایم به بام خانه‌ای بسته شده بود و به این سو و آن سو حرکت می‌کرد - با اطمینان کامل پیمود. بطوریکه به نظر می‌آمد جز معجزه یا شعبده‌ای قادر نبود او را بر طناب نگاه دارد. و با این که، چنانکه گفته‌ایم، طناب نخستین از محل اتصال با طناب دومین تا مناره شیبی بسیار تند داشت، او نه تنها این قسمت را در میان تحسین و حیرت تماشاگران با سرعت تمام بالا رفت بلکه همین مسافت را عقب عقب بازگشت و پس از رسیدن به نقطه تلاقی، بار دیگر با سرعتی عجیب تا مناره بالا رفت و بعد از آنکه در پایان راه مدتی توقف کرد چنانکه گوئی استراحت می‌کند چوبدست را رها کرد و

چند حرکت نرمش بسیار جالب توجه انجام داد. همه تماشاگران آرزو می‌کردند کارش را به انجام برساند. زیرا تصور عموم بر این بود که سرانجام سقوط می‌کند و گردنش خواهد شکست. در این وقت آنچه بر شگفتی همگان افزود این بود که بندباز خود را آنگونه بسوی زمین پرتاب کرد که گفتمی از فرط خستگی سقوط کرده است؛ اما در فاصله چند لحظه تماشاگران متوجه شدند که او نه تنها بر زمین سقوط نکرد، بلکه فقط با یک پا خود را وارونه به طناب آویزان کرده است. در این حالت دو کف دست را محکم بر هم کوفت و بار دیگر با چالاکی و در یک لحظه، طناب را در دست گرفت و به تماشاچیان حیرت‌زده مجال داد تا قضاوت کنند که از این دو حرکت شگفت‌آور کدامیک دشوارتر و خطرناکتر بود. شعبده‌باز دوم سه چهار روز بعد پیدا شد. این مرد که دو میخ آهنی به کلفتی دو انگشت و درازای چهار پا در دست چپ و چکشی بزرگ در دست راست داشت بمحض رسیدن به پای مناره یکی از میخها را در بالاترین نقطه‌ای که دستش می‌رسید در بدنه آن کوفت. هنگامی که دو ثلث میخ در دیوار فرو رفت و کاملاً جای گرفت و توانائی آن را یافت که سنگینی بدن وی را تحمل کند با پرشی بر میخ جست. بر آن ایستاد و تا آنجا که دستش می‌رسید به همان شیوه نخستین، میخ دومین را بر مناره استوار کرد. آنگاه با جستنی خود را به مدد پنجه‌های پا، وارونه به میخ بالاتر آویخت و با دستهای خود میخ نخستین را که از دیوار بیرون کشیده بود با همان فاصله در بالا نصب کرد. این عمل را چندان تکرار کرد که در میان حیرت عموم تماشاگران به بالای مناره رسید. آنگاه، پس از اندکی رفع خستگی در راهرو مناره، در همان بالا و از میان راهرو قطعه چوب بزرگی را همچون دستکی به دیوار مناره نصب کرد، چنانکه قسمتی از دستک، بطول شش پا از مناره بیرون بود. او از این تیرک دو طناب آویخت که فاصله آنها از یکدیگر دو پا و درازای هر یک شش پا بود. آنگاه چوبی به کلفتی یک نیزه را در انتهای طنابها و بموازات چوب

بالائی استوار کرد چنانکه دو چوب موازی و طنابها به شکل تاب با نردبانی درآمدند. در این وقت بندباز روی چوب پائینی ایستاد و هزاران حرکت بسیار خطرناک انجام داد. ابتدا با شدت هرچه بیشتر خود را بطرف پائین پرتاب کرد و در حین سقوط دو سر چوب پائینی را در دست گرفت و در حالی که تمامی بدنش به چوب آویخته بود با نیروئی که در تصور نمی‌گنجد تاب می‌خورد و در همان حال ده دوازده حرکت شعبده‌آمیز انجام داد و مدتی با سرعتی چنان به دور چوب چرخ زد که حرکاتش به چشم نمی‌آمد. اما تردستی جالب‌تر و خطرناک‌تر وی آن بود که همچنانکه بر چوب بالائی نشسته بود، مردی که در راهرو مناره ایستاده بود کمانی با شش تیر به وی داد. او پس از آنکه کمان و تیرها را بر کمر بند خویش استوار کرد خود را با سر به طرف پائین پرتاب کرد و با پنجه‌های پا به چوب پائینی آویخت و در این حال که وارونه در فضا معلق بود کمان را از کمر بند بدر آورد و به دست چپ گرفت؛ آنگاه با دست راست و با فراغ بال تیرها را از کمر بند برداشته يك يك در کمان گذاشت و با چنان قوتی، و به مسافتی چنان دور انداخت که گفתי پایهایش بر زمین استوار است. در این روز سفیر از حکام شهر و بسیاری شخصیت‌های دیگر به ناهار دعوت کرده بود. مهمانان بعد از ناهار این سرگرمیها را تماشا کردند و با خشنودی بسیار مجلس مهمانی را ترك گفتند. چون بندبازان پس از اتمام کارشان به میان تماشاگران آمدند و هرکس بقدر وسع و انصاف و آزادگی پولی بدانها داد، سفیر نیز که می‌دانست آنها آن برنامه هنری را بخاطر وی ترتیب داده‌اند دستور داد مبلغ قابل توجهی پول بدانها پرداخته شود. از آنجا که نسه فوروس گرگوراس^{۱۵۷} مصنف بسیار پرکار و جدی تاریخ نسه تاس خونیا توس^{۱۵۸} هنگام ذکر وقایع دوران امپراطور آندرونیکوس^{۱۵۹} دوم از گروهی بندباز مصری حکایت می‌کند که خود شاهد کارهای شگفت آنها بوده است تا خاطره‌ای از آن هنرنمائیها را برای آیندگان ذکر کرده

157) Necephorus Gregoras

158) Necetas Choniatus

159) Andronicus

باشد، ما نیز مخصوصاً این واقعه را در این سفرنامه درج می‌کنیم اگرچه، آنچه آن مورخ حکایت کرده است با آنچه ما در ایران دیده‌ایم مطلقاً قابل مقایسه نیست.

دون آلکسیس د منسز^{۱۶۰} رئیس روحانیان گوا که بیست سال است شاغل این مقام است، برادر آنتوان دوگووآ^{۱۶۱} را که اکنون اسقف سیرنائیک است با هدایائی بسیار نفیس نزد شاه عباس فرستاد و درخواست کرد اجازه دهد چند روحانی از فرقه سنت اگوستین در ایران اقامت کنند. درخواستش پذیرفته شد و حتی اجازه یافت که کلیسای کوچکی در شهر اصفهان بنا کند و از آن زمان تا امروز همواره عبادتگاهی از فرقه سنت اگوست، اگرچه با تعداد کمی روحانی، در پایتخت ایران دایر است. وجود این کلیسا موجبات خوشوقتی تجار پرتغالی هرمز و دیگر بازرگانان خارجی را که می‌توانستند در آن به نماز و دیگر آداب مذهبی بپردازند فراهم کرد. چندی بعد بر اثر سر و صدائی که در سراسر اروپا، بخصوص رم، پیچیده بود حاکی از آنکه شاه عباس با آنکه کافر است هیچگونه کینه‌ای نسبت به مسیحیان ندارد بلکه علاقه دارد که آنان بر راحتی در ایران زندگی کنند، پاپ کلمان هشتم که در صدد بود از این موقعیت استفاده کند و با فرستادن تعدادی واعظ و مذکر موجبات ترویج مذهب کاتولیک را فراهم آورد، برادر تاده دو سنت الیزه^{۱۶۲}، کشیشی از فرقه پابرهنگان اصلاح طلب را بانامه‌ای نزد شاه ایران فرستاد و شاه را ترغیب کرد که تنها به مددکاری و حمایت مسیحیان ایران اکتفا نرزد بلکه کار خیرخواهانه خود را با تحبیب مسیحیان اروپا کامل کند. پاپ به شاه قول داد که مساعدت شاهان مسیحی را نسبت به وی جلب کند و بدو امید می‌داد که مادام که شاه ایران با عثمانیها در جنگ است وی شاهان اروپا را به تعرضی نیرومند علیه کشور عثمانی وادار خواهد کرد. و این اقدام بالاترین آرزوی شاه ایران در جهان بود. برادر تاده همراه چند روحانی دیگر از همان فرقه، از

160) Don Alexis de Meneses

161) Antoine de Gouvea

162) Thadée de S. Elisée

طریق آلمان و لهستان و مسکو و تاتارستان تا شهر حاجی طرخان، واقع در نزدیکی رودخانه ولگا که اهالی مسکو و تاتارها آن را اتل^{۱۶۳} می نامند و به دریاچه خزر می ریزد، پیش آمد و با گذشتن از دروازه آهن^{۱۶۴} و شهر دربند به ایران وارد شد. شاه ایران با همان مهربانی که کشیشان اگوستینی را پذیرفته بود وی را مورد تفقد قرار داد و فرمان داد خانه‌ای و زمینی در اختیار آنان بگذارند و آنان مجال یافتند که در محیط آن خانه و زمین بر راحتی زندگی کنند و کلیسائی کوچک و صومعه‌ای برای اقامت و اجرای مراسم دینی برپا دارند. ما در آینده از آنچه برای این دو گروه روحانی پیش آمد سخن خواهیم گفت و عجالتاً به توضیحی که دربارهٔ ایجاد این دو صومعه کوچک داده‌ایم اکتفا می‌کنیم و توصیف شهر قدیمی اصفهان را به پایان می‌بریم.

مسجد نو که کار ساختمان آن هنوز ادامه دارد در یکی از گوشه‌های میدان واقع شده است. قصر شاه نیز از يك طرف به بازار کوچکی منتهی می‌شود. از این نقطه اگر دیوار باغ و حرمسرا را در دست راست قرار داده براه خود ادامه دهیم، از شهر قدیمی اصفهان خارج می‌شویم و به شهر جدید یا مهاجرنشینهای می‌رسیم که ساکنان آنها را شاه فعلی از جاهای دیگر منتقل کرده است و در اینجا اسکان یافته‌اند. پیشتر از آنکه به شهر جدید وارد شویم، دورتر از رودخانه‌ای که دو شهرک مهاجرنشین جلفا و تبریز را از یکدیگر جدا می‌کند جاده‌ای بسیار زیبا هست به رازای هزار و پانصد و عرض صد پا که جدیدالاحداث است. این جاده را خندق یا آبراهی به عرض دوازده یا چهارده، و عمق شش پا که کف و دیوارهای آن با سنگ سفید روکش شده است به دو قسمت تقسیم می‌کند. در هر يك از دو طرف آبراه برای آنکه پیادگان بر راحتی حرکت کنند پیاده‌رو سنگفرشی ایجاد کرده‌اند و سوارگان و کسانی که بار یا اثاثه‌ای دارند در بقایای عرض جاده که از پیاده‌روها پائین‌تر قرار دارد و

سنگفرش نیست رفت و آمد می‌کنند. در دو طرف این جاده وسیع که بسیار مستقیم و هموار است باغهای بسیاری هست که از طریق خانه‌هایی که برخی متعلق به مردم و بعضی ملك شاهند بدانها وارد می‌شوند. این خانه‌ها اگرچه کوچکند چون بر جاده ساخته شده‌اند و طارمیهای زیبا و مشرف بر آن دارند منظره‌ای بدیع بوجود آورده‌اند. علاوه بر خانه‌ها، یا بهتر بگوئیم مناظر خانه‌ها، خیمه‌ها و دکانهای کوچکی در کناره جاده هست که همه چیز در آنها فروخته می‌شود - بیشتر اشیاء مورد احتیاج تا قیمتی و بخصوص انواع میوه و مربا، زیرا این جاده در همه ساعات روز گذرگاه بی‌نهایت مردم از هر صنف و طایفه‌ای است. در اطراف جاده درختهای چنار و دیگر انواع درخت کاشته شده است و منتهی به پلی زیبا می‌شود که بر زاینده رود زده‌اند و یکی از بهترین آثار معماری کشور پادشاهی ایران است؛ پلی است که اگر از بازار بزرگ لار بهتر نباشد با آن برابری می‌کند. این پل نیز از بناهای اللهوردینخان است. و با اینکه دشمنان و حاسدانش می‌گویند این بنا با پول شاه ساخته شده است نمی‌توانند انکار کنند که بانی شخص اوست؛ اما عقیده عموم مردم که حقیقت نیز همان است - این است که اللهوردینخان پل را به خرج خود ساخته است. بستر زاینده رود در این نقطه عمق زیادی ندارد اما عریض است چنانکه می‌توان حدس زد که آبش به اندازه آب خنیل^{۱۶۵} اسپانیاست هنگامی که از شهرهای آسیا^{۱۶۶} و کاریون^{۱۶۷} می‌گذرد و به پیسورگا^{۱۶۸} می‌ریزد. چون زاینده رود در این مکان بسیار عریض است بزرگ و پر آب می‌نماید و حال آنکه در حقیقت چنین نیست. اگرچه درازای پلی که بر آن احداث شده سیصد پا^{۱۶۹} است، سراسر پل بر طاقهایی از سنگ سفید استوار گردیده است و چنان پهن است که دو ارابه می‌توانند دوشادوش یکدیگر روی آن حرکت کنند. در هر طرف پل جان‌پناهی است به ارتفاع يك نیزه. در این جان‌پناه، در فاصله هر ده پا پنجره‌های بزرگی تعبیه شده است که می‌توان از

165) Xenil

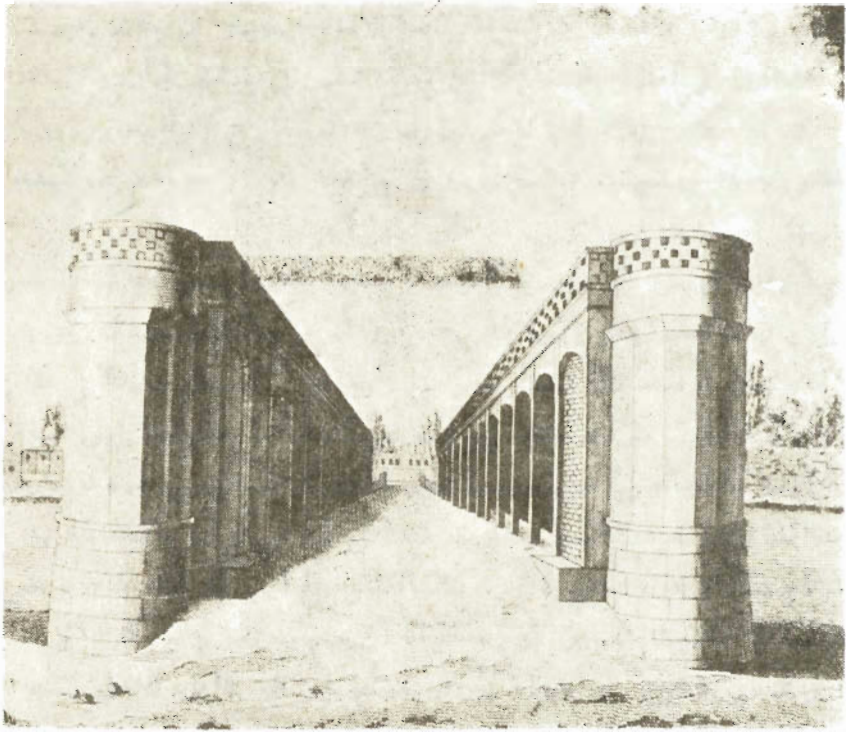
166) Ecyā

167) Carrion

168) Pisverga

۱۶۹) طول پل سیصد متر و عرض آن ده متر است. - م.

هر يك از آنها رودخانه و شهرکهای کنار آن را تماشا کرد. جان پناهها یا دیوارهای پل چنان عریضند که در عرض آنها راهرو سقف داری پدید آمده است که از آغاز تا انتهای پل کشیده می شود. هنگام عبور از این راهرو، از درهای كوچك و طاقنماهایی گذشته پنجره ها را یکی پس از دیگری پشت سر می گذارند بی آنکه برای مردم دیگر یا حیوانات سواری و باری، یا ارابه هایی که پی در پی از روی پل می گذرند مزاحمتی ایجاد شود. زیرا این گذرگاهها مخصوص پیادگان است. زیر هر پنجره پلکانی نامرئی هست که از طریق آن می توان تا سطح آب رودخانه پائین رفت و زیر طاقها به تفریح پرداخت و هواخوری کرد. همچنین در هر دو انتهای پل دو سربالائی هست که از طریق آنها روی سقف جان پناهها می روند که چنانکه گفته ایم از روی پل يك نیزه ارتفاع دارند. پشت بام این جان پناهها که چهارده یا پانزده پا عرض هر يك از آنهاست خود دو پل دیگر را تشکیل می دهند که بنوبه خود دو جان پناه دارند یکی در طرف رودخانه و دیگری در طرف پل. بدین ترتیب پل اللهموردیخان دارای پنج راه برای آمد و رفت است، یعنی جاده میانه پل که گذرگاه ارابه ها و چهارپایان است، دو راهرو مسقف که در عرض دو دیوار یا دو جان پناه تعبیه گردیده است، و دو راهرو که پشت بام یا سقف جان پناههاست. دو راهرو اخیر بسبب دید مطلوبی که دارند بیش از راهروهای دیگر مورد استفاده قرار می گیرند. در میان مناظر زیبائی که از هر نقطه پل به چشم می خورد جالب تر از همه منظره شهرکهای است که در دست راست پل در هر يك از دو طرف رودخانه قرار گرفته اند. شهرکی که از همه به پل نزدیکتر است و در طرف شهر اصفهان قرار دارد شهرک تبریزیان است که ساکنان آن مردمی هستند که از تبریز که به عقیده بعضی اکباتان قدیم و پایتخت ایالت بزرگ آذربایجان است کوچ داده شده اند. بیشتر ساکنان این شهرک، در گذشته بازرگانان متشخص تبریز بوده اند. شهرک دیگری که روبروی این يك و در طرف دیگر رودخانه قرار دارد جلفای جدید است.



پل اللوردیخان (از شاردن، ۱۰۱۱ هجری قمری).

بدین شهرک نام پایتخت ارمنستان بزرگ را داده‌اند که بعد از آن‌که کاملاً بوسیله شاه عباس خراب شد ساکنان ثروتمند آن را بدین‌مکان انتقال دادند. با این‌که اکثریت ارامنه این شهرک زندگانی خوبی ندارند معدودی بسیار ثروتمندند و می‌توانند با داشتن مال و منال غم تبعید را از یاد ببرند. در بخشهایی از این دو مهاجرنشین که مجاور رودخانه قرار گرفته‌اند، خانه‌های بسیار بزرگ وجود دارد که تعدادی از آنها را سکنه ثروتمند شهر و بیشترشان را سلطانها یا وزرای معتبر یا دیگر نوکران شاه، با مخارج گزاف، برای خوش خدمتی و در حقیقت خشنودی وی ساخته‌اند. و بواقع هم اینجا از بهترین امکنه و زیباترین مناظر دنیا است.

پیش از این از دین گبرها سخن گفته‌ایم. ساکنان شهرک تبریزیان مانند دیگر ایرانیان صوفی‌اند و ساکنان جلفای جدید که زادگاهشان ارمنستان است مسیحی و ظاهراً از سنن و آدابی که پاپ برای آنها معین کرده است پیروی می‌کنند اما حقیقت این است که همه آنها با لجاجتی عجیب مذهب خاص و قدیمی خود را حفظ کرده‌اند و در میان آنها بندرت کسانی را می‌توان یافت که به پاپ احترام بگذارند و حتی او را بشناسند. با این‌که گاه‌گاه برخی از اسقفها یا کشیشان این قوم، خواه از جهت فقر و سرگردانی در این کشور و آن کشور، و خواه بر اثر ستمهای غیرقابل تحمل عثمانیها و محنتهایی که هم‌اکنون بر اثر جنگهای مداوم ایران و عثمانی نصیب آنهاست راهی اروپا می‌گردند و دم از اطاعت کلیسای رم می‌زنند وقتی از اصول دین سخن می‌رود شناسائی کلیسای رم را منکر شده جز از خلیفه‌گری خویش تبعیت نمی‌کنند و همواره سرسختانه تشریفات و آداب قدیمی خویش را معمول می‌دارند. با این حال نه تنها برخی از اهالی جلفای جدید از کلیسای رم پیروی می‌کنند، در ارمنستان بزرگ نیز در جائی نزدیک شهر ایروان که بطلمیوس آن را یروا نامیده و سابقاً نیز مانند امروز پایتخت ارمنستان بوده است، و بخصوص در ناحیه‌ای مرکب از دوازده

دهکده در نزدیکی شهر نخجوان و حوزه قضائی آن، گروه زیادی از مردم، کلیسای لاتینی را برسمیت می‌شناسند و حتی در برخی از این دهکده‌ها کلیساهائی از فرقه سن دومینیکن دیده می‌شود و اهالی بر اساس نظامات کلیسای رم از رؤسای این فرقه پیروی می‌کنند. همین مردم کشیشی ارمنی دارند که از همان فرقه است. این کشیش هیچگاه ازدواج نکرده است و نماز و ادعیه را به همان شیوه می‌خواند که معمولاً پیروان فرقه دومینیکن در اروپا اجرا می‌کنند. حقیقت این است که بر اثر جنگهائی که از چند سال بدین طرف این ناحیه فقیر را محنت زده کرده است و هنوز نیز ادامه دارد، برای این گروه از آرامنه که بسبب پیروی از کلیسای رم آنها را فرنگی می‌نامند فلاکت و ادبار امری عادی شده است و از این جهت عده آنها همواره رو به کاهش می‌رود، چنانکه فکر نمی‌کنم جمع سردان و زنان و اطفالشان از هزار نفر متجاوز باشد. هنگامی که سفیر به اصفهان رسید چند سالی بود که پاپ پل پنجم یک روحانی از فرقه دومینیکن به نام پدر پل ماری^{۱۷۰} را که مردی عالم و در زندگی روحانی سرمشق و معیار بود بدین شهر گسیل داشته بود. این مرد با رعایت اصول دین تشریفات کلیسای لاتین را که در این ناحیه بمرور زمان دستخوش تحریف و تخریب شده بود به سامان آورد. ارمنیهائی که ذکر آنها گذشت همواره از حمایت کلیسای رومی برخوردار بوده‌اند. از دوران اوزن حسن، شاه ایران که دسپینا^{۱۷۱}، دختر کالوژان^{۱۷۲} امپراطور طرابوزان را به زنی گرفته بود، چون شاهزاده خانم متدین به دین مسیح و پیرو کلیسای یونان و به کیش آباء و اجدادی خویش پای بند بود همواره به مسیحیان مغرب‌زمین و بخصوص سفرائی که جمهوری و نیز به دربار اوزن حسن می‌فرستاد مساعدت می‌کرد. هسچنان که فرستادگان مخصوص پاپ و فیلیپ، دوک بورگونی نیز که در همین زمان به دربار اوزن حسن آمدند از کمکهای وی برخوردار گردیدند. یکصد و پنجاه و اندی سال پیش از این یک روحانی از

170) Paul-Marie

171) Despiana

172) Calojoannes

فرقه سن دومینیک به نام پدر بارتلمی دو بولونی^{۱۷۳}، تحت قیادت پاپ ژان بیست و دوم، ساکنان این دهکده‌ها را به پیروی از مذهب کاتولیک راهنمایی کرد. و چون کشیشی از فرقه سن دومینیک و چند کشیش اروپائی بنیادگذار این کلیساهای کوچک بوده‌اند، تاکنون سعی مردم بر این بوده است که همواره از سه چهار صومعه کوچک که ارشد روحانیان آنها بسبب وجود شهر ماکسیوان^{۱۷۴} در مجاورت دهکده‌ها اسقف ماکسیوان نامیده می‌شود حراست و نگاهداری کنند. این خود بهترین نشانه طبع کشیشان عالیمقام ماست که اسیر جاه طلبی نیستند. زیرا کشیشی که ذکر او رفت زندگی بسیار فقیرانه دارد و چه از جانب عثمانیها و چه از جانب ایرانیها عذابی دائم را تحمل می‌کند. شهرکهای تبریز و جلفا و شهرکی که گبرهای قدیمی یزد و کرمان را در آن اسکان داده‌اند بر روی هم ده هزار خانه دارند. اما باغها و تاکستانهایی که آنها را احاطه کرده است فضائی وسیع را دربر می‌گیرد بطوری که جمعیت آنها بیش از آنچه واقعا هست بنظر می‌آید. گذشته بر این، خانه‌های این شهرکها خیلی بزرگتر و زیباتر از خانه‌های شهر قدیمی اصفهان است. این خانه‌ها با خیابانهای زیبائی به شهر می‌پیوندند که در عرف عام مردم چهار باغ نامیده می‌شوند. زیرا هنگام نامگذاری بین شهرکها و شهر قدیم جز چهار خیابان وجود نداشته است.

در دست راست دروازه‌ای که سفیر از آن وارد اصفهان شد، قلعه‌ای نظامی یا نوعی دژ هست که ساختمانش بسیار قدیمی است و دو تن از آخرین شاهان ایران - شاه طهماسب و محمد خدابنده - جد و پدر شاه فعلی آن را تجدید بنا کرده است حکاماتش را تعمیر و به صورت فعلی درآورده‌اند. این دژ که چهارگوش است در دشتی واقع شده است و هر دیوار آن حداقل صد پا طول دارد. گرداگرد آن خندقی هست با آبی چنان اندک که با پای خشک می‌توان از آن گذشت. بیشتر این خندق پر شده است. دژ در طرف صحرا هیچگونه

خاکریزی ندارد بطوری که مطلقاً قابل دفاع نیست. برای ورود بدان از پلی که بر خندق ساخته‌اند استفاده می‌شود. دری بسیار بزرگ دارد که از الوار و صفحه‌های آهنی ساخته شده است. از این در بوسیله یکی از چهار برجی که در چهار گوشه دژ روی دیوار متکی به دیوار اصلی ساخته شده است دفاع می‌شود که فاصله‌اش با محوطه جلو در چهارده یا پانزده پاست. این دیوار فرعی حداقل يك نیزه ارتفاع دارد. مابین چهار برج بزرگ، در طول دیواری که به باستیون ملحق می‌شود، فاصله به تعدادی برجهای کوچکتر وجود دارد که می‌توانند در برابر تفنگهای فتیله‌ای مقاومت کنند. پهنای دیوار نخستین، بدون در نظر گرفتن جان‌پناه آن که خود سه چهار پا عرض دارد، ده دوازده پاست با خاکریزی خوب. این دیوار از دو طرف با کاهگلی نظیر آنچه پیش از این گفته‌ایم و ایرانیان استحکامات و بامهای خانه‌های خود را با آن اندود می‌کنند پوشیده است. در فاصله پانزده شانزده پائی از این دیوار، دیوار بزرگ دژ واقع شده است که ارتفاعش دو برابر دیوار نخستین است. چهار برج در چهار گوشه این دیوار قرار دارد اما به کلفتی و بزرگی دیگر برجها نیست. این دیوار نیز با همان نوع کاهگل اندود شده است و جان‌پناهی دارد که کنگره‌هایی برای تیراندازی در آن تعبیه کرده‌اند و به دیوارهای قصرهای قدیمی اسپانیا شباهت دارد. این قلعه بسبب دیوار محکم و جان‌پناه عریض و خندقش که می‌تواند هرچه عمیق‌تر گردد، و نیز بسبب موقع و خصوصیات دیگری که دارد و هنگام توصیف دژ لار از آنها سخن گفته‌ایم، بیشک یکی از معتبرترین دژهای نظامی ایران بحساب می‌آید. آنگونه که حکام مهماندار سفیر در دژ می‌گفتند جان‌پناه این دیوار سی پا عرض دارد و چون گل آن بسیار محکم و بکرات اندود شده است بخوبی می‌تواند در برابر قویترین توپخانه مقاومت کند. چنانکه عثمانیها نظیر این جان‌پناه را در سال ۱۶۱۵ (۱۰۱۴ هـ.) در اطراف شهر ایروان ساخته بودند و اگرچه پیش از ده پا پهنی نداشت اما گل آنچنان محکم و کهنه بود

که با آنکه محاصره‌کنندگان آن را با توپخانه بسیار قوی و با مهارت کوفتند هیچگونه زیانی بدان نرسید. بعد از گذشتن از دروازه اول دژ، از چند گذرگاه تنگ می‌گذرند و به دروازه دیگری می‌رسند که هر دو لنگه در آن همانند دیگر درها از ورقه‌های آهن پوشیده است. از آنجا به بعد، از در سومی می‌گذرند و به دژ داخل می‌شوند. هر یک از این درها چند دربان و نگهبان نظامی دارد. در اسلحه‌خانه که بزرگ و زیبا ساخته شده است، چهل پنجاه آتشبار هست که بین آنها چندین قبضه توپ بزرگ و کوچک و توپ گروهه گردان دیده می‌شود که اغلب آنها هنگام تصرف شهر تبریز و ایروان از عثمانیها به غنیمت گرفته شده است. همچنین در این اسلحه‌خانه سلاحهائی دیده می‌شود که ایرانیان هنگام تسخیر گمبرون از پرتغالیها گرفته برای زینت و نمایش به دیوار آویخته‌اند. این سلاحها روی پایه‌های خود نصب گردیده بود اما دیگر سلاحها کاملاً اوراق روی زمین افتاده غیرقابل استفاده بود. زیرا علاوه بر آن که این دژ در قلب کشور و دور از دسترس دشمنان قرار گرفته است و بدین علت نیازی نمی‌بینند که توپ مجهز بر جان‌پناه بگذارند اساساً ایرانیها چندان از توپخانه استفاده نمی‌کنند و بدان اعتنائی ندارند. اما برای تفاخر بدین که توپ هم دارند در پائین برج و کنار خندق، چندین توپ سبک و تعدادی تفنگ فتیله‌ای گذاشته‌اند که لوله‌های آنها بسوی جنوب است. در وسط دژ میدانی بزرگ و زیبا با چند رواق و طارمی کم ارتفاع هست که در آنها چند حوضچه کوچک و فواره‌هایی هست که آبشان تا ارتفاع زیاد بالا می‌رود و در حوضچه‌ها می‌ریزد. این رواقها و میدان را روزی دیدیم که حاکمان شهر و دژ سفیر را به ناهار دعوت کرده بودند و محل پذیرائی یکی از همین رواقها بود که کف آن با بهترین قالبیها مفروش بود. سطح آب حوضچه‌ها برسم رایج بین ایرانیها و عربها از انواع گل پوشیده بود. این مجلس مهمانی کاملاً شبیه ضیافتی بود که سلطان شیراز به افتخار سفیر برپا کرد. در اینجا نیز سینیهای بزرگی پر از پلو و انباشته از

نُوشْت مرغ و گوسفند گذاشته بودند و تنها اختلاف آن با ضیافت شیراز رنگ برنجها بود. دسر عبارت بود از انواع مربا و گوجه و زردآلوی سبز و انار ترش. اینان معتقدند که میوه سبز آدمی را به نوشیدن شراب تحریک می‌کند. برای ایرانیان^{۱۷۵} نوشیدن شراب بالاترین لذت بحساب می‌آید. چنانکه مهبانداران سفیر در مدت چهار ساعت حضور ما، جز بدان نپرداختند. از این گذشته، در سراسر مهبانی دو گروه رقااص و رقاصه - گروهی زن و گروهی پسران جوان - مهبانان را سرگرم می‌کردند. افراد هر دو گروه دامنه‌های ابریشمین گلابتون دوز با رنگهای مختلف در بر داشتند و چنانکه پیشتر نیز گفته‌ایم موی پسران به بلندی موی زنان بود. هر دو گروه اداهائی کاملاً شهوت‌انگیز و شرم‌آور داشتند. بسیاری از رقااصان - چه زنان و چه پسران - به مهبانها شراب می‌دادند اگرچه، سفیر از این عمل بسیار ناراحت و کسل شده بود. سفیر که مدت زیادی دوزانو بر زمین نشسته بسیار خسته شده بود درخواست کرد نیمکتی یا چیزی که کمی بلندتر از زمین باشد بیاورند تا تاب نشستن داشته باشد. اتفاقاً در خود دژ، از بقایای غنائم گمبرون، صندلیی نظیر صندلیهای خودمان یافتند. سفیر بر آن نشست و چون بدین وسیله تا حدی از مکالمه با دیگران راحت شد تا پایان مهبانی بر این صندلی رفع خستگی کرد.

در اینجا نمی‌توانیم از بیان این نکته چشم‌پوشیم که سفیر در این روز مطمئن شد که ایرانیان نسبت بدو اعتقادی راسخ دارند. این اعتقاد از روزهای که وی در شیراز بسر می‌برد بمناسبتی که هم‌اکنون ذکر خواهیم کرد، برای ایرانیان نسبت بدو حاصل شده در سراسر ایالت فارس پیچیده بود. توضیح آنکه يك روز که حکام شیراز در دهکده‌ای که سفیر چند روز پیش از ورود به شهر در آن توقف کرده بود به دیدار وی آمدند، گذشته از هدایای متعددی که به وی تقدیم داشتند، برای آنکه مهبان جلیل‌القدرشان از هیچگونه

(۱۷۵) مقصود هیات‌های حاکمه ایران است و نه مردم عادی. - م.

تفریحی محروم نباشد چند زن بدو پیشکش کردند. اما وی از آنها تشکر کرد و گفت که سالمند است و معاشرت با زنان برایش دلپذیر نیست و این امری بود که در نظر آنان، ولو که بالعیان موی خاکستری و ریش کاملاً سفید وی را می‌دیدند غیرممکن می‌نمود. چون از آن پس نیز هنگام توقف در شیراز سفیر در دیدار با شخصیتها، بخصوص پزشکان و ادیبانی که مدعی آگاهی از تاریخ قدیم یا معاصر کشور خود بودند، از آنها درباره نام ایالات و رودخانه‌ها و شهرهای این امپراطوری بزرگ پرسشهایی کرد که در پاسخ آن درماندند و حال آنکه خود او از طریق مطالعه آثار مصنفان قدیم و سفرنامه‌ها بدان آگاه بود این مکالمات ایرانیان را معتقد کرد که سفیر در اینگونه مسائل از آنها آگاه‌تر است و بخصوص آگاهی وی بر حوادث قرون اخیر ایران - از دوران شاه حیدر و فرزندش شاه اسماعیل و نوه اش شاه طهماسب، پدر، جد و جد اعلاى شاه عباس پادشاه فعلی - آنان را بر آن داشت که شهرت دهند سفیر در زمانهای گذشته با همین سمت در ایران خدمت کرده است و مأموریت قبلی او حداقل باید در دوران شاه طهماسب بوده باشد که هشتادسال پیش زندگانی می‌کرده است. بر این اساس آنها استدلال می‌کردند که چون سفیر برای احراز چنان شغل مهمی در آن زمان حداقل می‌باید چهل ساله بوده باشد، بنابراین سن کنونی وی از یکصد و بیست سال کمتر نخواهد بود. حتی بین ایرانیان کسانی بودند که او را سالخورده ترمی دانستند و معتقد بودند که تحصیل آنهمه اطلاعات و وقوف بر آن همه معلومات در سنینی کمتر از آن امکان‌پذیر نیست. بخصوص هنگامی که از عدم تمایل وی به زن آگاه شدند در عقیده خویش نسبت به سالخوردگی وی راسخ تر شدند همانطور که حقیقت نیز چنین بود، بنابر این معتقد شدند که بی‌میلی سفیر به زنان، نه از جهت تقوای وی بلکه بسبب ناتوانی جنسی منبعت از سالخوردگی است. و چون خود در شصت‌سالگی کاملاً از نیروی جنسی برخوردارند یقین کردند که سفیر در سنین بسیار بالاتری است. به همین جهت، بخصوص سالخوردگان، درصدد

برآمدند که از راز تندرستی وی در چنان سن و سالی آگاه شوند و در این مورد از خدمه اش پرسشها می کردند و سفیر که آنها را شیفته این مسائل می دید بدانها جوابهای مبهم و دو پهلو می داد تا همواره در تردید بمانند و تنها بدین اکتفا می کرد که بگوید بطور دقیق نمی داند چند سال از عمرش گذشته است و به هیچ وجه بیاد نمی آورد که هشتاد سال پیش از این در ایران بوده باشد. این گونه جوابها آنها را در پندارشان پابرجا می کرد و تصور می کردند که سفیر حافظه خود را بر اثر کبر سن از دست داده است و تنها چیزی که بیاد دارد وجود رقاصگان و رقاصان در ایران است و به همین جهت اجازه ورود آنها را به خانه خویش نمی دهد. هنگام ورود سفیر به اصفهان، شهرت سالخوردگی وی در شهر پیچیده بود و وی را بدان اندازه سالخورده می دانستند که در شیراز چنان باوری نبود. بهمین جهت در همان روز که ضیافتی به افتخار وی در دژ ترتیب داده شد داروغه که یکی از حکام شهر به حساب می آمد، اختصاصاً در گوشه ای دنج و بسیار محرمانه با سفیر دیدار کرده بوسیله مترجمی به وی پیشنهاد کرد که اگر میل داشته باشد زنانی در اختیارش قرار گیرد و گفت نه تنها قادر است زنانی بسیار زیباتر و جوانتر از رقاصگان حاضر در مجلس برایش بفرستد بلکه می تواند زن خانگی نیز برایش پیدا کند و برای این حسن خدمت دلایلی نیز اقامه کرد تا سفیر را به قبول هدایای خویش وادارد. اما وی با تشکر بسیار پاسخ داد که در سن و سالی است که نزدیکی با زنان، هرچند هم زیبا و جوان باشند، برایش لذت بخش نیست. این سخنان برای اصفهانیان جای شکی باقی نگذاشت که آنچه در شیراز درباره سن و سال سفیر گفته بودند جز حقیقت نبوده است. یعنی معتقد شدند که وی هشتاد سال پیش از آن، در زمان شاه طهماسب، در ایران سفارت داشته و اطلاعات وسیع خود را درباره آن پادشاه در همان زمان و در همان مقام بدست آورده است. و چون در نظر آنان ممکن نبود مردی با آن سن و سال بتواند بر اسب بنشیند و همچون وی سختیها را تحمل کند تردید نداشتند

که وی از رازی ماوراء طبیعی برخوردار است و در چنان سن و سال برای بکار انداختن قوای خویش آن سر مکنون را بکار می‌گیرد. زیرا ایرانیان بر این باورند که در هر موجودی نیروئی خارق‌العاده هست که آدمیان از علل و اسباب آن بی‌خبرند.

والی کل که در اینجا او را وزیر یا قاضی می‌نامند دژبان یا فرمانده قلعه است و همواره با معدودی سرباز و برخی پیشخدمتهایش در دژ زندگی می‌کند. هنگامی که سفیر در دژ مهمان بود برای اسکان گروهی مهاجر ارمنی که به دستور شاه از ایروان منتقل می‌شدند چندین خانه خوب و قابل توجه در فاصله شهر و دژ در دست ساختمان بود. اما دقتی که در توسعه و تنظیم شهر اصفهان بعمل می‌آوردند هنگامی به نتیجه خواهد رسید که توسعه فرح‌آباد مازندران که در آینده بتفصیل درباره اش سخن خواهیم گفت^{۱۷۶} موجبات انصراف آنان را از آباد کردن اصفهان فراهم نکند.

اهالی اصفهان که امروز پایتخت سراسر امپراطوری ایران است خلق و خوئی بسیار بهتر از شیرازیان دارند. و علت این امر حشر و نشر دائم آنها با ملیتهای مختلف از قبیل ارمنی و گرجی و سوریایی‌ها است که همگی مسیحی و مهربان و اهل معاشرت‌اند. در نتیجه اصفهانیها نیز رفته رفته بدین‌گونه خلق و خوی عادت کرده در معاملات خویش با خارجیان نیز صدیق و صریح شده‌اند. لباس مردان و زنان اصفهان همانند شیرازیان است که پیشتر از آن سخن گفته‌ایم. لباس زنان ارمنی با دیگران اندکی متفاوت است. بدین معنی که زنان ارمنی هیچگاه روپوش سفید نمی‌پوشند بلکه روپوش آنان سیاه یا قهوه‌ای رنگ و بلندی آن تا سرزانو است. روسری این زنان شبیه زنان دهقانان اسپانیاست. اینان نیز همچون دیگر زنهای ایرانی و عرب شلوار برپا می‌کنند. زنان جوان ارمنی نواری تنگ و فشرده از تافته‌های رنگارنگ بر پیشانی می‌بندند و آنها که اجتماعی‌ترند روی این نوار توری از طلا یا از پارچه خود نوار

(۱۷۶) در این سفرنامه درباره فرح‌آباد، نه بتفصیل و نه باجمال سخنی نیامده است. - م.

می اندازند که همچون گوش بند کلاه خود پیاده نظام ما، گونه ها را تا گلو می پوشانند. این تور را چنان می بندند که مویها و همه اطراف صورت براحتی در آن جای می گیرد و چهره شان کاملاً گرد و پف کرده بنظر می آید. این حالت در نظر آنها نوعی زیبایی محسوب می شد در صورتی که به نظر ما شکل و شمایل آنها را عوض می کرد و از ریخت می انداخت، زیرا ما اروپائیان صورتهای کشیده و ظریف را دوست داریم. زنهای ایرانی اگر سر و صورت خود را همچون ارمینیاها ببندند بسیار زشت می شوند. لباس مردان یکسان است جز آنکه بر حسب موقعیت و مقام برخی لباسهای کم بها و بعضی تن پوش پر بها بر تن دارند.

حمام مردها از زنها جداست و باستثنای مردم بسیار فرودست، کمتر کسی از حمام عمومی استفاده می کند. همانطور که در توصیف شهر شیراز بیان کردیم زنهای متشخص، حتی از طبقات متوسط در خانه خود حمام دارند. و این رسم نه تنها در ایران بلکه در همه کشورهای اسلامی دیگر و ممالکی که اعراب و ترکها و تاتارها بر آنها حکومت می کنند، رایج است. اگرچه گناه شهوت پرستی و شهوت رانی در میان این ملتها امری رایج و عمومی است این عمل در اصفهان از همه ایران رایج تر و ریشه دارتر است. و علت آن تجمع و ازدحام ملیتهای مختلف و وجود تعداد زیادی برده بسیار زیبا و دلربای گرجی و چرکس و روس سفید، از هر دو جنس، در این شهر است که عده آنها بسبب وجود پسران جوان و دختران اقوام اجنبی که شاه عباس از چند سال بدینطرف همواره بدین شهر کوچانیده است همواره رو به افزایش است. گذشته از این، اگرچه کافران خود نیز این گونه اعمال را شنیع و خشونت بار بحساب می آورند، در این شهر کسانی برای استفاده مادی گروهی پسر جوان را خریداری می کنند، مویشان را همچون زنان بلند نگاه می دارند، بدانها لباس زنانه می پوشانند، رقصیدن یادشان می دهند، و همچون روسپیان شهرهای اروپا آنها را در روسپی خانه ها در

معرض استفاده می‌گذارند. در حقیقت بسیار جای تأسف است که آنهمه طفل و نوجوان را صرفاً بمنظور ارتکاب اعمالی چنین فزیتبار خریداری می‌کنند. از همین يك عمل می‌توان قضاوت کرد که این پادشاه به هیچ دینی پای‌بند نیست زیرا خود اوست که پس از ویران کردن گرجستان بیشتر ساکنان بینوای آن‌را به بردگی اینچنین رسوا کشانیده‌است. بیشتر چرکسها و مسکویها را تاتارها و لزگیها و دیگر همسایگان‌شان و برخی از هموطنان‌شان می‌دزدند و به دربند می‌فرستند و حکمران این شهر هر سال عده‌ی زیادی از این دختران و پسران جوان را برای شاه می‌فرستد. که زیباترین آنها را برای حرمسرای خویش انتخاب می‌کند. این تعداد زائد بر آن گروه‌هاست که هر سال بازرگانان به فروش می‌رسانند، چنانکه همه‌ی ایالات این حکومت پادشاهی همواره از عده‌ی زیادی برده‌ی زن و مرد انباشته است.

بعد از آنکه سفیر مدتی در اصفهان توقف کرد به حکام شهر فرمانی رسید که بموجب آن سفیر می‌باید به قزوین عزیمت کند. بدین جهت وی پس از دیداری از دو صومعه‌ی آگوستنها و پابرهنگان خود را آماده‌ی حرکت کرد. بخصوص که توتان‌بگک قاضی شهر با وی مساعدت بسیار کرد و هرگونه دستور لازم را صادر نمود.

سفیر بعد از ظهر روز یکشنبه هیجدهم مه، در حالی که حکام و بسیاری از شخصیت‌های دیگر شهر مشایعتش می‌کردند از اصفهان براه افتاد. همراهان وی را به مسجدی در نزدیکی باروی شهر هدایت کردند و وی شب را در این مکان گذرانید و روز دیگر را نیز در انتظار تدارک‌شتران و قاطرهایی که برای بارکشی و سواری خواسته بود در همین‌جا توقف کرد. خود شب را در اطایقی در خانه‌ی مجاور مسجد براحتی گذرانید؛ برای نوکرها نیز در جائی نزدیک به همین خانه چادرهایی برپا شده بود. در اینجا نیز فقرائی از شهر و بینوایانی از مسیحیان شهرکهای حومه، برای گرفتن صدقات نزد ما آمدند و سفیر نیز طبق معمول و همانگونه که در شهر عمل کرده

بود دستور داد صدقاتی بدانها بدهند.

روز بیست و نهم سفیر سه فرسنگ راه پیمود و به دهکده‌ای به نام دولت‌آباد رسید که در آن خانه‌ای متعلق به شاه وجود داشت. این خانه جز يك تالار که در اطرافش چهار راهرو کوچک بود و يك اطاق دفتر نداشت و دیوارهای اطاق دفتر با نقاشیهای بسبك قدیم آرایش شده بود که شکارگاه و مجلس ضیافت و رقص زنهارا به همان شیوه که امروز در ایران معمول است مجسم می‌کرد.

روز سی‌ام، سفیر که کاروان را یکی دو فرسنگ به جلو فرستاده بود در کاروانسرائی نیمه‌خراب که با این وصف جای ناراحتی نبود منزل کرد. آب این ناحیه بسیار بد بود گرچه، عالیجناب از اصفهان برای خود آب آشامیدنی و یخ که معمولاً در ایران برای خنك کردن آب به کار می‌رود، آورده بود. که در صورت فقدان این آب و یخ، گرمای محیط او را دچار رنج فراوان می‌کرد.

روز سی و یکم، در کاروانسرای دیگری راحت‌تر از کاروانسرای پیشین توقف کردیم. در مدخل این کاروانسرا چشمه‌ای زیبا با آبی زلال و خنك که آرزوی همگان بود به چشم می‌خورد اما بزودی فهمیدیم که آبش بسیار بد است چنانکه همه کسانی که از آن آشامیدند بلافاصله به دل‌دردی شدید و سردردی تحمل‌ناپذیر دچار شدند. در حقیقت بیشتر آبهای روی زمینی بین راه اصفهان و قزوین، اعم از چشمه و جاری، خطرناکند و تنها آب امامزاده و نطنز و چاههای عمیقی که اختصاصاً برای آب آشامیدنی حفر می‌شوند قابل شرب است اگرچه، این آبها نیز کاملاً سالم نیستند.

روز اول ژوئن، سفیر به کاروانسرائی رسید که نزدیک دهکده کوچکی بود به نام تاجرآباد و مرکب از چندخانه. با اینکه کاروانسرا جائی بسیار راحت و قابل سکونت بود سفیر ترجیح داد با همراهانش در باغی بسیار زیبا که ملك شاه بود منزل کند. از احداث این باغ چند سالی بیش نمی‌گذشت و در آن ساختمانی بود که اگرچه کوچک، ولی چنان دل‌انگیز که تا آن زمان نظیرش را ندیده بودیم. مساحت

زیربنای این ساختمان بیش از بیست و پنج پای مربع نبود که شامل دیوارهای کلفت و محکم آجری نیز می‌شد. بهترین اطاق خانه تالاری بود با ده پا طول و هشت پا عرض که دیوارهایش را از کف تا ارتفاع ده پائی با نقشهای طلائی تزئین کرده بودند و دورادور آنها گچ-بریهائی دیده می‌شد. این گچ بریها بمنزله قاب و دراطراف تابلوهای بسیار زیبا و بی نظیر و کامل عیاری بود که با آنچه معمولا در ایران دیده می‌شود فرق بسیار داشت. تابلوها تصاویری از زنها و جشنها و تنگهای شراب و مناظر رقصهای محلی را مجسم می‌کرد. بعد از حاشیه‌ای که چنانکه بیان کردیم تا ارتفاع ده پا این تابلوها را دربر می‌گرفت بقیه دیوارهای تالار و حتی طاق آن با تذهیبهای زیبا و نقشهای لاجوردین زینت شده بود. رنگ طلائی کامل عیار این نقشها چنان جلائی داشت که چشم را خیره می‌کرد. در اطراف تالار چهار راهرو بود و همان تعداد اطاق کوچک که همگان به شیوه خود تالار نقاشی و تذهیب شده بودند. تالار گذشته از چهار دری که به راهروها باز می‌شد و از آنها نور می‌گرفت در قسمت بالای دیوارها دارای چهار پنجره بود که شیشه داشتند و قابهایشان طلائی و همچون دیگر قسمتهای تالار نقش و نگار داشت. این پنجره‌ها نیز به راهروها باز می‌شد بطوریکه تالار بسیار روشن و در عین حال در زمستان گرم بود. درها چنان محکم و بقدری خوب در چهارچوبها جا افتاده بودند که ماهرترین نجاران اروپا نیز قادر نیستند بهتر از آن بسازند. آنچه دستگیرمان شد اینکه نقاش تابلوها ژول^{۱۷۷} نامی بوده است متولد یونان که در ایتالیا رشد کرده و هنر آموخته بود. این نقاش به دستور شاه در این تالار هنرنمایی کرده بود و هنگامی که سفیر بدین مکان رسید دیری نبود که نقاش موصوف در قزوین از دنیا رفته بود. باسانی تشخیص داده می‌شد که آن کارها از يك اروپائی است زیرا گذشته از آن که سبك کار ایتالیائی بود، لباسهای زنان به شیوه زنان مسیحی معاصر یونان بود. این خانه هرچند همانطور که بیان کردیم

بزرگ نبود، باغی بسیار بزرگ داشت با انواع درختان میوه و تعداد زیادی چنار و توسه که محیط مشجر خرم و مطبوعی را بوجود آورده بودند. همچنین در این سو و آن سوی باغ چشمه‌ها و استخرهای کوچکی بود که در آنها آب تنی می‌کردند زیرا ساختمان استخرهای بزرگ ناتمام بود. اساساً کار احداث و آرایش قسمتی از باغ ناتمام بود و در قسمت‌های دیگر نیز بتازگی درخت‌های غرس کرده بودند. این درخت‌ها چون هنوز جوان بودند سبزی بسیار مطبوع و کمی میوه پیش‌رس داشتند، از جمله توت‌های سفید و خوش طعم در شاخه‌های آنها به چشم می‌خورد.

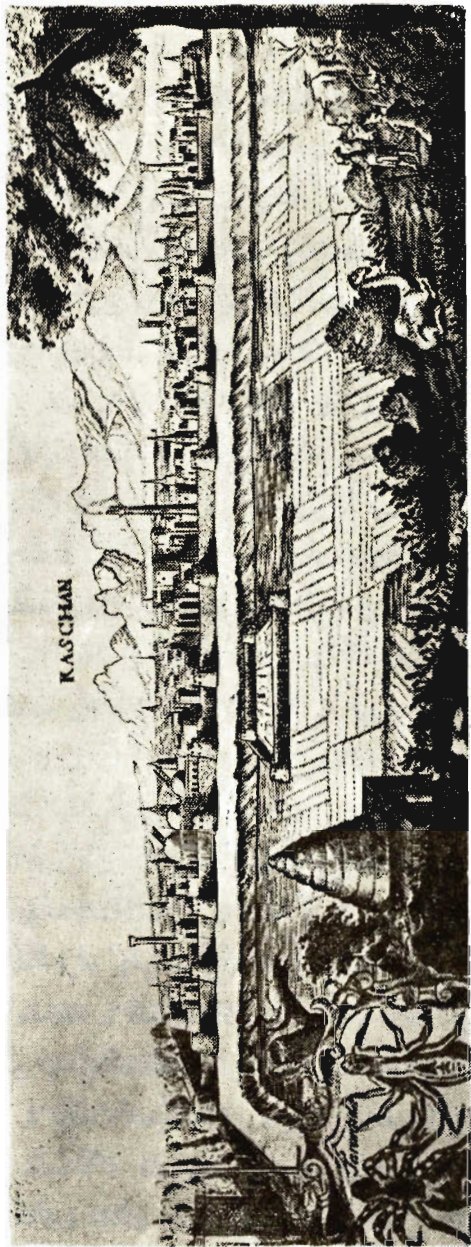
سفیر پس از صدور دستورهای لازم درباره نحوه حرکت در روزهای بعد، روز دوم ژوئن کمی پیش از غروب آفتاب از این مکان حرکت کرد. سراسر راهی که در پیش داشتیم قوزدار و کوهستانی بود اما چنان وسیع که یک ارابه‌بخوبی می‌توانست در آن حرکت کند. حتی اگر در آسیا مرسوم بود، امکان داشت ارابه‌های انباشته از بار را نیز از آن بگذرانند. دو روز از این تپه‌هاورها می‌گذشتیم و سه روز دیگر نیز می‌بایست در جاده‌ای مشابه راهپیمائی کنیم. بیشتر راه بایر و لم‌یزرع بود جز آنکه در برخی فواصل رگه‌های آبی وجود داشت که معمولاً توقف‌گاه کاروان‌های تجاری است. در این کوه‌های بینوا که فارس را از آذربایجان جدا می‌کنند نه درختی دیده می‌شد و نه خاربنی. نیمه شب گذشته بود که سفیر به باغی رسید هم از آن شاه. این باغ که نه‌الهایش را تازه کاشته بودند نه آرایشی داشت و نه ساختمانی - جز شاه‌نشینی که سفیر در آن منزل کرد. درحالی‌که قسمتی از خدمه زیر درخت‌های جای گرفتند و گروه دیگر در کاروانسرائی بدساخت که مجاور باغ بود سرپناهی یافتند.

صبح روز بعد که سوم ژوئن بود، سفیر در همان ساعتی که روز گذشته حرکت کرده بودیم از این منزل ناساز که عباس‌آباد نام داشت بیرون آمد. راهمان را از کوهستانی خشن و بایر آغاز کردیم که جز تعداد زیادی گرگ موجود زنده دیگری در آن یافت نمی‌شد.

کمی پس از غروب آفتاب دسته بزرگی از گرگها را در کنار جاده دیدیم. این حیوانات نه فرار کردند و نه ترسی از خود نشان دادند تا آنجا که گروهی از همراهان بقصد شکار از آنها از قافله جدا شدند. و همچنانکه معمولاً در این گونه موارد گروهی مدعی دیدن چیزهائی می‌شوند که در حقیقت ندیده‌اند، برخی از افراد قافله که به گرگها نزدیک شده بودند مدعی بودند که آنچه دیده‌اند شیر بوده است و نه گرگ، و بعضی مطمئن بودند که پلنگ دیده‌اند در صورتی که حتی از دور بروشنی معلوم بود که حیوانات مزبور جز گرگ نیستند. راه امروزمان بسیار دراز بود چنانکه ناگزیر تا پاسی از شب راه پیمودیم، تا آنکه بعد از نیمه‌شب به باغی رسیدیم که باز هم متعلق به شاه بود. با اینکه ساختمان زیبای باغ نیمه‌تمام بود سفیر و همراهان در اطاقهای آن منزل کردند. این مکان و خود باغ را نیز امام‌زاده می‌نامیدند. از این باغ نه‌ری وسیع می‌گذرد که آبش از جایی دور سرچشمه می‌گیرد و باغ را آبیاری می‌کند. درخت این باغ بسیار اندک و بیشتر نهالها کوچک بود. همه شب را با وضعی عجیب از مگسهای بسیار ریز و سفید رنگی در عذاب بودیم. این موجودات چنان ریز بودند که جز با دقت بسیار دیدن و احساس کردن آنها غیرممکن بود. و غالباً به کسانی که به بستر می‌رفتند، اعم از اینکه روی آنها باز باشد یا بسته، حمله‌ور می‌شدند و بخصوص نیش خود را به گردن و صورت و انتهای بازوها فرو می‌بردند و دردی جانگزا در بدن ایجاد می‌کردند که نه تنها بدن را آتش می‌زد بلکه موجب چنان اضطرابی در روح می‌شد که بکلی راحتی را از آدمی سلب می‌کرد. و چون هرچه هم بسرعت دست را بر نقطه دردناک فرود می‌آوردیم وجود حشره احساس نمی‌شد، سفیر علت آن آلام را بدی هوا می‌دانست. تا آنکه مردی که در همین باغ منزل داشت، چون آه و ناله همراهان ما را شنید، در بدنه درختان توت برجستگیهائی را در انتهای دمبرگها به عالیجناب نشان داد که محل تجمع این جانوران ذره‌بینی بود. این حشرات بقدری ریز بودند که پس از

متفرق شدن هیچ چشمی قدرت دیدن آنها را نداشت.

صبح فردا حکام کاشان که پس از خروج از فارس نخستین شهر معتبر آذربایجان است و با باغی که از روز پیش در آن منزل کرده بودیم چهار فرسنگ فاصله داشت، فرستادگانی به دیدار سفیر اعزام داشتند. این فرستادگان دو بار میوه، یک بار برف و برخی مشروبات خنک کنندهٔ دیگر برای سفیر هدیه آورده بودند که در آن هوای گرم مایهٔ تسکین بسیار شد و بیش از حد مطبوع خاطر وی قرار گرفت. و چون حکام شهر خبر یافته بودند که سفیر معمولاً پیش از آغاز روز به مکانهایی که قصد توقف دارد می‌رسد و برای ورودش مقدماتی فراهم کرده بودند، از سفیر درخواست کرده بودند که در روشنائی روز به شهر وارد شود تا قادر باشند آنچه را تدارک دیده‌اند در معرض تماشا بگذارند. سفیر از این خواهش بسیار ناراحت شد زیرا با خستگی بسیار و حرکت در سراسر شب میل داشت که پس از ورود به استراحت پردازد و بخوابد. با این حال نخواست آنها را برنجاند زیرا می‌دانست که بموجب فرمان اکید شاه همهٔ شهرهای مسیر وی موظف به انجام دادن چنان تشریفات گردیده‌اند و جرأت عدول از فرمان راندارند نزدیک نیمه شب بود که از این باغ - که چنانکه گفته‌ایم در منتها الیه جادهٔ کوهستانی واقع شده بود - بیرون آمدیم. چون راهی که می‌باید بپیمائیم بیش از چهار فرسنگ نبود، سفیر با کاروان بسیار فاصله گرفت و کمی پیش از سپیدهٔ صبح به نیم فرسنگی کاشان رسید و در آنجا تا طلوع آفتاب توقف کرد. هنوز آفتاب در افق ظاهر نشده بود که ابتدا چند سوار، و در پی آنها حکام شهر و همراهان را مشاهده کردیم. همهٔ پیشوا و کنندگان سوار بر اسب بودند، با همانگونه لباسها که در دیگر مکانها دیده بودیم، و همگان چابک و آراسته. همراه این گروه، گروه دیگری مرکب از پانصد تفنگدار و جمعی از مردم شهر پیش می‌آمدند که در جلو آنها موسیقی معمول ایرانیان، مرکب از طبل و دف نواخته می‌شد و نیز رقاصانی مرکب از زنان و پسران جوان حرکت می‌کردند. آنچه در این تشریفات



کاشان (گراور ۱۶۵۶ میلادی؛ از روی طرح اولتاریوس، ۱۶۳۷ میلادی).

درخشندگی بسیار داشت گروهی زن اسب‌سوار بود که نسبت به دیگران تشخیصی داشتند. این زنها زیباترین لباسهای روز را پوشیده، مرواریدهای فراوان در اطراف صورت و بر پیشانی آویخته بودند. موی بسیار بلندشان بر پشت ریخته بود و با اینکه معمولاً موی زنان ایرانی سیاه است و اگر هم بطور طبیعی سیاه نباشد آن را به رنگ سیاه درمی‌آورند، در میان این زنان زنی بسیار زیبا و سفید چهره موی حنائی داشت. با این که شهر در دیوارهای بلند خوش ساخت محصور است، هنگام ورود عده زیادی زن را بر سر دیوار خانه‌ها، در مهتابیها، و دیگر بناهای مرتفع مشاهده کردیم. سرانجام، پس از طی راهی طولانی - نه به درازای راه ورودی شیراز اما بسیار عریض‌تر از آن که دو طرف آن را دیوار خانه‌ها و باغهای مشجر به درختهای عظیم فراگرفته بود - به میدان شهر رسیدیم. آنچه این میدان را زینت می‌بخشید و بر شکوهش می‌افزود کاروانسرائی بزرگ بود که مدت زیادی از اتمام ساختمان آن نمی‌گذشت. این کاروانسرا می‌تواند عده زیادی مسافر را بپذیرد. آب‌نماهای زیاد و حجره‌هایی بسیار خوب و راحت دارد. کمی آن‌سوتر از این کاروانسرا قصر شاه قرار گرفته است که منظره خارجی آن چندان زیبا نیست اما باغی بسیار بزرگ و زیبا دارد و از لحاظ ساختمان یکی از زیباترین و راحت‌ترین خانه‌های شاه در سراسر کشور است. بعد از باغ نخستین، باغ بسیار بزرگ دیگری قرار دارد. در این باغ نیز خانه‌ای با همان عظمت و معماری کاخ نخستین هست که حرمسراست. سراسر باغ را چفته‌هایی به بلندی دو نیزه انباشته از شاخه‌های درختان میوه پوشانیده است و این حاکی از دقت بسیاری است که شاهان مشرق‌زمین در نگاهداری از باغهای خویش بعمل می‌آورند. سفیر در این روز وقت زیادی برای دیدار این باغها و قصر و حرمسرا که بعداً در معرض تماشایش گذاشته شد صرف نکرد و جز به برخی اطاقهای طبقه پائین حرمسرا که نقشهائی طلائی بر در و دیوار آن بود و حوضچه‌هایی از مرمر و

یشم رنگارنگک در آن بچشم می خورد سر نزد. سفیر، روز ورود، با همراهانش سواره تا دروازه خیابان اصلی قصر شاه پیش رفت. مدتی در آنجا توقف کرد تا زنان اسب سوار پس از پیاده شدن رقص جمعی خود را تمام کردند. آنگاه حاکمان شهر وی را به اقامتگاهش که از میدان چندان دور نبود راهنمایی کردند. این خانه برای اقامت وی و عده‌ای از همراهانش بسیار مناسب و کافی بود. بقیه همراهان نیز در کاروانسرائی بزرگ و خوب که در همسایگی همین خانه بود منزل کردند. صبح فردا حاکم و چند تنی از بزرگان شهر به دیدار سفیر آمدند و وی را به تماشای بازیهای سرگرم کننده که در میدان شهر انجام می شد دعوت کردند. پس از رسیدن به جلو کاخ شاهی، ابتدا ساختمان حرمخانه و باغی را که از آن سخن گفته ایم به وی نشان دادند، سپس از وی پرسیدند که میل دارد جنگک حیوانات را از فراز ایوانی تماشا کند یا در خود میدان. در این نمایش قرار بود چند قوچ و گاو نر با یکدیگر سرشاخ شوند. چون سفیر ابراز تمایل کرد که جنگک حیوانات را در همان محل مسابقه تماشا کند، بلافاصله دستور داده شد در میدان که انبوهی از مردم و عده‌ای زن با چادرهای سفیدشان گرد آمده بودند، جائی برای سفیر تدارک شود. بمحض استقرار سفیر و تماشاگران، از هر یک از دو طرف جایگاه مسابقه عده‌ای مرد همراه دو قوچبان که هر یک قوچی قوی را هدایت می کردند به میدان وارد شدند. بر سر هر یک از قوچها کلاهی گذاشته، بر شاخهایشان حلقه‌های گل آویخته بودند. پس از سخنان تحریک آمیزی که در گوش قوچها گفته شد آنها را رها کردند. آنگونه که غالباً در این مسابقات دیده می شود، شاخ زدن قوچها با قوت هرچه تمامتر آغاز شد. اما جنگک این حیوانات با شجاعت و خشمی بیش از حد معمول توأم بود. با اینکه مسابقه تفریح زیادی نداشت مشاهده تظاهرات شادمانه یا اندوه آگین مر بیان و تماشاگران که بر حسب غلبه قوچی و شکست دیگری پدید می آمد جالب بود. در این حالات طرفداران قوچ غالب با فریاد و های و هوی

رضایت خود را ابراز می‌داشتند. و سکوت توأم با آندوه دیگران نشانه‌ای از همدردی آنها با قوچ مغلوب بود. در این میان شرط - بندیهای قابل ملاحظه‌ای نیز بعمل می‌آمد. پس از ختم این قسمت از برنامه، دو مربی دیگر دو گاو نر قدرتمند را که از گاوهای معمولی ایران بزرگتر بودند به میدان مسابقه آوردند. شاخ این گاوها بسیار کوچک بود. همچنین از لحاظ اندام بقدر يك پا از گاوهای خاراما^{۱۷۸} که معمولاً در مسابقات گاو‌بازی مادرید از آنها استفاده می‌شود کوتاه‌تر بودند. هر دو گاو همچون اغلب گاوهای مسابقات سیاه‌رنگ بودند. آنها را با گلها و نوارهای رنگارنگ آراسته بودند و مربیان، برخلاف مربیان قوچها، بسیار نزدیک بدانها حرکت می‌کردند. بمحض ظاهر شدن گاوها، اکثریت شهروندان نیز که سراسر میدان را انباشته بودند، به دو دسته مقابل تقسیم شده هر دسته آماده جنگیدن با دسته دیگر شد. همه مردان چوبهائی به بزرگی عصای زوار در دست داشتند، باستثنای مربیان گاوها که نه چوبی داشتند و نه اسلحه دیگری اما در چهره آنان آثار آندوهی گران دیده می‌شد چنانکه گفتی خود باید به میدان مسابقه وارد شوند و پیکار کنند. در حقیقت هیچ رسوائی و فلاکتی برای آنها از مغلوب شدن گاوشان دردناکتر نیست. با این که این نوع گاو‌بازی و مسابقه در همه ایالات ایران رایج است، در کاشان از همه جا رایج‌تر و در حقیقت تفریح مخصوص اهالی این شهر است. چنان که بین مردم شهر کسانی هستند که از فرط علاقه بدین مسابقات همه ایالات ایران را برای یافتن گاوهای شایسته این کار زیر پا می‌گذارند و بدین وسیله کسب افتخار می‌کنند. چون اساساً دسته‌بندی و گروه‌گرائی، بخصوص در شهرهای بزرگ بین مردان رایج است غالباً نه تنها در کارهای مهم که در آنها مسئله دفاع از شرف و اعتبار مطرح است، بلکه برای امور پوچ و بی‌اهمیت، از جمله در تفریحات و مسابقات نیز که در هر حال يك طرف غالب، و طرف دیگر مغلوب خواهد بود،

دسته بندی می کنند. بخصوص که گه گاه ملاحظات دیگری نیز اشخاص را بسوی گروه یا دسته معینی می کشاند. همچنانکه در رم باستان، مردم شهر به دو دسته طرفداران پرافینی^{۱۷۹} و ونسی^{۱۸۰} تقسیم می شدند در کاشان نیز همه اهالی شهر به دو دسته تقسیم می شوند و هر دسته از گاوی طرفداری می کنند. همین ابراز احساسات در مبارزه قوچها نیز ابراز می شد اما نه با چنین حرارت و خشمی زیرا در مسابقه گاوها غالباً، و بطور جدی جنگ و نزاع بین افراد دو طرف آغاز می گردد و بسیاری از تماشاگران با سرهای شکسته از میدان مسابقه خارج می شوند و آنچه بیشتر آنها را خشمگین می کند و به نزاع می کشاند تا با چوب و چماق به جان یکدیگر افتند اینست که بیشتر اوقات پیروزی مشکوک و نامعین است. گاوها با سرسختی می جنگند. هیچیک از آنها به رقیب پشت نمی کند و میدان را برای دیگری خالی نمی گذارد. مریبان نیز که همواره در کنار گاو خود هستند پی در پی رجز می خوانند و گاو خویش را ستایش می کنند. در این موقع است که افرادی از طرفین نزاع را با مشت و لگد آغاز می کنند و هواخواهان هر طرف به پشتیبانی برمی خیزند و سرانجام ضربات چوب با چنان حرارتی آغاز می گردد که قدرت حکام و کوشش صاحب منصبان و سربازان برای جدا کردن آنها چاره گر نیست اگرچه، مداخله اینان نیز هنگامی آغاز می گردد که طرفین در حد توانائی یکدیگر را مضروب کرده اند. در این میان مریبان گاوها که معمولاً نسبت به پیروزی گاو خویش بیش از همه ابراز علاقه می کنند بیش از همه دچار ضرب و جرح می شوند. چنانکه پیکرهای آنان را نیمه مرده به خانه شان می برند. آنچه گفتیم شمه ای از کیفیت نزاع و کشمکش خشم آگین و جنون آمیز این مردم است. زنها نیز در این جدال شرکت می کنند اما چون از میدان مسابقه دورند یکدیگر را مضروب نمی سازند و در عوض - حتی هنگامی که نزاع گران از یکدیگر جدا شده اند - گروه مورد علاقه خود را بر حسب پیروزی یا

شکست با فریادهای حاکی از شادی یا اندوه یاری می‌کنند. بدین ترتیب اطفال نیز وارد معرکه می‌شوند. در این روز سرانجام گاوها به محل مبارزه رسیدند و پس از آنکه با خشم هرچه تمامتر به یکدیگر حمله بردند و شاخ زدند شاخهایشان به یکدیگر بند شد. در این حالت هر يك دیگری را به این سو و آن سو می‌کشید. در این میان کسانی که گاو مورد علاقه خود را فاتح تصور می‌کردند، و بخصوص مریبان، با حرکات و سخنان خویش به تحریک گاوها می‌پرداختند. اما جالبتر از همه سر و صدای زنها بود که با آنکه دور از محل مسابقه و پیچیده در چادرهای خود، بطور منظم نشسته بودند آنی از یاری گروه مورد علاقه خویش - ولو ضعیف و اندک - غافل نبودند. گاوها بعد از آنکه مدتی بدین سان با یکدیگر جنگیدند، بی آنکه یکی بر دیگری فائق آید، در حالی که عرق از چارگوشه بدنشان جاری بود و خون زخمهای پیشانی و اطراف گوشها بر سر و رویشان ریخته بود و نعره‌های وحشتناک می‌کشیدند، خسته و مانده از یکدیگر جدا شدند. در این موقع سفیر اظهار تمایل کرد که گاوها را که مبارزه خود را هرچه بهتر و همچون قهرمانان دلیر انجام داده بودند، از یکدیگر جدا کنند بازی را خاتمه دهند، و دستور داد که مبلغی پول به مریبان بدهند. مریبان چون آگاه شدند که می‌خواهند بدانها هدیه‌ای بدهند، خود را به سفیر رسانیدند و با سر و صدای بسیار گفتند که بهیچوجه پول او را نخواهند پذیرفت و این کار سفیر را توهینی به خود تلقی می‌کنند. شورش و همه‌مه به جایی رسید که حکام شهر اجباراً بدانها پیغام دادند بار دیگر مسابقه را شروع کنند و به سفیر فهمانیدند که اگر پیروزی یکی از گاوها آشکارا مسلم نشود جلوگیری از برخورد خشن مریبان و هواداران آنها ممکن نخواهد بود و در آن صورت، نه او و نه هیچکس دیگر از تعرض جمعیت مصون نخواهد ماند. ظواهر امر نیز این مقصود را می‌رسانید زیرا طرفین چوبها را برای نزاع آماده کرده بودند. در این موقع هر يك از مریبان، خمیده و آرام آرام به گاوهای خویش نزدیک شدند

و چمباتمه در کنار آنها نشستند. آنگاه با اشارات سر و دست و آهنگی آرام، چنانکه برای نزدیکترین افراد بدانها نیز مسموع نبود، گاوها را به جنگ ترغیب کردند. آنگونه که از حرکات و شکلکهای آنان پیدا بود، با مهربانی بسیار با گاوها سخن می‌گفتند و معلوم بود که می‌خواهند بدانها بفهمانند که هرگونه سستی و تنبلی در بازگشت به جنگ موجبات رسوائی آنان را فراهم خواهد کرد مضافاً به اینکه پولی که برای خرید آنها داده‌اند، مخارج خورد و خوراکشان و آنچه بر ذمه آنهاست که به هواداران پردازند یکسر از دست خواهد رفت. حکام کاشان به سفیر گفتند که در این موارد رسم چنین است که اگر گاوها گوهر خویش را نشان‌دهند و جنگ را دنبال‌کنند صاحبان‌شان بخوبی از آنها مراقبت خواهند کرد. اگر شهادت مبارزه را از دست داده باشند آنها را به شخم زدن وامی‌دارند و اگر در برابر رقیب جا خالی کنند آنها را اخته می‌کنند و به مسلخ می‌فرستند. باری سخنان مربیان یا غریزه درندگی و خوی توحش، دو حیوان متخاصم را بار دیگر به جنگ کشانید. چنانکه هر یک در جهت مخالف دیگری به حرکت درآمدند، نعره می‌کشیدند به یکدیگر خیره می‌شدند و با پایهای عقب زمین را می‌کندند و گرد و خاک زیادی به هوا می‌پراکندند. سرانجام در میان خواهشها و تهدیدهای صاحبان و تحسین هواخواهان، شاخها را درهم آویختند. عاقبت گاو قویتر، پس از مدتی جنگیدن، دشمن را عقب زد و وادار به فرار کرد. در این حالت هواخواهان گاو پیروز، از زن و مرد، گرد او و صاحبش حلقه زدند و با فریادهای شادی آنها را به خانه هدایت کردند.

بیشک این مطلب که استطراداً بدان پرداختیم کمی طولانی شد. بخصوص که ممکن است آنچه بیان کردیم غیرواقعی جلوه کند. اما اگر در نظر آوریم که در اروپای خودمان غرایز حیوانی از آنچه درباره این گاوها گفتیم نیز تجاوز می‌کند این‌گونه مطالب را اغراق‌آمیز تلقی نخواهیم کرد. نمونه بارز آن، جنگ جالب توجه سگهای پاسبان یا انگلیسی‌نژاد یا تازیهای زنجیری و سگهای شکاری

اروپائیان است که بیشتر اوقات صاحبان این حیوانات آنها را با سخنان تحریک آمیز به جنگهای خشم آگین وامی دارند، چنانکه گوئی حیوانات مفهوم سخنان تحریک آمیز صاحبان خود را کاملاً می فهمند و درک می کنند. در همه ایالات بزرگ هندوستان که پادشاهان پیل نگاه می دارند تا در نبرد از آن استفاده کنند یکی از بزرگترین تفریحات آنها به جنگ انداختن پیلان با یکدیگر است. غالباً برای خریدن جسورترین پیلها مبالغ گزاف می پردازند. در جنگ پیلان نیز تمهیدات و سخنانی که مربیان برای تحریک آنان بکار می برند بسیار مؤثر می افتد. هوش این حیوان با دیگر حیوانات قابل قیاس نیست و چنان قوی است که نمی توان آن را بکلی فاقد قوه عاقله دانست. اما غریزه جنگجویی و مبارزطلبی تنها منحصر به گاو و سگ و پیل که حیواناتی مغرور و جسورند نیست بلکه در حیوانات رام و دست آموز و اهلی که با حوصله زیاد بارهای سنگین را حمل و نقل می کنند نیز وجود دارد، چنانکه در همه کشورهای مشرق زمین، شتران را نیز در روزهای معین و جایگاههایی که بدین منظور ترتیب می دهند به جنگ وامی دارند و چنانکه می دانیم گذشته از چارپایان بجنگ انداختن پرندگان از جمله خروس و کبک و بلدرچین نیز در روزگاران گذشته امری معمول بوده است و مردم آن روزگاران در تعلیم اینگونه پرندگان برای همین گونه مقاصد دقتی تمام بعمل می آورده اند. با اینکه بجنگ انداختن پرندگان در همه ایالات کشور پادشاهی ایران و همچنین در سراسر کشور عثمانی رایج است باز هم این بازیها و مسابقات در هند، و بخصوص در شهر گوا، از هر جای دیگر آسیا رایج تر است. تا آنجا که در این نواحی خانه هایی مخصوص همین بازیها ساخته اند. در روزهای عید، گروهی از مردم، اعم از مسیحی و مسلمان یا کافر، همراه خروسهای تربیت شده خویش، در حیاط بزرگ این خانه ها گرد می آیند و پرندگان را بجنگ می اندازند. در این مسابقات بین تماشاگران از یکسو و صاحبان خروسها از سوی دیگر شرط بندیهایی با مبالغ گزاف بعمل

می‌آید. آنچه شگفت‌انگیز است حرارت و جسارتی است که این خروسها در جنگ از خود بروز می‌دهند، تا حدی که بیشتر اوقات هر دو خروس مبارز در میدان مسابقه از پا درمی‌آیند. زیرا علاوه بر زخمهای خونینی که با سیخچه‌ها و نوکها در بدن یکدیگر ایجاد می‌کنند صاحبان یا مربیان پیشاپیش بین سیخچه‌های پای آنان تیغه‌های کوچک فلزی نصب می‌کنند و آنان را به جنگیدن با این سلاحها با چالاکی قابل تحسینی عادت می‌دهند.

پس از آنکه تشویقها و نزاعهای هواداران گاوها پایان یافت، رقص زنهایی را که روز پیش سواره به پیشواز سفیر آمده بودند تماشا کردیم. با آنکه این زنها مقداری جواهر بر خود آویخته بودند و لباسهای گرانبها بر تن داشتند، سفیر به عنوان هدیه برای آنها پولی فرستاد و سپس همراه همهٔ کسانی که در این تفریحات با وی شرکت کرده بودند به محل سکونت خود بازگشت.

شهر کاشان از شهرهای بزرگ ایالت آذربایجان نیست، همانطور که شهری کوچک هم بحساب نمی‌آید. این شهر همواره مورد توجه پادشاهان ایران بوده است. نخست از این جهت که اهالی آن بسیار صدیق و خوش‌مهربند و دو دیگر بخاطر آنکه مرکز تولید پارچه‌های ابریشمی و بخصوص قالیه‌های بسیار ظریف و مرغوبی است که در سراسر جهان نظیر ندارد و از این طریق ثروتی سرشار را جلب می‌کند. بی‌هیچ تردید، قالیهائی که در شهر کاشان و دیه‌های اطراف آن بافته می‌شود، و همچنین قالیه‌های اصفهان، بهترین نوع این کالا در سراسر مشرق‌زمین است. قسمت بسیار کوچکی از شهر که به‌دور آن دیواری کشیده شده است مرکز بافندگان و تهیه‌کنندگان ابریشم است. ثروتمندترین بازرگانان شهر نیز در این قسمت منزل دارند. اما بهترین خانه‌ها و عالیتترین کاروانسراها که همه‌نوع وسائل راحتی برای خارجیان در آنها آماده است در حومهٔ شهر قرار دارد، چنانکه خانه‌های اطراف شهر بمراتب زیباتر و دلپسندتر از خانه‌های شهر است.

در شهر کاشان و باغهای اطراف آن میوه زیاد بعمل می‌آید. این شهر بخصوص انگورها و خربزه‌های بسیار عالی دارد. در میان دو سه قسم زردآلوی این شهر، طعم یکی از آنها شبیه گوجه‌های دمشق ماست جز آنکه این زردآلو بسیار درشت‌تر است و رنگی متمایل به گلی مخلوط با لیموئی دارد و از بهترین میوه‌های ماکول ناحیه است. در شهر کاشان آب مشروب‌ی جز آب چاه وجود ندارد اما آب چاهش خوب و سالم است. بین اصفهان و قزوین آب بسیار کم است. اما این کمبود را با برف کسه تقریباً در سراسر جاده بین دو شهر یافت می‌شود، جبران می‌کنند زیرا با اینکه زمین این نواحی بسیار خشک و گرم است قله کوهها در سراسر سال انباشته از برف است. کاشان نزدیک چهار یا پنجمزار خانه دارد و در دشتی بزرگ واقع شده است و به همین علت هوایش بسیار گرم و تقریباً تحمل‌ناپذیر است. فاصله قطب شمال از افق آن بیش از ۳۲ درجه و ۳۵ دقیقه نیست.

روز ششم ژوئن، پس از غروب آفتاب، سفیر از کاشان عزیمت کرد. با اینکه راه هموار بود سراسر شب را در حرکت بودیم. سپیده صبح به ده کوچک و خرابه‌ای رسیدیم به نام سن‌سن. هوا بسیار گرم و عفن بود و علت عفونت آن گوگرد و گچی است که کوهها و زمینهای مجاور از آنها ترکیب یافته است. گرمی هوا و عفونت آن ما را بسختی می‌آزرد تا آنکه هوا کاملاً روشن شد و حرارت آفتاب همه جا را آتش زد و ما را چنان داغ کرد و به زحمت انداخت که گفتمی در شرف ذوب شدن هستیم. چون جز دیوارهای يك کاروانسرای ویران سایه بانی نیافتیم، سفیر خود را به درون مسجد ده کشید. این مسجد از حجرات کوچک راهبان خودمان بزرگتر نبود و دیوارهای نازکی داشت که در هر طرف دارای چند پنجره بزرگ بود. عصر هنگام، حاکم و قاضی ده همراه چند روحانی ژنده‌پوش و گروهی از سکنه ده به دیدار سفیر آمدند و با مهربانی هرچه تمامتر با وی گفتگو کردند. ضمن تعارفات گفتند از پانزده بیست روز پیش، بیشتر

ساکنان ده، بخصوص زنان و جوانان، از بیماری دشواری رنج می‌برند و متذکر شدند که بیماری مزبور با سردردی شدید و برنتافتنی توأم است و بسبب نبودن دارو، در پنجمین یا ششمین روز ابتلا بیمار را از پا درمی‌آورد. جز آنکه برخی از بیماران بطور اتفاقی عرق کرده از مرگ رسته‌اند. سفیر از آنها پرسید که آیا این مرض عود هم می‌کند و واگیردار است؟ در پاسخ این سؤال عده‌ای گفتند که بیشتر بیماران روز سوم ابتلا هذیان می‌گویند و بیشتر کسانی که با آنها در تماس بوده‌اند دچار عفونت شده بطور ناگهانی مرده‌اند. و افزودند که تا آن زمان از یکصد و پنجاه نفر ساکنان دهکده سی نفر جان سپرده‌اند و تعدادی در همان حدود بیمارند و در بدن مردگان لکه‌های سیاه دیده می‌شود. سفیر که از علائم گفته شده حدس می‌زد بیماری تیبی موذی است که در اسپانیا تا واردلس^{۱۸۱} نامیده می‌شود و فرانسویها آن را پورپر^{۱۸۲} می‌نامند^{۱۸۳} به رقت آمد و بدانها توصیه کرد علی‌العجاله کسی را به کاشان بفرستند که جراحی را برای خون گرفتن به ده بیاورد؛ و آنها را مطمئن ساخت که اگر بیماری تازه آغاز شده باشد دو سه بار خون گرفتن موجب تسکین بیمار خواهد شد. از قضا، پس از بازگشت از قزوین اطلاع یافتیم که توصیه وی مؤثر واقع شده است و در آن موقع آنچه توانست بدان توصیه بیفزاید صدقاتی بود که به دستور وی، به کسانی که هنوز سر پا بودند و جان بدر برده داده شد. این مرض که بی‌تردید مسری بود سفیر را واداشت که در همان روز ورود از این منزل خطرناک عزیمت کند.

کاروان عصر روز هفتم از این ده عزیمت کرد و در این شب شش فرسنگ دیگر در جاده‌ای بسیار بد و هوائی سوزان‌تر از شب پیش راندم تا آنکه به دهی به نام قاسم‌آباد رسیدیم که کمی بزرگتر از ده پیشین بود. سفیر در خانه‌ای نسبتاً راحت و متعلق به چند زن

181) tavarodellos

182) pourpre (حصبه)

۱۸۳) حصبة عام یا حماء ذات. - م.

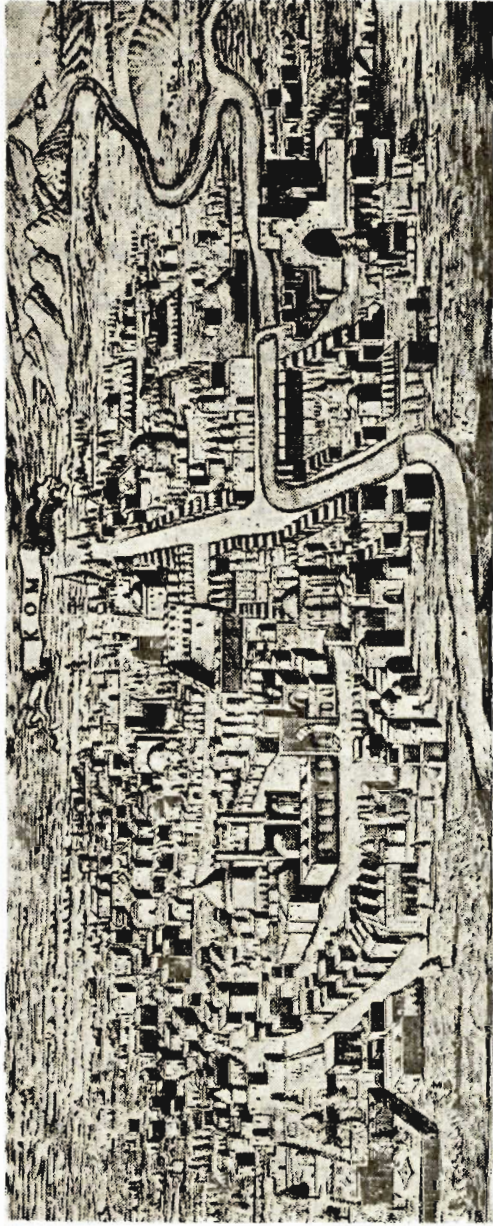
فقیر منزل کرد و همراهان در خانه‌های مجاور جا گرفتند. آب این ده بسیار بد بود اما ما بزحمت نیفتادیم زیرا آب خوب کافی از کاشان همراه خویش برداشته بودیم.

روز هشتم در ساعت معهود براه افتادیم اما خیلی آرام حرکت می‌کردیم زیرا بیش از چهار فرسنگ با قم فاصله نداشتیم. کمی پیش از نیمه شب، تنی چند از طرف حاکم قم نزد سفیر آمدند و از وی درخواست کردند که در روشنایی روز به شهر وارد شود و تذکر دادند که عدم اجرای این درخواست را توهین به خود تلقی خواهند کرد. به نحوی که سفیر با بی‌میلی بسیار ناگزیر به قبول این تقاضا شد. و چون هنوز وقت بسیاری به صبح مانده بود تصمیم گرفت که بقایای شب را در باغی واقع در ربع فرسنگی شهر توقف کند و در این باغ تا صبح خوابید. بمحض آنکه آفتاب بالا آمد حکام شهر همراه گروهی سواره و پیاده که از کثرت تعداد سراسر دشت را انباشته بودند به در باغ آمدند تا سفیر را به همان‌شیوه که در بیشتر شهرهای سر راه عمل شده بود همراهی کنند. فرق این استقبال با دیگران عدهٔ زیاد مستقبلین بود که تا آنگاه سابقه نداشت. جمعیت چنان هجوم آورده بود که با اینکه فراش‌خلوتها و دیگر صاحب‌منصبان آنها را به ضرب چوب می‌رانند مطلقاً مسیر را خالی و ترک نمی‌کردند بطوریکه راه اندک بین باغ مسکونی و شهر را در مدتی طولانی پیمودیم. در میان این جمعیت انبوه حتی يك زن هم دیده نمی‌شد و حال آنکه در شهرهای پیشین اکثریت تماشاگران را زنها تشکیل می‌دادند. سفیر که تصور نمی‌کرد شهر قم آن اندازه بزرگ و پرجمعیت باشد از آن همه جمعیت و بزرگی شهر در شگفت بود. خانه‌های شهر که بیشتر ملك عامهٔ مردم است تا خالصهٔ دولتی، از لحاظ ساختمان نظیر بناهای دیگر شهرهای آذربایجان بود. مردم قم از جنگاورترین و بهترین سربازان امپراطوری بحساب آمده در هر زمان و در همین ایام نیز جسارت خویش را در نظامیگری نشان داده‌اند. اگرچه این جسارت و جلادت برای شهرشان مشؤوم بوده

است. بطوری که مقاومت جسورانهٔ آنان در برابر لشکر تیمور موجب ویرانی کامل شهر شد. با اینکه شهر دو بار دستخوش ویرانی کامل شده است، حاصلخیزی دشت مجاور و هنرمندی و قدرت روحی اهالی، آن را بنحوی که امروز می بینیم آباد و پر جمعیت کرده است. با این حال قم از شهرهای بزرگ ایران بشمار نمی آید. این شهر از لحاظ جغرافیائی، در سی و سه درجه و چهار دقیقه از خط استوا قرار گرفته است. پس از آنکه سفیر از اسب فرود آمد، با اینکه میل زیاد به استراحت داشت، حکام شهر مدتی نزد وی ماندند. در میان گفتگویی که بین حضار بعمل می آمد یکی از حاضران که گویا قاضی شهر بود به سفیر گفت: بی شك از اینکه بین مستقبلین هیچ زنی را مشاهده نکرده اید در شگفت هستید اما علت این امر تقدس فوق العادهٔ مردم این شهر است که زنان هیچگاه خود را به اجنبی و بخصوص فرنگیان نشان نمی دهند. و چون سفیر علت این تقدس فوق العاده را پرسید وی جواب داد که در این شهر بقعه ای بسیار مشهور هست که به یادبود بانوئی پرهیزگار و ارجمند بنا گردیده است و این بانو که نامش لیلاست نوۀ دختری (محمدص) یعنی فرزند علی و فاطمه دختر پیامبر بزرگ مسلمانان است^{۱۸۴} که پس از شهادت برادرانش حسین و حسن معصومانه از بغداد گریخته و بدین شهر آمده است. و تذکر داد که بانوی موصوف پس از ورود به قم کاروانسرائی مجلل و مریضخانه ای بزرگ برای اسکان و مداوای غربا و بیماران بنا کرد و پس از گذرانی بسیار دشوار، زندگی را بدرودگفت و خداوند به شیوه ای که اسرار آن تاکنون بر کسی معلوم نگردیده است او را از نظر مردان پنهان ساخت. در حقیقت می توان گفت که مردم این نواحی معجزاتی از این قبیل را که در دین ما اتفاق افتاده شنیده و افسانه های نادرست خویش را بر آن اساس ساخته و پرداخته اند. در هر حال قاضی می خواست بفهماند که زنان شهر بسبب پای بندی به

۱۸۴) نویسندهٔ سفرنامه، فاطمهٔ معصومه (ع) را که دختر امام موسی کاظم (ع) است بغلط، فرزند

فاطمه زهرا (ع) دانسته است. - م.



قم (گمراور ۱۶۵۶ میلادی؛ از روی طرح اولتاریوس، ۱۶۳۷ میلادی).

آداب دینی و احترامی که برای آن بانوی پرهیزگار قائلند خود را به مردان اجنبی نشان نمی‌دهند. و او خود دو سه روز پیش از ورود سفیر با زحمت بسیار بدانها اعلام کرده است که خود را پنهان کنند. سفیر که از ساده‌لوحی این مرد لذت می‌برد به خنده افتاد و سخنی نگفت. پس از آنکه سفیر ناهار خورد و استراحت کرد زن صاحب‌خانه به وی پیغام داد که بسیار مایل است با وی گفتگو کند، بدین جهت به دستور سفیر همه درهای خانه را جز دری که به باغ مسکونی این زن و بستگانش باز می‌شد بستند. زن که بیوه بود و سی و پنج ساله می‌نمود در حالیکه یک دست را با پارچه‌ای بر گردن حمایل کرده بود با دو دختر جوان خود از طریق باغ نزد سفیر آمد. کار اصلیش قالببافی و مشاطگی بود و علاوه بر دو دار قالی که در خانه داشت تازه‌عروسان را آرایش می‌کرد. بمحض آنکه یکی از مترجمان سفیر حاضر شد زن به سخن آمد و گفت چون با داشتن دختران دم بخت خانه خود را به سفیر اجاره داده است مورد خشم داروغه قرار گرفته و عصر روز گذشته فراش خلوتها با چوب و چماق مضروبش کرده بدان حالت انداخته‌اند. سفیر چون موقع را برای استفسار از کم و کیف اجاره خانه مناسب دید دستور داد به‌وی مبلغی معادل پنجاه رتال^{۱۸۵} پردازند. در مدتی که زن صاحب‌خانه به بیان قیمتی که خانه برایش تمام شده است و مخارجی که برای آن کرده اشتغال داشت از همان در که وی وارد اطاق سفیر شده بود چند زن دیگر وارد شدند. در میان این زنها از هر سن و سالی دیده‌می‌شد و بیشتر آنها فقیر بودند چنانکه در مدتی اندک اطاق بزرگ مسکونی سفیر پر از زن شد. بین زنانی که بعد از همه وارد شدند تعدادی زن جوان به چشم می‌خورد که پوششی بهتر از دیگران داشتند و این گروه را که بی‌شک زیباترین دخترانی بودند که ما در آن نواحی دیده بودیم دختران صاحب‌خانه تا مجلس همراهی کرده بودند. بیشتر این زنها بقصد دیدار فرنگیها - که جرأت نداشتند در ملاء عام آنان

را نگاه کنند از شکاف دیوار باغ مسکونی صاحب خانه داخل شده بودند. دیگران نیز برای گرفتن پولی آمده بودند که حاجتشان برآورده شد و محروم نماندند زیرا به دستور سفیر مبلغی قابل ملاحظه بین آنها تقسیم شد و حتی اطفال آنها، اعم از پسر و دختر، از این صدقات بی نصیب نماندند. با این حال هیچیک از بانوان خانه را ترك نکرد زیرا صاحبخانه کسانی را به دنبال دختر بزرگش فرستاده بود تا او نیز مانند دیگران از بخششهای سفیر بهره‌مند شود. و آن‌گونه که بعداً دستگیرمان شد علت تأخیر این دختر بزرگتر آن بود که شنیده بود سفیر از زیبایی خواهر کوچکترش سخن گفته بنابراین او و چند دختر همسایه دیگر دیر کرده بودند تا به آرایش پردازند و با جلوه بیشتری در مجلس حاضر شوند. در این موقع صدای بلندی از در ورودی خانه شنیده شد. سفیر ناچار کسی را فرستاد تا علت را جویا شود. فرستاده بازگشت و گفت یکی از سران قزلباش است و می‌خواهد سفیر را ملاقات کند و چون دربان مانع ورود او شده است مرد گستاخ می‌خواسته است بزور وارد خانه شود. سفیر که از این اتفاق غیر مترقب به شك افتاده بود دستور داد در را گشودند و تازه وارد را کنار خود جای داد. این مرد در جای خود نشست و مدتی بی‌آنکه کلمه‌ای بر زبان آورد زنها را ورنه از کرد. چون سکوت و پریشانی زن صاحبخانه حاکی از آن بود که بین او و مرد تازه‌وارد ارتباط خانوادگی یا سر و سر دیگری هست سفیر بوسیله مترجمی از وی پرسید که کیست و آیا از خویشاوندان صاحبخانه است. مرد بدین پرسش پاسخ منفی داد و گفت یکی از اهالی محل است که قصد دارد با دختر بزرگ صاحبخانه ازدواج کند. اعلام این مطلب حضار را مجبور کرد که اگرچه با بی‌نظمی و قال و مقال - از تالار خارج شوند. آنگاه اتفاق عجیبی افتاد، بدین معنی که این سرباز که با علاقه بسیار مقدمات ازدواج با دختر بزرگ صاحبخانه را فراهم کرده و برای این کار جهیزیه‌ای قابل ملاحظه به مادر دختر تحویل داده بود، پس از آنکه در این مجلس

خواهر کوچکتر نامزد خود را که نزدیک سفیر نشسته بود دید يك دل نه صد دل دلباخته او شد و ناگهان هرگونه علاقه‌ای را نسبت به خواهر بزرگتر از دل زدود. در نتیجه فی‌المجلس مقدار جهیزیه را دو برابر کرده مادر را ناگزیر ساخت دختر كوچك را به وی بدهد و دختر را همان وقت برداشت و به دهی در دو فرسنگی شهر قم برد که به رسم تیول در برابر مستمری و جامگی از طرف شاه به وی واگذار گردیده بود.

سفیر روز هشتم ژوئن از قم عزیمت کرد. حکام و بیشتر شخصیت‌های قم او را تا دیدرس مسجد شهر که نمایش از این سو بسیار بزرگتر از روز ورودمان جلوه داشت بدرقه کردند. پس از آنکه دیوار مسجد و قسمت پرجمعیت حومه شهر را پشت سر گذاشتیم به پل بسیار بزرگی رسیدیم که دو سوی رودخانه‌ای را به هم متصل می‌کرد. این رودخانه خشك بود اما آنگونه که از پهنا و عمق بسترش حدس زده می‌شد در فصل باران یا فصل بهار و هنگام ذوب شدن برفها آب زیادی در آن جاری می‌شد. هنگام عبور از پل یکی از حکام در دست چپ جاده و نزدیک شهر بنای مجللی را به سفیر نشان داد که از دور بهترین و باشکوه‌ترین ساختمان شهر می‌نمود. این بنا گنبدی و مناره‌هایی داشت که با کاشیهای الوان پوشیده شده بود. ایرانیان از اشیاء گرانبهای این بقعه و معجزاتی که هر روز در آن رخ می‌داد داستانها می‌گفتند - از جمله بیان می‌کردند که هر روز عده زیادی بیمار در آن شفا می‌یابند و همه این عجایب مروهون وجود بانوی پرهیزگار و عالیقدری بود که پیشتر از او سخن گفته‌ایم - همان بانو که به دستور وی نزدیک حرم مقصوره یا آرامگاهش کاروانسرای برای پذیرائی از زوار ساخته بودند. پس از آنکه حکام شهر از سفیر اجازه مرخصی گرفتند او راه خود را تا نیم فرسنگی شهر دنبال کرد. ساختمانهای حومه نیز تا این ناحیه کشیده می‌شد. در اینجا سفیر مسجدی بسیار كوچك یافت. این مسجد بقدری مخروبه بود که بزحمت درویشی را در خود جا داده بود. درویش

بمحض مشاهدهٔ کاروان با حرارتی هرچه بیشتر به کشیدن آب از چاهی بسیار عمیق که در کنار شاهراه بود پرداخت. با اینکه آفتاب غروب کرده بود و هوا هنوز بسیار گرم بود چاه آبی چنان سرد داشت که بزحمت می‌توانستیم آن را در دهان نگاهداریم. درویش که مردی خوش خلق بود، می‌گفت آن کار را برای رضای خدا و تسکین تشنگی عابران انجام می‌دهد. اما در برابر زحماتش از دریافت صدقات مضایقه نمی‌کرد و حتی اگر بلافاصله بدو پولی نمی‌داند جسارت مطالبهٔ آن را داشت.

پس از آنکه بخش بزرگی از شب را در شعاع ماه و در ناحیه‌ای گوگردی و گچی راه پیمودیم، در دست راست کوهی بلند و تقریباً مدور را که از کوههای دیگر جدا بود مشاهده کردیم. همواره بدین کوه نزدیک می‌شدیم تا آنکه پس از طی ربع فرسنگ آن را کاملاً در برابر خود یافتیم. برخی از ارمنیها که در خدمت سفیر بودند از ساعاتی پیش افسانه‌بافی دربارهٔ این کوه را آغاز کرده بودند و هم‌آهنگ با ایرانیها و بربرها اعتقاد داشتند که در این کوه جادوگریهای عجیب رخ می‌دهد. می‌گفتند هیچکس از آن کوه بالا نرفته مگر آنکه بزودی بازگشته است زیرا کسانی که راه خود را ادامه داده‌اند یا زمین در برابرشان دهان گشوده آنها را بلعیده است یا با بی‌نهایت اشباح ترسناک مواجه شده از ترس مرده‌اند. از آنجا که بیشتر مردم این گونه افسانه‌ها را می‌پذیرفتند تقریباً همهٔ خدمهٔ سفیر اغفال شده بودند. و چون برخی به خود جرأت داده موضوع را با سفیر نیز که تخت روان خود را نگاهداشته به نظارهٔ کوه سرگرم بود در میان گذاشته بودند، هر لحظه باور و وحشت خدمه بیشتر می‌شد. سفیر که از زودباوری و ساده‌لوحی آنها لذت می‌برد، برای آنکه باب دل آنها سخنی‌گفته باشد متذکر شد که آنگونه که در تواریخ آمده است در دنیا چند کوه وجود دارد که اگر کسانی از آنها بالا بروند هیچگاه باز نخواهند گشت. کسانی که با سفیر دربارهٔ کوه سخن می‌گفتند افزودند که این کوه را به زبان فارسی کافرآباد

می نامند - یعنی کوه شیطان. هنگامی که در نزدیکترین نقطه جاده به کوه ایستاده بودیم دو تن از همراهان سفیر که بی باکترین افراد گروه به حساب می آمدند از کاروان جدا شده رکاب زنان و چهارنعل بطرف کوه راندند. اما بزحمت به دامنه کوه رسیده بودند که عنان اسبها را برگردانیده کاملاً بهت زده بازگشتند و گفتند هنگام بالا رفتن از کوه زمین زیر پای اسبهایشان خالی شده پیشرفت بیشتر را غیرممکن ساخته بود. جمعیت برای آنکه آنها را از پریشانی نجات دهد عذرشان را پذیرفت و همگان بدین نتیجه رسیدند که کوه مزبور واقعاً جادوزده است. و برای آنکه گفتار خود را مدلل کرده باشند هرکس دیگری را مطمئن می کرد که در حین حرکت همواره کوه را با جثه ها و صورتهای مختلف دیده است، گاه مدور، گاه غیر منظم و گاه خیلی بلند یا خیلی کوتاه. هرچه سفیر بدانها تذکر می داد که تغییر صورت کوه بجهت آن بوده است که آن را از زوایا و چشم اندازهای مختلف - نزدیک یا دور - از روبرو یا از طرفین - و بالاخره از جلو یا عقب دیده اند مع ذلك نمی توانستند خود را از اشتباه و افکار بیموده نجات دهند. حتی زحماتی هم که سفیر متحمل شد تا بدانها بفهماند که خاک کوه بسبب مخلوط بودن با گوگرد و سنگ پا نرم است و چون مانند کوههای ناپل و سیسیل و دیگر جزایر مجاور آنها غالباً در حال آتشفشانی است شکل و شمایلش بدین صورت درآمده - بی فایده بود. در حالیکه گفتگو از بسیاری افسانه های مربوط به اشباح و خواب و خیالهای شبانه ادامه داشت، کمی پیش از سپیده صبح به کاروانسرائی به نام کافرآباد رسیدیم. سراسر روز بعد را در گرمائی برنتافتنی که هیچ وسیله ای برای دفع آن نداشتیم در این کاروانسرا گذرانیدیم. عصر هنگام يك سوار ایرانی با محموله ای از میوه و شربتهای خنك رسید که حاکم ساوه برای سفیر فرستاده بود.

این کاروانسرا از ساوه پنج فرسنگ فاصله داشت. سفیر که در اطاق کوچکی واقع در پشت بام آن منزل کرده بود اظهار تمایل کرد

که فرستاده حاکم ساوه که از اهالی محل و به وضع ناحیه آگاه بود او را از وصف حال و کیفیت کوهی که از آن سخن گفته ایم و اکنون بیش از يك فرسنگ از آن دور شده بودیم آگاه کند. او به سفیر گفت عقیده عموم اهالی این است که کوه مزبور جادوزده است و به همین سبب آن را کوه شیطان می نامند؛ اما حقیقت این است که اغلب اوقات دودی از کوه متصاعد است و گاه آتشفشانی می کند و به همین سبب خاک آن در بعضی نقاط سوخته و خاکستر شده است، چنانکه کسانی که از آن می گذرند همچون زمین باتلاقی در خاکستر فرو می روند. همچنین در بالای کوه دریاچه ای است با آبی پر نمک که تابستانها می خشکد و اهالی این ناحیه هر سال مقداری نمک از آن استخراج می کنند. اهالی از راهی آشنا که کوفته و محکم است به قلّه کوه می روند و در نزدیکی دریاچه بخاری بدبو متصاعد است که زمین اطراف خود را آتش می زند و می سوزاند.

روز نهم، سفیر بسوی ساوه عزیمت کرد و چون پنج فرسنگی که باید طی می کردیم راه زیادی بود، دو ساعت به صبح مانده به يك فرسنگی شهر رسیدیم و در مسجدی نیمه خرابه و پردرخت توقف کردیم. شخصی که از ساوه آمده بود به سفیر گفت می تواند کمی استراحت کند تا وی به شهر برود و خبر ورودش را بدهد و چون روز شود با کسانی که باید وی را ببینند به دیدارش خواهد آمد. بر این قرار، سفیر پس از آنکه کاروان را با قسمتی از خدمه به پیش فرستاد، از اسب پیاده شد و با باقیمانده همراهان به باغ، یا بهتر بگوئیم حیاط پردرخت مسجد وارد شد به قصد آنکه بقایای شب را در آن بگذراند. اما بلافاصله چنان در معرض حمله خطرناک انبوهی مگس ریز و نامرئی قرار گرفتیم که حمله خشم آلود حشرات جای نزدیک کاشان به نظرمان ملایم و مؤدبانه جلوه کرد اگرچه، شیوه گزیدنشان یکسان بود. سفیر که دستور داده بود روی قالیی که زیر یکی از درختهای مولد همان حشرات گسترده بودند چند بالش برای خواب بگذارند، بمحض آنکه شکایت و ناله همراهان را شنید و خود

را نیز در معرض حملهٔ حشرات دید از جای برخاست و دیگر خدمه نیز به تبعیت از او برخاستند زیرا همگان در حالت ایستاده بسیار کمتر از حالت خواب از حشرات در رنج بودیم. چون با همهٔ غذایی که از حشرات نامرئی تحمل می‌کردیم دفع آنها غیرممکن بود ناگزیر بقایای شب را تا روز در باغ گردش کردیم. بمحض دمیدن روزسفر بر اسب نشست و در نیم فرسنگی شهر، حاکم ساوه را همراه چند شخصیت از اهالی ملاقات کرد. این مردم سوارانی چنان آراسته و چابک بودند که از شهری بدان کوچکی که از همین نقطه رفته رفته منظرهٔ آن نمایان می‌شد نامتنظر و غیر معهود بود. این دشت خشک و بی‌آب است و سراسر آن از چند پوستهٔ گچ پوشیده است. اما در فصل باران پوستهٔ گچ از آب پوشیده می‌شود و دشت را مبدل به باتلاق، یا بهتر بگوئیم دریاچهٔ بزرگی می‌کند که با حفر آبراهها و خندقیهای آب آن را به جریان می‌اندازند و خالی می‌کنند. چون این گل و لای در بسیاری جاها سطح شاهراه را نیز می‌پوشاند، فاصله به فاصله پل‌های کوچکی برای عبور عابران ساخته‌اند. میان مردمانی که از شهر به دیدار سفیر آمده بودند دو مرد سیاه پوست دیده می‌شد. اینان مردانی جسور و با اراده بودند که با برازندگی تمام بر اسبهای راهوار با زینهای نقره گرفته سوار بودند. این دو مرد لباسهای فاخر بر تن و عمامه‌هایی با منگوله‌های زرین و مزین به جیقهٔ جواهر بر سر داشتند. قبضهٔ شمشیر و خنجرشان از طلای ناب و تخماقها که بر قلتاق زین اسبهایشان آویخته بود از آهن طلاکوب بود. پس از آنکه این دو مرد سیاه تعارفات و هدایای خود را هوشمندانه و مؤدبانه به سفیر تقدیم کردند، حاکم به سفیر گفت که این دو سیاه‌پوست، دو سرباز مورد احترام شاهند که پس از شورش پاشای حلب خدمت در سپاه عثمانی را ترك گفته به شاه ایران پیوسته‌اند. یکی از این دو مانند اهالی اتیوپی غربی که عموماً آن را گینه می‌نامند و در اسپانیا دیار بربرها نامیده می‌شود، منخرین گشاد و لبهای کلفت و رنگت پوستی شبیه همان مردم داشت. سیاهی پوست

دیگری براق نبود، چنانکه از لحاظ چهره نیز خشونت آن دیگر را نداشت. اما هر دو موی مجعد داشتند و تقریباً چهل ساله می نمودند. و چون به سفیر گفتند که حبشی هستند و در نوجوانی در مصر به فروش رسیده اند سفیر که این ادعا را بدشواری پذیرفته بود بوسیله مترجمی مسلط به زبان ترکی از آنها پرسید که از ایالت برنو^{۱۸۶} هستند یا نوبه. هر دو بربر با شنیدن نام این ایالات بسیار شاد شده چندین بار نامها را بازگو کردند. آنگاه سیاه سالخورده تر به سفیر فهمانید که خودش اهل برنو و رفیقش از ایالت نوبه است و اینها دو ایالت حبشه اند که برده فروشان بردگان بسیاری را از آنها می دزدند و با استفاده از وجود کاروانهائی که بین این ایالات و مصر آمد و رفت می کنند برای فروش به قاهره می برند.

شهر ساوه بسیار کوچک است و بیش از ششصد خانه بد ساخت ندارد و به همین سبب سفیر در باغی واقع در میان دشت که به سلطان شیراز تعلق داشت منزل کرد. این خانه سه اطاق کوچک داشت. آن دو سرباز حبشی از سفیر اجازه مرخصی خواستند و به وی گفتند که همان روز به لشکرگاه شاه خواهند رفت و با نجابت هرچه تمامتر و تعارفاتی که در ایران انتظار آن را نمی توان داشت خداحافظی کردند. ساوه در سی درجه و هیجده دقیقه زیر خط استوا قرار گرفته است.

روز دهم در آغاز شب سفیر از ساوه خارج شد و چون جاده بسیار خوب بود همه شب را راه پیمود و تا دمیدن روشنائی روز پنج فرسنگ بزرگ^{۱۸۷} پیش رفته به کاروانسرائی بسیار کهنه و نیمه خراب بنام (دانگ) رسیده بود و چون از این مکان تا قزوین بیش از سه منزل نبود بنا بر مرسوم و بموجب فرمان نجیب زاده ای را به قزوین فرستاد تا اخبار سفرش را به شاه برساند.

روز یازدهم، سفیر يك ساعت پیش از غروب آفتاب از این

186) Borno

۱۸۷) lieue یا فرسنگ واحد مسافت قدیمی که چون اندازه آن مختلف بود بزرگ و کوچک داشت. - م.

کاروانسرا خارج شد و اگرچه همه شب را تا يك ساعت به طلوع آفتاب بسرعت راه پیمودیم نتوانستیم به منزل بعدی که دهی به نام آراسنگک واقع در نه فرسنگی کاروانسرای شب پیشین بود برسیم. سفیر در این ده در خانه مردی فقیر که خانواده اش مرکب از خود و سه دختر شوهردارش بود براحتی منزل کرد و هنگام حرکت، مانند منزلهای دیگر، صاحب خانه خود را با عطیائی نواخت.

روز دوازدهم در ساعت روز پیشین حرکت کردیم زیرا در این شب می بایست هشت فرسنگ پیش برویم. در نتیجه، هنگام طلوع آفتاب به دهی به نام مبارک آباد رسیدیم. سفیر در این ده بخوبی استراحت کرد. با آنکه آب ده بسیار بد و تقریباً آلوده بود گوسفندهای آن بسیار مرغوب و عالی و گوشتی چنان لذیذ داشتند که در تمام طول سفر نظیر آن را نخورده بودیم. این گوشت با گوشت بهترین گوسفندان خودمان در اسپانیا برابری می کرد.

روز سیزدهم را در همین ده ماندیم و روز چهاردهم علی الطلوع سفیر از این ده حرکت کرد و هنوز بیش از دو فرسنگ راه نپیموده بودیم و آفتاب در افق ظاهر نشده بود که به پل صوفیان رسیدیم که دهی است در دو فرسنگی قزوین. سفیر می بایست در این ده به انتظار فرمان شاه برای ورود به شهر توقف کند. در این ده و دو دهی که پیشتر از آنها گذشته بودیم، مانند دیگر نقاط ایران و آنچه در ایالت آذربایجان دیده بودیم پشت بامها مسطح نبود بلکه شبیه سقف کوره های اسپانیا ساخته شده بود که خانه ها را بی قواره و به شکل کومه های عربها و تاتارها جلوه می داد. عصر هنگام یکی از نوکر-هائی که سفیر به قزوین فرستاده بود همراه پیشخدمتی از طرف داروغه یا حاکم شهر و با چند بار میوه و برف بازگشت. این پیشخدمت همچنین حامل فرمانی از شاه بود مبنی بر آنکه سفیر می باید ساعت هشت یا نه صبح روز بعد به قزوین وارد شود.

روز چهاردهم آفتاب بالا آمده بود که سفیر همراه گروهی از خدمه اش روانه شهر شد زیرا دیگران را پیشاپیش با جامه دانه و

هدیائی که از اسپانیا برای شاه آورده بود گسیل داشته بود. کسانی که در این تشریفات وی را همراهی می‌کردند افرادی بسیار آراسته بودند که لباسهای فاخر بر تن و دسته‌هایی از پره‌های رنگارنگ بر کلاه داشتند. سفیر خود لباسی بسیار گرانبها با آرایش و رنگی متناسب با سلیقه و سن و سال خویش در بر کرده بود. در فاصله ربع فرسنگی شهر با گروه سواره نظام آراسته و بسیار چابکی مواجه شدیم که در رأس آنها داودخان، پسر اللهوردیخان و برادر امامقلی خان سلطان شیراز حرکت می‌کرد. داودخان بفرمان شاه با چند شخصیت عالیمقام به استقبال سفیر آمده بود تا پس از ملاقات وی را تا اقامتگاهش همراهی کند. بمحض نزدیک شدن سفیر به سواران، حاکم شهر و حسن بیگ رئیس بیوتات سلطنتی که بسیار مورد علاقه شاه است و مأمور جابجا کردن و پذیرائی از سفیر بود، از گروه سواران جدا شدند و بسوی ما آمدند. پس از ابراز تعارفات و عرض خدمت از طرف اینان، داودخان نیز پیش آمد و در دست چپ سفیر قرار گرفت و در حالیکه بقیه سواران پیشاپیش حرکت می‌کردند راه شهر را در پیش گرفتیم. بیشتر سواران لباسهای زربفت و سیم‌بافت بر تن داشتند و قبضه شمشیرها و خنجرهایشان از طلای ناب مکلل به یاقوت و فیروزه و زمرد بود و پره‌های کلاهشان را با منگوله‌های بسیار گرانبها و زیبای کار مسکو و تاتارستان زینت داده بودند. داودخان بین افراد گروه ممتاز بود لباسی بسیار گرانبها بر تن داشت و بیش از دیگران جواهر به خود آویخته بود. وی از طرف شاه به سفیر گفت که اعلیحضرت فقط شخصیت‌های عالیمقام حاضر در قزوین را به پیشواز وی فرستاده است زیرا بقیه مقامات عالی در لشکرگاه بسر می‌برند. برخلاف آنچه در سایر نقاط مسیر دیده بودیم در قزوین به مردم عادی اجازه خروج از شهر نداده بودند. زیرا شاه باستثنای این سواران آراسته که حداکثر دوپست شخصیت برجسته بودند - و قطعاً تعداد شاهزادگان و سران ارشد نظامی خیلی بیش از این است - با تهدید به مجازات مرگ، خروج دیگران

را از شهر قدغن کرده بود. سفیر با این تشریفات وارد شهر شد. شهر قزوین تا بدان حد قابل اهمیت و بزرگ است که بعد از آنکه عثمانیها قسمتی از ایالت آذربایجان را به امپراطوری خود منضم ساختند و شهر آباد تبریز را غارت کردند شاهان ایران این شهر را پایتخت و محل زندگی خویش قرار دادند. قزوین حصارى ندارد و از لحاظ ساختمان به پای اصفهان و شیراز نمی‌رسد. هنگام ورود به قزوین، در دست چپ جاده مسجدی بزرگ دیده می‌شود که گنبد بسیار بلند آن با کاشیمهای رنگارنگ پوشیده است. این نخستین و معتبرترین مسجد شهر است و به همین جهت است که مقبره فقیه یا سید بزرگی را که مفتی می‌نامند و عربی پیر و محترم از اخلاف «محمد(ص)» است در مجاورت این مسجد بنا کرده‌اند. چون خانه‌ای که سفیر می‌باید در آن مسکن گزیند از زیباترین خانه‌های شهر و متعلق به پیشکار مالی شاه بود و بیش از صد پا با این مسجد فاصله نداشت، وی همراهان را مرخص کرد و از اسب فرود آمد و وارد خانه شد.

سفیر بنا بر خصلت نیک و آداب‌دانی در اداء وظائفی که برعهده داشت بی‌تاب بود. به همین جهت در همان روز ورود دستور داد بسته‌ها و بارها را باز کنند. اشیائی را که از اسپانیا آورده بود مرتب کرد و خاطر جمع شد که همه اشیائی که ممکن بود بر اثر صدمات راه یا تغییر آب و هوا فاسد شوند سالم مانده‌اند. عصر همین روز مهماندار که چنانچه گفتیم رئیس بیوتات سلطنتی بود و در این ملاقات وظیفه رئیس تشریفات را برعهده داشت نزد سفیر آمد و گفت که شاه میل دارد یکشنبه آینده، یعنی دو روز دیگر، او را به حضور بپذیرد و صبح فردا شخصاً برای دیدن هدایائی که از صندوقها بدر آورده‌اند باز خواهد گشت. این شخص صبح فردا بازگشت و خدمه سفیر درباره هر یک از هدایا - به همان ترتیب که در اسپانیا نظم و نسق یافته بودند - اطلاعاتی در اختیارش گذاشتند. سفیر میل داشت که برای جلوگیری از سرگردانی در روز بار، مهماندار

همهٔ هدایا را تحویل بگیرد و به حضور شاه گسیل دارد. اما وی این پیشنهاد را نپذیرفت و متذکر شد که علی‌الرسم می‌باید اشیاء مزبور روز باریابی در جلو سفیر حرکت داده شود. بدین ترتیب بود که در این شب نیز هدایا نزد سفیر ماند. روز یکشنبه مهماندار همراه ششصد مرد نزد سفیر آمد تا هر نفر قطعه‌ای از هدایا را - هرچه هم کوچک باشد - بر روی دست حمل کند. اگرچه اصرار و ابرام سفیر موجب شد که اشیاء کوچک یکجا حمل شوند تا جلوهٔ بیشتری داشته باشند و با اینکه هیچگونه تضمینی دائر به محفوظ ماندن اشیاء به سفیر داده نشد ناگزیر آنها را بین گروه عظیم مردان و پسرانی که مهماندار همراه خویش آورده بود تقسیم کردیم. هدایا عبارت بود از چند قواره پارچهٔ ارغوانی و ماهوت ظریف مخمل‌باف و ساتن گلدار ایتالیائی، چندین ظرف بزرگ و طشتها و آفتابه‌های نقرهٔ طلاکوب، مجموعه‌ای از ادوات و لوازم بخاری، یک جاذرفی نقره و صندوقی محتوی سرویسی کامل برای زندگی در بیلاق یا شکارگاه مرکب از شصت قطعه از نقرهٔ زرکوب، شش ظرف خوب و ممتاز بلورین مطلا و دو ظرف دیگر از طلای ناب، شش شمشیر و یک خنجر زر نشان با بند و حمایل، صندوقی کوچک از نقرهٔ کدر که پهلوهایش با صورتهای برجستهٔ زرین مزین و دقیقاً حکاکی شده بود. در این صندوق بیست و سه زنجیر طلا بود که دوتای آنها را با زمرد و مروارید و سنگهای قیمتی دیگر آرایش کرده بودند، ده انگشتری بزرگ با نگین زمرد، چهار دست زین و یراق مطلا و نقره‌کوب با روپوشهای زر کشیده، شش دست لباس مخصوص چوگان بازی، پنجاه زنبورک و پنجاه تفنگک فتیله‌ای کامل و آمادهٔ تیراندازی با لوله‌های کلفت مخصوص شکار که ماشهٔ آنها از طلا و قنداقها مزین به بستهای زرین بود و درقابهای طلاکوب جاسازی شده بودند، چند تفنگک کوتاه و تپانچه‌ای جنگی با جلدی بسیار مرغوب، بیست و پنج قطعهٔ پنجاه کیلوئی فولاد و صندوقی بزرگ پر از هر نوع وسائل درودگری و قفل‌سازی و جراحی، و سرانجام پنج چلیک کوچک

حاوی هشت بسته پنجاه کیلوگرمی قرمزدانه که برای رنگرزی بکار می‌رود و بهترین رنگ لاکی و ارغوانی از آن ساخته می‌شود - و به همین جهت بود که این هدیه بیش از همه هدایای دیگر مورد توجه واقع شد. و چون شاه ابراز تمایل کرده بود که سفیر از طرف شخص خود نیز هدایائی تقدیم کند وی دو تابلو به هدایای بالا افزود که هر یک تصویر زنی را با لباس و کلاه اسپانیائی نشان می‌داد، یکی از این تابلوها تصویر دختر ارشد پادشاه اسپانیا و دیگری تصویر ملکه فرانسه بود. همچنین دوازده نیزه ساخت سیلان از چوب بسیار ضخیم دارچین با سرنیزه‌های آهنین نقره‌کوب و چهار تفنگ فتیله‌ای دیگر کار سیلان با لوله‌هایی بطول هفت پا و با برد سیصد پا که با کمی باروت آتش می‌شدند - این تفنگها با شیشه‌ای نقره‌نشان پر از باروت با مهارت در جعبه‌هایی جاسازی شده بودند - يك زنبورك دیگر ساخت سیلان با همان طول اما بسیار جسیم‌تر و با فشنگهائی از عاج مرصع، و سرانجام آنچه بیش از همه هدایای شخص سفیر مورد توجه واقع شد سگی بسیار نژاده و نیرومند و سخت وحشی بود که نظیرش کمتر دیده شده است و سفیر آن را بخصوص برای تقدیم به شخص شاه از اسپانیا با خود آورده بود. پس از آنکه این هدایا از میدانها و خیابانهای اصلی شهر عبور داده شد سرانجام حاملان در کوچه‌ای پیشتر از باغ خانه‌ای که سفیر می‌باید در آن بار یابد متوقف شدند. سفیر ساعت چهار بعد از ظهر در مصاحبت حاکم شهر و مهماندار که چندین نفر صاحب‌منصب درباری و عده‌ای سرباز و همه نوکرهای شخصی خود را همراه داشتند از خانه خارج شد. همه این همراهان لباسهای زیبای مخصوص در بر کرده بودند و بسیار آراسته‌تر از روز ورود سفیر به قزوین می‌نمودند. سفیر بزحمت از میان انبوه مردمی که از همه محله‌های شهر برای تماشای تدارکات و اشخاصی کاملاً متفاوت با آنچه همه روزه در شهر می‌دیدند هجوم آورده بودند برای خود راهی باز کرد. و سرانجام پس از عبور از خیابانی که حاملان هدایا در آن ایستاده بودند به

فاصله سی پائی باغ و خانه شاه رسید. در آنجا از اسب پیاده شد و روی چند قالی که با عجله و به همین منظور زیر درختی پهن کرده بودند نشست. در اطراف این قالیها دیوار یا پرچین کوتاهی به ارتفاع دو پا، و به همان شیوه که در بسیاری از دهکده‌های اسپانیا دیده می‌شود کشیده بودند. میدان جلو خانه شاه انباشته از مردم صاحب مقام بود که با نظم و نسقی کامل ایستاده بودند. بطوریکه شخصیت‌های برجسته و همراهان سفیر از محل نشستن وی تا در ورودی خانه شاه دو ردیف منظم را تشکیل می‌دادند. سفیر بعد از آنکه نیم ساعت بدین طریق نشست، چون از آنگونه نشستن و نیز از لباس تشریفاتی مخصوصی که برتن داشت خسته شده بود از مهماندار درخواست کرد که نزد او بیاید و بدو گفت که بر وی منت گذارد و بعرض برساند که چون وی در این روز لباسی برتن کرده است که هم در برابر اعلیحضرت بدرخشد و هم شاه ایران لباسی را که اسپانیاییها بنا بر معمول به افتخار روز تولد یا عروسی شاهان خویش می‌پوشند ملاحظه کرده باشند بسیار خسته و ناراحت است و درخواست می‌کند که اعلیحضرت شاه او را مشمول عنایات خویش قرار داده زودتر اجازه شرفیابی بدهند و گرنه ناچار به اقامتگاه خود بازخواهد گشت. مهماندار از انجام دادن این کار عذرخواست اما از فرستادن پیغام مضایقه نکرد و مدتی بعد نزد سفیر آمد و گفت که شاه او را احضار کرده است و می‌تواند شرفیاب شود. سفیر که از رفتار متکبرانۀ این بربرها در فریفتن و منتظر گذاشتن سفیران خسته و کسل شده بود و می‌پنداشت این مسامحه از روی نقشه است تا به چاووش سفیر عثمانی هم که هنوز بار نیافته بود برای باریابی در همان هنگام فرصت دهند، با چند تن از شخصیت‌های برجسته ایرانی و همه خدمه‌اش که وی را تا باغی پردرخت همراهی کردند، وارد خانه شاه شد. در این موقع آقامیر صاحب دیوان و یوسف آقای خواجه‌باشی که نزد شاه از اعتبار و نفوذ کلامی برخوردار بود به پیشواز سفیر آمدند و او را به خیابانی مشجر که درختهای سرو و

چنار در اطراف آن بود راهنمایی کردند. در این مسیر کم‌کم بیشتر کسانی که همراه وی بودند تحلیل رفتند چنانکه جز دو نفری که نام بردیم و نوکران شخصی، کسبی نزد سفیر باقی نماند. راهنمایان در وسط خیابان به دست راست پیچیدند و سفیر را به خیابانی کوتاه‌تر اما باز هم پردرخت راهنمایی کردند. در انتهای این خیابان کوتاه استغری بسیار زیبا و بزرگ بود به مساحت یکصد و پنجاه پای مربع و در وسط آن دفتر کاری خوش ساخت که از همه طرف باز بود و جز يك غرفه که بوسیلهٔ چهار ستون بزرگ چوبی برپا بود جایی نداشت. راه ورودی این دفتر دالان یا پل سرپوشیده‌ای بود به پهنای چهار پنج پا و جان‌پناهی در دو طرف. مهماندار و خواجه‌باشی که سفیر را راهنمایی می‌کردند در فاصلهٔ تقریباً شصت پائی از این دفتر افراد خود را متوقف کردند. یکی از مترجمان که شاه را فراوان دیده و خوب می‌شناخت به عالیجناب اشاره کرد که شاه آنجاست. در حقیقت شاه بطوریکه دیده نشود از دفتر کار خود بیرون آمده تقریباً در فاصلهٔ چهل پائی استخر ایستاده بود. در این حالت، سفیر که به شاه نزدیک شده بود کلاه از سر برداشت و در حین خم کردن زانو با دست راست احترامی هرچه تمامتر به‌جا آورد. سپس همان دست را بر دهان برد و بوسید و آنگاه بار دیگر با همان دست قبای شاه را لمس کرد و پس از آن که برای دومین بار دست خود را بوسید، نامهٔ پادشاه متبوع خویش را بدرآورد و بوسه داد و به اعلیحضرت تقدیم داشت. شاه پس از آن که نامه را گرفت سفیر را بگرمی پذیرفت و به وی گفت از این که با سلامت کامل رسیده است خوشحال است. آنگاه سلامتی شاه اسپانیا را جویا شد و پرسید که آیا در این مدت از وی نامه‌ای دریافت کرده است. پس از آن که سفیر به اقتضای مقام و وقت، پاسخهای کوتاه داد به اشارهٔ شاه بسوی دفتر کار رفت. برای ورود به پل یا راهرو دفتر دو سه پله از سطح باغ بالا رفت. پس از ورود به دفتر پنج شش ایرانی جوان و بسیار خوش پوش را مشاهده کرد که از ظواهرشان برمی‌آمد از شخصیت‌های بزرگ مملکتی باشند.

این جوانان جامه‌هایی زربفت و خیلی بلندتر از قبا‌های معمولی ایرانیان بر تن داشتند. همه ایستاده بودند و بمحض ورود سفیر دو نفری که در سمت راست در ورودی بودند، سفیر را بین خود قرار دادند و بر قالیی که تمامی کف اطاق‌دفتر را پوشانیده بود نشان‌دند. سفیر هنوز کاملاً ننشسته بود و بسبب شلوار تنگ و شمشیری که به کمر داشت از آنگونه نشستن ناراحت بود که چاووش سفیر عثمانی نیز به همین دفتر وارد شد. وی پیراهنی از ساتن بلوطی رنگ که تا قوزک پایش می‌رسید بر تن و عمامه‌ای ترکانه بر سر داشت بی‌آنکه شمشیری حمایل کرده باشد. سفیر که او را در لباسی بسیار خشن و با قیافه‌ای بسیار جدی دید ابتدا پنداشت یکی از سادات یا فقهای ایرانی است که در آن موقع برخی از آنها از شهر هویزه که مبارک در آن زندگی می‌کند آمده بودند. اما مترجم وی که در وسط دفتر ایستاده بود او را از اشتباه درآورد و گفت این شخص سفیر روم است و روم نامی است که در همه مشرق‌زمین به کشور عثمانی می‌دهند، چنانکه همه اروپا را فرنگ می‌نامند. چاووش اگرچه ابتدا از دیدن سفیر که به نظر وی لباسی بسیار عجیب بر تن داشت شگفت‌زده شد، سوء ظنی به خود راه نداد و با همان قیافه خشن کمی آنطرف‌تر رفت و به همه حاضران سلام گفت و بلافاصله دو ایرانی دیگر که در دست‌چپ ایستاده بودند او را در میان‌گرفته و نشان‌دند. در این موقع سفیر بوسیله مترجم خود با کسانی که نزدیک وی بودند گرم صحبت بود. این نزدیکان عبارت بودند از خان یا سلطان گیلان و یک سرکرده کرد. کردها قومی هستند که در نواحی کوهستانی بین آذربایجان و ایالت شوش که امروز آن را شوشتر می‌نامند زندگی می‌کنند. این سرکرده کرد از سفیر پرسید که چاووش در نظر وی به چه کسانی شبیه است و چون این سؤال با لبخندی توأم بود سفیر بدو پاسخ داد که او شبیه یک ملای بسیار محترم و متشخص است و این نامی است که ایرانیان به روحانیان یا فقهای خود می‌دهند. ایرانیان از این پاسخ به خنده افتادند و اگر شاه در همان

لحظه وارد نشده بود سخن را بر همان منوال ادامه داده بودند. شاه در حالی که یکی از تفنگهای هدیه سفیر را در دست داشت وارد شد: این تفنگ نه چندان بزرگ بود و نه چندان کوچک. سلاحی جنگی و بسیار دقیق بود که در جنگ سواره نیز می توانست بکار آید زیرا با باروت زبر هم پر می شد. شاه که تفنگ را بسیار پسندیده بود، پس از آنکه اشاره کرد کسی از جای خود بلند نشود از سفیر پرسید که آیا اسپانیاییها در جنگها از این گونه تفنگ استفاده می کنند؟ سفیر پاسخ داد که پیاده نظام بیشتر از این نوع اسلحه و با همین کالیبر استفاده می کند اما سلاحهای سواره نظام سبک و بسیار کوتاهتر و کمتر دست و پا گیر است. پس از آن شاه تفنگ را از همه طرف و رانداز و دستمالی کرد با آن نشانه گرفت و سپس آن را به یکی از غلام بچه هائی داد که همراه وی آمده بودند و در راهروی که همه اطراف اطاق را فرامی گرفت و کمی از پل ورودی باریکتر بود مانده بودند. پس از آن شاه - بی شك برای آنکه از امنیت بیشتری برخوردار باشد - در میان دو ایرانی که یکی بازو به بازوی چاووش و دیگری کنار سفیر قرار گرفته بود نشست و این گویا سنتی بسیار قدیمی نیز هست. شاه قبائی سبز رنگ از پارچه هائی که کشاورزان فقیر ایرانی می پوشند دربر و کلاهی کاملاً عادی با حاشیه ای از ابریشم سبز و صورتی بر سر داشت. این کلاه روی کلاهی دیگر قرار گرفته بود که طبق سنن دینی ایرانیان، اشخاص عالیمقام و مردان جنگی که آنها را به زبان ترکی قزلباش می گویند بر سر می گذارند. این کلاهها از نوعی ماهوت کلفت قرمز رنگ با آستر پنبه ای ساخته شده اند بطوریکه می توانند در برابر ضربه شمشیرهای دودم قدیمی - هرچه هم قوی باشند - تاب آورند. دهانه این کلاهها چنان تنگ است که آنها را با فشار بر سر می گذارند اما پس از آنکه سر در آن فرو رفت کم کم تا ته گشاد می شوند. طول آنها بقدر يك نيمه پا است و در بالا مدور و دارای چند چین خوردگی است و به کلاههای «دوئل»^{۱۸۸}

اسپانیائیمها یا کلاههای معمولی طبقات پست مانکا^{۱۸۹} یا کاستیل قدیم شباهت دارد. چین خوردگیها یا ترکهای این کلاه نباید از دوازده کمتر یا بیشتر باشد و این نشانهٔ مذهب صوفیان است که شیخ حیدر اردبیلی مروج آنست. در مرکز سطح فوقانی این کلاهها که همهٔ ترکها بدانجا منتهی می‌شوند میلهٔ چوبی محکم و کوچکی استوار گردیده است به بلندی چهار و پهنای يك انگشت که قسمت بالایش مانند خود کلاه صاف است. در حول این میلهٔ چوبی از پائین تا بالا دوازده ترك هست که در مرکز سطح فوقانی میله به یکدیگر می‌پیوندند چنانکه این دوازده ترك را بوضوح می‌توان دید. ترکهای موجود در میلهٔ چوبی با دوازده ترك خود کلاه مرتبند. این چوب نیز مانند بقایای کلاه سرخ‌رنگ است. روی این کلاه پارچه‌ای طویل و بسیار ظریف می‌بندند که چند بار دور آن می‌گردد و به شکل عمامه‌ای بسیار مطبوع درمی‌آید و انتهای دوازده ترك کلاه از آن بیرون می‌ماند. بعضی اوقات جز میلهٔ چوبی پیدا نیست زیرا پارچه بقایای کلاه را می‌پوشاند. شمشیری که شاه بر کمر داشت کاملاً با لباس ساده‌اش متناسب بود. قبضه‌اش قهوه‌ای‌رنگ و غلافش از چرم سیاه بود. با اینکه همه چیز شاه زمخت و معمولی بود، حرکاتش توأم با وقار می‌نمود و شخص او عاری از شکوه و هیبتی نبود. قامتی کوتاه‌تر از متوسط داشت. باریک اندام اما عصبی و نیرومند بود. بینی‌اش عقابی، چهره‌اش لاغر، رنگ پوستش تا حدی سفید، و چشمهایش زنده و براق و اندکی سبز رنگ بود. ورزش دائم موجب شده است که از نور آفتاب و آسیب هوا برکنار نماند و به همین سبب، رنگ چهره‌اش که می‌باید سفید باشد کمی به سبزه می‌زند. اما آنچه بهیچ وجه درخور وی نیست زشتی دستماست که بسیار کوتاه و کلفت و سیاهند و کاملاً به دستهای دهقانی زمخت شبیه‌اند. بمحض آنکه شاه وارد این دفتر کار کوچک شد، پسر جوانی نیز به جمعیت پیوست. این پسر پانزده



يك قزلباش (حكاكى روى مس، از روى طرح تاماس هربرت، ۱۶۲۸ ميلادى).

شانزده ساله می نمود. چهره‌ای سفید و حالتی خوش و طبق معمول قبائی سبز بر تن و عمامه‌ای سفید بر سر داشت. پس از ورود، در دست راست بر یکی از ستونهای دفتر تکیه داد. چشمها را بر زمین دوخت و مطلقاً حرکت نمی کرد. نه او با کسی حرف می زد و نه دیگران با وی سخن می گفتند. مترجم سفیر که وانمود می کرد در مسأله دیگری سخن می گوید، به وی گفت که او پسر شاه است اما کاملاً مراقب بود وانمود کند او را نمی شناسد زیرا شاه چنین می خواست. هیچیک از حضار نیز تظاهر به شناختن وی نمی کردند چنانکه گفתי غلام بچه یا نوکری است. چون رفته رفته شب فرا می رسید و عرضه کنندگان هدایا در جلو و دو طرف استخر صفی طویل تشکیل داده بودند، در چشم به هم زدنی بی نهایت مشعل و شمع را ابتدا در نزدیکی استخر که تعداد زیادی شمعدان نقره گذاشته بودند، و سپس در ردیفهای دیگری در نزدیکی دفتر کار، روشن کردند. در فاصله ده دوازده پائی پیرامون استخر و نزدیک دفتر گروهی مرد بر قالیهای نشسته بودند و بدین ترتیب تصویر يك آمفی تئاتر واقعی با کثیری تماشاگر پدید آمده بود. همراهان سفیر، به عنوان خارجیان تازه وارد اجازه یافته بودند که نزدیک پل در جایی بسیار مناسب تر از دیگران بنشینند. همراهان چاووش را که عده شان بسیار کم بود و از نظم و نسقی برخوردار نبودند در پشت سر آنان جای داده بودند. بمنظور آنکه همه باغ روشن باشد پشت سر حضار مجلس چند مشعل نقره‌ای مانند مشعلهای کلیسا-های بزرگ گذاشته بودند. در اطراف شعله این مشعلها حباب سفید آهنینی بود که نور را می پراکند و تقویت می کرد چنانکه هر مشعل بقدر پنج یا شش مشعل ساده نور داشت.

اما در این شب نکته جالب توجه آن بود که در میان تعداد زیادی مرد که در این تشریفات حضور داشتند جز يك زن به چشم نمی خورد. این زن کمی دورتر از دیگران، کنار استخر، بر قالی نشسته بود. پشت سر او خانه كوچك بسیار بدساختی بود با راهروها و در و

پنجره‌های بسیار که بعداً فهمیدیم حرمسرای شاه است. این زن که در آینده از وی سخن خواهیم گفت مانند دیگر زنان ایرانی چادری سفید بر سر داشت اما صورتش باز بود و چنانکه از ظاهرش برمی‌آمد پنجاه سالی از عمرش می‌گذشت. کمی خشن بود. قدش بلند، رنگت چهره‌اش سبزه روشن و از وقار و هیبتی برخوردار بود. چنین می‌نمود که هدایا را فقط بخاطر او از آن ناحیه عبور می‌دهند. هیچکس نزد وی نبود و جز ظرف طلای بزرگی به ارتفاع دو پا چیز دیگری در نزدیکی او دیده نمی‌شد. در فاصله بیست پایی وی چند سرباز با لباسهای بسیار مرغوب، مسلح به تیر و کمان و شمشیر، مطیع و مؤدب، ایستاده بودند که علی‌الظاهر محافظان وی بودند. کسانی که هدایا را حمل می‌کردند که تعدادشان را پیش از این گفته‌ایم - اگرچه ابتدا از جلو او می‌گذشتند مع‌ذلك هنگامی که از فاصله ده دوازده پائی وی دور می‌زدند، به جای آنکه مجدداً از جلو او بگذرند، کمی راه را کج کرده از فاصله بین او و خانه پشت سرش راه خود را ادامه می‌دادند. در سراسر این تشریفات و عبور آن صف زن همچون مجسمه‌ای نشسته بود و اندک حرکتی از خود بروز نمی‌داد جز آنکه بعضی اوقات کمی صورت را برمی‌گردانید تا کمترین نگاهی به حاملان هدایا نیندازد.

شاه ایران بمحض آنکه وارد دفتر کار خود شد بوسیله کسانی که در آنجا بودند از آنچه سفیر درباره‌ی چاووش سفیر عثمانی گفته بود آگاه شده خنده را سر داد و بر اثر آن، چنانکه سفیر عثمانی نشنود، بوسیله مترجم و با زبان گرجی خطاب به سفیر لطیفه‌هایی گفت مع‌ذلك معلوم بود که در گفتار وی نوعی پنهان‌کاری و تصنع هست. ظاهر امر چنین بود که میل داشت سفیر را مورد تفقد قرار دهد و موجبات شادی خاطر وی را فراهم کند اما در حقیقت می‌خواست حسادت سفیر عثمانی را برانگیزد و به رخ او بکشد که پادشاه اسپانیا تا آن درجه خواهان دوستی اوست که هدایائی چنان قابل اهمیت را که با شکوه و تشریفات از برابر وی گذشته است برایش فرستاده



شاه عباس (حکاکی روی مس از مارشال ۱۶۳۴ میلادی؛ از روی طرح تاماس هربرت، ۱۶۲۸ میلادی).

است. و به همین منظور بود که سفیر عثمانی را، اگرچه يك روز پیشتر از سفیر اسپانیا وارد شده بود، بار نداده و مخصوصاً همین روز را برای بار دادن و مذاکره با وی انتخاب کرده بود. با این که از مذاکرات قبلی سفیر عثمانی با وزیرانش آگاه بود مدت زیادی با وی سخن گفت و در حین صحبت چندین بار قیافهٔ عصبی و خشم آگین به خود گرفت. چنانکه مترجم بعداً به سفیر اسپانیا گفت، شاه ضمن سخنان خود چاووش را فراوان تهدید کرده بدو گفته بود که عثمانیها نباید تصور کنند می‌توانند بر وی همان‌گونه حکومت کنند که بر پدرش خدابنده فرمان می‌راندند، چه خدابنده نابینا بود و با واگذاشتن ارمنستان بزرگ و قسمت مهمی از ایالت آذربایجان بدانها خود را عاری از هرگونه شهامت و مردانگی معرفی کرده بود. شاه همچنین تأکید کرده بود که سرزمینهای را که به زور اسلحه تسخیر کرده است برای همیشه نگاه خواهد داشت و نه تنها قاطعانه مصمم است ایالات مزبور را پس ندهد بلکه از این جهت هیچگونه ابراز حقشناسی نیز نخواهد کرد. درست است که آنها بسیار آهسته سخن می‌گفتند اما اطاق چنان کوچک بود و ما همه چنان به یکدیگر نزدیک بودیم که مترجم که حتی يك کلمه از سخنان رد و بدل شده را ناشنیده نگذاشته بود نتیجه گرفت که چاووش از شاه خواسته است ایالاتی را که در ایام متارکهٔ جنگ تسخیر کرده بود به دولت عثمانی باز پس دهد.

دو ساعت از شب گذشته بود که چند پسر جوان وارد شدند که موی درازشان از دو طرف عمامه بر شانه‌ها ریخته بود. چون با کوچکی دفتر کار شاه ممکن بود دامن قبائی که معمولا ایرانیان می‌پوشند موجب زحمت باشد، اینان قباهائی زربفت پوشیده بودند که فقط تا ماهیچهٔ پاها می‌رسید و کفشهای کاملاً تنگ و چسبانشان از همان پارچه و شبیه جوراب شلوار بود. چون قسمت بالای جورابها گشاد بود آن را به شلوار کوتاه خود بسته بودند. با این لباسها قیافه‌ای چنان مضحك داشتند که گفتمی لباس عوضی پوشیده‌اند.

این پسران جوان بمحض ورود به کار پرداختند و در کف اطاق جلو شاه و دیگر حاضران چند سفرهٔ بسیار بزرگ مشابه آنچه در مهمانی سلطان شیراز هنگام پذیرائی از سفیر گسترده بودند پهن کردند.^{۱۹۰} این سفره‌ها از پارچهٔ ابریشمی بسیار ظریف و مزین به گلدوزیهای زرین بودند. سپس نانهای چنان نرم و نازک در اطراف سفره گذاشتند که می‌شد آنها را بدون آنکه بریده شوند تا زد و براحتی به جای دستمال بکار برد اگرچه ایرانیان و بربرها و ترکها هنگام خوردن غذا بدین مسائل توجهی ندارند. صرف غذا بسیار ساده و بی‌تجمل و خالی از تکلف بود و بیشتر به زندگانی مقتصدانه و محجوب و توأم با قناعت اسپارتمها شباهت داشت تا گشاده‌دستی زیاده از حد ایرانیان که در سنن و آداب و زندگانی فقیرانه و بدوی اعراب مستهلک شده است. زیرا همهٔ غذای سر سفره عبارت بود از چند بشقاب بزرگ انباشته از پلو مخلوط با گوشت گوسفند و پرندگان و مقداری آلوچه و ترب سیاه برای پیش غذا. بی‌شک شاه با صرفه‌جویی که در این شام بعمل آورده بود می‌خواست گرایش خود را به جنگاوری و زندگانی سربازی به مهمانان نشان دهد. با اینکه در این ضیافت نه‌تنها هیچگونه ظرافتی در کیفیت غذا بکار نرفته بود و چه غذا و چه دسر زمخت و روستائی بود در عوض ظروف غذاخوری شکوهمند و واقعاً شاهانه بود زیرا همهٔ کاسه‌ها و تنگها و طشتها و آفتابه‌لگنها و ظروف دیگر از طلای ناب و بسیار سنگین وزن بود و این حالت نه تنها در دفتر و حضور شاه حکمفرما بود بلکه ظرفهای غذاخوری جمعیت کثیر مهمانان اطراف استخر نیز از همین قماش بود. چون ایرانیان عادت دارند که در ضیافتها نیز مسائل جدی را با امور غیرجدی و تفریح توأم کنند شاه قسمتی از وقت شام را مصروف سخنان جدی با چاوش کرد و او را سخت در تنگنا گذاشت. اما این کار مانع از آن نشد که دو بار جام خویش را به سلامتی سفیر بنوشد: یکبار به سلامتی

۱۹۰) نویسنده فراموش کرده است که دفتر کار شاه را بسیار کوچک توصیف کرده‌بود. - م.

پادشاه اسپانیا که همواره او را برادر خود می‌نامید و بار دیگر برای خوشامدگویی به مهمانش، سفیر نیز با آنکه هیچگاه شراب نمی‌نوشید، بنا بر مصلحت وقت جام خود را به سلامتی شاه و توفیق وی در کارهایی که درصدد انجام دادن آنها بود نوشید. و پس از آن بوسیله مترجم خود به زبان گرجی و درگوشی به شاه گفت جامی نیز به سلامتی ریش چاووش خواهد نوشید و این شوخی چنان در شاه اثر گذاشت که خندید و با دست به پیشانی خود کوفت اگرچه، بسیاری از خنده‌های وی از روی کید و حيله است و نباید چندان بدان مغرور شد. چاووش اگرچند بسیار موقر نشسته و قیافه جدی به خود گرفته بود از استفاده از خوردنیها مضایقه نمی‌کرد. اما پسر شاه در سراسر این مدت از جای خود نجنبید چنانکه زنی که از او سخن گفته‌ایم نیز همچون مجسمه ثابت و صامت نشسته بود نه حرکتی می‌کرد و نه چیزی می‌خورد.

تقریباً نیمه‌شب بود که صرف شام به پایان رسید. سفیر که نخست بسبب نشستن بر زمین، و دیگر بجهت لباس عجیبی که بر تن داشت بسیار خسته شده بود از شاه اجازه مرخصی خواست. شاه با درخواست وی موافقت کرد و به حاکم و مهماندار فرمان داد که وی را تا منزلش همراهی کنند. سفیر بعد از ادای احترام و کسب مرخصی باغ را که با نور فانوسهای دربار و مشعلهای خدمه خودش چون روز روشن بود ترک گفت. با این که نیمه‌شب بود کثیری از مردم در میان کوچه‌ها و جلو باغ پرسه می‌زدند چنانکه گفتی روز روشن است. سفیر کمی بعد از نیمه‌شب به خانه خود رسید.

روز پنجشنبه ۲۷ ژویه درست هنگامی که قرار بود سفیر شاه لاهور که معمولاً او را مغول می‌نامند وارد شود سفیر اسپانیا از قزوین خارج شد. ما سفیر لاهور را در ربع فرسنگی شهر، در شاهراه بین قزوین و اصفهان دیدیم و چون دیروقت بود قصد داشتند در همان مکان برای وی اردو بزنند. بدین منظور چادرهای بزرگی از شهر آورده بودند که بین آنها چادری فوق‌العاده

زیبا به شخص سفیر هند تخصیص داده شده بود. سفیر ما همه شب راه خود را ادامه داد و بر اثر اشتباه راهنما که راه را عوضی رفته بود تازه در آغاز روز به مبارك^{۱۹۱} رسیدیم که بیش از چهار فرسنگ با قزوین فاصله نداشت. پس از عزیمت از این مکان، سفیر با طی دو منزل در روزهای ۲۸ و ۲۹ ژویه به کاروانسرائی بزرگ رسید که هنگام آمدن در آن توقف نکرده بودیم. این کاروانسرا بی شک بزرگترین منزلگاهی بود که در طول سفر خود دیده بودیم و به نفقه مادر شاه عباس که متولد مازندران است ساخته شده بود. ساختمان بقدری بزرگ بود که با همه کثرت مسافران جاده اصفهان که غالباً هدفشان منزل کردن در این کاروانسرا است می توانست همه آنان، و شاید نزدیک هزار نفر را با چارپاهایشان در خود جای دهد. زیرا گذشته از کسان سفیر، همراهان حیدرخان - رئیس قبایل کردی که در نواحی کوهستانی شمال شوشتر زندگی می کنند - و گروهی از خوانین گرجی که آنها را تحت الحفظ و برای زندانی شدن به اصفهان می فرستادند، و چندین بازرگان و عابران دیگر با زن و فرزندان در آن جای گرفته بودند. در این کاروانسرا مقادیر زیادی آذوقه موجود بود. با اینکه آب مجاور کاروانسرا بسیار بد بود برای آب دادن شتران و اسبها و دیگر حیوانات باربر از آن استفاده می شد. اما ما از آب گوارا بی بهره نبودیم زیرا برای مصرف خود با ظروف چرمی یا ظرفهای دیگری که زیر شکم شتر می بندند از آراسنگ، دهی که آن را پشت سر گذاشته بودیم، آب آورده بودیم. این شیوه حمل و نقل آب که هم اکنون در سراسر آسیا رواج دارد در زمان استرابون نیز معمول بوده است. بخصوص اعراب که صحرای خشک و بی آب و علفی را طی می کرده و می کنند که فاقد آب آشامیدنی است، همواره از این وسیله حمل آب استفاده کرده اند. دیگر ملت های آسیا نیز این کار را از آنها فرا گرفته اند.

مدخل این کاروانسرا حیاطی بزرگ است که بیش از صد پای مربع مساحت دارد و پیرامون این حیاط حجره هائی است که بقدر

دو پا از زمین بلندتر است. در هر يك از این حجره‌ها پستوی کوچکی هست که زنها می‌توانند در آن محفوظ از انظار بسر برند و در زمستان بخوابند. از این گذشته، در بالای همین مدخل دو عمارت است که هر يك چهار اطاق دارند: یکی از اطاقها تالاری متوسط است با پنجره‌هایی در اطراف آن بمنظور آنکه در گرمای تابستان از جریان باد استفاده کنند و اطاقهای کوچک بخاری دیواری دارند. بام این عمارات که به صورت طارمی ساخته شده صاف و هموار است چنانکه بعد از بسر آمدن حرارت روز به خوبی می‌توان روی آنها به گردش پرداخت. اگر کسی نخواهد در قسمت پائین عمارت بخوابد می‌تواند روی این بامها بخوابد و از خنکای هوای روشن و آرام استفاده کند. در وسط حیاط کاروانسرا سکوئی مربع شکل و بزرگ از سنگ تراش و آجر ساخته‌اند که دو سه پا از زمین بلندتر است. روی این سکو بار و اسباب مسافران را می‌گذارند و بعضی نیز روی آن می‌خوابند. زیرا بسیار بزرگ است و بیش از بیست پای مربع مساحت دارد. در دیوارهای این سکو بقدر مقدور آخورهایی برای شترها و اسبهای کاروانها ساخته‌اند و دیگر حیوانات را جلو حجره‌ها می‌بندند. چون بیشتر اوقات مسافر بقدری زیاد است که داخل کاروانسرا برای بیتوی آنها کافی نیست، مسافران را در حجره‌ها یا کلبه‌هایی جای می‌دهند که در عرض دیوارها ساخته شده‌اند و می‌توانند دو سه نفر را با اسباب سفرشان منزل دهند. شتران و اسبانی را که در داخل جا پیدا نمی‌کنند نیز در جلو همین حجره‌ها در خارج کاروانسرا جا می‌دهند. چون پیرامون بیرون کاروانسرا بسیار بزرگتر از محیط داخل است، بقدر کافی محل برای راحت زیستن و محفوظ بودن از گرما و سرما در تابستان و زمستان هست.

سفیر روز سی‌ام ژویه نیم ساعت به غروب مانده از این کاروانسرا عزیمت کرد. با این حال گرمای هوا چنان بود که بزحمت تحمل می‌کردیم و چون تعداد افراد کاروان بسیار زیاد بود و کثیری مسافر نیز با بار و بنه در حرکت بودند جاده سراسر پوشیده از

آدم و اسب و قاطر و قاطرچی بود چنانکه خدمهٔ سفیر بزحمت می‌توانستند همپای کاروان حرکت کنند. پیشتر بدانها گفته بودند که نباید به کجاوه‌ها، یا بعبارت بهتر قفسهائی که زنهای کرد و گرجی و برخی ایرانیان در آنها سفر می‌کردند نزدیک شوند زیرا با اینکه زنهای چنان مستور بودند که دیدنشان ممکن نبود آنان این کار را نوعی توهین تلقی می‌کردند. چون جاده پر از جمعیت بود گاهی اجباراً می‌بایست از کنار تخت‌روانی یا محملی رد شویم و در این حالت نگهبانان و همراهان زنان براق می‌شدند و غرشی می‌کردند. این ممنوعیت بسیار خشن و احتراز از نزدیک شدن به زنهای و نگریستن بدانها در میان آسیائیها رسمی بسیار دیرین است. اگر زنی متشخصه باشد خواجه‌سرائی افسار شتر وی را در دست دارد و اشخاص را به عقب‌کشیدن و دور شدن از بانوی‌خویش وامی‌دارد چنانکه هیچکس نمی‌تواند چنین زنی را نگاه کند و این کار چنان با دقت انجام می‌گیرد که حتی افراد متشخص نیز این‌گونه اخطارها را رعایت می‌کنند و حرمت بانوان نگاه می‌دارند و خود را عقب می‌کشند. اگر کسانی، بخصوص اشخاص متوسط‌الحال، این رسم را مرعی ندارند آنها را روی‌شکم می‌خوابانند و با ضربات چوب تنبیه می‌کنند. و اگر کسی این‌گونه احترامات را نسبت به حرم شاه رعایت نکند بوجهی غیرقابل بخشایش، بدون آنکه سن و سال و شخصیت یا شغلش مورد نظر قرار گیرد، جان خود را از دست خواهد داد. کجاوه که ساختمانش در سراسر مشرق‌زمین یکسان است عبارتست از یک صندوق چوبی به طول سه و عرض دو و ارتفاع یک پا با پوشش یا سقفی طاق‌مانند از چند تخته یا لوحهٔ چوبی که بطور هلالی روی هم خوابانیده‌اند و در ارتفاع سه پائی از اطراف صندوق قرار می‌گیرد چنانکه بدین ترتیب کل صندوق و سقف چهار پا ارتفاع پیدا می‌کند و تا به قسمت هلالی برسد مانند سقف کالسکه‌های ما کم‌کم عریض می‌شود. زنهای در حالی در آن می‌نشینند که به عقب یا جلوسندوق تکیه می‌دهند و پاها را زیرتنه می‌گذارند و صورتشان بنا بر میل خودشان، بسوی جلو یا عقب مرکوب است.

بر هر شتر دو عدد از این صندوقها بسته می‌شود - در هر طرف یکی - و آنها را برای مقابله با گرما یا سرما، با پارچه‌ای نمدی یا پشمی یا پنبه‌ای یا ابریشمی می‌پوشانند. در این‌گونه وسائط نقلیه، تشخیص زنهای متشخص و حتی زنهای حرم شاه از دیگران، جز از طریق تعداد افراد محافظ و خواجهگان حرمسرا که آنها را همراهی می‌کنند یا نوع تنبیهی که برای نگاه‌کنندگان مختلف قائل می‌شوند، ممکن نیست. بازرگانان و حتی زائران، در سفرهای دور و دراز در صحاری عربستان و حتی در قسمتی از آسیا و مصر، برای محفوظ بودن از هوا و آفتاب و مآسه‌هایی که باد به هوا پرمی‌دارد از این صندوقها استفاده می‌کنند. نهایت آنکه آنها را از هر طرف می‌پوشانند. اما کل وسائل یا وسائط سفر خانمهای آسیا، هرچند هم که متشخص و صاحب مقام باشند همین کجاوه‌هاست. در واقع در این نواحی هیچ زنی را نمی‌توان یافت که شخصاً از جسارت یا قابلیت برخوردار باشد زیرا همه زنها تقریباً در حکم برده‌اند بی‌آنکه یکی بر دیگری برتری داشته باشد. نمی‌توان زنی را یافت که بسبب زیبایی یا هوش یا موهبت طبیعی دیگری که زنان بوسیله آن خود را در نظر شوهر یا ارباب دلربا جلوه می‌دهند عنوان یا شخصیتی برای خود دست و پا کند. با آنکه آنگونه که از آثار مصنفان قدیم مستفاد می‌شود در گذشته‌های دور زنان شاهان آسیا و بخصوص همسران رسمی پادشاهان ایران و شخصیت‌های درباری بسیار مورد توجه بوده‌اند و بر زنان غیر رسمی که عده‌شان زیاد بود و هم‌اکنون نیز زیاد است مزیت و برتری بسیار داشته‌اند، اما با رواج دین اسلام تشخص و اعتبار زنان چه در سیاست و چه در خانه‌داری و شوهرداری چنان ملغی شد که اکنون کوچکترین اثری از آن برجا نیست. ۱۹۲ این تحول بزرگ و انقلاب ناگهانی که در آینده از آن سخن خواهیم گفت، بخصوص بر فرمانروائی زنان رسمی یا سوگلی شاهان خاتمه داد و امروز در ایران زنی نیست که

از آنگونه مزایا و امتیازات برخوردار باشد. حتی زنان رسمی شاه بسبب کثرت تعداد، اعتباری بیش از زنان غیررسمی ندارند و غالباً ناگزیر به وضع موجود رضا داده‌اند. ناگفته نگذاریم که هنوز عنوان بیگم که دقیقاً به معنی مادر خانواده یا خاتون خانه شاه است در ایران بسیار محترم و مورد توجه است اما در این زمان این عنوان به زنان شاه تعلق نمی‌گیرد بلکه مخصوص زنانی است که نزدیکترین خویشاوند شاه وقت محسوب می‌شوند چنانکه در این زمان این مقام به عمه‌های شاه‌عباس - زینت بیگم، و خواهرش پری خان خانم اختصاص دارد که هر دو دختران شاه طهماسب، پدر بزرگ وی‌اند.

سفیر چنان با شتاب از کنار زنهای کجاوه‌نشین و خواجه‌سرایان آنها گذشت که متوجه یک سرکرده کرد که سوار بر اسب و همراه تعداد زیادی از خدمه خویش در طرف دیگر زنها حرکت می‌کرد نشد. این سرکرده کرد بوسیله فرستاده‌ای احترامات خویش را به سفیر تقدیم کرد و پیغام داد که برای هر خدمتی آماده است و از این که بسبب درد پا ناگزیر است آهسته حرکت کند و نمی‌تواند با ایشان هم‌معنان شود معذرت خواست. سفیر نیز متقابلاً تعارفات خود را به وی تقدیم کرد و چون سوار بر اسب بود و قصد نداشت مرکوب خود را تا اصفهان تغییر دهد تخت‌روان خویش را که می‌توانست موجب تسکین درد پای وی گردد برایش فرستاد. علاوه بر زنان کجاوه‌نشینی که از آنها سخن گفتیم در راه تعداد زیادی زن را سوار بر اسب دیدیم که برخی زنان متشخص که خوش می‌داشتند بر اسب حرکت کنند و بیشترشان خدمتگاران و بردگان آن بانوان بودند. این زنان نیز گذشته از آنکه در معیت شوهران و خواجه‌سرایان و بردگان خویش بودند، چنان در کلیجه‌های خود فرورفته بودند و صورت‌هایشان پشت روبنده‌های سفید پنهان بود که دیدن آنها ممکن نبود. در این شب، در شمع ماهتاب نه فرسنگ راه پیمودیم. نزدیک صبح بارانی تند همراه با رعد و برق باریدن گرفت اما پیش از رسیدن ما به ساوه بند آمد.

سفیر به درخواست سرکرده کرد که از درد پای خویش بیش از روز گذشته رنج می‌برد و بسبب سالخوردگی و اندام سنگین احساس خستگی بسیار می‌کرد آخرین روز ماه ژویه را در ساوه بسر برد و در همان خانه که هنگام رفتن به قزوین سکونت کرده بود منزل گزید و با میوه‌های خنک و مقداری برف که همراه آورده بود گرمای شدید روز را جبران کرد.

روز اول ماه اوت، در ساعت همیشگی از ساوه خارج شدیم و پس از دو روز راه با همراهان و بار و بنه خود به قم رسیدیم در حالی که بقیه کاروان بسبب بیماری زنهای کرد و گرجی، و بخصوص کسالت حیدرخان که زن سوگلی وی نیز بسیار رنجور بودند نتوانستند به راه خود ادامه دهند.

بیشتر بیماران وابسته به سفیر رو به بهبودی نهاده بودند. این بیماران هنگام حرکت از قزوین چنان ضعیف بودند که امیدی به رفع نقاهت آنها نداشتیم و دست‌کم امیدی نبود که بزودی درد آنها تسکین یابد. اما پس از آنکه هوای سالم استنشاق کردند رو به بهبودی نهادند و بدین ترتیب متوجه شدیم که اهمیت عنصر هوا در سلامت انسان تا چه حد و هوای بد تا چه اندازه خطرناک است زیرا با این که هنوز گرما تحمل‌ناپذیر و حرکت شدید شتران حامل بیماران موجب ناراحتی بود، حال همگان رو به بهبودی نهاد و شفا یافتند. سفیر در قم در همان خانه‌ای که هنگام آمدن در اختیارش گذاشته بودند منزل کرد. بسیاری از مردم شهر به دیدن وی آمدند اما خود هیچگاه از خانه خارج نشد جز آنکه از طریق پنجره‌های رو به باغ مقداری پول بین برخی از دیدارکنندگان و دوستان صاحب خانه تقسیم کرد.

روز سوم اوت از قم حرکت کردیم و پس از سه روز راه پیمائی، دو ساعت به صبح مانده در میان باران و رعد و برق شدید که از گرمای هوای آخرین شب راه پیمائی کاست وارد کاشان شدیم. سفیر بقایای شب را در باغ همان خانه که در آمدن منزل کرده بودیم در تخت روان خویش خوابید.

روز ششم اوت را به خواهش سرکردهٔ کرد که تب شدید بر درد پایش افزوده و بعد از نیمه شب وارد کاشان شده بود در این شهر توقف کردیم. سفیر تخت روان خویش را برای وی فرستاد اما او خواه از جهت رعایت ادب و خواه - آنگونه که بعداً فهمیدیم - از بیم اهانت به شاه، از پذیرفتن آن جداً خودداری کرد زیرا زندانی بود و تحت الحفظ سفر می‌کرد.

سفیر روز هفتم از شهر کاشان حرکت کرد و چون هنگام آمدن، در بان باغ امامزاده، واقع در چهار فرسنگی کاشان، با وی بدرفتاری کرده بود چهار فرسنگ پیشتر در باغ کوچک دیگری منزل کرد. این باغ چون خانه‌ای در اطرافش نبود خرم و راحت و انباشته از میوه‌های مرغوب بود. چون روز بلند بود در هوای روشن بدان رسیدیم. همانطور که گفتیم در این مکان هیچگونه خانه و ساختمان دیگری جز بقایای دیوارهای يك کاروانسرای قدیمی وجود نداشت. بطوری‌که برای سفیر در خود باغ، زیر چند درخت و در نزدیکی چشمه‌ای که آبی زلال و بسیار خنک داشت چادری برافراشتند. از این چشمه آب بسیاری می‌جوشید که پس از خروج از آبدان جلو چشمه در جویباری که خیمهٔ سفیر را کنار آن زده بودند جاری می‌شد و در زمین مسیر خود دو قسمت جداگانه پدید می‌آورد: در يك طرف خوابگاه سفیر را ترتیب دادند و در طرف دیگر میز غذاخوری و قفسه‌ها و صندوقها را گذاشتند. هر دو قسمت چنان از شاخ و برگ درختان پوشیده بود که آفتاب بزحمت از لابلای آنها نفوذ می‌کرد و خنکای این ناحیه کم نور بسیار لذت بخش بود.

در مدتی که سفیر در انتظار برافراشتن چادرها روی مخده‌ای در کنار چشمه استراحت می‌کرد به تفریح شکار پرداختیم که سر و صدای آن وی را از جا پرانید. زیرا نوکرها که در باغ سرگرم چیدن میوه بودند دو روباه را از جای خود تارانده، بی‌سگ یا سلاحی با هرچه به دستشان آمد به تعقیب آنها پرداختند. در این جمله یکی از روباهها کشته شد و دیگری که راه نجاتی نیافته بود به گودالی کوچک در نزدیکی جائی که سفیر خوابیده بود پناه برد. سفیر که

بیدار شده بود و نمی‌خواست به روباه صدمه‌ای وارد شود شکایت صاحب باغ را که مدعی بود با این اعمال به تاکهای انباشته از انگور لطمه‌ای جبران‌ناپذیر وارد می‌شود، بهانه کرد و خدمه را از تعرض به روباه بازداشت. و این شکایت بیشتر از آن جهت وارد بود که در آن گرمای طاقت‌فرسا سایه تاکها و خنکای آن بالاترین نعمت بود - نوکرها زیر سایه تاکهای انبوه دو چوب دراز را روی چوبهای کوتاهتر یا جگنها قرار داده برای خود نوعی کومه ساخته بودند که دو نفر براحتی در آن می‌نشستند یا می‌خوابیدند. در این باغ همگان راحت بودیم و بهترین انگور و مرغوب‌ترین خربزه و لذیذترین انجیرها را که تا آن روز نظیرشان را در ایران ندیده بودیم در اختیار داشتیم. با آنکه در ایران انجیر بسیار مرغوب دیده نمی‌شود، انجیرهای سفیدرنگ این باغ با مرغوبترین و بهترین انجیرهای اسپانیا برابری می‌کرد.

با آنکه این باغ همچون بسیاری دیگر متعلق به شاه بود، سفیر روز هشتم اوت بعد از آنکه در برابر خسارتی که بدان وارد شده بود و خشنود کردن باغبانان، با همراهان خود و بار و بنه از این مکان براه افتاد و پس از پیمودن شش فرسنگ، در نزدیکی جائی بسیار خنک به نام نطنز توقف کرد و این در حالی بود که بقایای کاروان يك فرسنگ از وی عقب‌تر بودند. چون برخی از نوکران سفیر که برای جستجوی منزلی به شهر رفته بودند در ساعتی وارد شده بودند که حاکم در خواب بود و خود نیز در این کار مسامحه کرده بودند سفیر ناگزیر در دشت منزل کرد و بقایای شب را زیر درخت چناری در تخت روان خوابید. در نزدیکی این درخت آب زیادی با صدائی مطبوع در جویباری روان بود. پس از آنکه روشنائی روز زیبائیهای طبیعت را نمایان کرد سفیر بکلی از ورود به شهر منصرف شد و دستور داد برای وی زیر درخت چنار کوچک‌تری که در محل تلاقی دو جویبار قرار گرفته بود خیمه‌ای برافراشتند. گروهی از همراهان در پیشه‌ای آرمیدند. این پیشه دیواری محکم و بلند داشت اما خدمه سفیر سوراخی در دیوار یافتند و بدان وارد شدند. درختان پیشه

بقدری درهم و انبوه بود که نور خورشید کمترین راهی در آن نداشت چنانکه فضای آن را باید تاریک توصیف کرد تا تیره و تاریک نور. بقایای همراهان و ساربانان نیز زیر درخت چنار بزرگ و ستبری که از قدیم الایام منزلگاه همه کاروانهایی است که از شیراز و اصفهان و قزوین یا تبریز می آیند براحتی آرمیدند. زیر شاخه های این درخت، بسیار دور از رستنگاه آن، خانه کوچکی هست که ساکنان آن گاه و جو و دیگر خوراکیها را به عابران می فروشند.

شهر نطنز در دره ای واقع شده است که از مغرب و جنوب به صخره ای عظیم و از شرق و شمال به کوه های کوچکتري محدود می گردد چنانکه شهر از هر طرف محصور در کوهسار است. همانطور که پیشتر گفته ایم کوههایی که فارس را از آذربایجان جدا می کنند صاف و هموارند و تقریباً هیچگونه صخره ای در آنها به چشم نمی خورد، اما کوه های اطراف نطنز بسیار خشن و صعب العبور است، جز آنکه در برخی نواحی از یکدیگر فاصله می گیرند و بخصوص در جایهایی که جاده را قطع می کنند گذرگاههای راحت دارند. در کوه های واقع بین اصفهان و قزوین آبهای فراوان و گوارا از قله ها جریان می یابند و به قعر دره که جاده را در طول نیم فرسنگ دربر می گیرد سرازیر می شوند. این آبها در مسیر اصفهان به قزوین در دست راست قرار می گیرند. فراوانی آب موجب شده است که با وجود عقیم و سنگی بودن زمین، سراسر دره از باغهایی انباشته از بهترین میوه ها پوشیده باشد. درختان میوه و تاکها چنان همه جا را انباشته اند که کسانی که جاده را بلد نباشند بزحمت راه شهر را پیدا می کنند. چنانکه ما نیز هر چند ماهتابی بهتر از آفتاب نیمروز هوا را روشن کرده بود راه را گم کردیم.

نطنز در مسیر قزوین به اصفهان در میان این دره قرار گرفته است. در مدخل شهر مسجدی بزرگ هست که زائران و مسافران و بخصوص کسانی که عقاید مذهبی شان آنها را به دیدار اماکن مقدسه می کشاند می توانند در آن اقامت کنند زیرا سلطانیه، اردبیل و مشهد که از شهرهای مشهور و مقدس و مذهبی ایران بحساب می آیند در

این مسیر واقع‌اند در همین دره ده‌هائی بین باغها مشاهده می‌شود که چنان به یکدیگر نزدیکند که به نظر پیوسته و یکپارچه می‌آیند، بخصوص که نامهای جداگانه هم ندارند که ممیز آنها از یکدیگر باشد.

نطنز تقریباً به بزرگی شهر بورگس^{۱۹۳} و حومه آنست. سفیر شب ورودش بدین شهر در دویست پائی مسجد توقف کرد. زیرا این مکان بسبب وجود چناری بسیار بزرگ و جالب نظر، پناهگاه همه کاروانهاست. این چنار چنان غول‌آسا و ستبر است که کثیری از مردم و اسبها و شتران می‌توانند بدون آنکه گروهی از دیگر گروه در زحمت باشد، در سایه آن بیاسایند. در اطراف تنه آن که بیش از هفت تواز^{۱۹۴} کلفتی آنست فضائی دیوار کشیده هست که سطح آن بخوبی آجرفرش شده است. فاصله درخت تا دیوار که به شکل نیم-دایره ساخته شده است دوازده پا است بطوریکه گروهی بار و بنه خود را در آن نهاده و رختخوابها را گسترده بودند. چون مساحت این دایره آجرفرش زیاد است مسافران می‌توانند در آن بیاسایند و از خنکای بادی که در سراسر تابستان در آن می‌وزد لذت ببرند. شاخه‌های بزرگ و کلفت چنار فضائی بزرگ را می‌پوشانند چنانکه هنگام ظهر اطراف چهاردیواری بقدر سی پا سایه است و همه قاطرچیها و اسبها و شتران يك کاروان می‌توانند مصون از نور آفتاب در سایه درخت بخورند و بخوابند. در دیوار آخورهای ساخته‌اند که حیوانات بسیاری از آن استفاده می‌کنند چنانکه هنگامی که سفیر بعد کاروان بدینجا رسید، همه چارپایان اعم از شتر و اسب و دیگر حیوانات بارکش که تعداد آنها از دویست متجاوز بود در اطراف دیوار جای گرفته بودند. نکته قابل ذکر آنکه به نظر قابل قبول نمی‌آمد که تنه درخت که چنانکه گفته‌ایم بیش از هفت تواز کلفتی آن نبود شاخه‌های چنان بلند و قطور را که هر يك بتنهایی به کلفتی تنه یکی از قطورترین درختهای اروپا بود تحمل کند. این درخت

بقدری کم‌نسال بود که به گفته برخی از مردم نطنز در آن شهر هیچ داستانی از سرگذشت آن کم‌نسال‌تر نیست. کم‌هنگی درخت عملاً از برگ‌های کوچک و و کمرنگ آن هویدا بود اما این نقص را کلفتی و انبوهی شاخه‌ها جبران می‌کرد و کوچکترین روزنه‌ای برای عبور نور خورشید در سراسر روز باقی نمی‌گذاشت. عظمت و انبوهی این درخت چنان به من اجازه می‌دهد که آن را با درخت چنار دیگری مقایسه کنم که لیسینیوس موسیانوس^{۱۹۵} هنگام عزیمت از سوریه به رم در آسیای صغیر مشاهده کرده بود.

مردی از اهالی فارس به نام حسن‌بگ که از قورچیان شاه بود و هدایت همه کاروان را برعهده داشت با فرستادن سربازی از دستیاران خود از سفیر خواهش کرد که آن روز را در نطنز توقف کند زیرا شدت بیماری سرکرده کرد مانع از آن است که وی بتواند تا صبح فردا به سفیر و همراهانش پیوندد. سفیر که از این پیغام خشمگین شده بود، برای آنکه وی را به حرکت با دیگران مجبور کند به او جواب داد که هیچ مانعی نمی‌تواند او را به توقف در نطنز مجبور کند و همان عصر حرکت خواهد کرد. اما پس از آنکه سرکرده کرد نیز ضمن پیامی همان درخواست را از وی بعمل آورد و متذکر شد که ناساز بودن حالش بکلی مانع حرکت اوست سفیر به توقف رضایت داد و این توقف موجب شد که باقی‌مانده کاروان، اعم از زنهای کرد و گرجی و برخی مسافران که از قزوین و قم به اصفهان می‌رفتند به ما برسند. این سرکرده کرد که پیشتر بسیار از او سخن گفته‌ایم فرمانروای شرقی‌ترین قسمت کردستان یعنی ناحیه‌ای بود که آذربایجان را از شوشتر جدا می‌کند و چون بدین ترتیب همسایه شاه ایران بحساب می‌آمد مانند دیگر سرکردگانی که در شرایط وی هستند و برای حکام قدرتمندتر از خویش احترام قائلند تظاهر به اطاعت از شاه می‌کرد، همانطور که عادت دیگر فرمانروایان کرد است که بتناسب موقعیت سرزمینشان و برحسب نیازی که به مراوده با ایران یا عثمانی دارند گروهی شاه ایران

را تکریم و تعظیم می‌کنند و گروه دیگر سلطان عثمانی را. حیدرخان - که همان‌طور که پیشتر بیان کردیم خود را نسبت به شاه ایران ملزم و متعهد می‌دانست و کشورش هم مرز و همسایه آذربایجان و همدان، یعنی ایالات سرحدی ایران بود علاوه بر اطاعت و اظهار حق شناسی، برای اثبات وفاداری نسبت به این پادشاه، پسرش میرزاخان را نیز از سالها قبل بعنوان گروگان به دربار ایران فرستاده بود. اما چون همسایگی وی با کشور عثمانی از جانب آشور برای شاه ایران موجب برخی توهمات بود، شاه تصمیم گرفت که با نشانیدن پسر به جای پدر و جلب محبت او خود را بیشتر از آن ناحیه مطمئن سازد. به همین سبب در همان زمان که سفیر به قزوین رسید شاه خان بیچاره را به بهانه مشورت در چند کار مهم مربوط به سرحدات به پایتخت خویش احضار کرده بود زیرا شهرت داده بودند که عثمانیها قصد دارند با سپاهی گران و از طریق وان به آذربایجان حمله کنند. خان کرد از بیم آنکه همچون بسیاری از خانهای دیگر کردستان، یعنی همسایگانش که بی‌احتیاطی کرده با رفتار توهین آمیز نسبت به شاه عاقبتی وخیم پیدا کرده بودند دچار زحمت شود به خود جرأت نداد که در دربار حاضر نشود و در همان زمان که گفتیم، همچون کسی که از سرنوشت آینده خویش ایمن نباشد، با زن و فرزندان و سایر بستگان نزدیکش وارد قزوین شد. شاه بلافاصله با مهربانی هرچه بیشتر او را پذیرفت و متذکر شد که چون برای مشاوره در اموری مهم بدو نیازمند است مایل است که وی را مدتی نزد خویش نگاهدارد. و در همین گیرودار پسرش را برای اداره قلمرو پدر اعزام داشت. هنگامی که شاه می‌خواست به سلطانیه حرکت کند به این کرد پیغام داد که چون سالخورده است و لازم است استراحت کند نمی‌خواهد به وی زحمت دهد که در این سفر همراه باشد و ترجیح می‌دهد که در بازگشت از سلطانیه او را در اصفهان ملاقات کند. سرکرده کرد که از سرنوشت بدتری بیمناک بود با کمال منت این فرمان را اطاعت کرد و این در زمانی بود که سفیر با اصرار هرچه بیشتر تقاضای

باریابی کرده بود تا اجازه مرخصی بخواهد و از قزوین عزیمت کند. در همین موقع بود که شاه برای راهنمایی و مسکن دادن سفیر در اصفهان حسن بك قورچی را انتخاب کرد و چون معمولاً این گونه مأموریتها به عنوان پاداش و برای لفت و لیس به اشخاص داده می شود و راهنمایان با بی شرمی و ساخت و پاخت با کسبه بین شهرها سود سرشاری عاید خویش می کنند، این قورچی نیز بابت پاداش خدماتش از شاه تقاضا کرده بود که چون مسیر سفیر و کردها و گرجیها یکی است و همگان به اصفهان می روند وی راهنمایی همه این گروهها را بر عهده گیرد و متعهد شده بود که با کمک گرفتن از سرباز دیگری از عهده راهنمایی سفیر و دیگران برآید. سفیر که پیش از حرکت از قزوین از این موضوع آگاه شده بود و می دانست که به بهانه بیماری سرکرده کرد دو سه روزی حرکت او را به تأخیر خواهند انداخت، با آنکه از این گونه راه پیمائی اجباری و آرام و کند، کسل بود پرده پوشی کرد و چیزی به روی خود نیاورد.

سفیر دستورهای لازم را برای ادامه سفرمان داده بود که قورچی دستیارش را نزد وی فرستاد و درخواست کرد که چون یکی از گرجیها فرار کرده و ناگزیر است او را تعقیب و دستگیر کند - چه در غیر این صورت شاه گردنش را خواهد زد - آن روز را در نطنز توقف کند. قورچی مزبور در عین حال قاطرچیها و ساربانان را تهدید کرده بود که اگر از جای خود بجنبند آنان را به چارمیخ خواهد کشید.

این حرکت ناپسند سفیر را خشمگین کرد بطوریکه بوسیله یکی از مترجمان به قورچی و دستیارش پیغام داد که او زندانی نیست و هر وقت اراده کند حرکت خواهد کرد و هیچکس نمی تواند از عزیمت بازش دارد و نیز کسی حق ندارد هیچیک از افراد کاروان را تهدید کند، زیرا همه چیز مربوط به شخص اوست و شخصاً مسؤول عواقب اعمال خویش است. این مترجم قورچی را در خانه فرماندار در حال باده گساری پیدا کرد. او که سیاه مست بود بی آنکه

تشخیص دهد با چه کسی طرف است و پیغام دهنده کیست برای کشتن مترجم دست به شمشیر برد. اما چون مترجم نیز شمشیر کشید و آماده دفاع شد، حاکم و دیگر ایرانیان که بقدر قورچی شراب ننوشیده بودند آنها را از یکدیگر جدا کردند و آشتی دادند. سفیر بعد از آگاهی از آنچه اتفاق افتاده بود دستور داد اسباب سفر را بار کنند و اگر قورچی مانع حرکت گردد او را بزور طرد و نفی کنند. اما احتیاجی بدین کشمکش پیدا نشد زیرا در این گیرودار حاکم همراه سه چهار شخصیت دیگر آمد و از آنچه در خانه اش پیش آمده بود معذرت خواست و بخصوص از جسارتی که قورچی با دست بردن به شمشیر علیه فرستاده عالیجناب بروز داده بود عذرخواهی کرد. اگرچه، مترجم نیز متقابلاً با رد درخواست قورچی مبنی بر نوشیدن شراب بدو توهین کرده بود. سرانجام سفیر، که معلوم بود از عذرخواهی حاکم خشنود است سر باز دیگری را به عنوان راهنما همراه خویش برداشت و از قزوین عزیمت کرد و حسن بگ که چنان مست بود که بزحمت می توانست خود را بر اسب نگاهدارد بازگشت تا به جستجوی زندانی فراری پردازد. اما این گرجی را بزودی در همان نزدیکی یافتند و معلوم شد که قصد فرار نداشته است و تأخیرش بسبب خستگی مرکوب بوده است.

چریکهای زیردست این قورچیها مرکبند از ارمنیهای تازه مسلمان و گرجیها و تاتارها و چرکسها، و اینان همگی سواره می جنگند. برخی از آنها از تفنگک فتیله ای یا زنبورک استفاده می کنند اما بیشترشان مسلح به تیر و کمان و شمشیرند. هیچگونه وسیله دفاع جز صفحه ای پولادین و مربع شکل ندارند. این وسیله را جلو معده و شکم می بندند و بقیه بدنشان در معرض ضربات دشمن است. با این که عمامه نیز برای سرشان وسیله دفاع محسوب می گردد گردن و گلویشان کاملاً باز است و هرگونه ضربه شمشیر در این نواحی از بدن موجب مرگ آنان می گردد. فرماندهان و دیگر شخصیتهای معتبر زره نیم تنه بکار می برند و سر و سینه اسبهای خود را با لوحه های پولادین می پوشانند. اگرچه فرماندهان

کوچکتر نیز این پلاکها را نه به عنوان وسیله‌ای لازم برای دفاع بلکه برای زینت و تفاخر به اسبهای خویش می‌بندند. چون اسبها بسیار چابکند و سواران از دور با یکدیگر می‌جنگند، از این که ضربه‌های دشمن کشنده و سنگین باشد بیمی بخود راه نمی‌دهند. در حقیقت باید گفت که ضربه‌ها پیش از رسیدن به هم‌اورد نیروی خود را از دست می‌دهند. این قراولان شاهی یک‌رئیس یا فرمانده یا آقا دارند که نظیر ینی‌چریهای عثمانی او را قورچی‌باشی می‌نامند و این سمت یکی از مناصب عالی کشوری محسوب می‌شود. قورچی‌باشی کنونی تمیزخان نام دارد که نه تنها مورد توجه شاه بلکه طرف عنایت داماد وی نیز هست و به عنوان رئیس قراولان خاصه همواره در حضور است. قورچیها با تیری زرین که بر عمامه خویش نصب می‌کنند از دیگر سربازان مشخص می‌شوند. چنان ستمگر و مغرورند که اگر کسی که زیر فرمان آنهاست نافرمانی کند، ولو حاکم شهری باشد، با ضربات چوب تنبیه می‌گردد و ما بارها ناظر این‌گونه تنبیه‌ها بوده‌ایم. اما سفیر که دشمن این‌گونه افراط‌کاریها و از درنده‌خوئی قورچی همراهان آگاه بود، او را از نزدیک زین نظر داشت و از شدت عملش که بخصوص هنگام مستی برای وی کاری بسیار عادی بود جلوگیری می‌کرد.

کمی پیش از غروب آفتاب، با آنکه هنوز هوا خیلی گرم بود، سفیر از این منزل چنار بزرگ نطنز حرکت کرد. این دره زیبا را که بسیاری عشرتکده‌های اعیان در آن بود و باغهای فراوان داشت در دست چپ گذاشتیم و پیش از آنکه کاملاً از دره خارج شویم از دامنه حاصلخیز کوهی سر به فلک کشیده که در دست راست بود گذشتیم. خاک این دامنه چنان خوب بود که هر چند در پایان ماه اوت بودیم، همچون ماه آوریل اسپانیا، همه جا سبز و خرم بود و برخلاف سایر قسمتهای این ناحیه هیچگونه سنگ و کلوخی در زمین به چشم نمی‌خورد. در طول این دامنه جویباری بود با آبی زلال و خنک که از بالای کوه سرچشمه می‌گرفت و سفیر برای آشامیدن آب‌گوارای آن در پائین کوه و جایی که چند درخت سایه‌بانی دلپذیر بوجود

آورده بودند توقف کرد. منظرهٔ این مکان چه از میان درختان و چه از میان دره درحد اعلاى زیبائی بود. جویبار مزبور با آنکه چندان عریض نبود بخش مهمی از باغهای دره را آبیاری می‌کرد. هنگامی که سفیر در این مکان به استراحت و تماشا پرداخته بود درویشی نزد وی آمد و صدقه خواست و بعد از آنکه پولی دریافت کرد، از بسیاری حوادث که به عقیدهٔ او چندین قرن پیش از رواج آئین محمد(ص) بر آن دره گذشته بود سخنها گفت که بیشتر افسانه می‌نمود و قابل ذکر در این سفرنامه نیست اگرچه، مردم آسیا این افسانه‌ها را همان اندازه باور دارند و حقیقت می‌پندارند که ما داستانهای انجیل را. هنگام رفتن به قزوین از این ناحیه سخنی نگفتیم زیرا شب هنگام از آن گذشته بودیم. در اینجا ناگزیریم بگوئیم اگرچه منزلگاه چنار بزرگ، چنانکه بیان کردیم جائی بسیار راحت و مطبوع بود اما صحرای سبز و خنکای لذت بخش زیر درختان و همچنین آب گوارای این ناحیه در سراسر ایران نظیر ندارد و در خوبی و دلپذیری بی‌مانند است. از اینها گذشته در این ناحیه بقدری باغستان هست که میوه‌ای نیست که در آن بعد وفور یافت نشود. در این شب، پس از آنکه باغ و ساختمان طلاکاری متعلق به شاه را، به نام ملك آباد، که سفیر هنگام رفتن به قزوین در آن منزل کرده بود در دست چپ گذاشتیم بی‌وقفه راه زیادی را طی کردیم. صبحگاه، کمی پیش از آن که آفتاب در افق پدیدار شود به کاروانسرائی رسیدیم که چشمه‌ای داشت با آبی ناگوار اگرچه، ما آبی گوارا از جویباری که از آن گذشته بودیم ذخیره داشتیم.

ترتیبی که به دستور سفیر برای حرکت از جائی به جائی در این سفر رعایت می‌شد چنین بود: يك ساعت به غروب مانده به همگان هذا داده می‌شد، پس از اتمام تشریفات غذا قسمتی از همراهان با بار و بنه حرکت می‌کردند، آنگاه سفیر با باقیماندهٔ افراد بر اسب می‌نشست و تا نیمه شب راه می‌پیمود، پس از آن بر تخت روان می‌نشست و در حین حرکت غذائی سبك از گوشت سرد یا انواع

مر با که مخصوصاً برای خوردن در آن حالت تهیه می‌شد صرف می‌کرد و از آبی می‌آشامید که به سبک عثمانیها در ظرفی چرمین حمل می‌شد و ظرف را به میله تخت روان می‌بستند و در شب بسیار خنک بود. بیشتر اوقات همین غذای سبک را نیز نمی‌خورد و به قطعه نانی و جرعۀ آبی قناعت می‌کرد و بلافاصله تا جائی که قرار توقف داشتیم و می‌باید گرمای روز را در آنجا بگذرانیم در تخت روان می‌خوابید. در هر منزل، پس از یافتن محل مناسب برای استراحت، وسائل خوابش را می‌گسترده و معمولاً تا ساعت نه یا ده می‌خوابید. سپس ناهار می‌خورد و کتاب می‌خواند و استراحت می‌کرد یا به تفریح می‌پرداخت، تا ساعتی از عصر که باز هم بنا به عادت، عزیمت می‌کردیم. در نتیجه این نظم و خودداری از حرکت در زیر آفتاب و پرهیز از آشامیدن آب ناسالم با این‌که هنگام حرکت از قزوین بسیاری از همراهان بیمار بودند همه سلامت به اصفهان رسیدیم.

روز یازدهم اوت سفیر از این کاروانسرا حرکت کرد و با پیمودن بی‌وقفه هفت فرسنگ به کاروانسرائی رسید که در فاصله یک روز راه از ده دولت آباد قرار گرفته است. در این مکان نامه‌ای از شاه اسپانیا به وی رسید. آورنده نامه که در بغداد از رسیدن سفیر به قزوین مطلع شده بود در طلب وی با شتاب اما بیموده بدان صوب عزیمت کرده بود. این قاصد که سیمون باربوتو^{۱۹۶} نام داشت اصلاً ارمنی بود اما از سالها پیش در اسپانیا زندگی می‌کرد. علت آشنائی وی با دوکشور ایران و اسپانیا، بطوری که بعداً بتفصیل خواهیم گفت، آن بود که سالها پیش کشیشی ارمنی به نام داود که در مورد مقام بطریق با روحانی ملشیزدک^{۱۹۷} نام معارضه داشت این شخص را از ایران نزد پادشاه اسپانیا فرستاده درخواست کرده بود که در مورد آن اختلاف به جانبداری از وی نامه‌ای به شاه ایران نوشته شود. اعلیحضرت در نامه‌ای که بوسیله این چاپار رسید ضمن بسیاری مسائل از سفیر خواسته بود که اگر هنوز به

ایران عزیمت نکرده یا در شرف رفتن است سفر خود را بتعویق اندازد. اما این فرمان بسیار دیر رسید اگر نامه شاه بموقع رسیده بود سفیر اصلاً بدین سفر دست نمی‌زد. زیرا همان وقت که درگوا خبر سقوط دژگمبرون را شنید می‌توانست بی‌حاصلی این سفر را حدس بزند. حتی اگر این نامه در هرمز به وی رسیده بود همان موقع بی‌درنگ فسخ عزیمت می‌کرد به اسپانیا باز می‌گشت.

روز دوازدهم سفیر از این کاروانسرا عزیمت کرد. کمی پس از نیمه شب به دهکده دولت‌آباد رسید و صبح فردا نیز بار و بنه و بخشی از نوکرها را از این دهکده به اصفهان فرستاد و دستور داد که در همان منزل که پیش از سفر به قزوین در آن مسکن کرده بود در انتظار وی باشند.

وی روز سیزدهم با اسب از این دهکده عزیمت کرد و چون تا اصفهان بیش از سه فرسنگ راه نبود ساعت ده شب به شهر رسید. این بار بسبب تکدوری که از عدم پیشرفت امور مربوط به پادشاه متبوعش داشت مطلقاً رغبتی به اقامت در اصفهان نداشت بلکه مایل بود که ولو با تحمل گرمای شدید، راه هرمز را در پیش‌گیرد. دو سه روز بعد، حسن‌بک قورچی با کردها و گرجیها وارد شد و چون دستور داشت جای وسیعتری برای سکونت سفیر تدارک کند بلافاصله دست بکار شد. با این که در شهر خانه‌های بسیاری بود که باغهای زیبا و اطاقهای مرغوب داشتند هیچیک از این خانه‌ها گنجایش سفیر و همراهانش را نداشت. به همین سبب قورچی از سفیر درخواست کرد که در همان خانه پیشین بماند و خانه تمیز دیگری از خانه‌های مجاور را نیز اجاره کرد و بدان افزود. این دو خانه را دیواری از یکدیگر مجزا می‌کرد، چنانکه با گشودن دری حکمیک خانه را پیدا می‌کردند. سفیر از این خانه جز قسمت کوچکی را به خود اختصاص نداد. اما اطاق مسکونیش خوب و خنک بود. در جلو این اطاق مهتابی بود با زرده‌ای کوتاه که از یکسو بر حیاطی کوچک اشراف داشت. در حیاط خانه، زیر مهتابی استخری و پس از استخر باغی بود که چشم‌انداز اطاق بود. با این که میوه

باغ را چیده بودند سر سبزی درختها و تاکهایش بطرزی عجیب چشم‌نواز بود. این خانه چنانکه پیشتر گفته‌ایم درست در مرکز شهر اصفهان نزدیک مسجدی بزرگ و در همسایگی بازاری انباشته از هر نوع خوراکی قرار گرفته بود. با آن که بین در بزرگ مسجد و نمازخانه مجلل دیگری که عبادتگاه همیشگی مردم بود همواره گروهی عظیم در آمد و رفت بودند و این محوطه از شلوغ‌ترین مکانهای شهر بحساب می‌آمد از دحام جمعیت موجب زحمت ما نبود. زیرا خانه ما در کوچه تنگ مجاور دری داشت که می‌توانستیم بدون آنکه کسی مزاحمان باشد از آن رفت و آمد کنیم اگرچه، از طرف دیگرخانه چنان به مسجد نزدیک بودیم که از پنجره اطاقها صدای ملا یا فقیه را هنگام وعظ می‌شنیدیم.

سفیر بقایای ماه اوت و بیشتر ماه سپتامبر را در اصفهان ماند. در این مدت گه‌گاه از اردو یا لشکرگاه شاه اخباری می‌رسید. اما غالب این خبرها پیشرفت نیروی شاه را در برابر عثمانیها بطور مشکوک بیان می‌کرد. زیرا گذشته از آنکه بیشتر شرقیها یاوه‌گویند و سخنانشان به حقیقت مقرون نیست^{۱۶۸} هیچکس جرأت ندارد چیزی بر زبان بیاورد که خوشایند وزیران شاه نباشد و مردم همواره از بیم مجازات، تخلف از این قاعده را روا نمی‌دارند. از طرف دیگر، مردم ایران، بخصوص در امور مربوط به شاه، هرگونه دستور و فرمانی را مو به مو عمل می‌کنند و بالاخص در برابر فرنگیها بسیار محتاطند و حتی از آنان بیش از ترکها نفرت دارند. بزودی از طریق نامه‌ای که شاه با قاصدی سریع‌السير برای وزیر و حاکم که در غیاب دربار اداره امور شهر اصفهان را بر عهده داشتند فرستاده بود معلوم شد که ایرانیان در برخورد با جلوداران سپاه عثمانی به پیروزیهای دست یافته‌اند. آنها این پیروزی اندک را بزرگ جلوه می‌دادند در صورتی که حقیقت چنان نبود. دیری از رسیدن نامه شاه نگذشته بود که وزیر و حاکم

به دیدار سفیر آمدند تا وی را از خبرهای خوب آگاه کنند. نامه شاه را به او نشان دادند و گزارشی از جریان جنگ را به اطلاع وی رسانیدند. اما بزودی از عیاری و مکر آنان آگاه شدیم و معلوم شد که شکست عثمانیها آن اندازه که آنها جلوه داده بودند بزرگ نبود. نامه شاه حاکی از آن بود که عده زیادی سرباز عثمانی کشته شده و بسیاری از پاشاها به اسارت درآمده‌اند. در صورتیکه اگر همه سپاه عثمانی هم در يك جنگ منظم دچار هزیمت و شکست می‌گردید امکان نداشت آنهمه صاحب منصب ارشد اسیر شود. سفیر از این اخبار بسیار اظهار مسرت کرد و تعارفات لازم را در قبال این پیروزی معمول داشت و با این که دیگر امیدى به حل مسئله هرگز نداشت و کمتر علتى می‌توانست سبب خوشحالى وی از پیروزی شاه ایران باشد و مطمئن بود که شاه اگر از این سو دشمنى نداشته باشد سپاهیانش را متوجه پرتغالیها خواهد کرد، وعده داد که خبر پیروزی را به اطلاع پادشاه متبوعش برساند. پس از رسیدن نامه شاه، حکام شهر تمام هم خود را مصروف پخش اخبار این پیروزی کردند. اما سفیر و همراهانش از طریق اخباری که از خوان تاده - شخصی که اردوی شاه را از قزوین تا اردبیل همراهی کرده بود - بدست آوردند از حقایق امر آگاه شدند و بخصوص سفیر بر اثر گزارشی که چند روز بعد امامقلی خان سلطان شیراز، که خود شاهد وقایع بود، به وی داد از چند و چون وقایع آگاه شد. این شخص با سادگی و صداقت تمام ما را از حوادث جنگ آگاه کرد و ما حاصل سخنان وی این بود که شاه بر اثر فشار، و از بیم سپاه عثمانی، نه تنها دستور خراب کردن دیوارهای تبریز را که در دوران جنگ با عثمانیها خود بخود ویران شده بود، صادر کرده بود بلکه دژ بسیار استواری را که خود در تبریز ساخته بود ویران کرده دستور خراب کردن همه آبادیهای بین تبریز و اردبیل را نیز داده بود و حتی تصمیم داشت اردبیل را که مرقد شیخ حیدر، پدر صوفی بزرگ شاه اسماعیل، و گورگاه بسیاری از اولاد و احفاد اوست و شهری مقدس بحساب می‌آید، ویران کند. به گفته

امامقلی خان، بر اثر صدور این فرمان چنان اغتشاش و هرج و مرجی در اردبیل حکمفرما شده بود و مردم شهر بقدری از تخلیه شهر و ترك اماکن مقدسه آن اندوهگین و هیجان زده شده بودند که بیم عصیان عمومی و مخالفت با فرمان شاه می رفت و درحقیقت اگر کسی رهبری آنان را برعهده می گرفت شورش و طغیان قطعی بود. باز هم به گفته امامقلی خان زنبا، بخصوص، سراسر شهر را از ناله و شیون پر کرده در حضور شاه، بی محابا به وی دشنام داده بودند. اما شاه همه چیز را نادیده گرفته دستور داده بود که استخوانهای مقدسین و شاهان را از گورها بدرآورند و با سایر اشیاء قیمتی مقبره ها به فرح آباد که تازه ترین مهاجرنشینی است که در ایالت مازندران تأسیس کرده است حمل کنند، قصدش این بود که خود نیز بمحض آگاهی از حرکت دشمن، و هنگامی که سپاهش در تنگنا قرار گیرد، با عده ای از سربازان که ملازم شخص وی بودند، عقب نشینی کنند.

پیش از آن که ما از قزوین حرکت کنیم در میان لشکریان شاه بدگمانی بسیار نسبت به رفتار وی و بیم زیاد از دشمن مشهود بود. سپاهیان می دانستند که وی هیچگاه خود را با دشمن در يك جنگ تمام عیار درگیر نخواهد کرد و این بیم هنگامی آشکار شد که خود شاه اقرار کرد در وضعی نیست که بتواند با دشمن روبرو شود و قصدش این است که مسیر لشکر عثمانی را چنان ویران سازد که قدرت زیست از آنها سلب گردد و بر اثر نیافتن علیق و آذوقه ناچار به بازگشت شوند. درست است که همه می دانستند چابکی و کاردانی شاه بیش از شجاعت اوست اما بنظر می آمد که در آن موقعیت کمترین اشتهاری را هم که در چالاکی و گریزی داشت از دست خواهد داد. قضاوت درست تر آن است که بگوئیم این اقدامات او احتیاطی لازم و نهائی بود. زیرا از طرفی قوای او از نظر نفرات بسیار کمتر از قوای عثمانیها بود و از طرف دیگر بسبب کشتار زیاد از طبقات مختلف مردم، و بخصوص کشتن پسر بزرگش که حنده، سش، سرحمت و ستمگرانه فرمان قتلش را صادر کرده

بود مورد تنفر تبعه خویش بود. بنابر این معتقد شده بود که باید تا حدی احساسات مردم را رعایت کرده محتاطانه عمل کند. زیرا از آن بیم داشت که با نخستین شکست در برابر دشمن لشکریانش او را رها کنند و یکی دیگر از پسرانش را که سنش برای پادشاهی مقتضی بود به سلطنت بردارند. از این گذشته، شاهان ایران بعد از شکست شاه اسماعیل از سلطان سلیم در دشت چالدران، نزدیک خوی، هیچگاه نخواستند خود را با عثمانیها در يك جنگ تمام عیار درگیر کنند. و حقیقت اینکه سپاه ایران هیچگاه نمی‌تواند با نیروی نظامی عثمانی که بسیار نیرومندتر است برابر شود. با آنکه شاهان ایران، یعنی جانشینان شاه اسماعیل، و بخصوص شاه عباس، پادشاه فعلی سپاه خویش را نظم و نسقی داده‌اند و با استفاده از توپچیان اروپائی و بخصوص پرتغالی در جنگها توپ به کار می‌برند هیچگاه خود را به داشتن پیاده نظام و آتشبار عادت نداده‌اند زیرا این‌گونه سلاحها نیروهای آنها را از سرعت در عقب‌نشینی که اساسی‌ترین شگرد آنها در جنگ است باز می‌دارد. از این گذشته، بیشتر مردم آسیا و بخصوص ایرانیان از قرن‌ها پیش بدین شیوه جنگیده و آن را سودمند تشخیص داده‌اند چنانکه در گذشته نیز هیچ قدرت نظامی رومی نتوانسته است در جنگ بر آنها غلبه کند. در آن زمان نیز مانند امروز ایرانیان هنگام هجوم دشمن شهرهای بسیار زیبا و ثروتمند خود را که در مسیر خصم قرار می‌گرفت خراب کرده مهاجمان را در آن شهرهای خراب غافلگیر می‌کردند. در این گونه موارد، مقاومت عظیم ایرانیان در برابر رومیان عبارت بود از برجا گذاشتن شهرهای ویران و دشتهای بی‌آذوقه که در آنها احدی از سپاهیان ایران دیده نمی‌شد، در عوض رومیان می‌باید با تنهائی و قحط و غلا و دیگر ناهمواریها دست و پنجه نرم‌کنند و از پا درآیند. این نکته نیز محقق است که ایرانیان باستان، تا شکست داریوش از اسکندر کبیر، جنگ منظم می‌کردند و سپاهیان متناسب با آن امپراطوری عظیم داشتند. اما از زمانی که آن نیروها به دست یونانیان شکسته و معدوم شد، پارتها

که پس از بیرون راندن یونانیها دربخش بزرگی از ایران حکومت را بدست گرفتند، چون شکوه و عظمت اسلاف خویش را نداشتند، از شیوه جنگیدن اجداد خود، یعنی سکاها پیروی کردند. عربها نیز که بر قسمت بزرگی از مشرق زمین و از جمله سرزمین ایران قدیم تسلط یافتند همان شیوه را در جنگ بکار بردند چنانکه ترکها و تاتارها نیز که بعد از عربها حکومت ایران را در دست گرفتند نه تنها در آداب مذهبی بلکه در شیوه مملکتداری و جنگ نیز از پیشینیان تقلید کردند، این آداب و شیوهها هم اکنون نیز معمول و مجراست. زیرا چنانکه گفتیم تجمل و شکوه و شیوه زندگانی مردم ایران کهن چنان معدوم و منسوخ شد که کمترین اثری از آن برجا نیست. بدین جهت بود که شاه عباس بمحض آنکه اطلاع یافت چغال اوغلی پاشا بقصد حمله به آذربایجان از طریق ایالت وان به (قره آمد) رسیده است، با قبول هرگونه حقارتی که ممکن بود به وی نسبت دهند، و بمنظور عدم مقابله با سپاه بزرگ عثمانی حاضر شد به همه شرائط سردار ترك، ولو پس دادن شهرهائی که سال پیش در ایالتهای وان و ارمنستان تصرف کرده بود و حتی شیروان که تاج شاهیش در گرو آن بود، تن در دهد. زیرا معتقد بود که بوسیله متارکه یا صلحی کم دوام و حتی پرداختن باجی به عثمانیها، فرصت خواهد یافت که دشمن را به شهرهای خراب و دشتهای فاقد علیق و آذوقه بکشاند و در این صورت نه تنها نقشه های او را نقش بر آب می کند بلکه سردار ترك را ناگزیر خواهد کرد که با زیانی جبران ناشدنی و تحمل مخارج گزاف شکوهمندترین سپاه آن زمان به کشور خویش بازگردد. اما سردار سپاه عثمانی که باحیله گریهای شاه آشنا بود و می دانست کمترین اعتمادی به قول وی نمی توان کرد حاضر نشد پیش از استرداد همه شهرهائی که تازگی به تصرف شاه درآمده بود، و بخصوص پیش از بازگرفتن ایالت شیروان و آنچه تهمورث خان سردار عثمانی در گرجستان گرفته بود، هیچگونه پیشنهادی را بپذیرد. ما پیش از حرکت از قزوین از نقشه شاه و که ششمیهای فوق العاده وی که به وساطت چاووش

فرستاده سردار ترك انجام می‌گرفت و نامه‌هایی که این سفیر دم به دم برای فرمانده سپاه عثمانی که در آن ایام به ایالت وان رسیده بود می‌فرستاد و همچنین از ایستادگی چغال اوغلی پاشا در برابر پیشنهادهای شاه آگاه بودیم و حتی شایع بود که شاه دستور داده است رشوه کلانی به سردار ترك بدهند و قطعی است که به چاوش نیز که از خیلی پیش اقداماتی برای صلح بعمل آورده بود و بین طرفین وساطت می‌کرد هدیه‌ای داده می‌شد. تا آنجا که سردار ترك ناگزیر شد برای خاتمه مذاکرات صلح به بهانه‌های تازه‌ای متوسل شود. این مقدمات به حیثیت شاه ایران لطمه فراوان زد و موجب خرابی بخش بزرگی از آذربایجان شد. در صورتیکه عثمانیها تا آن زمان نه تنها بدان ایالت وارد نشده بودند بلکه با وجود داشتن سپاهی گران از سوار و پیاده و توپخانه‌ای بسیار نیرومند، هنوز با قوای بسیار اندک ایران که فاقد هرگونه تجهیزات جنگی بود روبرو نشده بودند. بدین سبب بود که شاه اکیداً و با قید مجازات مرگ برای متخلف، سردار خویش، قرچغای خان، را که ارمنی جدیدالاسلام بود از درگیری با عثمانیها - به هر علت که باشد، و با هرگونه مزیت متصور - منع کرد و به وی فرمان داد که فقط با چابک‌سواران خویش در کمین حرکات دشمن باشد و با پراکندن سواران کوشش خود را مصروف از بین بردن علیق و آذوقه قورخانه و سپاه دشمن کند و ضربه را در دشت بر دشمن وارد آورد و اگر سپاه عثمانی به تعقیب وی پرداخت به داخل کشور عقب‌نشینی کند تا بدین ترتیب دشمنان در اثر کمبود آذوقه و علیق منکوب شوند. شاه پس از صدور این فرمان با تعدادی سرباز که می‌باید در خراب کردن حصار اردبیل مورد استفاده قرار گیرند در این شهر ماند. بطور قطع نمی‌توان گفت چه تعداد سواره نظام در قرارگاه سلطانیه واقع در چهارده یا پانزده فرسنگی قزوین گرد آمده بود اما از گفتار چند نفر که آنها را مشاهده کرده بودند می‌توان حدس زد که سپاه مزبور مرکب بود از قریب به سی هزار زنبورکچی پیاده که بیشترشان جوان و بی‌نزاکت و عاری از هر

گونه نظم و انضباط بودند. قرچغای خان که اکیداً از جنگیدن با سپاه عثمانی ممنوع شده بود با سپاهش در نقطه‌ای از شاهراه قزوین به تبریز قرار گرفته بود که با هر يك از این دو شهر متساویاً دوازده سیزده فرسنگ فاصله داشت، و مراقب بود که سپاه دشمن از کدام راه وارد ایران خواهد شد. امامقلی خان فرزند اللهوردیخان نیز همراه سپاهیان شیرازی و دیگر شهرهای حوزه حکومتش که همواره بهترین سربازان ایران به حساب آمده‌اند، بعنوان سپهسالار کل در همین مکان بود. این سپاهیان به عادت همیشگی، برای آنکه بتوانند بمحض حرکت دشمن عقب‌نشینی کنند جز وسائل ضروری همراه نداشتند. وضع بر این منوال بود تا این که چند سوار از جلوداران سمت تبریز خبر دادند که سپاه دشمن بحرکت درآمد است و تقریباً در دیدرس سپاه ایران است. این حرکت کاملاً غیر نامنتظر و غافلگیر کننده بود اما حقیقت جز این بود زیرا آنچه گشتیه‌های سپاه ایران دیده بودند در حقیقت جز جلوداران سپاه عثمانی نبود: چغال اوغلی پاشا بعد از آنکه از خراب شدن شهر تبریز و دژ آن آگاه شده بود با افزودن سربازان پاشای ارزروم و تعدادی کرد و گرجی به سپاه بیشمار خویش، یگراست راه آن شهر را پیش گرفته بود. شهر زیبای تبریز هر چند بارها غارت شده و جمعیتش بسبب چندین بار دست بدست شدن کاهش یافته بود، هنوز هم نشانه‌هایی از عظمت اولیه و درخشندگی شکوهمند باستانی در آن بچشم می‌خورد. با این حال پس از عقب‌نشینی سپاه ایران شهر وضعی چنان رقت‌بار داشت که حتی عثمانیها هنگامی که آن را بدان صورت ماتم‌زده، و دشت بسیار زیبا و حاصلخیزش را سرتاسر خراب یافتند از ابراز تأسف خودداری نکردند و این حرکت شاه ایران را مذموم شمردند. بخصوص کسانی از سپاه عثمانی که سالها در پادگان آن شهر زیسته بودند بیش از همه از این ویرانی متأثر شدند. به همین جهت هنگامی که سردار سپاه عثمانی خبر یافت که ایرانیان دژ استواری را که می‌توانست با تعداد کمی سرباز مدتها در برابر سپاهی بزرگ

ایستادگی کند و لااقل چند روزی او را به خود مشغول دارد و خسته کند خراب کرده اند نتیجه گرفت که این عمل نامعقول ایرانیان از بیم بوده است و اندیشید که بدین ترتیب مجال کافی خواهد داشت که به لشکرش استراحتی بدهد و پیش از آنکه ایرانیان مجال تقویت سپاه خود را داشته باشند بر آنان بتازد، بخصوص که نقشه ایرانیان نیز همین بود و در انتظار رسیدن سربازان گرگان و خراسان بودند. در همین موقع بود که سردار عثمانی برای اجرای نقشه خویش جلوداران سپاه خود را مرکب از بیست هزار تاتار به سرکردگی پاشاها و حکام ارزروم و تقریباً سه هزار گرجی به فرماندهی تهمورث خان بسوی ایران گسیل داشت و بدانها فرمان داد که با تاخت و تازی که سربازان تاتاری بعمل می آورند ازجائی دور سپاه ایران را شناسائی کنند و از تعداد سربازان و کیفیت ترکیب آن آگاهی بدست آورند. این جلوداران که از بدنه سپاه جدا شده بودند صبح فردا خبر دادند که قرچغای خان حداکثر با بیست هزار سرباز در ده فرسنگی سپاه عثمانی اردو زده است و شاه ایران که از غلبه بر سپاه بزرگ ترك نوید بوده است شهر تبریز را ویران کرده بمنظور عقب نشینی بیشتر دستور خراب کردن اردبیل را نیز داده است. براساس این خبر عثمانیها تا فاصله دو فرسنگی سپاه ایران - که دچار وحشتی بی اساس شده بود - پیش آمدند. در این حال لشکریان ایران بدون تبعیت از هرگونه فرمانی، پس از برچیدن خیمه ها و برداشتن آنچه مقدر بود، و با بی نظمی کامل دست به عقب نشینی زدند. زنان که طبق عادت همراه شوهرانشان به جنگ می آیند و با جسارت تمام اسب می تازند و بینهایت سختی و خطر را تحمل می کنند، نخستین کسانی بودند که با سگها و شترها و خدمتکاران خویش پا به فرار گذاشتند. اما قرچغای خان و دیگر فرماندهان ایرانی که از اردوگاه خارج بودند جلو فراریان را گرفتند و آنان را به نبرد با دشمن واداشتند بدین معنی که خود قرچغای خان فرماندهی میمنه را بر عهده گرفت و امامقلی خان فرمانروای شیراز فرماندهی میسره

را. در این موقع قرچفای خان برای اطلاع از وضع سپاه عثمانی چهار هزار سوار و دو هزار زنبورکچی پیاده را به جلو فرستاد و فرمان داد بمحض آنکه واقعاً آرایش سپاه دشمن را تشخیص دادند عقب‌نشینی کنند. و چون اختفا یا عقب‌نشینی چنین تعدادی از لشکریان اگر به جنگ کشیده می‌شدند ممکن نبود - بخصوص که پیاده نظام نیز در آن شرکت داشت - حدس زده می‌شد که قصد قرچفای خان آنست که دشمن را در برخورد با این گروه کوچک سرگرم کند و خود با بقایای سپاهش عقب بنشینند. از نابودی این گروه نیز هراسی نداشت. زیرا اینان گروهی اندک از سربازان و چریک‌هایی بودند که از اصفهان و یزد و کاشان و حومه این شهرها به لشکریان وی پیوسته بودند. این سربازان هنوز بیش از نیم فرسنگ پیش نرفته بودند که به تاتارهایی برخورد کردند که از جلوداران سپاه عثمانی جدا شده بودند. تاتارها که دستورداشتند بمحض دیدن سپاه دشمن بازگردند، بدون توجه به دستور، و در حقیقت پیش از آنکه دو طرف فرصت شناسائی یکدیگر را داشته باشند ایرانیان را مورد تهاجم قرار دادند و بنا به عادت از جلو راست و چپ با تیر و کمان بدانها حمله کردند چنانکه بیشتر این بیچارگان کشته شدند. این عمل چنان بسرعت انجام گرفت که سپاه ایران جز با رسیدن فراریان و تعقیب کنندگان از حادثه خبردار نشد. در نتیجه ناگهان سپاهیان ایران خود را با دشمن روبرو و آمیخته دیدند. داودخان، برادر خان شیراز که ناگهان خود را در میان دشمنان دید همراه چند سرباز پیر از چریک‌های اللهموردیخان، دلیرانه به تاتارها که با بی‌نظمی کامل در تعقیب فراریان پیش می‌آمدند حمله برد. امامقلی‌خان که برادرش داودخان و بهترین سربازانش را در آن هنگامه دید، اگرچه بسبب تنومندی بسیار از فعالیت جنگی ممنوع بود، بلافاصله به کمک وی رفت و قرچفای خان که متوجه شد یا باید بر اثر تخلف از فرمان شاه به دست وی کشته شود و یا با پشت کردن به دشمن مرگی ننگین را تحمل کند، بمدد دیگران برخاست و چون مرگ توأم با

تیره‌روزی را بر تسامح و بزدلی ترجیح می‌داد ایرانیان را به جنگ تشویق کرد و با چنان جسارتی به تاتارها و گرجیها حمله برد که جلوداران سپاه عثمانی بسبب نداشتن پیاده نظام، ناچار به عقب‌نشینی شدند. اگر چه گرجیهای سپاه عثمانی به تلافی کشتار بیرحمانه دو سال پیش ایرانیان در کشورشان کر و فری کردند، اما ایرانیان پس از تمام شدن تیرهاشان دست به شمشیر بردند و کشتاری چنان عظیم کردند که همه گرجیها از دم تیغ گذشتند و تاتارها مجبور به فرار شدند. اما اینان نیز چون بسیاری از افراد شجاع خود را از دست داده بودند و از طرفی بیم داشتند که مبادا سپاه ترك در آن نزدیکی باشد دشمن را تعقیب نکردند و همین ملاحظات بقایای سپاه ایران را از مرگ و نابودی نجات داد. ایرانیان در این جنگ و گریز، اگر چه دیری بطول نینجامید، چند اسیر گرفتند که بین آنها تعدادی ترك و کرد بود که لباس و ابزار جنگ ممتاز داشتند. از این جهت از موقعیت استفاده کردند و شهرت دادند که پاشای بغداد و دمشق و ارزروم را به اسارت گرفته‌اند. اما بزودی معلوم شد که جز تهمورث‌خان پاشا یا (سنجاق) شهر وان که هنگام حمله اسبش زیر پایش کشته شده بود و چند سربازگرجی جانش را نجات داده بودند، شخصیت دیگری به اسارت آنها درنیامده است. در این جنگ زیانهای هر دو طرف تقریباً مساوی بود. بنابر اولین خبری که به اصفهان رسید ایرانیان در آغاز مدعی شدند که ده هزار سرباز عثمانی را در جنگ از پا درآورده‌اند اما بعداً این رقم را تخفیف دادند و سرانجام معلوم شد که از دو طرف مخاصم جمعاً ده هزار مردکشته شده است. مشرقیان بنا بر عادت دروغگویانی بزرگند بخصوص در اموری که بیم زیان یا امید نفعی در آنها می‌رود هر گزافه‌ای را هر چند هم وقوعش غیرممکن باشد به زبان می‌آورند یا می‌پذیرند. آنچه محقق است - همانطور که بیان کردیم - تلفات هیچیک از دو طرف زیاد نبود با این حال چفال اوغلی پاشا با این که موقعیتی مقتضی پیش آمده بود سپاه خود را پیش نراند زیرا از يك طرف سرما در آن نواحی

شدید بود و از طرف دیگر شاه ایران که از هنگام حضور در قزوین مذاکرات صلح را با عثمانیها آغاز کرده بود به کار خود ادامه می‌داد و حتی چاووش را که از آغاز در این مذاکرات نماینده دولت عثمانی بود و در همین جنگ او را بین اسرا یافته به اردبیل به حضور شاه فرستاده بودند بگرمی مورد ملاحظت قرار داد و با احترام به بصره فرستاد. اولین نتیجه این حسن رفتار آتش‌بس موقت بین طرفین مخاصمه بود و بر اثر آن با چند بار آمد و رفت چاووش بین دو سپاه، دو ملت از در آشتی درآمدند، چنانکه نه تنها بلافاصله همه دشمنیها پایان یافت بلکه شاه ایران برای سپاه عثمانی که در فاصله یک روز راه از تبریز متوقف بود مقادیر معتنا بهی آذوقه فرستاد. چنین بود پایان جنگی که عثمانیها مقدمات زیادی برای آن تدارک دیده بودند و نتایج بزرگ از آن انتظار داشتند زیرا تا آن زمان نیرویی بدین عظمت از طریق ارمنستان و آذربایجان به ایران گسیل نکرده بودند. اما شاه ایران که جز به سرگرم کردن و خسته کردن و انهدام سپاهیان دشمن نمی‌اندیشید و چون سپاه خودش نیز در معرض انهدام جدی بود جز دفع‌الوقت چاره‌ای نداشت، در نقشه‌هایش توفیق یافت. زیرا گذشته از آنکه همه پیروزیهایی را که از بخت مساعد در طول چند سال بدست آورده بود حفظ می‌کرد معتقد بود که با بازستاندن سرزمینهایی که پدرش محمد خدا بنده از دست داده بود و ایستادگی در برابر دشمنی نیرومند با سپاهی اندک، شهرت و اعتبار خویش را تثبیت کرده است. اما سبب این که بناگزی همه کوشش خود را مصروف صلح با عثمانی کرد آن بود که می‌دانست مردم کشورش سخت از وی متنفرند و اقوی دلیل بر این تنفر آنکه با پیش آمدن يك جنگ خارجی در صدد قیام علیه وی برآمده بودند. از طرف دیگر چغال اوغلی پاشا با آنکه سپاهی بسیار نیرومند در اختیار داشت و نه تنها می‌توانست آذربایجان را خراب کند بلکه تاراج اردبیل و سلطانیه و قزوین نیز برایش مقدور بود چنانکه گفتیم به صلح تن در داد. درباره علل و جهاتی که سردار ترك را به مصالحه وادار

کرد سخنها متفاوت است. برخی مدعی بودند - و ظواهر امر نیز حاکی از صدق گفتار آنان بود - که سردار ترك بر اثر پولی که مخفیانه از شاه عباس دریافت کرده بود به جنگ خاتمه داد. گروهی نیز تحولاتی را که بر اثر خلع مصطفی و جلوس برادرزاده اش عثمان به تخت سلطنت عثمانی در قسطنطنیه رخ داده بود علت متارکه جنگ می دانستند. بعضی نیز معتقد بودند که انعقاد پیمانی بین پادشاهان اسپانیا و فرانسه و جمهوری ونیز برای مقابله با حکومت عثمانی، یعنی دشمن مسیحیت، او را وادار به مصالحه با شاه عباس کرده است.

سفیر همواره در اصفهان، بیمه‌ده، در انتظار اجازه شاه بود تا به هر رمز عزیمت کند بلکه بتواند خود را به گوا برساند و با کشتیهائی که در این سال بدان بندر می آمدند به اسپانیا بازگردد. با آنکه پیش از عزیمت شاه از اردبیل، برای کسب اجازه مرخصی قاصدی سریع‌السیر فرستاده بود جوابی جز این ندادند که شاه عنقریب در اردبیل خواهد بود و بمحض ورود وی با خشنودی سفیر را خبر خواهند کرد. بدین ترتیب فهمیدیم که نقشه شاه این است که تا وصول خبری از رابرت شرلی و اینکه در اسپانیا چگونه از وی استقبال شده است، سفیر را سرگرم کند و این موضوعی بود که سفیر همواره بدان می اندیشید، چنانکه اصابت نظرش چند روزی بعد، از طریق مکتوبی که يك ارمنی به وی داد مسلم شد. این ارمنی مدعی بود که نامه را عربی بیمار در جاده بغداد به وی داده است بدین معنی که چون روی پاکت با خط فرنگی نوشته شده بود. و عرب مزبور نمی دانست نامه برای کیست از وی درخواست کرده بود که با ملاحظه نوشته روی پاکت نشانی گیرنده را به وی بدهد. سفیر از آن ارمنی دقیقاً جويا شد که بگوید آن عرب از کجا می آمد و چه کسی این نامه را به وی داده بود، او چه وقت و چرا نامه را از او گرفت و آیا عرب مزبور از وی نام گیرنده را نپرسیده است. اما ارمنی پاسخ داد که آن عرب چنان بیمار بود که فقط توانسته بود به وی بگوید نامه را به اصفهان می برد. چون

نامه بسیار خوب مهر و موم شده بود و روی پاکت با خط خوانای اسپانیائی نشانی برادر خوان تاده به چشم می‌خورد که پیش از این چند بار از او نام برده‌ایم، شك نکردیم که نامه از رابرت شرلی است، بخصوص که بعد از باز کردن پاکت به دو نامه برخوردیم که با خط فارسی نوشته شده بود. در این میان هویت ارمنی آورنده نامه را جويا شدیم و معلوم شد که اهل جلفا - یکی از شهرکهای حومه اصفهان است. پس از آنکه کاملاً از هویت او آگاه شدیم یکی از مترجمان را با وی همراه کردیم تا نشانی خانه‌اش را یاد بگیرد و مطمئن شود که خود را درست معرفی کرده است. چون از این جهت نیز مطمئن شدیم، نامه‌ها را برای خواندن به ملائی که با سفیر آمد و رفت داشت دادیم. معلوم شد که یکی از آنها برای شاه و دیگری برای خوان تاده نوشته شده است و هر دو نامه را رابرت شرلی چند روز پس از ورودش به لیسبون فرستاده است. شرلی به شاه خبر می‌داد که در لیسبون بسیار بد از وی استقبال شده است و به همین علت اصرار کرده بود که به وی اجازه داده شود به دربار اسپانیا برود زیرا امید دارد که در آنجا رفتار بهتری با وی داشته باشند. همچنین از اعلیحضرت درخواست می‌کرد که اگر سفیر اسپانیا به ایران رسیده است او را نگاه دارند و مادام که او طرز رفتار دربار مادرید را با خودش اطلاع نداده باشد به وی اجازه عزیمت ندهند. شرلی همین مطالب را نیز به پدر تاده نوشته بود و هر دو نامه امضای بیگ‌زاده داشت و این لقبی بود که شاه به رابرت شرلی داده بود. ضمناً شرلی بدون آنکه نام گیرنده را ذکر کند متذکر شده بود که نسخه دوم همین نامه‌ها را از طریق دیگر فرستاده است و چون سفیر هنگام توقف در قزوین از طریق مطمئن خبر شده بود که یکی دو روز پیش از حرکت شاه از قزوین به سلطانیه پدر تاده نامه‌هایی از اسپانیا دریافت کرده است، شك نداشت که آن نامه‌ها که در اصفهان در دست وی دیده بود المثنای همین نامه‌ها بوده است. به همین سبب همواره معتقد بود که سفر رابرت شرلی که با اصرار ناموجه چند وزیر اسپانیائی مقیم هند

درخواست شده بود و اندک سودی عاید شاه اسپانیا نمی‌کرد، موجب خواهد شد که او را در ایران نگاه دارند و معلوم شد که در این مورد اشتباه نکرده است.

بین روزهای هشتم و دهم نوامبر همین سال، چند تن از خدمهٔ سفیر که صبحها خیلی زودتر از دیگران برخاسته بودند خبر آوردند که از دو شب پیش، سه ساعت به صبح مانده، در آسمان موجودی عظیم دیده‌اند و چون فردای همان روز دیگر خدمه و چند نفر ارمنی نیز با اطمینان خاطر و بدون آنکه در شکل یا بزرگی آن شیء نورانی توافق داشته باشند اظهار کردند که همان شیء را دیده‌اند، سفیر مصمم شد که دو شب بعد را، اگرچه سرما شدید بود، خود برخیزد و به نظارهٔ آن شیء نورانی بپردازد. در نتیجه، در این دو شب از بامی بلند به نظارهٔ شیء نورانی که ستاره‌ای دنباله‌دار بود و تقریباً يك چهارم آسمان را می‌پوشانید پرداخت. این ستاره درخشندگی دیگر ستارگان دنباله‌دار را نداشت. رنگش خاکستری بسیار روشن و شبیه رنگ دودی بود که از باروت خوب بعد از خالی کردن توپ به چشم می‌رسد، و شکلش به خنجرهای عثمانیها شبیه بود که نوك آن بسیار خمیده است، بدنه‌ای پهن دارد، و در نزدیکی قبضه بسیار باریک می‌شود. در قسمت انتهائی آن ماده‌ای دیده می‌شد که ستارهٔ دنباله‌دار از آن تغذیه می‌شود. در اولین شب جرقه‌هایی را که زمان زمان از نقطهٔ انحناء آن خارج می‌شد مشاهده کرده بودند. ستاره از جانب یکی از دو انتهای خود که بسوی شرق بود همواره عریض می‌شد چنانکه سرانجام نوك آن که کاملاً پهن و خم شده بود به حالت ثابت باقی ماند و در این حالت شکلش شبیه جوانهٔ درخت خرما بود که برگ‌هایش به پشت خم شده باشند. این ستاره بخش مهمی از بروج میزان و عقرب را در بر می‌گرفت. در دست چپ آن، در جهت مشرق، ستارهٔ دنباله‌دار بسیار کوچکتر و معمولی دیگری دیده می‌شد بسیار درخشان‌تر و مشتعل‌تر، و هر دو ستاره پس از چند روز بسبب نزدیک شدن به خورشید از نظر ناپدید شدند.

سراسر زمستان را در سرمای بی برنتافتنی که معمولا در این فصل در اصفهان حکمفرماست و با اضطرابی ناگفتنی بسر بردیم بی آنکه امیدی به آمدن شاه یا خبری از وی داشته باشیم زیرا جلوگیری از برخورد بین افراد ما و اهالی شهر، بخصوص بردگان و خدمه هندیها ناممکن شده بود. با این حال حوادث ناگواری رخ نداد جز اینکه در این برخوردها روزی يك ایرانی بسختی زخمی شد اما به دستور سفیر هزینه درمان وی را پرداختیم و پس از شفا یافتن نیز سفیر مبلغ کلانی پول به وی داد. در این زمان حیوانی عجیب الخلقه به سفیر نشان دادند که تا آن روز نظیرش را ندیده بودیم. این حیوان به بزرگی يك سگ شکاری بود و پاهائی بسیار کوتاه داشت چنانکه هنگام راه رفتن همچون سوسمار شکمش بر زمین می سایید. دمی بسیار کوتاه داشت که در نزدیکی مقعد بسیار کلفت و رفته رفته نازک می شد چنانکه انتهایش کاملا شبیه دم سوسمار بود. سرش بسیار کوچک و متناسب با بقیه جثه اش بود و گردنی کوتاه داشت. بر روی هم چنان زشت بود که بیننده را می ترسانید. پشمش کوتاه و شبیه پشم گرگ دریائی بود با خالهائی شبیه آنچه در پوست مار دیده می شود. در حقیقت خود حیوان نیز با رنگ خاکستریش بی شباهت به مار نبود. این حیوان را با طنابی کلفت که به پاهای عقبش بسته بودند می کشیدند. با این که کشاورز صاحب سگ طناب را محکم در دست گرفته بود حیوان خود را در مخزن کوچک آبی که در اطاق سفیر بود انداخت و خود را به ته آن رسانید بطوریکه بسختی بیرونش کشیدند. بعد از درآمدن از آب خشمناک و متغیر بود و همواره می خواست خود را به آب بیندازد. در این موقع پوزه اش را که دو ردیف دندانهای قوی از آن نمایان بود باز کرده بود چنانکه باستثنای صاحبانش کسی را یارای نزدیک شدن بدان نبود. سفیر پرسید که آن حیوان را در کجا یافته اند و پاسخ دادند که آن را در قنات یا آبراهی زیرزمینی که در همه نواحی ایران هست و از آنها برای آبیاری مزارع و باغها استفاده می کنند پیدا کرده اند و افزودند که نظیر آن را در هیچ جای دیگر ندیده اند در حقیقت ما هم در گفتار

این اشخاص شك نكردیم زیرا طبیعت درنده و چهره دیوآسای حیوان که در فاضلابها و سوراخ سنبه‌های زیر زمین پرورش یافته بود مطلقاً به جانداران روی زمین یا جانوران دریاها و رودخانه‌ها شباهت نداشت. جان ویلانی^{۱۹۹} مورخ ایتالیائی هنگامی که در کتاب خویش از زمین‌لرزه‌ای سخن می‌گوید که در زمان وی در چند ایالت ایتالیا رخ داده است بیان می‌کند که در شکافهائی که بر اثر زلزله در نقاط مختلف پدید آمده بود آبی سیاه و بد بو دیده می‌شد و در ناحیه موجللو^{۲۰۰} که جائی بسیار حاصلخیز در فلورانس است از یکی از این شکافها سه‌مار بیرون آمده بود هر يك به بزرگی سگی و دارای چهار پا که قطعاً از نوع همین حیوان بوده‌اند که بیان کردیم.

در این زمستان که پایان سال ۱۶۱۸ (۱۰۲۸ ه) و آغاز ۱۶۱۹ بود دو موضوع قابل ذکر پیش آمد که هر دو جنبه مذهبی داشت. یکی کاملاً ساختگی و بی پایه و دیگری، اگرچه واقعی می‌نمود، توأم با اندیشه‌هائی اشتباه‌آمیز بود که دامنگیر همه مسیحیان آسیاست. درباره موضوع نخستین هنگام توصیف شهر شیراز و با اشاره به بغض و کینه‌ای که ایرانیان بر اثر شهادت حسین فرزند علی و فاطمه از سنیان یعنی ترکها و اعراب در دل دارند^{۲۰۱} چند کلمه‌ای بیان کرده‌ایم. چون همانطور که گفته‌ایم خانه محل اقامت سفیر کاملاً نزدیک مسجد بزرگ اصفهان بود این موقعیت به ما امکان داد که بتوانیم از نزدیک شاهد تشریفات مجالس و عظم و عزاداری باشیم که در این ایام مقدس ده تا دوازده روز در همه مساجد و بازارها و دیگر اماکن عمومی برپا می‌شود و زن و مرد و پیر و جوان در آن شرکت می‌کنند. موعظه‌گران این مجالس علمای شرعند و اینان همان مقام را در میان ایرانیان دارند که کشیشان در میان مسیحیان، و غالباً ملا یا قاضی نامیده می‌شوند. اینان در هر جائی که مردم گرد آمده باشند بر منبرهای بلند می‌نشینند و با حرارت تمام و سخنان

199) Jean Villani

200) Mugello

۲۰۱) ایرانیان از قاتلان امام بزرگوار خود حضرت حسین بن علی علیهما السلام نفرت دارند و نه سنیان که برادران دینی آنانند. - م.

گیرا، خصوصیات مرگت یا شهادت حسین، امام بزرگت خویش را بیان می‌کنند. افراد متشخص و بخصوص زنان برای شرکت در این گونه تشریفات به مساجد روی می‌آورند. در این مسجد بزرگت که مجاور خانه سفیر بود بیش از همه‌جا از این دست مردم دیده می‌شد. این بزرگان پیش از آغاز تشریفات از روی جاه‌طلبی نوکرهای خود را با چند قطعه قالی به مجلس می‌فرستند تا برای آنان جا ذخیره کنند. ردیفهای اول مجلس به شخصیت‌های برجسته اختصاص دارد و این ذخیره‌جا و احراز حق تقدم غالباً بدون سر و صدا انجام نمی‌گیرد. در اطراف مسجد روایتهای بسیار باریکی بود که به شخصیت‌های بسیار برجسته اختصاص داشت. این روایتهای از صحن مسجد که غالباً زنان پیشه‌وران و بنکداران آنرا اشغال می‌کردند برای نشستن راحت تر بود. بین زنان طبقات پست گروهی از زنان بازرگانان و طبقات متوسط نیز بودند که از لحاظ لباس و زینت با زنان پائین‌تر از خود فرقی نداشتند زیرا هم اینان و هم آنان چادرهای سیاه بر سر و روبنده‌های سفید بر چهره داشتند. قسمتی از طارمیها همواره به روسبیهان متمین اختصاص داشت که بدانها بیش از زنان متشخص و مردم عادی احترام می‌گذارند - زیرا شاه نخست بسبب سودی که از قبل آنها عایدش می‌شود و دو دیگر بجهت آنکه اینان همراه سپاه به جبهه‌های جنگ می‌روند و بدون وجود آنها سپاهیان در جبهه دوام نمی‌آورند، امتیازات و معافیت‌های بسیار برایشان قائل شده است. اما زنان وزرا و دیگر بزرگان درباری کمتر در ملاء عام ظاهر می‌شوند و همواره در اختفا بسر می‌برند - یا در سفرند و یا بیشتر اوقات درخانه‌های خود محبوس و تحت حفاظت نگهبانانند. اما روسبیهان را باسانی می‌توان از زنان دیگر تشخیص داد زیرا با لباس بهتر در انظار ظاهر می‌شوند - خدمه بیشتر دارند و چون معمولاً سوار بر اسب حرکت می‌کنند پیش از دیگران به مجلس می‌آیند چنانکه در مدت ادامه این تشریفات با این که همه زنان عزادار چادر سیاه و برخی زرد یا قهوه‌ای رنگت بر سر داشتند اینان به سبک خودشان لباسی تمام ابریشم بر تن و چادرهایی از پارچه‌های لطیف زردوزی

شده بر سر داشتند و بیشترشان با صورت باز نشسته بودند.^{۲۰۲} همه زنها از هر طبقه با دقت کامل مواعظی را که هر روز در این مسجد بوسیله جدی‌ترین و والامقام‌ترین ملایان یا فقیهان ایراد می‌شد گوش می‌دادند. این واعظان بر منبرهائی بلند شبیه آنچه در محل سرودخوانی کلیساها دیده می‌شود موعظه می‌کردند. بدین معنی که پس از بالا رفتن از شش یا هفت پله منبر و نشستن بر آخرین آنها مانند موعظه‌گران اروپائی با حرارت تمام و اطوار و حرکات دست و سر و بازو به موعظه می‌پرداختند. همه ملایان بسبب ایام عزاداری بشیوه‌ای بسیار محترمانه‌تر از همیشه لباس می‌پوشند. روی شانها، بر پشت و روی شکم پارچه بزرگ و سیاهی می‌اندازند که نواری از آن به پهنای یک پا تا روی پاهایشان آویخته می‌شود. روی عمامه پارچه سیاهی می‌اندازند که تقریباً همه آن را می‌پوشاند.^{۲۰۳} ملا در پایان موعظه خود با بیانی خطابی به مسائلی حزن‌آور گریز می‌زند که اصلی‌ترین آنها طعن و لعن به غاصبان خلافت است. صوفیان یا ایرانیان، مدعی‌اند که خلیفه واقعی پیامبر، علی [ع] پسر عم و داماد او یعنی شوهر فاطمه [ع] است و خلفای بعدی حسن و حسین [ع] اند که نواده پیغمبر و فرمانروایان واقعی عرب و وارثان بحق این مقام‌اند. به عقیده ایرانیان مسلمانان ملزم به پیروی از جانشینان علی‌اند و هر که اطاعت آنها را گردن نگذارد از دستورات قرآن محمد سرپیچی کرده است. باقی موعظه تفصیلی از خصوصیات و چگونگی شهادت حسین [ع] است که در جنگی با دشمنان خویش

(۲۰۲) روسبیان را در دوران صفویه قجه می‌نامیده‌اند. به نوشته مورخان و سیاحتگران شاه‌عباس اول در لشکر کشیهای خود گروهی از روسبیان را همراه می‌برده و در مواقع عادی نیز - با رعایت مقرراتی - جز در اردبیل آرامگاه جدش - در دیگر شهرهای ایران آنان را در کار ناشایست خود آزاد می‌گذاشته و از آنها مالیات می‌گرفته است. اما این که بدانها از زنان متشخص و زنان مردم عادی بیشتر احترام می‌گذاشتند شاید سخنی عبث باشد چه به نوشته بسیاری از سیاحتگران زمان نیز این قبیل زنان مورد تنفر و اکراه عامه مردم بوده‌اند و خود شاه‌عباس نیز گه‌گاه آنها را به توبه وامی‌داشته و به بازگشت به زندگانی شرافتمندانه تشویق می‌کرده است. برای اطلاع بیشتر رگ زندگانی شاه‌عباس اول مجلد سوم تألیف نصراله فلسفی صفحات ۵۴ تا ۵۹؛ سازمان اداری حکومت صفوی؛ حواشی مینورسکی بر تذکرة الملوك، ترجمه مسعود رجب‌نیا، بهمن‌ماه ۱۳۳۴. - م. ۲۰۳ آنچه نویسنده درباره لباس واعظان نوشته است بنظر غیر متعارف می‌آید اما ناگزیر ترجمه شد. - م.

کشته شد. و این مرگ و چگونگی آن را بنحوی توضیح می دهند که سیل اشک از دیده شنوندگان جاری می شود. این واعظان داستان را چنین بیان می کنند: دشمنان حسین سپاهی بسیار قویتر از سپاهیان وی داشتند. سپاهیان دشمن ساحل رود فرات را گرفته همراهان امام را از برداشتن آب محروم و ممنوع کرده بودند. گروهی از افراد حسین بر اثر تشنگی از اطراف وی پراکنده می شوند و وی ناگزیر همراه تعداد کمی از هواخواهانش با دشمنان می جنگد و کشته می شود. موعظه گران سرانجام بی باکی و تهور حسین و طرفدارانش را بطور اغراق آمیز و شقاوت و ستمگری دشمنان را نسبت بدان شهید مظلوم بنحوی تأثرانگیز بیان می کنند.

یکی از علل اساسی خیرات و میرات ایرانیان برای ساختن آب انبارها و نجات مردم از تشنگی توجه به همین امر، یعنی تشنگی حسین و یارانش در همین واقعه است. سخنان موعظه گران بقدری تأثرانگیز است که زنها بسختی اشک می ریزند و با سیلی بر چهره و با مشت بر سینه خویش می کوبند و حرکات و سکنت آنان تقریباً مشابه حالاتی است که در روزهای پنجشنبه و جمعه مقدس، هنگام ایراد خطابه (آلام مسیح) به مردم ما دست می دهد. صدای گریه حضار در این ایام عزاداری چنان بلند بود که در همه اطاقها و پستوهای خانه سفیر بگوش می رسید. حتی صدای واعظان و روضه خوانها از درها و پنجره ها چنان بوضوح شنیده می شد که مترجمان ما سخنان آنها را کلمه به کلمه برای سفیر بازگو می کردند. در پایان این گریه زاریمها و ختم مجلس فقیه آراسته و مقدس با چهره ای درهم و اندوهزده بر در مسجد می ایستاد تا هدایائی از کسانی که در مجلس عزا شرکت کرده بودند دریافت کند، بخصوص زنان هر یک بقدر همت و متناسب با قدس و تقوای خویش برخی مبلغی پول و بعضی طاقه ای پارچه یا قبا و یا لباده به وی می دادند. روسبیا که بسیار ثروتمندند چیز بیشتری می دادند. روزهایی بود که گذشته از پول و پارچه و شال بیش از پنجاه تا شصت لباده به وی داده می شد. سفیر چون می ترسید سر و صدائی در بیاید ورود خدمه خویش را به

مسجد اکیداً قدغن کرده دستور داده بود که مادام که مجلس عزاداری و موعظه برقرار است هیچکس از همراهانش در کوچه مجاور توقف نکند و به مسجد وارد نشود. اما متولی مسجد و طلبه‌ها و حتی خود ملایان می‌آمدند و از سفیر و همراهان دعوت می‌کردند که به مسجد بروند، یکی از جهت آنکه معتقد بودند سخنان حزن‌آور آنها در دل ما اثر خواهد کرد و دیگر آنکه شیعیان بقدر اهل تسنن که مطلقاً به مسیحیان اجازه ورود به مساجد را نمی‌دهند، متعصب نیستند. بطوریکه همه خدمه سفیر یا رضایت کامل طرفین به مسجد می‌رفتند و تمامی مدت وعظ و خطابه را در مسجد می‌ماندند. در آخرین روز عزاداری همه مردم خرده پای شهر در حالی که پرهائی بر عمامه‌های خود زده‌اند، با طبل و سنج، و سلاح در دست می‌آیند و دسته دسته در محله‌ها و میدانهای عمومی شهر حرکت می‌کنند. در این گونه روزها اتفاق می‌افتد که اجتماع‌کنندگان با یکدیگر به زد و خورد بپردازند و همدیگر را بکشند. این مرگ را بسبب آنکه در روز شهادت حسین اتفاق افتاده است به فال‌نیک می‌گیرند. در این آخرین روز که ما شاهد وقایع آن بودیم، گروه کثیری از مردم گرد آمدند و پس از آنکه با خشمی بی‌سابقه با یکدیگر به زد و خورد پرداختند دستجمعی بسوی دشتی وسیع در خارج شهر که بزرگان و حکام و وزرا نیز در آنجا حضور یافته بودند هجوم بردند. این محوطه بزرگ را که نزدیک رودخانه‌ای است مخصوصاً برای آئین قربانی انتخاب کرده‌اند. در این دشت شتری دست و پا بسته را در وسط دایره بزرگی که مردان مسلح تشکیل داده بودند قرار دادند. بمحض قرار گرفتن شتر در وسط دایره، وزیر یا قاضی وارد دایره شد و نیزه‌ای را در بدن شتر فرو برد و با سرعت از میان افراد مسلح بیرون رفت. لحظه‌ای نگذشت که افراد نزدیک به شتر با خشم تمام و در ازدحامی عجیب هجوم بردند و حیوان را با ضربات قدره قطعه قطعه کردند. جنجال و درهم‌افتادگی چنان شدید بود که بر اثر ازدحام و زیر پا ماندن اشخاص، گروهی کشته و عده‌ای زخمی شدند. در این تشریفات بعد از اتمام کار شتر قربانی، کسانی که توانسته باشند قطعه‌ای از

آن به دست آورند آن قطعات را بر نوک شمشیرهای خود نصب می‌کنند و با سر و صدائی هولناک در شهر براه می‌افتند. این افراد با چنان خشم و حرارتی با یکدیگر گلاویز می‌شوند، که اگر حاکم که همواره با تعدادی از افراد مسلح خویش گشت می‌زند، آنها را از یکدیگر جدا نکند، خود در خطر ضربات چوب و سنگ قرار می‌گیرد و بیشتر اوقات با سر شکسته مجبور به بازگشت می‌شود. در این روزها به مردم نوعی آزادی داده می‌شود که خود موجب فساد و تجاوز از حد است. بطوریکه همگان خود را در هر کاری مجاز می‌دانند و معتقدند که شور عبادت آنان را از خود بیخود می‌کند و به خشونت وامی‌دارد. در روزهای عزاداری، چنانکه در توصیف شهر شیراز گفته‌ایم، گروهی که همهٔ بدنشان جز قسمت‌هایی که سرشت آدمی به پوشیدن آنها فرمان می‌دهد برهنه است و بدن خود را با رنگ سیاه درخشانی چنان رنگین کرده‌اند که بی‌شباهت به حبشیهای براق پوست نیستند، در شهر براه می‌افتد. با آهنگ چند طبل کوچک به حالت رقص حرکت می‌کنند. در صورت برخورد با گروه دیگری از قماش خودشان با مشت و لگد به جان هم می‌افتند. و اگر کارد یا خنجرى بدست بیاورند یکدیگر را می‌کشند. اینان نیز کسانی را که در این برخوردها بقتل برسند شهید تلقی می‌کنند و این‌گونه سرگ را بفال نیک می‌گیرند. کسانی هستند که در مراکز تجمع مردم گودالی می‌کنند و تمام بدن برهنهٔ خود را تا گردن در خاک فرو می‌کنند بطوریکه جز سرشان بیرون نمی‌ماند. اینان رفیقی دارند که از حاضران یا رهگذران برایشان صدقه جمع می‌کند. در این ده دوازده روز عزاداری، در نزدیک خانهٔ سفیر پیرمردی به عنوان توبه و انابه به همان صورت در گودالی فرورفته بود و سفیر که در حین گذشتن از آنجا برای رفتن به کلیسای سنت اگوستن، از دیدن مردی چنان سالخورده در آن فصل سرما و در حالت و ریاضتی چنان خشن در شگفت مانده بود خواست بداند که چگونه آن مرد در آن سرمای سخت می‌تواند به چنان عملی دست بزند، و پی برد که آن مرد شاید پیش از فرورفتن در گودال در سبدی به اندازهٔ قامتش فرومی‌رود و در تنگ سپد را

کاملاً به گردن می‌چسباند و پس از آنکه با سبد در گودال رفت، قسمت‌های خالی بیرون سبد را تا زیر ریشش از خاک پر می‌کند و عصر هنگام نیز به کمک همدستش از سبد خارج می‌شود و شب را به خوردن و استراحت می‌گذراند و صبح فردا پیش از روشن شدن هوا به سبد بازمی‌گردد تا آخرین روز عزاداری کار خود را ادامه می‌دهد و در این روز در میان تحسین تماشاگران از این کار دست می‌کشد و البته ریاضتش بی‌حاصل نمی‌ماند زیرا مانند هزاران دروغزن مکار دیگر به نام تقدس و ریاضت مردم را فریب می‌دهد و صدقات زیادی گرد می‌آورد. همچنین تعدادی زن از روسبیهای متشخص یا کم و بیش مانند آنها که از زنان دیگر کمی آزادترند در این روزها، تنها یا همراه نوکری یا زنی خدمتگار به شهر می‌آیند. این زنان بسیار خوش‌پوش و خوش‌مشر بند. روسری سیاه بر سر نمی‌اندازند بلکه به عنوان پوشش، پارچه نازک ابریشمی و زربفتی بکار می‌برند که سر و صورت و سینه‌شان را می‌پوشاند و از پشت آن براحتی زیبائیهای بدنشان دیده می‌شود. اینان صندوقچه‌ای چوبین یا جعبه طلائی رنگ کجکی در دست می‌گیرند و در حالی که با حجب و حیا چشم بزیر افکنده‌اند خود را به مردها نزدیک می‌کنند و بی‌آنکه کلمه‌ای بر زبان آورند می‌ایستند تا صدقه‌ای بدانها داده شود. آنان این صدقات را به مردم نیازمندی که قبلاً شناسائی کرده‌اند می‌دهند. زنهایی نیز که مطلقاً اهل فسق و فجور نیستند مانند زنانی که در مادرید برای واداشتن دیگران به اقامه نماز و دعا صدقه جمع می‌کنند همان عمل را انجام می‌دهند، اما اینان با آنکه لباس بسیار ممتاز و گرانبها برتن دارند صورت خود را با روبنده می‌پوشانند. نکته قابل ذکر دیگر آنست که همه زنان، از هر طبقه و در هر شرایطی که باشند در این ده دوازده روز عزا در خانه‌های خود نیز روبنده از صورت بر نمی‌گیرند و هرکاری را با صورت پوشیده انجام می‌دهند و این نشانه نهایت اخلاص و سوگواری آنان برای حسین [ع] است.

مفتی اصفهان که مقدم روحانیان یا اسقفهای ایران بشمار می‌آید

و آنگونه که شایع است مردی عالم به قوانین شریعت و فیلسوفی عالیقدر است به سفیر پیغام داد که به دیدار وی خواهد آمد. اما از بیم سوءظنی که در اینگونه موارد بسادگی برای شاه حاصل می‌شد از این ملاقات خودداری ورزید اگرچه، غالباً بوسیله ملائی حسن نام نسبت به سفیر ادای خدمت و احترام می‌کرد. این نماینده مفتی - ملا حسن - همانند ملای شیرازی با صمیمیت بسیار با سفیر مواجه می‌شد و چون سفیر گاهی کتاب فارسی می‌خواند مفتی در همین روزهای عزا بوسیله ملاحسن کتاب کوچکی به زبان فارسی و محتوی شرح زندگانی و شهادت حسین برای وی فرستاد. چون موضوع کتاب با تشریفات که در آن روزها انجام می‌شد مناسب داشت خود ملا حسن کتاب را برای سفیر قرائت می‌کرد و موجب انبساط خاطر وی می‌شد. زیرا اولاً چنانکه گفتیم موضوع کتاب حوادث روز و بیانگر علل و ریشه اختلافات دو فرقه مذهبی از مسلمانان بود و ثانیاً حرارت و احساساتی که ملا هنگام خواندن از خود بروز می‌داد جالب توجه بود زیرا حرفه این مرد ساده‌دل نیز روضه‌خوانی بود. اگر نوشته‌های این کتاب قابل اعتماد باشد باید بپذیریم که مرگ تأثرآور حسین در جائی بین کوفه و دمشق بوده است.

تشریفات قربانی شتر هیچگاه در شیراز انجام نمی‌شود و چون در هیچ شهر دیگر جز اصفهان بدان نمی‌پردازند باید قبول کرد که این عمل رسمی بسیار قدیمی است که علت آن بر کسی معلوم نیست چنانکه در بسیاری از شهرهای اروپا نیز نظایر این رسوم که از دوره بربریت از پدر به پسر رسیده است وجود دارد که عوام الناس از روی غفلت آنها را از آئینهای دین مسیح می‌شمرند و بدانها می‌نازند. سفیر بارها کوشش کرد که دریابد این تشریفات را بر اساس کدام سوابق انجام می‌دهند، اما هیچگاه پاسخی مقنع بدو داده نشد اگرچه، می‌توان حدس زد که این تشریفات از جمله رسوم بازمانده از دوران جاهلیت عرب است که شیعیان بر رغم فرقه سنی آنها معمول داشته‌اند و از این طریق حس انتقام خویش را تسکین می‌دهند؛ بخصوص که این تشریفات فقط در اصفهان که پایتخت

کشور است انجام می‌گیرد.

ما باید پیش از هر موضوع دیگر از دین ارمنیهائی که در این نواحی بسر می‌برند سخن می‌گفتیم زیرا در حقیقت دین جوهر اصلی و اساس اموری است که مسیحیان بدان می‌بالند. اما چون تشریفات قربانی در ایران رسمی کهن‌تر است سخن از آرامنه و کیش آنها را بدینجا موکول کردیم. ارمنیهما جشن تولد عیسای مسیح را براساس استخراج تقویم قدیم و بدون افزایش ده روز کبیسه برپا می‌کنند بطوری که این جشن آنها بر وفق تقویم ما با سوم ژانویه مصادف می‌گردد. از این گذشته، اینان برحسب عادت و سنت، تشریفات آب مقدس را که در کلیسای لاتن روز شنبهٔ عید پاک هنگام عصر انجام می‌گردد، در همان روز جشن تولد مجرا می‌دارند و در همان حال جشن تعمید عیسای مسیح را نیز به سنت سن‌ژان برپا می‌کنند. در این روز همهٔ کسانی که ملیتشان ارمنی است، از ساکنان کاروانسراها گرفته تا کسانی که در محلات شهر اصفهان منزل دارند و همچنین مهاجرنشینان ایروان و شهرک بزرگ جلفا که در آن سوی زاینده‌رود واقع است، به محل جشن که مقر بطریق یا رئیس روحانیان مسیحی اصفهان محسوب می‌گردد می‌آیند. آرامنهٔ اصفهان بوسیلهٔ روحانیان خود از سفیر و روحانیان همراه وی خواهش کردند که بدانها افتخار دهند و در مراسم تبرک آب و اجراء اوراد مذهبی و دیگر تشریفات شرکت کنند. اگرچه هوا بسیار سرد بود و برای شرکت در این تشریفات می‌باید هنگام طلوع آفتاب در محل حاضر شویم. سفیر تصمیم گرفت که به هر تقدیر در این جشن مذهبی شرکت کند. وی می‌دانست که شاه‌عباس از ارتباط اتباع مسیحی با فرستادگان پادشاهان اروپا، ولو در مسائل معنوی، خشنود نیست کما اینکه از شرکت وی در این تشریفات نیز راضی نخواهد بود زیرا تصور می‌کند که این‌گونه ارتباطات ولو بسیار کم و بی‌اهمیت باشد، از تکریم و تعظیمی که مسیحیان می‌باید نسبت به وی معمول دارند می‌کاهد. با این حال سفیر صبح خیلی زود با روحانیان و بقیهٔ وابستگان از خانه بیرون آمد و پس از نزدیک شدن به محل تشریفات

که دشتی بسیار وسیع بین شهرک جلفا و رودخانه است، معلوم شد که همگان در انتظار وی هستند. دشت از جمعیتی که تقریباً نیم فرسنگ را فرامی‌گرفت انباشته بود. در این اجتماع نه تنها ارمیها که صاحب مجلس محسوب می‌شدند و جشن متعلق بدانها بود بلکه گروهی از یعقوبیان و نسطوریها و گرجیها و ایرانیان نیز، از زن و مرد، شرکت کرده بودند. بدیهی است گروهی از این مردم به سائقه تمایلات دینی و جمعی برای تماشا آمده بودند. کشیشی که در غیاب ملشیزدک، بطریق ارمیها که در شهر نبود، تشریفات را انجام می‌داد اسقف شهرک جلفا بود. این پیرمرد محترم لباده‌ای از پوست آهو در بر کرده بود که سابقه طولانی وی را در کارش می‌رسانید. سینه‌بندی زرین و مزین به جواهر بر سینه داشت و طیلسانی از نوع فرقه سن بازیل بر سر افکنده بود. تعدادی اسقف دیگر در نزدیکی وی ایستاده بودند که لباده‌هاشان شبیه لباده سرودخوانان کلیسای اروپا بود. کشیشهای بسیار دیگری با نوعی لباده آستین‌دار و بسیار کوتاه‌تر از لباده اسقفان، در معیت وی بودند که شبکلاههای کوچکی از ورقه‌های نازک نقره و بیشتر مطلا که در وسط آنها صلیب کوچکی از همان جنس نصب گردیده بود بر سر گذاشته بودند. برخی از این کشیشها بخوردان نقره و گروهی دیگر شمعدانهائی با شمعه‌های روشن در دست داشتند. بعد از کشیشان، عده زیادی از خدمه کلیسا، ملبس به جامه سپید و با کمر بسته قرار گرفته بودند. اینان نیز شب‌کلاههای نقره‌ای بر سر داشتند. بین خادمان، گروهی در هر دست يك صفحه سیمین و گروه دیگر صفحاتی چرمین، هر يك به قدر بشقابی، در دست داشتند. این بشقابها دسته‌دار بود و چون آنها را به هم می‌زدند آهنگ ناقوس بگوش می‌رسید. دیگران صلیبهای شبیه آنچه در اسپانیا هنگام خواندن اوراد و آوازهای مذهبی بکار می‌برند، اما بسیار کوچکتر، بدست گرفته بودند. صلیبها همگی سیمین بود با تذهیبی عالی، و آنگونه که می‌گفتند برخی از آنها از طلای ناب بود. شکل صلیبها از قدمت آنها حکایت می‌کرد و تقریباً شبیه صلیبهای بود که در تابلوهای قدیمی مشاهده می‌شود که شاخه‌ها و



يك خانم ارمني (از روی طرح برون، ۱۷۰۴ میلادی).

بدنه آنها به بلندی قامت انسان و بالاترین قسمت و انتهای تنه‌شان مثلث شکل است. بسیاری از صلیبها دو شاخه افقی داشت چنانکه دو صلیب از آنها نمایان بود اما شاخه بالاتر از شاخه زیرین کوچکتر و تقریباً شبیه صلیبهایی بود که در جشنهای دهکده‌ها بکار می‌برند و بخصوص زنهای مادرید از دیرباز بدین‌گونه صلیب‌علاقه داشته‌اند. جای تعجب بود که اگرچند این‌کلیسا بارها بوسیله ایرانیها و ترکها - یعنی دو ملتی که از خسیس‌ترین و سودپرست‌ترین مردم جهانند - غارت شده بود چگونه آرامنه بیچاره ثروتی‌چنین‌سرشار را که حداقل آن یک صد عدد صلیب نقره و همین تعداد ظرفهای سیمین بود حفظ کرده‌اند. تشریفات تقدیس آب در کنار رودخانه انجام گرفت. عده زیادی از ارمنیها از صبح زود با بدن لخت و عور خود را تا شکم در آب قرار داده بودند. برای این منظور با شکستن یخهای ضخیم بدین ریاضت سخت‌که دشوارترین نوع توبه و انابه است تن در داده بودند. اهمیت کار در این بود که بعید می‌نمود مقدمین بدان ریاضت جان سالم بدر برند. سرانجام پس از آنکه مدت زیادی با آهنگ کشیشان کبوشی به خواندن مزامیر و سرودهای ربانی پرداختند حرکت دستجمعی و توأم با آواز بسوی کلیسای بزرگ آغاز شد. صلیبها را در جلو حرکت می‌دادند. همگان آهنگی واحد سر داده بودند و سنج - زنان سنجهای خود را به صدا درآورده بودند چنانکه اروپائیان بسیار پرهیزگار و مذهبی نیز با دیدن این تشریفات ساده و در عین حال خشن به یاد تشریفات ساده کلیسای عهد عتیق افتاده سخت تحت تأثیر قرار گرفته بودند. بسیاری از ایرانیان در دشت، کویها و کوچه‌ها یا مهتابیها و پنجره‌های خانه‌های زیبای آرامنه که سقفها و دیوار - هایشان نقوش زیبا داشت تماشاگر این تشریفات بودند. داروغه یا قاضی دیوان جزای اصفهان همراه انگلیسیها در یکی از مهتابیها به تماشا ایستاده بود. انگلیسیها از این که سفیر اسپانیا سر برهنه و در هوای بسیار سرد، با تقدس هرچه تمامتر و به همان شیوه که مردم اسپانیا در راهپیمائیهای مذهبی شرکت می‌کنند در این تشریفات شرکت جسته بود در شگفت بودند. زنهای ارمنی که معمولا

بیش از زنهای ایرانی در ملاء عام دیده نمی‌شوند و اگر از خانه خارج گردند صورتهای خود را با روسریها چنان می‌پوشانند که نمی‌توان آنها را از زنان دیگر تمیز داد، در این روز گروه گروه - اعم از دختر یا زن شوهردار - با صورت کاملاً باز در کوی و برزن دیده می‌شدند. بیشتر زنان شوهردار لباسهای معمولی را عوض کرده جامه‌هایی خشن با آسترهای پوستی شبیه جامه‌ها یا بالاپوشهای آستین گشاد دهقانان کاستیل در بر کرده بودند و شال‌گردنهای خود را طوری بسته بودند که دهان را می‌پوشانید اما مانند کشاورزان استرامادور اسپانیا بقایای صورتهشان دیده می‌شد. دخترها شال گردنهایی به همان شیوه بسته بودند جز آنکه کمی از موی سرشان نیز پیدا بود. اینان روپوشهایی مناسب نواحی سردسیر بر تن و شلوارهایی به سبک زنان ایرانی و گرجی و فاقد هرگونه جذبه و ظرافت به پا داشتند. بیشتر زنان ارمنی اگرچه زیباترین زنان آسیا هستند نسبت به آرایش خویش بی‌توجهند.

سفیر پس از آنکه تشریفات راهپیمائی را تا کلیسا انجام داد به تماشای چیزهای جالب نظر و قابل ملاحظه پرداخت. ساختمان کلیسا بسیار بزرگ و زیبا بود. در وسط آن گنبدی مشابه آنچه در کلیسا-های ما هست یا دست‌کم از چندی بدینطرف ساخته‌اند مشاهده می‌شد. نقاشی تابلوهای روی قربانگاه بقدری جالب بود که از آثار عتیق می‌نمود. زیرا با اینکه بیش از ده دوازده سال از بنیادگذاری مهاجرنشین جلفای جدید نمی‌گذرد، معلوم بود که تزئینات کلیسا بسیار قدیمی است. این مسیحیان هنگام خروج از ارمنستان هرچه وسائل تزئینی در کلیساهای آن دیار وجود داشته‌است با خود بدین نواحی آورده‌اند. از آن جمله تعداد زیادی قندیل است که نمونه‌هایی از آنها که در این کلیسا دیده می‌شد از نقره ساخته شده بود و چنانکه می‌گفتند تعدادی از این قندیلها را نیز به کلیساهای دیگر داده بودند. پس از آنکه سفیر از روحانیان ارمنی و برخی بازرگانان بسیار ثروتمند آنان که برای خوشامدگویی به وی آمده بودند اجازه مرخصی خواست چند شمع تبرک شده به وی هدیه دادند که به‌گفته

اسقف خوشروی کلیسا آنها را از اورشلیم آورده بودند. سفیر با تقوای بسیار شمعها را پذیرفت و به خدمه خویش دستور داد که آنها را بخوبی نگهداری کنند. آنگاه به مأموران حفاظت اشیاء گرانبهای کلیسا که شمعها را آورده بودند صدقاتی قابل ملاحظه داد. از جمله ارمینیهای متشخصی که حضور داشتند پسر و یکی از برادران خواجه جعفر، ثروتمندترین بازرگان این شهرک بودند که بیش از چند روز از مرگ وی نمی گذشت. پسرش کارهای خیر او را دنبال می کرد و برادرش سمت قاضی مدنی جلفای جدید را برعهده گرفته بود - همچنان که يك ایرانی نیز در همین شهرک قاضی امور جنائی بود و امور مربوط به شاه را زیر نظر داشت. چون پیش از این گفته ایم ملشیزدك، بطریق ارمانه جلفا هنگام تشریفات مذهبی غایب بود بی مناسبت نیست در اینجا یادآور شویم که وی در آن زمان به دربار رفته بود تا علیه کشیشی داود نام که درمورد تصاحب مقام بطریقی یا خلیفه گری با وی به معارضه پرداخته بود اقامه دعوی کند. چون این مقام شرعاً حق داود بود - زیرا برخلاف ملشیزدك انتخاب وی طبق قوانین کلیسا انجام گرفته بود - ملشیزدك در پیشبرد دعوی خود توفیق نیافت زیرا اولاً از اعتبار پاپ و شاه اسپانیا مایه گذاشته بود و ثانیاً برای تثبیت مقام خویش مبلغی گزاف به شاه ایران و وزیران وی پیشکش کرده بود.

در زمان حیات خواجه جعفر شاه عادت داشت که برای صرف ناهار به خانه وی برود و از این کار لذت می برد و اغلب اوقات چندروزی درخانه خواجه می ماند، زیرا به دستور او همه زنهای زیبای شهرک - چه دختر و چه زن شوهردار - بدون آنکه جرأت تخلف از امر شاه داشته باشند برخلاف میل شوهران و پدران در آنجا حاضر می شدند. شاه در تابستان گذشته که سفیر در اصفهان بود نیز طبق عادت به خانه پسر خواجه جعفر که اینک به نام پدر خوانده می شد رفت و به وی دستور داد که همه دختران و زنان زیبای محل را به خانه مجلل خود بخواند. در این سال بسیاری زنان و دختران بر اثر مراقبت دقیق پدران و شوهرانشان، که با تخلف از امر شاه جان و مال خود

را به خطر انداختند و بیمی به خود راه ندادند، مخفی شدند. سفیر تمام زمستان و قسمتی از تابستان بعد را اجباراً و در حالی که نمی‌توانست کمترین خبری دربارهٔ نیات نامطلوب شاه عباس به شاه اسپانیا بدهد یا از وی درخواست پول کند در اصفهان ماند. وضع هرمز نیز بقدری نامطلوب بود که وی هیچگونه امیدی به ثبات اوضاع آن جزیره نداشت. مشکل فرستادن و دریافت کردن نامه نیز بسبب دقت فوق‌العاده‌ای که حکمران هرمز، دن لوئی دوگاما، در بستن راه چاپارها بعمل آورده بود هر روز افزون می‌شد. برخی از روحانیان فرقهٔ اگوستن که در اصفهان زندگی می‌کنند نیز در این سخت‌گیریها مشارکت داشتند و چنان با حرارت در این کارها مداخله می‌کردند که برآورد مزدی گزاف که برای مأموران نظارت بر این‌گونه امور در بغداد و حلب می‌پرداختند غیرممکن است. آنها حتی پرتغالی‌هایی را که از هند می‌آمدند تا از طریق ایران به اسپانیا بروند و سفیر ناچار نامه‌های خود را بوسیلهٔ آنها می‌فرستاد، تحت نظر گرفته بودند و با این که ظاهراً جلوگیری از فرستادن یا دریافت نامه‌ها برای کسانی که در ایران با کمال دقت بدین کار می‌پرداختند نفعی نداشت و سفیر نیز در نامه‌های خود جز آنچه لازم بود بنویسند یا عمل کنند توصیه نمی‌کرد، مع‌ذلك غیرممکن است بتوان پولی را که برای فرستادن این نامه‌ها مطالبه می‌کردند باور کرد. تازه، همین مبلغ کلان را با لجاج‌بازی و خودپسندی می‌پذیرفتند و بهیچ‌وجه به زیانی که از این جهت به حیثیت سیاسی اعلیحضرت وارد می‌ساختند نمی‌اندیشیدند و فکر نمی‌کردند که با این کار به ملت اسپانیا توهین می‌کنند و سفیر آن ملت را بین ایرانیان بی‌اعتبار می‌سازند. زیرا این اعمال در برابر چشم همهٔ اروپائیان انجام می‌شد که در اصفهان و بغداد و حلب می‌زیستند. بدیهی است اگر این اشخاص مورد حمایت مقامات عالی‌حکومت اسپانیا نبودند چنین آشکارا و بیشرمانه بدینگونه کارها دست نمی‌زدند. زیرا عاملان این شیادیه‌ها تنها اعمال خود را پنهان نمی‌داشتند بلکه، چنانکه گوئی با این اعمال خدمتی به شاه می‌کنند، به کارهای خود می‌بالیدند. در

حقیقت باید بگوئیم که اساس این نابکاریها هنگامی نهاده شد که هیأت وزیران اسپانیا، با علم بدین که پرتغالیها با فرستادن سفیری اسپانیائی به هند و ایران راضی نبودند، سفیر را روانهٔ این کشورها کردند. با یقین قطع می‌توان گفت که اتباع کارآمد و خوب اعلیحضرت در پرتغال از اینگونه اعمال بری هستند و زندگانی پارسایانهٔ آنها همواره مایهٔ عبرت و سرمشق دیگران بوده است. در صورتیکه اگوستنهای هند و هرمز و ایران، خواه بر اثر محیط زندگی و آب و هوا، و خواه تحت تأثیر خلیقات غیرمذهبیها که دسته‌بندی و بی‌بند و باری، مذهب مختار آنهاست، یا جهات دیگری که در اینجا نمی‌خواهیم به ذکر آنها پردازیم، به کارهای ناشایست دست می‌زنند. آنچه مسلم است آنها آشکارا خود را مخالف سفیر قلمداد می‌کردند و همواره در تخریب و بی‌اعتبار کردن ایشان و مذاکراتی که می‌باید به نمایندگی شاه اسپانیا انجام دهد - و هدف این سفارت جز آن نبود - کوشا بودند.

در آغاز ماه سپتامبر بوسیلهٔ برادر ملکیور دز انژ^{۲۰۴} از طرف شاه اسپانیا به دربار ایران که در آن زمان در فرح آباد بود، نامه‌ای رسید. موضوع این نامه که بوسیلهٔ هیأت وزیران پرتغال از طریق خشکی فرستاده شده بود، توضیح دو پیشنهاد رابرت شرلی به پادشاه اسپانیا بود یکی در باب قرارداد تجارت ابریشم و دیگری دربارهٔ اعزام نیروئی که می‌باید از طرف حکومت اسپانیا علیه حکومت عثمانی به دریای سرخ اعزام گردد. هیأت وزیران پرتغال از کشیش موصوف خواسته بود که شخصاً زحمت رسانیدن نامه را به عهده بگیرد و حتی در صورت عدم تمایل بدین کار نیز آن را در اختیار سفیر قرار ندهد. و این در حالی بود که سفیر مطمئن بود که سفر این کشیش و هرگونه اقدام دیگری برای التیام امور بین ایران و اسپانیا بی‌مفیده است، زیرا هنگامی که وی در قزوین به حضور شاه عباس رسد این پادشاه استرداد بحرین را که بمنزلهٔ دژ گمبرون بود و همچنین بازپس دادن قشم را کاملاً رد کرده بود و سفیر می‌دانست^{۲۰۵} سخن گفتن در این باره جز آنکه

احترام و اعتبار شاه اسپانیا را بیش از پیش در دربار ایران دچار نقصان کند سودی نخواهد داشت. در حقیقت نیز چنین شد زیرا از برادر ملکیور بسیار بد استقبال شد چنانکه شاه حتی اجازه ملاقات به وی نداد و بدین اکتفا کرد که بوسیله منشی حضور - آقا میر - به وی پیغام دهد که نیازی به انعقاد قرارداد ابریشم و اعزام نیروی بحری از طرف پادشاه اسپانیا به دریای سرخ ندارد زیرا با عثمانیها آشتی کرده است و قصد دارد همه محصول ابریشم کشورش را به حلب و قسطنطنیه بفرستد. و تأکید کرده بود که حتی يك وجب از زمینهای را که تصرف کرده است پس نخواهد داد و با این پاسخ تند و خشن که غیرمنتظر نبود، برادر ملکیور ناچار بازگشت. همانطور که پیشتر گفته ایم این مرد روحانی همان کسی است که بوسیله او از رسیدن نامه های سفیر به اسپانیا جلوگیری می کردند و به همین جهت وی مقدمات سفر خود را به اسپانیا فراهم کرد تا پاسخ شاه عباس را به اطلاع حکومت اسپانیا برساند و حال آنکه سفیر قبلا گوشزد کرده بود که فرستادن هرگونه پیامی در شاه ایران بی تأثیر خواهد بود و امیدی را برآورده نخواهد کرد. زیرا علاوه بر نارضائیهائی که هر روز از طرف شاه عباس ابراز می شد برای وی برنتافتنی بود که وزرای حاکم نشین پرتغال او را دست انداخته و هرجا سخن از شاه کاتولیک می رفت، به جای پادشاه اسپانیا عنوان پادشاه پرتغال را بکار برند چنانکه اسقف سیرنائیک نیز به همین جهت از حاکم هرمز و برادر ملکیور خشمناک بود و آنان را مورد سرزنش قرار می داد زیرا این اشخاص نه تنها نامه های شاه اسپانیا را به نام شاه پرتغال به اینجا و آنجا می فرستادند بلکه اسقف سیرنائیک را با تشدد مورد عتاب و خطاب قرار داده می گفتند چرا همواره عنوان شاه پرتغال را به پادشاه اسپانیا می دهد و شاه قدرتمند پرتغال را تحقیر می کند تا دیگران او را شاهک بدانند نه شاه واقعی. شاه عباس خود در قزوین این نکته را به سفیر یادآور شد و در شگفت بود که چرا پرتغالیها به چنین اعمالی دست می زنند. این واقعیتی است که پرتغالیها نسبت به حکومت پادشاهی اسپانیا کینه بسیار می ورزند،

چنانکه بهیچوجه میل ندارند که مردم دیگر کشورها آنان را اسپانیائی بدانند یا بخوانند.

سفیر سراسر زمستان را در انتظار ورود شاه در اصفهان گذرانید. هر روز شایع می‌کردند که شاه عن‌قریب به اصفهان خواهد آمد. اما بزودی معلوم شد هیچگونه امیدی به آمدن وی نباید داشت مگر هنگامی که حرارت هوا او را مجبور به ترك فرح‌آباد کند. چنانکه سفیر مغول که قسمتی از زمستان و سراسر تابستان را در قم گذرانیده بود سرانجام به مازندران رفته در آنجا بار یافته بود. سرمائی که در سراسر زمستان تا آغاز ماه مارس، در اصفهان ما را رنج می‌داد باورکردنی نیست زیرا هوای این شهر که در سی و يك و نیم درجه عرض جغرافیائی واقع شده است قاعده نباید بدین اندازه سرد باشد. چنین می‌نماید که علت این سرما رقت بسیار جو باشد که هوا را در این ناحیه تا این اندازه نافذ می‌کند. با اینکه این بار توقف ما در اصفهان چهل روز بطول انجامید و قسمتی از ایام پرهیز را دربر گرفت، هر روز از ماهی آزاد نمک‌سودی که از گیلان، واقع در ساحل دریای خزر می‌آوردند می‌خوردیم. بهترین انواع این ماهیها را در مصب رود ارس صید می‌کنند.

سفیر در روزهای هفته مقدس با همه همراهان و گروهی از بازرگانان پرتغالی و ونیزی در نمازی که در دو صومعه اگوستنها و پابرهنگان خوانده می‌شد حضور یافت. در این نماز و دعا عده زیادی از آرامنه و سوریائیمها و گرجیمها و دو جوان انگلیسی حضور یافته بودند. این دو جوان اگرچه از پیروان کالون بودند هر روز در نماز حاضر می‌شدند و حتی در محضر یکی از روحانیان اقرار به معاصی می‌کردند. بلافاصله بعد از عید پاک، بیش از همه وقت شایع شد که شاه از فرح‌آباد بازمی‌گردد و می‌گفتند که آمدن وی با آن عجله برای آنست که سفیر مغول را طی تشریفات باشکوهی بار دهد - اگرچه، قبلا او را در فرح‌آباد به حضور پذیرفته بود. همچنین سخن از باریابی چند سفیر دیگر بود که هنوز بار نیافته بودند زیرا پذیرفتن سفرا در اصفهان برای شاه آسان‌تر و راحت‌تر بود. بدین منظور، از

پیش فرمان داده بود که گروهی از نوکر بابها و اهل حرفه برگزیده و خوشاندام را از شهر اصفهان و حومه آن و شهرهای کاشان و قم و یزد و شیراز گرد آورند و برای شرکت در تشریفات به تیر و کمان و شمشیر مسلح سازند. همچنین به دستور وی تعداد زیادی فانوس بزرگ و مشعل و شمعیهای بزرگ و کوچک فراهم کرده بودند که می باید در کوچه ها و بازارها و پنجره خانه ها و بخصوص در میدان نصب و روشن کنند. زیرا در ایران چراغانی نشانه شادی و آزادی رفت و آمد شبانه است. در این گونه شبها مردم آزادند به هرگونه فسق و فجوری دست زنند، بعد افراط باده خواری کنند، و مصون از هرگونه تعرض به خانه خویش بازگردند و آسوده بخوابند.

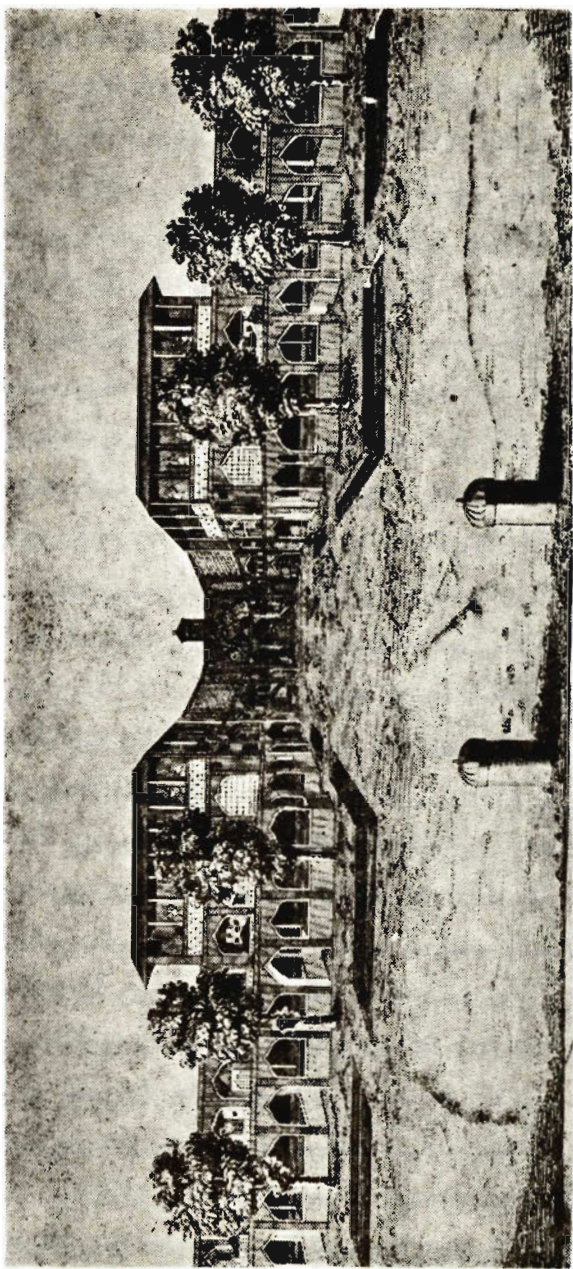
سرانجام اطلاع دقیق پیدا کردیم که شاه در راه است و به کاشان رسیده است. توتان بگک، حاکم اصفهان، شخصاً این خبر را به سفیر رسانید و برای صدور دستورات لازم بجهت ورود شاه و سفرائی که باید پنج شش روز بعد از ورود اعلیحضرت برسند بازگشت. هنگامی که سفیر اطلاع پیدا کرد که شاه به تقی آباد، خانه ای بیلاقی واقع در سه منزلی اصفهان رسیده است، منشی خود را به حضور فرستاد تا بداند که هنگام ورود چه خدمتی را از وی انتظار دارند. چون معمولاً شاه میل ندارد کسی بدون اجازه به استقبال یا به دیدارش برود، چنین تعارفاتی را معمول می دارند. شاه چند روز بعد، بدون تشریفات و با موکبی مرکب از معدودی نوکر وارد شد. و پنج شش روز بعد را به صدور فرمانهایی درباره آنچه باید برای ورود سفیران انجام دهند و بازدید از حرمخانه تخصیص داد. در این روزها، هنگام حرکت در شهر جز يك، دو سه نوکر همراه وی نبود. و با همین ملتزمین اندك در کوچه ها و میدانها و بازارها به گردش می پرداخت. هنگامی که شاه با این تعداد همراه در شهر گردش می کند هیچکس جرأت ندارد برای سخن گفتن یا ادای سلام و احترام یا دادن عریضه به وی نزدیک شود. در این حالت همگان خود را دور نگاه می دارند و فریاد می زنند زنده باد شاه. با این همه، او بوسیله نوکرهای (در خانه) از مسائل مردم اطلاع پیدا می کند و با استفاده از این گونه

اطلاعات از وضع دربار خویش و شکایاتی که از کله‌گنده‌ها می‌شود آگاه می‌گردد، گه‌گاه بار عام می‌دهد و مردم کوچه و بازار را بحضور می‌پذیرد. با اینکه این بارعام بندرت داده می‌شود و مدت آن بسیار اندک است از این طریق از هرگونه اتفاقی که در کشور افتاده باشد آگاه می‌شود. چون مردم او را ناظر اعمال خویش می‌دانند و معتقدند کوچکترین عملی از نظر وی دور نمی‌ماند، همواره در کارهای خویش نهایت احتیاط را مرعی می‌دارند چنانکه همین نظارت‌های دائمی بر حرکات و سکنات مردم، اساسی‌ترین علل قوام حکومت و امنیت کشور اوست.

شاه دو سه روز بعد از ورودش، بدون خبر به خانهٔ سفیر آمد. همراه او، جز یوسف آقا که بعداً از او سخن خواهیم گفت، و اسکندر بیگک کس دیگری نبود. یک غلام بچه کمان و ترکش و تیرهایش را حمل می‌کرد. اسکندر بیگک مردی زیرک و هوشمند است اما خواه از روی عمد - تا سوء ظنی ایجاد نکرده باشد - و خواه از روی طبیعت و خوشمزگی، خود را به دلچکی می‌زند و پر می‌خورد و به همین جهت اندامی نخراشیده دارد. هیچگاه در پی کار و مقام نیست و از این مقوله با شاه سخن نمی‌گوید، بلکه به کاری که بدو واگذار می‌شود و غالباً کاری بی‌اهمیت است قناعت می‌کند. همواره سعی دارد شاه را بخنداند و شراب بنوشاند و سرگرم کند و به همین سبب شاه از مصاحبت او بسیار لذت می‌برد. شاه بهیچ‌وجه نخواست که خدمهٔ خانه ورود او را خبر دهند و سفیر را غافلگیر کرد. در باغ مجاور خانه، به قدم زدن پرداخت و پس از دیدن سفیر به وی گفت با دوستانی خوب چون شما باید چنین رفتار کرد و همان تشریفات را بجا آورد که در خانهٔ خویش معمول می‌داریم. سپس بر قالیی که در یکی از راهروهای پائین عمارت یافت نشست. سفیر که دید شاه کفشهای خود را درآورده است تا طبق رسوم غیرقابل نقض همهٔ آسیائیان روی قالی بنشینند، چون آنگونه نشستن برای خودش دشوار بود خادمی را به دنبال چهارپایهٔ کوچکی فرستاد که در اسپانیا و هندوستان عموماً زنها در خانه برای نشستن از آن استفاده می‌کنند،

و شاه را بر آن نشانند. شاه از سلامتی سفیر جویا شد و پرسید بعد از آمدن از قزوین خود را به چه کارهایی سرگرم کرده است و تذکر داد که خوشوقت خواهد شد که سفیر آنچه را که برای خود و خانه و وابستگانش لازم دارد بوسیلهٔ صاحب‌منصبی که ناظر بر عمارات دولتی است به وی اطلاع دهد. سپس از وی خواست که از اخبار اسپانیا و بخصوص از سلامتی پادشاه وی را آگاه کند. و بعد از يك گفتگوی نیم‌ساعته برخاست و بدون انجام تشریفاتى که در این‌گونه موارد، معمول ایرانیان است، به همان شیوه که وارد شده بود از خانهٔ سفیر خارج شد و هنگام خروج وعده کرد که اغلب اوقات با همان شیوهٔ خودمانی به دیدن وی خواهد آمد و هر وقت بخواهد وی را بار خواهد داد تا با فراغ بال به سخنانی که باید در میان گذارد گوش فرادهد. و چون سفیر خواست وی را بدرقه کند و تا سوارشدن شاه دم درگاه بایستد و ی‌چنین اجازه‌ای نداد و او را از وسط عمارت بازگردانید. هنوز شاه پا در رکاب نکرده بود که فریاد شادی زنان و مردان و اطفال که کوچهٔ نزدیک مسجد از آنها پر شده بود، برخاست و صدای زنده باد شاه در فضا منعکس گردید.

صبح فردا شاه که طبق عادت هنگام ورود به اصفهان یا دیگر شهرهای بزرگ کشور بمنظور سرگرمی شخص خود جشنی برپا می‌کند، تصمیم گرفت چنین جشنی را برپا دارد. برای این کار فرمان داد جارچیان، با قید اینکه هرکس از فرمان شاه سرپیچی کند به قیمت جان و مالش تمام خواهد شد، در شهر صلا دردادند که همهٔ زنان متشخص اعم از ایرانی و خارجی و مسلمان یا مسیحی باید جلو درهای بازاری معین که محل فروش مرغوبترین کالاهاست حضور یابند تا خواجه‌سرایان زیباترین آنها را انتخاب و به درون بازار راهنمایی کنند. این بازار همچون کاروانسرائی بزرگ بود و دو در داشت که هر يك در بازاری دیگر قرار گرفته بود. در وسط این بازار حیاط بزرگی بود بمساحت صد پای مربع که در هر ضلع آن دکانهایی ساخته بودند. در این دکانها بازرگانان ایرانی و ارمنی و عرب و هندی و ونیزی زیباترین و نادرترین کالای تجاری خویش را - هر يك در



مدخل بازار بزرگ اصفهان (حکاکی روی مس از سزار ماکره، ۱۸۱۰ میلادی؛ از روی طرح ژوزف گربلو، ۱۶۶۷ میلادی).

مقام رقابت با دیگری—چیده بودند. همهٔ دکانها و دالانها و همچنین سکونی که در وسط حیاط بود با تعداد زیادی چراغ که آئینه‌های کوچکی بین آنها نهاده بودند—و این آئینه‌ها نور چراغها را مضاعف می‌کردند— روشن بود. بطوریکه حتی کوچکترین سوراخ سنبه‌های ستونها نیز نورانی بود. وسط حیاط را با فرشهای ابریشمی رنگارنگ پوشانیده بودند. و در همهٔ دکانها از هر قسم، شیرینی و شراب و آب خنک در ظرفهای طلا و نقره‌ای که فراهم کرده بودند روی فرشهای گرانبها نهاده شده بود. در این میان و نیزینها بشیوهٔ کشور خودشان میزهای غذائی با سفره‌های سفید آماده کرده عصرانه‌ای ممتاز بر آنها چیده بودند. بازرگانان پس از جایجا کردن همهٔ کالاهای خود در بالا و پائین دکانها، در ساعتی که زنها باید وارد بازار شوند— و طبق دستور مأموران شاه کمی از ظهر گذشته بود— نزدیکترین زنان خانواده یعنی همسران و دختران و خواهران یا دیگر بستگان خویش را در دکانها گذاشته از بازار خارج شدند چنانکه هیچ مردی در بازار نماند. همچنین، با تهدید به مجازات مرگ، نزدیک شدن مردان را در هر مقام و شرائطی که باشند به این بازار و بازارهای مجاور آن قدغن کردند. از آن گذشته، در همهٔ خیابانهای اطراف نگهبانانی گماشته بودند که کسانی‌راکه به بازارها نزدیک‌شوند یا از دوردتهای بازار را نظاره کنند با ضربات چوب برانند. اما بموجب فرمان اکید شاه مقرر گردیده بود برای همراهان سفیر جائی معین شود که بتوانند از دور تشریفات را تماشا کنند. جلو هر یک از درهای بازار پنج شش خواجه‌سرا، سرتا پا ملبس به لباسهای زریفت یا سیم‌یافت و با عمامه‌های گرانبها، ایستاده بودند که هر یک چوبدستی طلاکوب در دست داشتند. در ساعتی که معین شده بود، زنها با آرایش کامل و همراه مادر یا خویشاوند نزدیک دیگری در جلو بازار حضور یافتند. عده‌شان بقدری زیاد بود که بازارهای بزرگ اطراف میدان‌گنجایش آنها را نداشت. در دسته‌های پانزده بیست نفری جلو هر یک از درهای بازار حاضر می‌شدند. خواجه‌سرایان، که در تشخیص این

نوع کالا مردمی صاحب نظرند، صورتشان را باز می‌کردند و به زیباترین آنها اجازه ورود می‌دادند و دیگران را با خشم تمام باز می‌گرداندند. برخی از مردودشدگان که درعین آنکه اجباراً بدین کار تن در داده بودند زیبائیشان نیز مورد تحقیر قرار می‌گرفت از حیث جمال مورد پسند هر زن و مردی قرار می‌گرفتند. این اظهار رأی و پژوهش تا پایان روز بطول انجامید زیرا بیش از سه هزار زن از طبقات و درجات مختلف انتخاب شده به بازار راه یافتند. در همین ساعت شاه همراه چند تن از خواجه‌سرایان مورد اعتمادش به بازار وارد شد و به دنبال وی تعدادی از روسبیان که چنانکه پیشتر گفته‌ایم در این گونه موارد با آلات موسیقی خویش وی را تعقیب می‌کنند نیز به بازار آمدند. بعد از ورود شاه بلافاصله درهای بازار را بستند و زنها را تا صبح فردا که شاه از بازار خارج شد تحت مراقبت شدید قرار دادند. صبح فردا، از آغاز روز، مادران و خویشاوندان زنانی که با شاه در بازار مانده بودند برای بردن آنها آمدند. رفته رفته همه زنها بازار را ترك گفتند و جز چند زن ارمنی باقی نماند که شاه آنان را در میان آه و اسف پدران و شوهران به یکی از حرمسراهای خود فرستاد.^{۲۰۵} یکی از این زنان همسر بسیار زیبایی بازرگانی ثروتمند از اهالی اصفهان بود که چند روزی پیش از ازدواجش نمی‌گذشت و شوهرش دیوانه‌وار دلباخته او بود.

روز ورود سفیر به اصفهان، شاه از طویلۀ خاص هفت رأس اسب به عنوان هدیه برای وی فرستاده بود. این اسبها زین پوشهای زردوز بر پشت و پرهای درشت بر سر داشتند. البته با این آرایش نمایان بودند و توی چشم می‌زدند و حال آنکه بدون این زر و زیور جز اسبهای معمولی نبودند. شاه همچنین به سفیر پیغام داد که مایل است وی نیز برای تماشای تشریفات ورود سفیران ممالک دیگر در خارج شهر شرکت کند و دستور داده است که جای وی را در کنار جاده وسیعی نزدیک باغ شاهی، که سفیران پس از ورود از دروازه کاشان از آنجا عبور خواهند کرد، قرار دهند. و نیز پیغام داده بود

که میل دارد همانطور که در قزوین عمل شده بود، همه خدمه سفیر سواره در این تشریفات حضور یابند و این موضوع را بسیار تأکید کرده بود. زیرا سفیر به رسم کشور اسپانیا غلام بچگان و پیشخدمتها را پیاده در تشریفات شرکت می داد. رئیس بیوتات سلطنتی و چند سوار دیگر که مقرر بود سفیر را تا جایی که شاه در انتظار او بود راهنمایی و همراهی کنند، از صبح زود به خانه وی آمده درخواست کردند هرچه زودتر براه افتد بطوریکه بزحمت فرصت لباس پوشیدن به وی دادند. شاه برای آنکه مردم زیادی را که از طریق جاده بزرگ بسوی دروازه کاشان، یعنی مسیر سفیران، حرکت کرده بودند سرگردان نکند خود نیز صبح زود بسوی محل موعود حرکت کرده بود. سفیر با موکبی بسیار مجلل از خانه خارج شد زیرا گذشته از همراهان همیشگی و صاحب منصبان درباری که همگی وی را سواره همراهی می کردند. پرتغالیها و دیگر فرنگیهای اصفهان نیز برای ادای احترام در رکاب وی بودند. از گروه فرنگیهای اصفهان فقط انگلیسیها - با آنکه شاه اظهار علاقه کرده بود که آنها نیز در معیت سفیر در تشریفات شرکت کنند - بطور جداگانه حرکت کردند تا بین آنها و سفیر فاصله ای باشد. زیرا گذشته از آنکه حامل نامه های از پادشاه متبوع خویش برای شاه عباس بودند، می پنداشتند که اگر در این ملاقات زیر چتر سفیر اسپانیا باشند که برای مذاکراتی کاملاً مغایر با مقاصد آنها به ایران آمده است، به اعتبار و شخصیت پادشاه خویش لطمه خواهند زد. به همین جهت آنها با راهنمایی توتان بگ، که سال گذشته داروغه اصفهان بود، جداگانه از شهر خارج شدند. همه راهها و بازارهای واقع بین میدان و قصر شاه تا دروازه ای که از آن به کاشان و قزوین می روند پر از مردم و بخصوص سربازانی بود که برای نمایاندن قدرت شاه از دهکده دولت آباد، در سه فرسنگی شهر، تا میدان و قصر شاه در دو ردیف ایستاده بودند چنانکه با همه کوششی که همراهان مهماندار، به ضرب چوب، برای جابجا کردن مردم به عمل می آوردند عبور از میان جمعیت انبوه با دشواری بسیار صورت می گرفت. هر لحظه قاصدانی سریع السیر خبر می آوردند که

شاه جلوتر در حرکت است و از سفیر خواهش می‌کردند که عجله کند تا بتواند به موکب وی برسد. اما چون شاه همواره چهار نعل حرکت می‌کرد و از کوچه‌ای به کوچۀ دیگر تغییر مسیر می‌داد - خواه آنگونه که برخی معتقد بودند عمداً بدین کار دست می‌زد، یا حقیقتاً این تغییر مسیر اتفاقی بود - رسیدن به وی ممکن نبود. در این موقع سفیر از شهر خارج شده بود و سراسر دشت انباشته از مردمی بی‌نظم و سرگردان بود که سواره و پیاده به تماشا آمده بودند. کسان سفرائی که وارد می‌شدند رفته رفته در چشم‌رس قرار می‌گرفتند اما با وضعی بسیار بد و کاملاً مغایر با جلال و شکوهی که برای ورود سفیر لاهور وعده کرده بودند. چون هیچگونه اثری از موکب شاه پدید نبود و سفیر اینک به مسجدی رسیده بود که در موقع رفتن به قزوین در آن مسکن کرده بودیم و بیش از آن تاب تحمل‌گرد و خاک و آفتاب را نداشت، با ابراز خشم بسیار نسبت به مهماندار که او را بدین کار پر زحمت و بی‌نتیجه و بسیار بیجا وادار کرده بود، به خانۀ خود بازگشت. مهماندار پوزش خواست و بار دیگر سخن خود را مبنی بر این که شاه در انتظار وی بوده است تکرار کرد و متذکر شد که جمعیت متراکم مانع رسیدن وی به شاه گردیده است و مسلماً شاه از این پیش‌آمد بسیار خشمگین خواهد شد. سفیر پس از رسیدن به خانۀ خود، چون خسته بود خواست تغییر لباس دهد و به استراحت پردازد که برخی از خادمانش که خیلی پیشتر رفته بودند، عنان گشاده، همراه یکی از نوکران شاه آمدند و گفتند به موکب شاه رسیده‌اند و هم‌اکنون وی در نزدیک باغی از اسب فرود آمده است و دستور حاضر کردن ناهار داده است و بدانها فرمان داده است که به سفیر بگویند در صورتی که بعلت نرسیدن به موکب وی به خانۀ خود بازگشته است بی‌درنگت به قصر سلطنتی که دیگر سفیران تاکنون بدانجا رسیده‌اند برود و البته در این کار کوتاهی روا ندارد. این پیام بوسیلهٔ سه چهار قاصد پی در پی دیگر تعقیب و تأکید شد و سرانجام مهماندار، خود عرقریزان آمد و با لحنی شکوه‌آمیز گفت از جهت آنکه بامداد آن روز بخوبی از

عهدۀ راهنمایی سفیر برنیامده مورد خشم قرار گرفته است و حتی شاه درصدد بوده است شخصاً او را به ضرب چوب تنبیه کند. این موضوع باعث شد که سفیر بار دیگر لباس بپوشد و با عجله خود را به قصر سلطنتی برساند. در این موقع میدان پر از سرباز بود. سفیر از در بزرگ اولین ساختمان که چنانکه پیشتر گفته‌ایم بشکل برجی ساخته شده است وارد شد و پس از عبور از باغی و خیابانی که با سنگ مرمر مفروش شده بود به ساختمان دیگری رسید. وی در این خانه با دربانهایی که تحت نظر «آقا»های خود خدمت می‌کردند و حسن بیگ قورچی که از قزوین تا اصفهان راهنمای وی بود روبرو شد. همچنین داودخان برادر امامقلی‌خان، والی فارس و قره‌خواجه را که نزد شاه اعتبار زیادی دارد ملاقات نمود. این آقایان از سفیر درخواست کردند که لحظه‌ای تأمل کند تا، تیمور، «آقای» دربانان خفیه برای راهنمایی و بردن وی به محضر شاه بیاید. این تیمور بزودی آمد و پس از آنکه سفیر و دو روحانی همراهش، برادر خوان تاده و برادر لئونارد را برای رفتن به حضور شاه راهنمایی کرد به دو روحانی دیگر به نامهای برادر دیه‌گو^{۲۰۶} رئیس صومعه اصفهان، و برادر برنارد د آژودو* که از فرقه آگوستینها بود و مهماندار از باریابی آنها جلوگیری کرده بود اجازه شرفیابی داد. این گروه پس از حرکت از جائی که ایستاده بودند، از خیابان دیگری که با سنگ یشم و مرمر سفید فرش شده بود گذشتند. این خیابان هوایی بسیار خنک داشت و درختان اطرافش چنان سر بهم آورده بود که کمترین شعاعی از آفتاب قدرت نفوذ در آنها نداشت. در دو طرف خیابان، فاصله به فاصله ستونهایی از یشم و مرمر، مزین به طلا، دیده می‌شد که بر آنها سقفهای مشبک چوبی زده بودند. روی این سقفها را یاسمن و گلهای دیگر پوشانده یکی از زیباترین مناظر را نه تنها در اصفهان بلکه در جهان، بخصوص در آن گرمای شدید و برنتافتنی پدید آورده بودند. از وسط این خیابان که تقریباً بیست و پنج پا پهنا داشت آبراه باریکی که نیم پا پهنا و همانقدر

عمق داشت می‌گذشت. آب این آبراه برای آبیاری خیابان و لبریز نگاهداشتن آب‌نماهایی که تا قسمت دیگر باغ، یعنی محلی که سفرای در انتظار شاه ایستاده بودند با فاصله بیست پا از یکدیگر قرار داشتند کفایت می‌کرد. ساختمان مربوط بدین باغ مربع شکل و طول هر یک از سطوح جانبی آن سی یا چهل پا بود و هر طبقه‌اش بیش از سه تراز ارتفاع داشت. طبقه پائین آن نظیر ساختمانهای دیگر بود با چند طارمی و راهرو و پنجره‌هایی با کرکره‌های زیبا همه دیوارهای بیرونی ساختمان از آجر و گچ ساخته شده بود و از طریق خیابان مفروش با یشم و مرمر که از آن سخن گفته‌ایم بدان وارد می‌شدند. کف ساختمان با یشم و مرمر فرش شده بود. سقف آن طاقی بود که به شیوه ساختمان کاروانسراهایی که بین بندر و لار دیده بودیم در وسط نوعی برآمدگی بسیار بلندتر از دیگر قسمت‌های بنا داشت با ارتفاعی معادل یک براس* با چهار اطاق کوچک که قسمت‌های خالی سقف را پر و ساختمان را از بیرون کامل می‌کردند. روپوش‌چوبی سقف سراسر با ماده‌ای مرمر نما اندود و طلاکاری شده بود. دیوارهای اطراف تالار را با لوحه‌هایی از یشم به مساحت پنج شش پای‌مربع مزین کرده بودند. کف تالار، بجز قسمت وسط که حوضچه‌ای بود با فواره‌ای مسین که آب را با قوت تمام به بالا پرتاب می‌کرد، سراسر با قالی مفروش شده بود. رو بروی دری که از آن وارد می‌شدند دری دیگر بود که به همان باغ گشوده می‌شد. در جلو این در، جایی برای شاه مهیا کرده بودند. این مکان نیز جز قالی‌هایی نظیر آنچه در بقیه تالار گسترده بودند و دیگران باید بر آنها می‌نشستند و هم‌اکنون گروهی نشسته بودند زینتی نداشت. در فضای خالی بین آب‌نمای فواره‌داری که از آن سخن گفتیم و دیوار - به استثنای قسمتی که در آن قالی گسترده بودند و محل نشستن مهمانان بود - ظرف و طلای بسیاری نهاده بودند که در میان آنها گذشته از تشتهای مملو از هرگونه شیرینی و مربا، تعداد زیادی قرابه و کاسه از هر جنس دیده می‌شد. بین این ظرفها ظرفی

* Brasse : واحد طول معادل ۱٫۶۶۲ سانتی‌متر.

شبهه آتشدان بود. قسمت پائین این ظرف که قطری معادل سه چهار پا داشت مربع شکل بود و تا بالا چهار پنج پله یا طبقه داشت که قطر طبقات آن مانند هرم کم می‌شد. در همه طبقات یا پلکان این ظرف تنگها و کاسه‌هایی گذاشته بودند که بیشتر با سنگهای قیمتی از قبیل یاقوت و فیروزه و مروارید و زمرد تزئین گردیده بود. اما در میان این سنگها الماس دیده نمی‌شد زیرا ایرانیان این سنگ قیمتی را بسیار کم مصرف می‌کنند و اهمیت زیادی بر آن قائل نیستند.

بمحض آنکه سفیر پادشاه اسپانیا وارد تالار شد، اگرچه این تشریفات در سراسر آسیا فوق‌العاده و کم‌نظیر بود، همه حضار قیام کردند و پس از آنکه سفیر به جمعیت نزدیک شد حاضران بدون کوچکترین حرکتی، با گذاشتن دست روی پیشانی نسبت به وی ادای احترام کردند و در حالی که سرها را خم کرده بودند تجلیلی از همان نوع که می‌باید نسبت به شاه بعمل آورند دربارۀ وی مرعی داشتند. سفیر کلاه از سر برداشت و پس از آنکه تبجیل و احترامی به شیوۀ اسپانیائیان بعمل آورد برای نشستن به جائی رفت که قره‌خواجه و تیمور به وی نشان دادند. این جایگاه آخر تالار طرف راست آب‌نما و نزدیک دری بود که شاه می‌باید از آن وارد تالار شود. چاووش سفیر عثمانی - که همان روز با دیگر سفیران بدین ضیافت آمده بود نیز نزدیک همان در نشسته بود. بطوریکه بمحض آنکه سفیر اسپانیا چهار زانو در جای خود نشست قره‌خواجه در طرف چپ و چاووش در طرف راست وی قرار گرفتند. سفیر مسکو، که بین خود و قره‌خواجه فاصله‌ای گذاشته بود تا روحانیان همراه سفیر اسپانیا بنشینند، در دست چپ قره‌خواجه قرار گرفت. سفیر لاهوز روبروی سفیر اسپانیا، نزدیک دری که همگان از آن وارد شده بودند نشسته بود و پس از وی به ترتیب سفیر تاتارهای ازبک و سرانجام سفیر تاتارهای پره‌کپ^{۲۰۷} که با لهستانیها و مسکوئیها همسایه هستند قرار گرفته بودند. اگرچه جز یک عرب بسیار سیاه و لاغر، یعنی برادر خلیفۀ مکه که نزدیک تاتارها نشسته بود چهرۀ نامأنوس

۲۰۷) Precop : برزخی است که شبه‌جزیره کریمه را به اروپا می‌پیوندد. - م.

دیگری در مجلس دیده نمی‌شد، بین حضار هیچگونه تعارف یا اشاره‌ای رد و بدل نشد. این عرب اگرچه سنی مذهب بود، در همین اوقات از طرف برادرش که پیشوای سیاسی و دینی عربستان است بعنوان سفیر فوق‌العاده به ایران آمده بود. جامه‌ای دراز و بسیار گشاد نظیر لباس روحانیان سن بنوا بر تن داشت که در جلو نواری سیاه از پارچه پشمین زبر بر آن دوخته شده بود و آستینهای چنان گشاد و بلند داشت که تقریباً تا نزدیک زمین می‌رسید^{۲۰۸} سرش را پارچه سفید و نازکی پوشیده بود که بعد از آنکه سه چهار بار دور سر پیچیده بود از زیر چانه گذشته و به نزدیک گوش می‌رسید و سرانجام انتهای آن روی شکم افتاده بود.

چاووش پیرمردی محترم بود با ریشی سفید که تا کمرش می‌رسید. نیم‌تنه‌ای ساده از مخمل بلوطی رنگ روی قبائی از مخمل تیره در بر و عمامه سفید رنگ و بزرگی بر سر داشت. بمحض آنکه متوجه ورود سفیر اسپانیا شد بدو تعارف کرد و با وی چنان مؤدب و مهربان سخن گفت که از صدیق‌ترین درباریان خودمان نیز توقع چنان گرمی‌داشتی نمی‌رود. او ضمن دیگر سخنانش به سفیر گفت که بسبب مأموریت‌هایی که از طرف سلطان عثمانی در کشورهای مختلف از جمله بلغارستان و لهستان و آلمان به‌وی محول شده است، و نیز بدان جهت که با همه ملل اروپائی انس و الفت داشته با فرنگی‌های بسیاری دیدار کرده است و با اینکه تقریباً همه سفرای پادشاهان مسیحی را در قسطنطنیه دیده است تا این زمان هیچگاه با سفیری از پادشاه اسپانیا، که در جهان شخصیتی بسیار والا دارد، مواجه نگردیده است و خدا را سپاس می‌گزارد که به وی توفیق داده است تا در این روز با مردی چنین بزرگ که سفیر پادشاهی چنان قدرتمند است آشنا شود. سفیر برای آنکه بهانه‌ای به دست قره‌خواجه و تیمور که بسیار بدو نزدیک بودند و می‌توانستند شاهی بر گفته‌های وی باشند ندهد، و همچنین برای آنکه موجبات بدگمانی شاه را که در این موارد بسیار حسود بود فراهم نکند با همان ادب و

احترام، اما با سخنانی کوتاه به وی پاسخ داد. سفیر لاهور که برای اولین بار به مقام سفارت رسیده بود، بدون آنکه از جای تکان بخورد، تعارف مختصری نسبت به سفیر اسپانیا معمول داشت. رنگه چهره و لباس و رفتار او را همانگونه که در حقیقت بود، یک هندی تمام عیار معرفی می‌کرد. پارچه‌ای بسیار نازک و ظریف از جنس کامبره^{۲۰۹} در بر و عمامه‌ای بسیار کوچک بسبک هندی و زامبیائی بر سر داشت. کمربندی پارچه‌ای با حاشیه‌ای زرین بر کمر داشت که خنجری مرصع را بر پهلویش استوار کرده بود. گوشواره‌هایی از مروارید بر گوش داشت. قامتی متوسط و جثه‌ای بیشتر درشت تا خرد داشت و شصت سالی از عمرش می‌گذشت. عموی پادشاه هند و برادر اکبرشاه، پدر او و بسیار قدرتمند و دارا بود و به گفته‌ی بازرگانان هندی مقیم اصفهان درآمد سالانه‌اش بیش از یک میلیون سکه طلا بود.

سفیر پادشاه بلخ و بخارا که فرمانروای تاتارهای ازبک است چون دیگر هم‌نژادانش چهره‌ای صاف و رنگه پوستی سفید و متمایل به زرد داشت. چشمها و بینی‌اش ریز بود لباسی تقریباً شبیه لباس ایرانیان بر تن و عمامه‌ای کمی کوچکتر بر سر داشت و شخصاً مردی بسیار سردماغ و شاد و فصیح بود. تاتار پره‌کپ نیز لباسی به همان سبک و شکل پوشیده بود جز این که به جای عمامه کلاهی به شکل هرم اما بسیار کوتاه و با آستری از پوست بر سر گذاشته بود. هیچیک از این بربرها شمشیر بر کمر نداشتند نخست از آن جهت که رسم آنها نیست که با سلاح سنگین در چنین مجالسی حاضر شوند و دیگر بخاطر آنکه هنگام نشستن سلاح مزاحم آنها نباشد. به همین سبب همگی خنجر به کمر می‌بندند. سفیر مسکو و همکارش دو مرد بودند با قامتهای کشیده و رنگه پوستی سفید و اندامی درشت و شکمی بزرگ. چهره‌شان که پهن و پرگوش بود حالت روستایی آنها را می‌رساند و سکوتشان از نوعی تکبر توأم با توحش و خود پرستی حکایت داشت. هر دو جامه‌هایی بلند از ماهوت خاکستری

۲۰۹) Cambrai : پارچه‌کنای لطیف که در کامبره می‌بافند. - م.

آمیخته به قهوه‌ای پوشیده بودند که برگردانی از مخمل خاکستری و یقه‌ای حاشیه‌دار و بلند و مروارید دوز داشت. کلاهی از پوست سمور به ارتفاع دو پا بر سر داشتند که در بالا بسیار پهن‌تر از پائین بود و سقفی مسطح داشت. این کلاهها از آن جهت که موپهای پوستشان بلند بود بسیار بزرگ می‌نمودند اگرچه، گرد و خاک راه آنها را کثیف کرده بود. شکل این کلاهها سهمناک و کاملاً شبیه کیله‌های چوب‌پنبه‌ای است که دهقانان استرامادور گندم را با آنها کیل می‌کنند و تقریباً یک‌چهارم کیله‌های سیزده لیتری ظرفیت دارد و به همین سبب عموماً آنها را چارکی می‌نامند. دو روحانی که همراه سفیر ما بودند، آن‌گونه که گفته‌ایم، بین قره‌خواجه و سفرای مسکو نشسته بودند.

شاه بدون تشریفات و بی‌آنکه دیده شود از در طرف باغ به تالار وارد شد. دو غلام بچه‌بالغ اما بدون ریش پشت سر او بودند که یکی کمان و ترکش و چند تیر و دیگری تفنگی بسیار بلند به دست داشت و این هر دو در بیرون در ایستادند. شاه بسیار سرحال بود و هنوز نشسته بود که سفیر اسپانیا را صدا زد و در آخر تالار، در دست چپ خود و سفیر لاهور را در دست راست خود نشانده. در همین حال فرمان داد که چاووش سفیر عثمانی که قبلاً زیر دست سفیر اسپانیا نشسته بود جای خود را عوض کند و بین سفیر لاهور و بلخ که همان ازبک باشد، بنشیند و همچنین به دستور وی دو روحانی همراه سفیر ما بین سفیران اسپانیا و مسکو قرار گرفتند و چون دید که سفیر اسپانیا از نشستن به شیوه ایرانیان بسیار ناراحت است اشخاصی را به جستجوی کرسی کوتاهی فرستاد و بلافاصله چارپایه‌ای چوبی و طلاکاری شده نظیر آنچه زنهای پرتغالی در هرمز و هند بکار می‌برند آوردند و از سفیر خواست که بر آن بنشیند و در این حال از سفیر پرسید که چرا آن روز برای خوردن ناهار با وی نیامده است. سفیر بسرعت در پاسخ گفت که چون راهنما او را در میان جمعیت گم کرده بود توفیق برخورداری از محضر شاه را نیافت و اکنون مفتخر است که میزبان عالیقدر او را مشمول مراحم بی‌نظیر

خویش قرار داده‌اند و این عنایت مزید خواهد گردید اگر مرحمت فرموده دستور دهند که روحانیان اگوستینی و برادر لئاندر*، دستیار برادر خوان تاده نیز در مجلس حضور یابند. شاه خواهش سفیر را اجابت کرد و بلافاصله به قره‌خواجه که از موقع ورود شاه ایستاده بود، دستور داد که اشخاص مورد درخواست را وارد کنند. بدین ترتیب، این روحانیان، بعد از مدتی تأمل کسالت‌آور در پشت در، به مجلس راه یافتند و به دستور شاه نزدیک دیگر حاضران نشستند.

شاه همچنین اراده کرد که نجیب‌زادگان همراه سفیر اسپانیا به مجلس وارد شوند و آنها را در قسمت چپ تالار روبروی انگلیسیها نشانیدند. این انگلیسیها بطور گروهی مأموریت سفارت را انجام می‌دادند و هر یک از پادشاه متبوع خویش اعتبارنامه‌ای داشتند که می‌باید به شاه ایران تسلیم کنند. برادر برنار د‌آژودو نامه‌هایی از پادشاه اسپانیا برای شاه ایران آورده بود که گذشته از تعارفات معمول، جز تأیید مذاکراتی که سفیر باید با دربار ایران انجام دهد محتوی مطلب دیگری نبود. همچنانکه خود سفیر نیز نامه‌هایی دریافت کرده بود که مضمون آنها فرامینی بود درباره آنچه وی می‌بایست براساس پیشنهادهای رابرت شرلی، با دربار ایران در میان نهد. سفیر هنگام اقامت در قزوین در این باره با شاه صحبت کرده بود و پس از آن نیز طریق نامه‌ای که برادر ملک‌یور دزانث از طرف وی به فرح‌آباد برده بود در همین مسائل تأکیدی بعمل آورده بود و می‌دانست که در فشار گذاشتن شاه در این موارد کاملاً بی‌فایده است. با این حال رسیدن نامه‌ای از پادشاه اسپانیا را که جز برای تقدیم تعارفات نبود عنوان کرد. شاه پیغام داد که نامه‌را به وی بدهد اما مذاکره درباره مطالب آن را به وقت مناسبتری بگذارد. سفیر نامه را از برادر برنار گرفت و پس از ادای احترام و تعظیمی غرا آن را به شاه تقدیم کرد. شاه نیز با ابراز خرمی و رضایت آن را دریافت کرد. و به همه حضار گفت نامه‌ای است از طرف برادرش پادشاه اسپانیا، و در همان وقت آن را برای خواندن به برادر خوان

* Léandre

تاده که زبان فارسی می‌دانست داد و او نکات اساسی نامه را به عرض رسانید. شاه گفته‌های خوان تاده را به صدای بلند تکرار می‌کرد چنانکه همه حضار بخوبی می‌شنیدند. آن‌گاه بسوی سفیر آمد و به وی قول داد که هر وقت بخواهد، نه تنها برای مذاکره دربارهٔ مطالب این نامه بلکه برای گفتگو دربارهٔ همه مسائلی که پادشاه متبوعش خواسته باشد او را به حضور خواهد پذیرفت.

بلافاصله بعد از این تشریفات جشنی، یا بهتر بگوئیم عصرانه‌ای را آغاز کردیم که در آن جز انواع مربا و انواع خیار و غوره‌دانه و گیلاس سبز خوردنی دیگری نبود. از غذاهای گوشتی خبری نبود اما برای رفع عطش تعداد زیادی تنگ طلا پر از شراب و آب برف گذاشته بودند. آب را فقط به کسانی می‌دادند که مطالبه می‌کردند. در جلو شاه و کمی دورتر از او چند نگهبان و عده‌ای خدمتگار دیگر با چوبدستمائی مزین به طلا ایستاده بودند. نزدیک هر سفیری پسر جوانی ملبس به لباسهای زربفت یا ابریشم و کلاهی از همان پارچه نشسته بود. این پسران که سیبلهای کلفت داشتند و مویمهای سرشان بلند و در اطراف گردن ریخته بود، در حالی که روی پاشنه نشسته بودند در یک دست تنگی طلا و در دست دیگر جامی داشتند که برای کسانی که جام خود را نوشیده یا درخواست می‌کردند شراب می‌ریختند و اگر کسی به باده‌نوشی مشغول نبود خود بسلامتی او یا کس دیگری که نزدیکشان بود می‌نوشیدند. شاه نخستین جام خود را به سلامتی سفیر اسپانیا و پادشاه متبوع وی و جامهای دیگر را به سلامتی دیگر سفیران نوشید زیرا جشن بیشتر برای میخوارگی برپا شده بود و بهمین جهت سفیر اسپانیا که هیچگاه شراب نمی‌نوشید و در این ضیافت اجباراً می‌باید به میگساری پردازد بسیار ناراحت بود. چون شاه از آغاز جشن به سفیر اسپانیا گفته بود که نباید خود را ناراحت کند و هر وقت بخواهد می‌تواند برود، وی که بسیار خسته شده بود اجازهٔ مرخصی خواست و از مجلس بیرون آمد و بسیاری دیگر از حضار نیز به تقلید وی خارج شدند. سفیر پس از خروج از مجلس مهمانی میدان را انباشته از مردان جنگی

دید که پس از بهم خوردن صفوف نظامیان در خیابانها، در این مکان که بیش از ششصد پا طول و سیصد پا عرض دارد، گرد آمده بودند چنانکه در محوطه میدان جز عمامه و پر کلاه و شمشیر و تیر و کمان به چشم نمی‌خورد. با آنکه نوکران شاه که در جلو سفیر حرکت می‌کردند با کوشش زیاد راه می‌گشودند، وی برای گذشتن از میان جمعیت دچار زحمت بسیار شد و بمحض رسیدن به خانه خود به رختخواب رفت. عصر هنگام، مهماندار پیغام آورد که شاه در انتظار اوست زیرا قرار است امشب در کاروانسرای واقع در بازار که پیش از این وصفی از آن آورده‌ایم و از چند روز پیش آن را آماده کرده‌اند به افتخار مهمانان خویش ضیافتی برپا کند. برای سفیر حضور در این ضیافت، آنهم در آن هوای گرم و در میان آنهمه مشعل و شمع که بیش از روشنایی حرارت پخش می‌کردند، کاری بسیار پرزحمت و دشوار بود. مع‌ذلك باید خوشایند شاه را در نظر می‌گرفت. پس آماده حرکت شد اما پیش از آنکه از پوشیدن لباس فارغ شود شب فرا رسید. بعد از حضور در میدان، شاه را سوار بر اسب دید. کمی دورتر دیگر سفیران و گروهی کثیر از درباریان و چابک‌سوارانی که بر اسبهای زیبا نشسته بودند و بین آنها پیاده‌نظام جاگرفته بود دیده می‌شدند. بمحض آنکه سفیر وارد شد شاه سواره پیش آمد و سفیر را در کنار خود جای داد و آرام آرام با وی به گردش پرداخت و این درحالی بود که دیگران بیست قدم عقب‌تر آندو را تعقیب می‌کردند و چنین می‌نمود که این کار را بعمد کرده باشد زیرا پنج شش بازرگان بخارائی و سمرقندی را در انتظار نگاهداشته بود. به همین جهت در موقع مقتضی نزد آنها توقف کرد و با آنها سخن گفت و از کشورهای آنان که چنانکه گفته‌ایم قدیمی‌ترین و شهره‌ترین کشورهای باختر و سند هستند، اطلاعاتی بدست آورد. کمی بعد از آن، سفیر از طریق مترجمی که در آنجا حاضر بود فهمید که شاه ضمن مطالب خود درباره خصوصیات سفرهائی که همه ساله کاروانهای بلخ و بخارا و سمرقند به خان‌بالغ و ختا می‌کنند و طول مدت این رفت و آمدها پرسشهایی

از آنها کرده هنگام دور شدن بدانها گفته است کسی که در معیت اوست سفیر شاه اسپانیا، یعنی بزرگترین پادشاه فرنگستان است. و این معنی بخصوص از بکار بردن اصطلاح شاه اسپانیا که معنی امپراطور اسپانیا می‌دهد از طرف شاه و احترام عمیقی که بازرگانان مزبور با خم کردن سرها تقریباً تا نزدیک زمین نسبت به سفیر ابراز داشتند، آشکارتر شد. شاه که در این موقع از نزدیک شدن پیش از اندازه دیگر سفیران و سواران و نوکران کمی خشمگین شده بود با شتاب از آنجا دور شد و به بازار بزرگ که میدان را از هر سو احاطه کرده بود رفت و بلافاصله بسبب زیادی عده سواران و پیادگان که بطرف بازار هجوم آوردند سر و صدا و بی‌نظمی در همه جا حکمفرما شد. زیرا بازار گنجایش آنهمه جمعیت را نداشت همگان می‌خواستند در یک زمان وارد شوند و به همین سبب چند نفر زیر دست و پا افتادند. در این شب سفیر بر اسبی تاتاری سوار بود که سال قبل در قزوین از طرف شاه به وی هدیه گردیده بود. این اسب با اینکه مزایای بسیار داشت کمی ترسو بود. در این شب از سایه‌های متعددی که بسبب وجود چراغهای زیاد از اشیاء پدید آمده بود چنان به وحشت افتاد که در مدخل بازار می‌خکوب شد و با این که سفیر لاینقطع بر او مهمیز و چوب می‌زد از جای نمی‌جنبید. در این حال جمعیت زیادی در اطراف و پشت سر سفیر گرد آمده بود و با همه کوششی که نوکران پیاده و دیگر خدمه سفیر برای جلو راندن اسب بکار می‌بردند، کاری از پیش نمی‌رفت و همواره بر عده پیادگان و سواران پشت سر افزوده می‌شد چنانکه راه‌بندانی عجیب پدید آمد. این سر و صدا و هرج و مرج هر لحظه فزونی می‌گرفت زیرا شاه که متوجه عقب ماندن سفیر اسپانیا شده بود به کسان نزدیک خود دستور داده بود پیاده بازگردند و سفیر را پیدا کنند و به وی برسانند. هنگامی که این مأموران با فریاد شاه اسپانیا، شاه اسپانیا^{۲۱۰} سر و صدای زیادی براه انداختند هرج و مرج چنان بالا گرفت که عبور تقریباً ناممکن شد. سرانجام

مأموران مخصوص بعد از نهایت کوشش راهی باز کردند و سفیر را جلو بردند. هنگام رسیدن سفیر، شاه در جلو ساختمانی در همین کاروانسرا ایستاده بود که معروفترین مکان در اصفهان بحساب می‌آید. این مکان جائی است که در آن قهوه می‌فروشنند و قهوه از آشامیدنیهای مقوی است که ایرانیان برای سلامت و کسب لذت می‌نوشند و به همین سبب این مکان را قهوه‌خانه می‌گویند. این نوشیدنی مایعی سیاه رنگ و بسیار تلخ است که آن را بادیگر گیاهان مخلوط می‌کنند و ایرانیان معتقدند که از این ترکیب نوشیدنی بسیار سالمی پدید می‌آید که بخصوص برای معده مفید است. این نوشیدنی را در فنجانهای چینی می‌ریزند و در حالیکه بسیار داغ است، بعد از مدتی فوت کردن جرعه جرعه می‌نوشند زیرا بسبب حرارت بیش از حد نوشیدن آن بدون دمیدن غیرممکن است. در این قهوه‌خانه پسرانی از ملیتهای مختلف را که برخی چرکس و گرجی و بعضی ارمنی مسیحی تبار و تازه‌مسلمانند تعلیم می‌دهند. در حقیقت اینجا آموزشگاه یا فرهنگسرای عمومی است که این پسران در آن همه نوع رقصهای شهوت‌انگیز و شرم‌آور و حتی رذیلت‌های نفرت‌آور دیگری را که پیشتر در توصیف شهر اصفهان از آنها سخن گفته‌ایم فرامی‌گیرند. باری شاه‌که خود این محل شریف را برای ضیافت سفیران در این شب انتخاب کرده بود. بعد از آنکه سفیر اسپانیا را در دست چپ خود که بین ایرانیها ارجمندترین مکان محسوب می‌شود و سفیر لاهور را در دست راست قرار داد، وارد قهوه‌خانه شد. اگر چه بسبب حرکت زیاد و جنابجا شدن خودش بیشتر اوقات این نظم مکانی بهم می‌خورد آنچه مسلم است، دیگر سفیران همواره در عقب قرار داشتند. در مدخل قهوه‌خانه تالاری و در وسط آن آب‌نمایی با چند فواره بود. قسمتی از تالار را از بی‌نهایت چراغ و شمع و مشعل و آئینه و هر نوع نور افکن دیگری که در بازار یافت می‌شد انباشته بودند. بقیه قسمتهای ساختمان کاملاً خالی و عریان و عاری از هرگونه زینتی بود. در یک طرف سکونی بود به ارتفاع سه پا از زمین که شاه روی آن رفت و سفیران

اسپانیا و لاهور را نیز بدانجا دعوت کرد. سفیر لاهور که بسیار نزدیک تر به سکو بود نخست بالا رفت و دیگر سفیران از جمله سفیر عثمانی و سفیران مسکو و بلخ و کافا^{۲۱۱} در پسائین سکو ماندند. شاه اظهار تمایل کرد که در این جای بدنام غذائی صرف کند. پس غذائی خالی از هر گونه شکوه و تکلف برایش حاضر کردند که عبارت بود از دو سه بشقاب گوشت گوسفند و مرغ سرخ کرده که خود زحمت بریدن و بعبارت بهتر با دست پاره کردن آنها را بر عهده گرفت و به کسانی که نزدیک وی بودند تعارف کرد. سفیر اسپانیا از شرکت در این غذا خودداری کرد و اظهار داشت که ناهار و شام را یکجا درخانه خود صرف کرده است و برای خوشایند شاه به دو بار نوشیدن آشامیدنی اکتفا کرد.

شاه در خلال خوردن این شام سر بازی، که از مختصر هم مختصر تر بود، میل کرد که عده ای از پسران رقااص هنرنمایی کنند. سرانجام دو نفر از آنها که از دیگران بهتر می رقصیدند به دست افشانی برخاستند و هر یک کوشش داشت که برتری خویش را بر دیگری نشان دهد. هر یکی از رقااصان در قهوه خانه هوادارانی داشتند که هنگامی که بتنهایی در وسط تالار می رقصیدند به هواداری آنها تظاهر و شرط بندی می کردند. این رقااصان لباسهای فاخر بر تن داشتند و بخوبی آراسته و بسیار خنده رو و خوش مشرب بودند. یکی از آنها چرکسی تازه مسلمان بود و دیگری ایرانی و متولد اصفهان. همه حرکاتشان شهوت ناک و شیوه رفتارشان از زنان نیز زنانه تر بود. مدتی دراز چابکی و مهارت خود را در انواع رقص نشان دادند. اما بیشتر حرکاتشان شهوت انگیز و نفرت آور بود چنانکه برخی از حضار از حرکات و سکانات آنها ابراز انزجار می کردند. گروهی نیز از آن اطوار لذت بسیار می بردند. آلات موسیقی آنها عبارت بود از دایره های بزرگی که پیش از این وصفی از آنها آورده ایم و چند فلوت شبیه قره نی. بیشتر حضار این موسیقی را مطبوع و پسندیده و همچند موسیقی مجالس رقص

فرنگ می‌دانستند. آنچه جالب نظر و مضحك بود اینکه پدر رقااص ایرانی که همان تردست و بندبازی بود که در اصفهان در برابر سفیر هنرنمایی کرده بود و دلواپس بود که مبادا حضار مجلس دربارهٔ رقص پسرش در برابر رقااص چرکسی به بدی قضاوت کنند، در تمام مدت هنرنمایی رقااصان که بیش از يك ساعت طول کشید عرق می‌ریخت و حرکات فرزند خود را با چنان علاقه‌ای تقلید می‌کرد که کمتر از مجلس بالماسکه موجبات تفریح حضار را فراهم نکرد. دو پسر شاه کمی دورتر از وی ایستاده بودند زیرا پدر نه تنها سفیران بلکه همهٔ وزرا و بزرگان دربار را بر آنها مقدم می‌داشت. بهمین جهت اینان نیز هیچ‌گونه احترام و تکریمی نسبت به فرزندان شاه مرعی نمی‌داشتند. اما پیدا بود که شاهزادگان نسبت به پدر مطیع محض‌اند. فرزند کوچکتر که امامقلی میرزا نام داشت شمشیر و کفشهای پدر را نگاه داشته بود و همانطور که در گزارشهای قزوین گفته‌ایم بسیار نجیب و ظریف می‌نمود. رنگ چهره‌اش سفید بود و تقریباً هیجده نوزده ساله می‌نمود و دارای زن و فرزند بود. پسر بزرگتر که نامش خدابنده بود تقریباً بیست و پنج یا بیست و شش ساله بود و او نیز زن و فرزند داشت. این يك هیكلی قوی و چهره‌ای گندم‌گون و سبیل‌های سیاه داشت و از چشمها و چهره‌اش غروری ساطع بود که با ملایمت و آهستگی برادرش که چهره‌ای زیبا و مطبوع داشت کاملاً متفاوت بود. شاه که متوجه شده بود سفیر اسپانیا غالباً شاهزادگان را ورنه‌انداز می‌کند به سفیر گفت این شاهزادهٔ جوان را ملاحظه می‌کنید؟ پسر خوبی است و مردی نیکوکار از آب درخواهد آمد. اما دیگری فرومایه‌ای است که هیچ‌گاه به هیچ نخواهد ارزید. سفیر در پاسخ شاه گفت که چون هر دو پسران وی هستند ارزش و ایمان پدر را به ارث خواهند برد و قطعاً درآینده پیروزی‌کشور ایران را همچون مرزهایش پاس خواهند داشت. اما شاه در دنبالهٔ سخنان خود گفت که فرزند بزرگترش پست و فرومایه است و در همان حال از جای خود برخاست و سفیران اسپانیا و لاهور را در دست چپ و راست

خود قرار داد و با آنها همه بازارهای اطراف میدان را که چنانکه گفته‌ایم با بی‌نهایت وسیله روشن بود زیر پا نهاد. همه حاضران از حرارت زیاد هوا در رنج بودند زیرا گذشته از آنکه بسبب فصل هوا به گرمی می‌گرائید و تابستان آغاز می‌شد، کثرت افراد عادی و همراهان شاه نیز بر گرمای هوا می‌افزود. چنانکه بیشتر حضار دچار تنگدگی نفس شده بودند و غالباً درصدد بودند خود را از آن مخمصه نجات دهند و برای هواخوری از بازار خارج شوند. سرانجام پس از آنکه برحسب تمایل دکانداران که همه می‌خواستند تزئینات و کالاهایشان مورد بازدید و تحسین قرارگیرد بخش مهمی از شب را در این تفریح گذرانیدیم. به کاروانسرائی رسیدیم که چند روز پیش جشن زنانه را در آن برپا داشته بودند. این کاروانسرا زیباترین و غنی‌ترین جائی بود که در آن شب مشاهده کردیم. چون در وسط حیاط این کاروانسرا خلوتی دست داد و حرارت هوا کمتر بود سفیر اسپانیا که دیگر قدرت حرکت نداشت از شاه اجازه خواست به خانه خود برود و به استراحت پردازد. شاه به وی اجازه مرخصی داد و شخصاً با مهربانی راه آسانتر را برای بیرون رفتن از بازار به وی نشان داد و با محبت به وی گفت تا برای حل و فصل همه کارها وی را به حضور پذیرفته باشد از اصفهان خارج نخواهد شد.

شاه روزهای بعد را به بازدید از حرمسرای خود و سر و سامان دادن به کارهای اصفهان که سه سالی از آن دور بود، پرداخت. در این مدت در اندیشه تدارک هدایائی نیز بود که باید به عنوان سپاس - در پاسخ هدایای شاه سلیم، شاه لاهور، بفرستد. هدایائی که شاه لاهور برای شاه عباس فرستاده بود از لحاظ ترکیب و تنوع قابل توجه بود اما درحقیقت ارزش چندانی نداشت. چیزهای جالب توجه آن عبارت بود از حیواناتی که در ایران وجود نداشت یا چند مرغ نادرالوجود و تعدادی برده گندم‌گون یا سیاه. چون بوالهوسی و خلق و خوی شاه عباس اقتضا می‌کرد که بی‌خبر و بدون آنکه کلمه‌ای بر زبان آورد از اصفهان خارج شود، سفیر بوسیله

مهماندار بر اصرار خود برای باریابی و مذاکره درباره مطالب نامه‌هایی که برادر برنارد آورده بود افزود تا بتواند این روحانی را بعنوان شاهد بعین درباره نحوه اجرای آنچه اخیراً به وی دستور داده شده بود و همچنین نحوه عملش با شاه ایران، به اسپانیا بازگرداند اگرچه، خبرهایی که پس از اولین باریابی در قزوین به اسپانیا فرستاده بود کافی بود ذمه وی را در انجام امور و اجرای اوامر بری کند. اما مهماندار به وی گفت که در آن ایام ملاقات با شاه ممکن نیست زیرا وی در حرمخانه نزد زنان خویش بسر می‌برد و حتی نوکران اختصاصی وی نیز بدو دسترسی ندارند. بنابراین سراسر ماه ژوئن و قسمتی از ماه ژویه بدون آنکه سفیر بتواند با شاه ملاقاتی کرده باشد سپری شد اگرچه، شاه بوسیله یکی از نگهبانان حرمسرا به وی پیغام داده بود که نباید نگران باشد زیرا مطمئناً او را طوری روانه خواهد کرد که بتواند در آغاز ماه اوت به هرمز عزیمت کند و برای رفتن به اسپانیا بموقع به گوا برسد. همچنین به وی پیغام داد که قصد دارد همراه وی سفیری با هدایائی شایان توجه به اسپانیا بفرستد و اظهار تمایل کرده بود که سفیر وی را آگاه کند که چه چیزهایی در اسپانیا بهتر مورد قبول و جالب نظر قرار خواهد بود. سفیر با تشکر از عنایتی که شاه امید آن را می‌داد در پاسخ گفت که نهایت آرزوی اوست که وعده‌های شاه جامه عمل بپوشد و درمورد هدایا لازم نیست مهماندار جلیل‌القدرش خود را از جهت کیفیت آنچه می‌خواهند بفرستند به زحمت اندازند زیرا هرچه فرستاده شود چون از جانب سنی‌الجوانب اعلیحضرت است مطبوع و مقبول خواهد بود و درحقیقت بالاترین هدیه حسن‌نیتی است که پادشاه متبوع وی از اعلیحضرت انتظار دارد. چند روز بعد شاه از همه سفیران خواست که عصر هنگام روی پل زایندرود که پیشتر توصیفی از آن آورده‌ایم و مهاجرنشینهای جلفا و تبریزیان و گبرها را از شهر قدیم اصفهان جدا می‌کند، حضور یابند. از قرن‌ها پیش در برخی از روزهای ماه ژویه در این مکان جشنی برپا می‌شود که شباهت بسیار به تشریفات

لوپرکال^{۲۱۲} و کارم پره‌نان^{۲۱۳} ما دارد. در این جشن همه اهالی شهر، از هر ملیت و مقام - باستثنای زنها که اگرچه طبق معمول در حجابند می‌توانند از بالاترین قسمت پل تماشاگر بازیها و تفریحات باشند - بدون تفاوت و بی‌آنکه هنر و استعداد معینی لازم باشد، بر اثر يك اعلام عمومی، گرد می‌آیند. در این روز مردها لباسی بسیار زشت که به لباس معمولی آنان هیچگونه شباهتی نداشت برتن کرده بودند. این لباس عبارت بود از بالاپوشی آستین‌گشاد و بسیار کوتاه و بدون چین، با شلواری بسیار تنگ تقریباً شبیه شلوار دلقکها یا بازیگران نمایشهای خنده‌دار ما. به جای عمامه نوعی شبکلاه بر سر داشتند که بیمی از خراب شدن آن نداشته باشند، چنانکه همگان به قیاس روزهای معمول شبیه افرادی نقابدار و مضحك شده بودند. آنها با همین تجهیزات خود را به آب می‌زدند و چون در آن موقع سال آب کم و قابل عبور است در طرفه‌العینی بستر رودخانه از آن گونه سر و ریختها پوشیده شد. هر يك از شرکت کنندگان ظرفی از مس یا برنج یا روی در دست داشتند که آن را پر از آب می‌کردند و محتوی ظرف را با فشار بسوی دیگران می‌پاشیدند و گاهی ظرف پرآب را بسوی یکدیگر می‌انداختند چنانکه سر بسیاری از آنها می‌شکست و برخی بر اثر این ضربات جابجا کشته می‌شدند. اگر چند این روز بسیار گرم بود مهماندار صبح خیلی زود و باشتاب بسیار نزد سفیر آمد و به وی خبر داد که شاه روی پل منتظر است. دیدن این ایرانی که شصت سالی از عمرش می‌گذشت و علی‌القاعده می‌بایست بسیار سنگین و موقر باشد، در آن لباس که پیش از این وصف آن را آورده‌ایم، بسیار مضحك بود چنانکه تا به سخن نیامد سفیر او را بجای نیاورد. خانه این مهماندار از پل بسیار دور بود چنانکه ناگزیر باید بین مردمی که از هر طرف بسوی رودخانه می‌رفتند و هیاهویشان از دور شنیده می‌شد آن مسافت زیاد را می‌دوید. سفیر هنگام پیاده شدن در انتهای پل، با گروهی از

۲۱۲) Lupercal : جشنی که در پانزدهم فوریه هر سال در رم بافتخاررب‌النوع (گله‌ها) برپا می‌شد. - م.

۲۱۳) Caremprenant - سه‌روزی که پیش از چهارشنبه عید احیای مسیح است. - م.

نوکران شاه رو برو شد که به وی گفتند اعلیحضرت منتظر اوست. این پیغام لحظه به لحظه بوسیله نوکران دیگر که می‌رسیدند تکرار شد. بدین ترتیب سفیر تا وسط پل پیش رفت. وی پس از وارد شدن از یکی از درهائی که پیشتر، هنگام توصیف پل از آنها سخن گفته‌ایم و در پهنای جان‌پناه رو به شرق باز می‌شد، با چند غرفه کوچک متصل به هم مواجه شد که مشرف بر رودخانه قرار گرفته‌اند. این غرفه‌ها هر يك نه یا ده پا درازا و يك پا پهنا دارد چنانکه سه چهار نفر می‌توانند براحتی در آنها بنشینند. موقع ورود سفیر، شاه و سفیر لاهور در دومین غرفه نشسته بودند و سفیر بلخ در راهرو و بین غرفه دوم و سوم نشسته بود. شاه پس از آنکه سفیر اسپانیا را نزد خود نشانید از وی درباره این تشریفات که در آن ساعت با هیاهویی چنان بلند و وحشتناک در اوج شور و هیجان بود که روی پل هیچکس قادر نبود سخن دیگری را بشنود، پرسش کرد. به سبب این هیاهوی عجیب و به جهت آن که سرهای بسیاری از شرکت‌کنندگان در جشن آب‌پاشان شکسته بود، شاه به گروهی از شرکت‌کنندگان که سواره در جشن شرکت کرده بودند فرمان داد جدال‌کنندگان را از یکدیگر جداکنند اما همین عمل موجب شد که در آن گیرودار گروهی زیر دست و پای اسبان و گروه دیگر در آب کشته و غرق شوند.

بعد از آنکه بیشتر مردم عادی شرکت‌کننده در جشن به شهر بازگشتند، بین مهمانان گفت و گوئی بسیار مطبوع در گرفت و شاه تفریح معمول خویش را که آشامیدن شراب است آغاز کرد. بدین ترتیب که به فرمان وی تعداد زیادی جام و تنگ شراب به مجلس آوردند و ممه جام گرفتن آغاز کردند. در این ضیافت تنها مزه شراب‌پسته در پوست بود که در غرفه شاه و غرفه‌ای دیگر که سفرا و درباریان نشسته بودند بین حضار تقسیم شد. چون از هنگام توقف در قزوین شاه همواره اظهار تمایل کرده بود که همراهان سفیر اسپانیا نیز در این گونه ضیافتها شرکت داشته باشند در این روز نیز به دستور وی آنان در غرفه‌ای مجاور مقر شاه گرد آمده به

می‌گساری پرداختند. سراسر این قسمت پل که رو به شرق داشت از ظهر به بعد در معرض شعاع آفتاب قرار گرفت اما بادی که از طرفین پل وارد غرفه‌ها می‌شد هوا را خنک می‌کرد. در طرف دیگر پل که آفتاب عمودی می‌تابید برای سایه افکندن چادرهایی برافراشته بودند. چون این قسمت هنگام صبح بسیار خنک‌تر از طرف دیگر بود گروه کثیری از درباریان و خارجیان در آنجا جا گرفته بودند از جمله انگلیسها که چنانکه گفته‌ایم آنها را در شمار سفرا به حساب می‌آوردند.

هنگامی که سفیر اسپانیا به غرفه شاه رسید دو زن از روسبیانی که در این‌گونه مجالس تفریحی از آنها استفاده می‌کنند و معمولاً در حضور شاه می‌رقصند نیز حضور داشتند. این زنها برای آنکه موجبات تفریح شاه را فراهم کنند بسا سفیر لاهور و سفیر بلخ گفتگو می‌کردند و شاه از این حالت سخت مشعوف بود. اما بمحض آنکه سفیر اسپانیا در کنار شاه نشست وی با خنده آنها را از پیش خود راند و فرمان داد که به دیگر روسبیانی که در خارج مجلس بودند ملحق شوند. در این حالت به کسانی که نزد وی بودند گفت سفیر اسپانیا در سن و سالی است که اینگونه تفریحات و معاشرت با زنها را دوست نمی‌دارد. پس از آن رو به سفیر کرد و گفت بیش از این ما را گول نزن، و می‌خواست نتیجه بگیرد که آنچه سفیر را از این تفریحات می‌رماند پارسائی نیست. از این جهت به وی گفت صادقانه اقرار کنید که علت این امر ناتوانی جنسی و کبر سن است، و در حالی که این سخن را می‌گفت خودش و دو سفیر دیگر خنده سر دادند. چون از سال گذشته که سفیر در قزوین بود شاه عادت کرده بود که او را بدینسان ریشخند کند سفیر همان جواب را که پیش از آن بدو داده بود تکرار کرد و گفت میزبان ارجمندش حق دارد زیرا معمولاً اینگونه پرهیز و کف‌نفس بیش از آنکه ارادی و پارسایانه باشد مولود ناتوانی است. و پس از آنکه باردیگر عقیده شاه را درباره سالخوردگی خودش مورد تصدیق قرار داد افزود که اگر چه در این موقع که شاه قصد تفریح دارد انگیزه‌های

دیگر نیز برای خندیدن بدو وجود دارد، اما بهتر است میزبان عالیقدر دستور دهد برای آزمایش وی تعدادی زن با شخصیت را به وی عرضه کنند زیرا زنانی از این قبیل که خود را در اختیار هر کس و ناکس می‌گذارند نه تنها وی را تحریک نمی‌کنند بلکه لیاقت تحریک مردانی جوان همچون شاه را نیز ندارند. شاه از این جواب چنان دست پاچه شد که در پاسخ در ماند و موضوع سخن را تغییر داد. بخصوص پس از آن که بر اثر سخنان سفیر اسپانیا سفیران مغول و ازبک خنده سر دادند، شاه چنان خشمگین شد که بزحمت، توانست خود را جمع و جور کند و به همین جهت، چنانکه در ملاقاتهای دیگر نیز عمل کرده بود، شمشیر سفیر اسپانیا را از غلافش بیرون کشید. و ضمن لمس کردن تیغه و نوک آن پرسشهای زیادی بعمل آورد و بدین ترتیب موضوع سخن را بکلی تغییر داد. پس از آن خنجر سفیر لاهور را گرفت و با دم شمشیر خویش فولاد آنرا آزمایش کرد تا معلوم کند کدامیک بهتر آب داده شده است. سفیر که کاملاً نزدیک شاه بود چون مشاهده کرد که دسته خنجر سفیر لاهور از عاج ساخته شده و تصویر زنی بر آن نقش گردیده است از شاه خواهش کرد آن را به وی نشان دهد. چون تصویر لباسی شبیه تن‌پوش مجسمه‌های زنان روم باستان بر تن داشت سفیر که از دیدن کار هنری چنان عالی در ناحیه‌ای بسیار دور از اروپا در شگفت بود از سفیر لاهور پرسید دسته خنجر خود را از کجا به دست آورده است و آیا، در گذشته، در لاهور یا قسمتهای دیگر کشور پادشاه متبوعش زنهایی بوده اند که بدین شیوه لباس می‌پوشیده‌اند. سفیر لاهور پاسخ منفی داد و گفت که این خنجر را پدرش به او هدیه کرده و گفته بود که لباس تصویر لباسی از زنان روم باستان است. سفیر می‌خواست از وی بپرسد که پدرش این آگاهی را از کجا بدست آورده بود اما چون متوجه شد که شاه از این گفتگو بتنگ آمده است و مطالب دیگری را پیش می‌کشید، سخن را ختم کرد و به قضاوت درباره آنچه سفیر مغول به وی گفت بسنده کرد. سفیر مغول معتقد بود که این شیء نادرالوجود را برخی از خارجیانی

که در زمان جلال‌الدین اکبر با پدرش محمدشاه^{۲۱۴} به لاهور آمده‌اند بدان شهر آورده‌اند یا آنکه از اشیاء متعلق به یسوعیهائی بوده است که مدت‌ها در هندوستان زیسته‌اند. این تصویر چنان خوب و استادانه ساخته شده بود که در قدمت آن جای شکی باقی نمی‌ماند و تردیدی نبود که از بقایای اشیاء زمانی است که رومیها بر قسمت مهمی از سرزمین‌های آسیا حکومت می‌کرده‌اند اگرچه آنسان هیچگاه نتوانستند حکومت خود را تا ایران امروز و مطمئناً تا ازبکستان و جفتای بسط دهند تا بدان سبب ادعای مغولان که خود را از اخلاف رومیان می‌دانند درست باشد. سفیر چند روز قبل از آن، یعنی روز بازگشت به اصفهان، از میان تابلوهائی که از اسپانیا آورده بود تصویر را که بسیار گرامی می‌داشت و بسیاری معتقد بودند تصویر سابین‌اگوست^{۲۱۵} زوجة نرون^{۲۱۶} یا زن امپراطور آدرین^{۲۱۷} است - زیرا زندهای هر دو امپراطور همین نام را داشتند - به شاه عباس تقدیم کرده بود. او این تصویر را چندین سال پیش از آنکه بدین سفر سیاسی اندیشیده باشد از روی يك مدال طلا فراهم کرده بود. این مدال طلا که بقدر سه چهار اکو وزن داشت متعلق به یکی از زنان متشخص دربار اسپانیا بود که به هیچ قیمتی حاضر به فروش آن نمی‌شد. خانم مزبور که علاقه بی‌نهایت دن گارسیا فیکوئروآ را به نقش مدال دید به‌وی اجازه داد که بوسیله یکی از بهترین نقاشان کشور تصویر از آن بردارد. با اینکه در کشورهای فرانسه و آلمان و ایتالیا مدال تقلبی زیاد است کسانی که کمترین اطلاعی از اشیاء عتیقه داشتند در اصالت این مدال تردیدی به خود راه نمی‌دادند زیرا در مقایسه با مدالهایی که هر روز در اسپانیا و دیگر کشورهای اروپائی از فلزات مختلف می‌توان یافت، این مدال از لحاظ بزرگی و کلفتی و حتی حروف منقوش بر آن کاملاً اصیل می‌نمود. چهره روی تصویر نمایانگر

(۲۱۴) مقصود محمد همایون‌شاه است. - م.

215) Sabine Auguste

(۲۱۶) Neron : امپراطور خونخوار روم از (۵۴ تا ۶۸). - م.
 (۲۱۷) Adrien : امپراطور روم از (۱۱۷ تا ۱۳۸) میلادی. - م.

سر و قسمتی از گلو تا روی شکم شاهزاده خانم بود که گردنبندی از مروارید بر گردن داشت. قسمتی از موی تصویر که کاملاً آرایش شده بود به شیوهٔ امروز زنان اسپانیا چند بار به دور سر پیچیده و باقیمانده برگردن و شانها ریخته بود. چند مروارید درشت در این سو و آن سوی موها بسته شده بود. چهرهٔ شاهزاده خانم بسیار زیبا و بینی اش متمایل به بالا و نوکدار بود. برخی حدس می‌زدند که تصویر مزبور متعلق به پوپه سابین^{۲۱۸} است که ابتدا زوجهٔ اوتون^{۲۱۹} و سپس همسر نرون بوده است، زنی که هر دو امپراتور سخت بدو علاقه‌مند بوده‌اند و بسبب زیبائی و ادبش مورد ستایش مورخان زمان قرار گرفته است. بعضی نیز اعتقاد داشتند که چون نام پوپه در مدال بچشم نمی‌خورد این شاهزاده خانم همان سابین اگوست زوجهٔ امپراتور آدرین است که به گفتهٔ اسپارتین^{۲۲۰} او نیز زنی بسیار زیبا بوده است. خواندن حتی يك حرف از پشت مدال غیرممکن بود و حروف روی مدال نیز جز يك نام را مشخص نمی‌کرد بدون آنکه بتوان حدس زد که صاحب تصویر زوجهٔ نرون بوده است یا آدرین. تا اینکه چندی بعد از آن که باسمة تصویر بوسیلهٔ سفیر تهیه شد نزد دوستی عتیقه‌شناس در میان چندین سکهٔ قدیمی دو مدال برنز یافت که تصویر سابین اگوست بر آنها نقش گردیده بود. این مدالها چنان فرسوده بود که جز نامی که دنیای قدیم به زوجهٔ امپراتور آدرین داده است در آنها خوانده نمی‌شد و چون مورخان باستان همواره پوپه سابین را به عنوان زوجهٔ نرون نام برده‌اند بنابراین مسلم شد که تصویر منقوش در این مدالها چهرهٔ زن آدرین است که یاد سلطنت و زندگی‌اش نزد نسلهای گذشته با احترام توأم است و حال آنکه سلطنت و زندگانی نرون، بسبب اعمال نفرت‌انگیزش، همواره با بدنامی توأم بوده است. اما بقایای بدن و لباسهای تصویر که مطلقاً در مدال پیدا نبود بعدها از يك مجسمهٔ مرمرین تقلید شده در باسمة منعکس

218) Poppée Sabine

219) Otton : امپراتور روم به سال ۶۹ میلادی. - م.

220) Spartien

گردید. سفیر که در این گونه امور سخت کنجکاو بود مجسمه مرمین را هنگامی که از شهر مریدا^{۲۲۱}، که در آن رد پا و بقایای بسیاری از اشیاء عتیق رومی برجاست، دیدن می‌کرد یافت. وی در این شهر هنگام دیدار از خانه فرزندان ارشد خانواده مکزیاس^{۲۲} روی یکی از پایه‌های سنگی بدین مجسمه که فاقد سر و بازو بود برخورد کرد. اندام زیبا و لباس مجسمه بطور کامل نمایان بود و شال‌گردن که زینت معمولی زنان متشخص روم بود با چند چین‌خوردگی که از شانه تا پاها را می‌پوشانید کاملاً مجسم بود. وجود کمربندی روی لباس، سینه‌ها را برآمده و قسمت پائین لباس را که بسیار گشاد بلند و نجیبانه بود کاملاً نمایان می‌کرد. سفیر که میل داشت از این مجسمه که با همه شکستگی در نظرش بسیار زیبا جلوه کرده بود کپی تهیه کند، چون کسی را که بتواند به دلخواه وی تصویری ظریف از آن بدست دهد نیافت، ناگزیر از نقاشی کم‌تجربه استفاده کرد که با همه کوششی که بکار بست از عهده تدارک آنچه سفیر می‌خواست برنیامد. با آنکه چندی بعد نقاش زبردست دیگری در مادرید کوشید تا نقائص کار هنرمند نخستین را برطرف کند، دستیابی به تصویر واقعی ممکن نشد. در حقیقت تصویر چهره و سر و گردن که از روی مدال تهیه شده بود کاملاً با اصل انطباق داشت اما بازوها که نه در مدال و نه در مجسمه وجود نداشت، در تصویر روی تابلو نیز منعکس نبود و این تصویر نیز ناگزیر همچون بسیاری از تصاویر بی‌دست و بازویی که نقاشان ایتالیائی و اسپانیائی به تقلید نقاشان عهد عتیق کشیده بعنوان تصاویر امپراطریسهای روم به مردم قالب می‌زنند، بی‌دست و بازو بود. اما صورت برجسته قبضه خنجر سفیر لاهور بسیار زیبا و خوش ساخت و کاملاً شبیه مجسمه‌ای بود که سفیر در مریدا دیده بود، چون سفیر تصویر را جز بطور گذرا در دست شاه ندیده بود نتوانسته بود تشخیص دهد که مویهای آن کاملاً شبیه تصویر مدال بوده است یا نه جز آنکه بیاد می‌آورد که گردن و گلوی مجسمه

مزبور عریان و صورتش به بالا متمایل بوده است و نیز به یاد داشت که دستهای مجسمه چون دستهای کشیشان هنگام ایستادن در برابر مافوق خود، زیر کمر به یکدیگر متصل و آستین جامه آنها را پوشانیده بود و این چیزی بود که با گفته ژوونال^{۲۲۳} مطابقت دارد که می‌گوید روپوش زنان یونانی جز چهره همه بدنشان را می‌پوشانیده است. پنج شش سال پیش از آنکه سفیر اسپانیا بدین سفارت مأمور شود در شهر باداخئو^{۲۲۴}، قاضی ارشد بود و هنگام عزیمت به مادرید، در شهرداری مریدا مجسمه مرمرین دیگری دیده بود که چند ماه پیش از آن هنگام حفاری برای ساختمان یک پل آن را یافته بودند. کارگران مجسمه را که بی‌نقص بود به قاضی محل داده بودند و به دستور وی مجسمه در میدان عمومی شهر نصب شده بود. این مجسمه از حیث لباس نظیر مجسمه‌ای بود که سفیر در خانه مکزیاس دیده بود اما از لحاظ اندام به زیبایی آن مجسمه بی‌دست و سر نبود. از نوشته‌هایی که بر پایه کوچک مجسمه دیده می‌شد معلوم بود که در زمانی ساخته شده که پیشتر نواحی مغرب زمین تحت سلطه بربرها بوده است. بموجب همین نوشته این مجسمه از طرف دوبرده آزاد شده به زنی متشخص تقدیم گردیده بود. با این که در نوشته آمده بود که این زن در شصت سالگی از دنیا رفته است از لحاظ آرایش گیسوان و سینه‌بازش به دختری جوان مانند بود. اگر چه نوع تراش مجسمه، همانطور که گفتیم بامجسمه مشابه آن بسیار متفاوت بود و علی‌القاعده نیز می‌باید چنان باشد زیرا این مجسمه از آثار هنری زمانی بود که بر اثر هجوم اقوام شمالی ذوق هنری در امپراطوری روم رو به زوال داشت.

سفیر لاهور مردی بسیار خوش‌خلق و خوش‌مشراب بود. بهمین جهت شاه اغلب اوقات او را دست‌می‌انداخت و با او نه تنها شوخی لفظی بلکه شوخی یدی می‌کرد، ریشش را می‌گرفت یا دست بر

(۲۲۳) Juvenal : شاعر لاتینی (۶۰-۱۴۰ میلادی) مؤلف ساتیر و منتقد اوضاع زمان خویش. م.

224) Badageo

شانه‌هایش می‌زد. بطوریکه هرچا شاه و او مواجه می‌شدند انگیزه‌ای برای خنده بوجود می‌آمد. نامش خان عالم بود که در زبان مغولی آقای جهان معنی می‌دهد و پسر شامحمد است که گذشته از تصرف سرزمینهای که هر یک قلمرو پادشاهیش را وسعت بخشید، سرزمین بزرگ و حاصلخیز گجرات را نیز تصرف کرد و اگر عقیده مورد قبول عامه مغول و نوشته تاریخ بزرگ می‌خواند، مورخ ایرانی صد سال پیش را قبول داشته باشیم با تصرف سرزمینهای مزبور بزرگترین و قدرتمندترین پادشاه آسیا گردیده است. این پادشاهان لاهور فرزندان میرانشاه پسر دوم تیمورند. میرانشاه که در جنگ با ترکمانها کشته شد از خود پسری بر جای گذاشت به نام علی‌خان. این علی‌خان بسبب آنکه دشمنانش دارا پسرش را در آذربایجان و گرگان ضبط کرده بودند بسیار نادار بود و به عادت بیشتر ایرانیان و ازبکها و خراسانیها که چون در کشور خود با ناراحتی و ناداری مواجه می‌شدند بسوی هند که سرزمینی ثروتمند بود می‌رفتند، او نیز تصمیم گرفت که با هواخواهان خود برای جنگ به هندوستان برود. حکومت بزرگ و قدرتمند دهلی چند سال پیش از آن قطعه قطعه شده به چند کشور کوچک تبدیل یافته بود. همانطور که در توصیف گوا گفته‌ایم، حکام نواحی مختلف این کشور که در قدیم علاوه بر سرزمینهای سند و گجرات همه ایالات جنوبی هند تا مالابار و سراسر هند شمالی تا کوه هیمالیا را دربر می‌گرفت، اعم از مسلمان و ترک و عرب و حبشی، سر به شورش برداشتند و با تشکیل اتحادیه‌ای علیه شاه دهلی هر یک حکومتی مستقل تشکیل دادند. این حکمرانان جدید پس از چندی برای بسط سرزمینهای که از حاکم دهلی غصب کرده بودند با یکدیگر به نزاع برخاستند. در میان این حاکمان، علی‌خان که از جهت شهرت و اعتبار جدش تیمور، و نیز از جهت استعداد شخصی خود را از دیگران برتر و استوارتر می‌دید، با استفاده از این دو مزیت بر قسمت مهمی از ایالات شمالی دهلی که شهر مهمش نیز دهلی نامیده می‌شود و امروز هم علی‌رغم ویرانی بسیار، برجاست، تسلط یافت و جانشینانش نیز با راندن حکام

ضعیف مجاور کم‌کم چنان بزرگ و قدرتمند شدند که می‌توان آنها را در شمار قدرتمندترین شاهان مشرق‌زمین بشمار آورد. محمدشاه پدر سفیر لاهور که سخنش گذشت نیز سرزمین بزرگ‌سند و گجرات را به سرزمینهای مفتوحه‌دیگر افزود و بدین ترتیب حکومت پادشاهی مدهشی را در آسیا بوجود آورد که سرحدات آن در شمال به کوه هیمالایا و در جنوب به دریای جنوبی هند و در مشرق به رود گنگه و در مغرب به ایالاتی که سابقاً آنها را بلوچستان آکسیا^{۲۲۵} و بلخ می‌نامیدند و سرحد بین هند و کشور مغولان و ازبکان و ایران بودند منتهی می‌شد.

شاه که بعادت همیشگی می‌خواست بقیه عصر و شب را در شهرک جلفا بسر آورد برخاست و هنگام مرخص کردن سفیر به اسپانیا گفت که عن‌قریب وی را به حضور خواهد پذیرفت. سفیر به وی جواب داد که اگر آنطور که شایع است اعلیحضرت بزودی از اصفهان عزیمت خواهند کرد و فرصتی برای مذاکره درباره مطالبی که خداوندگارم، شاه اسپانیا، مرا بدان مأمور کرده‌اند دست نمی‌دهد تقاضا می‌کنم به خاطر داشته باشند که شاه اسپانیا بر آنچه من در قزوین درباره استرداد هرمز و مضافات آن معروض داشته‌ام، بوسیله روحانی که بتازگی وارد اصفهان شده است تأکید ورزیده‌اند. اما شاه وانمود کرد که مطالب سفیر اسپانیا را نشنیده است. سفیر هنگامی که با بقیه سفرا از پل خارج می‌شد، با دلچکی که سفیر لاهور با خود از هندوستان آورده بود روبرو شد که بسبب هنرمندیش در سرگرم کردن شخصیتها مورد ستایش همگان بود. سرپرست این دلچک به سفیر گفت شعار این شخص جز متانت و خوش‌خلقی و جدی بودن در کار نیست. در حقیقت هم چنین بود زیرا بر رغم شغلی که برای خود انتخاب کرده بود در او چهره حقیقی آنتیستن^{۲۲۶} و

225) Axia

۲۲۶) Antisthene : از حکمای یونان، شاگرد سقراط، و مؤسس مکتب کلیون که لذت را در ترك تمتعات روحانی و جسمانی می‌دانستند. - م.

گزنوکرات^{۲۲۷} و اپامینوندا^{۲۲۸} نمایان بود. تعارفاتش چنان جدی می نمود که هیچ نوع عمل تصنعی یا طبیعی نمی توانست از شیرینی یا جذبۀ کلامش بکاهد. مضافاً که حتی يك سخن خلاف ادب از دهانش بیرون نمی آمد. سنش باندازۀ سفیر لاهور بود و به خود او نیز شباهت تام داشت، چنانکه کسانی که از نزدیکان سفیر لاهور نبودند او را اشتباهاً به جای وی می گرفتند. به همین جهت سفیر اسپانیا می گفت هر وقت سفیر لاهور می خواهد دیگران را بخنداند دلقک خود را به جای خویش می گذارد و خود را به جای او.

شاه در انتظار آن که اسبی برایش بیاورند مدتی در وسط پل ایستاد، در نتیجه سفر او شخصیت های عالی مقام کشوری و لشکری بدو رسیدند و دورش حلقه زدند. در این موقع شاه که با يك دست بازوی سفیر اسپانیا را گرفته بود، با دست دیگر سفیر لاهور را نشان داد و گفت آن شخص را می بینید؟ اگر شهر قندهار را به من برنگرداند آن را با هرچه در آن ناحیه به دستم افتد بزور خواهم گرفت. آنگاه به فرزندان که خارج از حلقۀ حضار ایستاده بودند اشاره کرد و گفت نمی خواهم اینان روزی بسبب از دست دادن يك سمرانگشت از آنچه با اسلحه به کشور ضمیمه کرده ام سرزنش کنند. سفیر اسپانیا که سخن شاه را پاسخی آشکار به سخنان چند لحظه پیش خود دید به روی خود نیاورد و در جواب گفت که به نظر وی شاه لاهور و سفیرش مردمی دوست داشتنی اند اما درباره آنچه به مسأله قندهار مربوط می شود، وی هیچگونه اطلاعی در این مورد ندارد. شاه همچنانکه عادتش بود بعد از این سخن خنده سر داد و بعد از مرخص کردن سفر او راه جلفا را پیش گرفت و چون شب فرارسیده و هوا تاریک شده بود دیگران نیز بسوی خانه های خود بازگشتند.

چون از قندهار سخن بمیان آوردیم ناگزیریم بگوئیم قندهار شهری

(۲۲۷) Xenocrates: فیلسوف یونانی قرن چهارم پیش از میلاد و از شاگردان افلاطون. - م.
(۲۲۸) Epaminonda: سردار و مرد سیاسی بئوسی و یکی از رؤسای جناح دموکرات شهر

کوچک است با برج و بارویی استوار واقع در سرحد آریا یا آری^{۲۲۹} امروز هند و در مسیر جاده‌ای که بازرگانان از طریق آن از فارس و خراسان به سند می‌روند، همچنانکه تجار لاهور و اگرا و دیگر ایالات هند نیز برای رفتن به خراسان و آذربایجان و فارس از همین جاده استفاده می‌کنند. شاه ایران اهمیتی بسزا برای این شهر قائل بود زیرا از چندی پیش تصمیم داشت کالای صادره از طریق دریا و هرمز را در این شهر متمرکز کند و بهمین سبب همواره پادگانی منظم و قوی را به فرماندهی شخصی مورد اعتماد در این شهر نگاه می‌داشت. اما در این زمان فرمانده پادگان این شهر خواه از آن جهت که از دربار ایران ناراضی بود و یا بسبب پولی که شاه لاهور بدو و افرادش داده بود، خود را فروخته و همانند بسیاری ایرانیان و خراسانیان و ازبکها و دیگر ملت‌های آسیا که جیره‌خوار شاه هند هستند به خدمت وی درآمده بود.

دو روز بعد شاه ابراز علاقه کرد که شب هنگام تفریح و سرگرمی دیگری در میدان برای سفرا ترتیب دهد. بدین جهت به فرمان وی در همهٔ دکانها و حجره‌های فوقانی آنها چراغ افروختند تا میدان کاملاً روشن باشد. این سرگرمی بسیار ناچیز بود و کمتر بینندگان را راضی می‌کرد زیرا در آن جز چند مرد برهنه که باید قوچها و گاوها را به همان شیوه که در توصیف شهر کاشان بیان کردیم بجنگک بیندازند، تردستی دیگری به نمایش گذاشته نمی‌شد. با این حال از همهٔ سفرا دعوت کرده بودند که برای شرکت در این جشن يك ساعت از شب گذشته در میدان حاضر شوند. همچنین گروه بیشماری از مردم، بیشتر غربا تا اهالی شهر، برای تماشای جشن گرد آمده بودند چنانکه میدان با همهٔ بزرگی گنجایش همهٔ تماشاگران را نداشت. بمحض آنکه شاه از کاخش خارج شد جنگک حیوانات آغاز گشت. در این موقع قوچها را که از هر طرف بر سر آنها شرط‌بندی می‌شد رها کردند. مریبان و هواخواهان هر يك از دو طرف قوچ مورد علاقه

Arat (۲۲۹) : آری یا آریا نام ایالت قدیم ایران است که مشتمل بر خراسان شرقی و سیستان بوده است (ر. ک. لغتنامهٔ دهخدا ذیل همین کلمات). - م.

خود را به جنگ تحریض می‌کردند. اگرچه این نمایش بعنوان وسیله تفریحی که پادشاهی بزرگ برای سفیران ترتیب می‌داد مضحک و بی‌ادبانه می‌نمود، با این حال باید اقرار کرد که خنکی جشن از گرمای هوا که بوسیله بی‌نهایت وسیله روشنائی صد چندان شده بود کسل‌کننده‌تر نبود. بخصوص بعد از آنکه گاوها وارد صحنه شدند و آویزش آنها گرم و طولانی شد گرمای هوا را نمی‌شد برتافت زیرا هنگامی که گاوها درهم آویخته و هریک دیگری را با تمام قوت می‌کشید مردم پیاده و سوار که درهم فشرده بودند ناچار باید از یکدیگر جدا شوند و بطرفی بروند که گاوها متمایل می‌شدند. این حالت گاهی معکوس می‌شد زیرا گاو مغلوب بار دیگر بتحریک مریبان و هواخواهان گاو فاتح را تعقیب می‌کرد و موجبات بی‌نظمی در گوشه‌ای دیگر را فراهم می‌ساخت. با این که سواران برای احتراز از برخورد با گاوها فی‌الوقت فرار می‌کردند گاهی گاوی با فراریان روبرو می‌شد و پیادگان را زیر دست و پا می‌انداخت و چون خود شاه هم گه‌گاه دچار چنین خطری می‌شد و ناگزیر از فرار به طرف دیگر میدان می‌شد همه همراهان نیز برای آنکه بدو نزدیک باشند به همان طرف متمایل می‌شدند و بی‌نظمی عجیبی حکمفرما می‌شد و حتی سفیران نیز همدیگر را لگد می‌کردند. باری قسمت بزرگی از شب را در این تفریح پرهیاهو و بی‌نظم گذرانیدیم چنانکه همگان خسته و مانده شدند و بمحض آنکه شاه به حرمخانه رفت و خود را خلاص کرد دیگران نیز به خانه‌های خود رفتند.

از چند روز پیش، شاه به سفیر وعده کرده بود که بهترین شیرینی و مربای خانگی را برای وی خواهد فرستاد. پس صبح فردای جشن جنگ حیوانات، به وعده خود وفا کرد و هدیه‌ای مرکب از انواع مربا و میوه و خوشاب برای سفیر فرستاد. این هدایا که در طشتهایی سیمین و بزرگتر از سپرهای پیاده نظام ما فرستاده شده بود بقدری زیاد بود که برای خادمان همه صومعه‌های شهر و همراهان سفیر کفایت می‌کرد. با این حال هیچیک از این خوراکیها به خوبی آنچه از این نوع در اسپانیا فراهم می‌شود نبود. سفیر به کسانی که

خوردنیها را آورده بودند و تعدادشان بسیار زیاد بود، انعامی قابل ملاحظه داد. برای آنکه متوجه شویم که ایمان و علاقه مردم ایران نسبت به شاهان تا چه پایه است واقعه‌ای را که بسبب این هدیه رخ داد نقل می‌کنیم. در خانه چسبیده به خانه سفیر، مرد و زن جولاهی زندگی می‌کردند. زن جولاه که به علت بیماری چند روز بود غذا از گلویش پائین نمی‌رفت بمحض آنکه خبر یافت که شاه برای سفیر هدایائی خوردنی فرستاده است، شوهرش را به خانه سفیر فرستاد و از خدمه خواهش کرد که برای رضای خدا کمی از مربای خانه شاه بدو بدهند و معتقد بود که این مربا شفابخش است. عجب آنکه بعد از بردن و خوردن مربا مریض احساس بهبودی کرد و سه چهار روز بعد از بستر بیماری برخاست. این بینوایان یقین داشتند که شفا دهنده آنها شاه است زیرا مربا بنفسه آنچنان عالی نبود که بتواند چنان معجزه‌ای کرده باشد.

دو روز بعد بار دیگر شاه عصر هنگام به دنبال همه سفرای فرستاد. سفیر اسپانیا که تصمیم گرفته بود پیش از عزیمت غذائی بخورد کمی دیرتر از دیگران به میدان رسید. در این موقع شاه و گروهی از سواران و پیادگان که سفیران نیز جزء آنها بودند بطرف پل حرکت کرده به خرابات رسیده بودند. سفیر اسپانیا در خرابات با بسیاری از افراد کوکبه شاه برخورد کرد که یکی بعد از دیگری با شتاب می‌آمدند تا به وی خبر دهند که شاه روی پل در انتظار اوست. شاه در این شب، با تهدید به جریمه مقرر کرده بود که نه تنها در خانه‌های شخصی و مساجد و دیگر اماکن عمومی اصفهان بلکه در مهاجر-نشینهای جلفا و تبریز و ایروان، و نیز شهرک گبرها چراغان کنند زیرا تصمیم داشت این شب را در خانه تاجری ثروتمند واقع بین اصفهان و شهرک تبریز و چسبیده به خرابات به تفریح یا به قول خودشان تماشا پردازد. با اینکه همه سفیران به شاه رسیده بودند و می‌توانستند قبل از رسیدن به پل به دست راست بیچند و بسوی خانه موصوف بروند، مع ذلك شاه اراده کرد که روی پل برود و خود در حالی که با سفیران گفتگو می‌کرد جلوتر از همه وارد پل شد و

در انتظار سفیر اسپانیا ایستاد. سفیر اسپانیا نیز اجباراً بسوی پل راند. شاه که از آن آمدن وی آگاه شده بود در حالی که سفیر مغول را در کنار خود داشت پیاده به عقب آمده دم به دم فریاد می‌زد اسپانیا؟ اسپانیا؟ و مقصودش سفیر اسپانیا بود و کلمه اسپانیا را روشن‌تر از هر اسپانیائی تلفظ می‌کرد. سفیر اسپانیا بمحض رسیدن در طرف چپ شاه قرار گرفت و آنگاه شاه و همراهان در شعاع مشعلها و فانوسها که گفתי نور آفتاب را منعکس می‌کردند پل را ترك گفتند و راه خانه را پیش گرفتند.

شاه از سفیر اسپانیا پرسید چه اخباری از اروپا دارد. زیرا در آن وقت ونیزیهای که در اصفهان می‌زیستند خبرهایی از بغداد و حلب دریافت کرده بودند حاکی از آنکه در ایتالیا و اسپانیا، فرانسه و نیز مقدمات جنگی بزرگ علیه عثمانی تدارک می‌شود، و شنیده بودند که مانولی^{۳۳۰} فرمانروای صیدا، که همان صیدون قدیم باشد، و گروهی از مردم جبل لبنان شورش کرده شهر بیروت را از تصرف عثمانیها بدر آورده‌اند. با اینکه سفیر بسمه‌ت می‌توانست از این اخبار به سود خود استفاده کند و شاه را برای دادن اعلان جنگ با عثمانیها در فشار بگذارد، از آنجا که از عدم تمایل شاه بدین کار آگاه بود، و از بیم آنکه عنوان موضوع سودی نداشته باشد سخنی بر زبان نیاورد. بخصوص که نمی‌دانست اقدام ایتالیائیها به کجا خواهد انجامید و نیز نمی‌خواست همچون اسقف سیرنائیک خطائی مرتکب شود که نزد شاه گزافه‌گو و دروغزن جلوه کند. به همین سبب بدان اکتفا کرد که به شاه بگوید این تدارکات جنگی هرچه باشد فکر عثمانیها را به خود مشغول خواهد داشت و در نتیجه اگر شاه تمایل به اقدام یا اتخاذ تصمیمی در این زمینه داشت سفیر می‌توانست بی‌آنکه سخن بیشتری گفته باشد از گفته خویش بهره‌برداری کند. شاه چون به نزدیک خانه رسید از اسب پیاده شد و همراه دیگران از پلکان عمارت که بزرگ و چندطبقه بود بالا رفت و به بام خانه که پر از مشعل و شمع بود رسید. با این که بسبب بلندی

عمارت هوا کمی خنک بود باز هم حرارت شمعها هوا را نامطلوب می‌کرد. بمحض آنکه شاه و همراهان روی پشت بام نشستند در طرفه‌العینی تعداد چراغهای شهر و اطراف آن چنان افزون شد که همگان در شگفت ماندند. یکباره سراسر شهر و شهرکهای حومه در منطقه وسیعی که در دیدرس مقر شاه و همراهان بود، و گویی در وسط این نورها قرار داشت، روشن شد. چنانکه دانستن تعداد آنها همه چراغ غیرممکن بود. تفریح با نوشیدن شراب آغاز شد. به دستور شاه تعداد زیادی جام و تنگ شراب و چندین بشقاب انباشته از پسته بوداده در پوست به مجلس آورده بودند. شاه که خلقی خوش داشت طبق عادت شمشیر سفیر اسپانیا را گرفت و آن را برهنه کرد و پس از تماشا و لمس کردن نوك آن، ضمن بازگردانیدن شمشیر عقیده حاضران را درباره حادثة مانولی جویا شد. طبق معمول گروهی برای بزرگت جلوه دادن حادثه می‌گفتند این مرد چابک و جوان با کمکهایی که چند پادشاه اروپا برای وی فرستاده‌اند می‌تواند جزیره قبرس را تحت لوای خویش درآورد. گروه دیگر عقیده داشتند که وی هم‌اکنون در قبرس است و چنان تسلطی در میدان نبرد دارد که پاشاهای دمشق و حلب جرأت ظاهرشدن در انظار را ندارند. چون چاووش سفیر عثمانی مطلقاً به پرسشهایی که از وی می‌شد جواب نمی‌داد و همواره به سفیر اسپانیا نگاه می‌کرد و می‌خندید، شاه مخصوصاً به سفیر اسپانیا رو کرد و از وی خواست نظر خویش را در آن باره بگوید. سفیر گفت تصور نمی‌کند مانولی برای توفیق در کاری چنین مهم قوای کافی داشته باشد و حتی معتقد است که او با عدم اطمینان به پیروزی به چنین کاری دست زده است زیرا برای این کار ارتشی بسیار قویتر از ارتش عثمانی لازم است و ممکن نیست که مانولی بتواند چنین نیروئی تدارک کند. هیچیک از پادشاهان مسیحی نیز نمی‌توانند چنین نیروئی به کمک وی گسیل دارند. و اگر هم چنانکه می‌گویند در جنگ پیشرفتی کرده باشد و پاشاهای حلب و دمشق نتوانند با وی مقابله کنند تنها کاری که از او ساخته است تصرف و غارت شهر طرابلس است که در نزدیکی جبل لبنان

قرار دارد، و سرانجام متذکر شد که اعلیحضرت باید به خود زحمت دهند و حقیقت حادثه را از دهان محمد چاووش که در اینجا حاضر است و بهتر از وی می‌تواند دربارهٔ کم و کیف این موضوع داوری کند استفسار نمایند، و چون چاووش خمشگین بود و کلمه‌ای بر زبان نمی‌آورد شاه با قهقهه صورت خود را از سفیر اسپانیا برگردانید و موضوع سخن را تغییر داد.

سفیر لاهور، از روز ورود، با اینکه شاه خوش نمی‌داشت، در هر مجلسی که حضور می‌یافت بافراط چپق می‌کشید. برای این کار از چپقی زرین به طول دو پا و کلفتی انگشت با سرچپقی باندازهٔ يك تخم‌مرغ استفاده می‌کرد. این سرچپق سوراخهای ریز زیادی داشت که توتون را در آنها می‌ریخت و آتش می‌زد. آنگاه چپق را بر دهان می‌گذاشت و نفس را بالا می‌کشید و باز پس می‌داد. در نتیجه از سوراخهای سرچپق و دهانش دودی غلیظ خارج می‌شد و محیط را بقدری بویناک می‌کرد که حتی کسانی هم که خیلی دور بودند ناراحت می‌شدند. بخصوص که هوا نیز بسیار گرم بود. با اینکه آزاد گذاشتن وی در این کار از نخستین روز غیرمعقول می‌نمود و همگان او را به بی‌ادبی متهم می‌کردند معذک بسیاری او را معذور می‌داشتند و می‌گفتند چنان بدان کار معتاد است که اگر نیم ساعت از کشیدن خودداری کند به حال اغما خواهد افتاد. شاه که نسبت به مهمانان خود بسیار مبادی آداب بود بزحمت اشمئزاز خود را از رفتار این مغول کتمان می‌کرد زیرا گذشته از آنکه از تنفس آن همه دود ناراحت می‌شد دریافته بود که دیگران نیز از ناراحتی وی رنج می‌برند. در این عصر هنگامی که سفیر لاهور باز هم چپق می‌کشید و دود آن را به اطراف می‌پراکند، شاه سفیر اسپانیا را مخاطب ساخته و پرسید در اسپانیا هم از اینگونه دخانیات استفاده می‌کنند؟ سفیر که می‌دانست شاه با نقشه‌ای این پرسش را از وی بعمل آورده است پاسخ داد که جز هندیها (سرخ‌پوستان) و سیاهان کسان دیگری از این مخدر ناگوار استفاده نمی‌کنند. شاه که از خنده ریشه می‌رفت با دست محکم به پیشانی خود کوفت؛ آنگاه برخاست و گفت فوراً برمی‌گردم. در

این حال عمامه خان شیراز را از سرش برداشت و به گوشه دیگر پام رفت و در کنار نرده کوچکی که نزدیک پله‌ای منتهی به حیاط قرار داشت عمامه خان را زیر سر گذاشت و خوابید. ساعتی بعد امام‌قلی خان با سر برهنه نزد سفیر آمد و گفت شاه بسیار خشنود خواهد شد که یکبار دیگر بدانند چه کسانی در اسپانیا چپق می‌کشند و در همان حال که سفیر همان پاسخ پیشین را تکرار می‌کرد شاه نیز رسید و همه حضار خنده سر دادند. با این حال سفیر لاهور خواه از آن جهت که مکالمات به زبان ترکی ادا می‌شد که زبان رایج دربار ایران است، و خواه خود را به نشنیدن زده بود، کماکان چپق می‌کشید و به تفریح اختصاصی خود سرگرم بود. درست در همین وقت اسکندر بیگک ندیم مقرب شاه توسط مترجمی به سفیر گفت که اگر بخواهد می‌تواند برود و سفیر با استفاده از این خبر، بعد از خدا حافظی بدون هرگونه تشریفات از مجلس خارج شد و دیگران نیز به تبعیت از او در این موقع که نزدیک طلوع آفتاب بود، به خانه‌های خود رفتند.

شاه اظهار تمایل کرد که شب آینده نیز سفیران از پشت بام کاخ وی، که چنانکه گفته‌ایم مشرف بر میدان بود، چراغانی را تماشا کنند. این کاخ شاه چند طبقه بود و بجز مناره‌های مسجد از همه عمارات شهر بلندتر بود و از بالای آن سراسر میدان بزرگ براحتی دیده می‌شد. برای آنکه سفیران و دیگر مهمانان این شب را در پشت بام بخوشی بگذرانند به دستور شاه جان‌پناهی دورادور آن کشیده بودند که مهمانان می‌توانستند با تکیه دادن بدان براحتی همه مردم داخل میدان و چراغهای شهر و شهرکهای حومه را ببینند. در این جان‌پناه سوراخهایی نیز تعبیه شده بود تا کسانی که نشسته بودند نیز نظیر ایستادگان و با همان براحتی از دیدن مناظر شهر و اطراف آن لذت ببرند. شاه دستور داده بود که همه سفیران از آغاز شب در این مهمانی گرد آیند. بسیاری از خارجیان دیگر، از جمله انگلیسها و روحانیان دو صومعه اصفهان که اغلب بدینگونه تفریحات دعوت می‌شوند در این ضیافت حضور داشتند. سراسر پشت بام، تا نزدیک جان‌پناه با قالی فرش شده بود. چون در این شب شاه شخصاً

برای پذیرائی از مهمانان خویش حضور نیافته بود به فرمان وی چند شخصیت برجسته مملکتی برای خدمت و گفتگو با مهمانان در مجلس حضور داشتند. از جمله این شخصیتها، هلوخان^{۲۳۱}، سرکرده کردها که در قسمتی از سفر قزوین به اصفهان با سفیر همراه بود و امامقلی خان سلطان شیراز را می توان نام برد. توقف در این پشت بام از پشت بام شب گذشته بسیار مطبوع تر بود زیرا جز نور ماه روشنائی دیگری نبود. چون ساختمان بسیار بلند بود با این که شراب گروهی از حضار را گرم می کرد هوا خنک بود. در این شب گروهی از همراهان و خدمه سفیر نیز دعوت شده بودند و با این که همه قالیها انباشته از تنگها و جامهای شراب بود، تنها تنقل موجود چند بشقاب گوجه بسیار درشت بود که در اسپانیا بخصوص در ایالت استرامادور نوع آن را هران و لاکوس^{۲۳۲} می نامند و برخی بسبب آنکه این میوه بدترین و خشن ترین نوع گوجه هاست آن را ثقل آور یا دهقان ترکان نام داده اند. عجب آنکه همین گوجه ها به ذائقه بعضی بسیار خوش می آمد، شاید بعلت اینکه این نوع گوجه مرغوبترین گوجه ایران است. در این شب شاه کسی را فرستاد و از این که بسبب کسالت در مجلس حضور نیافته است عذر خواست اما بعداً دانستیم که وی آن شب را در آخرین طبقه همان عمارت با چند تن از زنان حرم در خلوت گذرانیده است.

قسمت مهمی از این مهمانی شبانه به تماشای مناظر دلفریب چراغها و بی نهایت مردمی که در میدان گشت و گذار می کردند گذشت. در میان آن همه دیدنیها زیباتر از همه چراغانی برجها و دیوارهای قصری بود که با مشعلهای پرنور بشمار زینت شده بود و از دور منظره ای بسیار زیبا را در نظر مجسم می کرد. این تفریح از آن نظر که حضار اجازه یافتند زودتر مجلس را ترک کنند هرچه مطبوع تر شد. این آخرین ضیافتی بود که شاه با توجه بسیار در اصفهان برای سفرا ترتیب داد و ما بنحو احسن همه خصوصیات آن

(۲۳۱) به فتح اول و ثانی و سکون ثالث.

را برشمردیم و غرضمان از این توصیف و توضیح آنست که بگوئیم اگرچه شاهان مشرق‌زمین به قیاس با پادشاهان اروپا بربر بحساب می‌آیند اما اینان در رعایت خرج و دخل مملکت بیش از فرمانروایان اروپا اهل حساب و آهسته‌کارند و جشنها و تفریحات خود را، بیشتر به جهت رعایت حال رعایای خویش و نه برای صرفه‌جویی در مال و منال، با کمترین مخارج ترتیب می‌دهند.

چون ایام روزه یا ماه رمضان که همه مسلمانان در همه جا آن را پاس می‌دارند نزدیک بود و شاه قصد داشت این ماه را در بیلاق بگذراند، سفیر اصرار داشت کارهای خود را با شتاب هرچه بیشتر انجام دهد و در آغاز ماه اوت به هرگز عزیمت کند. بهمین جهت شاه فرمان داد به وی پروانه حرکت بدهند و هرگونه وسیله لازم برای سفر در اختیارش بگذارند. روز دوم ماه اوت به سفیر خبر دادند که شاه عصر همان روز بمنظور ابلاغ اجازه مرخصی همه سفیران از جمله سفیر اسپانیا را در میدان بار خواهد داد. ساعت نه شب همه سفرا در شعاع مشعلها و فانوسهای فراوانی که پیشتر توصیف کرده‌ایم در میدان حضور یافتند. سفیر اسپانیا هنگامی به میدان رسید که سفرای دیگر در گوشه‌ای از میدان جلو در حرمسرا در انتظار شاه بودند. سفیر که انبوه جمعیت و حرارت هوا را در آن نقطه توأم دید یکسر به وسط میدان رفت و بسا رؤسای دو صومعه اصفهان که با کشیشان خود آمده بودند به گفتگو پرداخت. این روحانیان در میدان حضور یافته بودند تا بوسیله سفیر اسپانیا از شاه درخواست کنند اجازه ساختن کلیساهائی بدانها داده شود زیرا تا آن زمان فقط اجازه اقامت در اصفهان بدانها داده شده بود. در این موقع شاه با کوبه‌ای مرکب از عده‌ای از بزرگان و کثیری نوکرها و در میان تعداد زیادی مشعل و شمع و شمعدانهای سیمین بزرگی از آن نوع که در تابستان گذشته در قزوین دیده بودیم از قصر خود خارج شد. در هیچ جا توقف نکرد و بی‌آنکه با کسانی که جلو درگاه کاخ در انتظارش بودند سخنی بگوید با راهنمائی مهماندار به محلی آمد که سفیر به گفتگو با روحانیان مسیحی مشغول بود و بمحض

نزدیک شدن طبق عادت فریاد زد اسپانیا اسپانیا. هنگامی که نزد سفیر رسید سلام کرد و گفت چه مطلبی از طرف برادرم شاه اسپانیا برای گفتن دارید زیرا آمده‌ام تا مطالب شما را گوش کنم و بدانم که می‌توانم برای شخص شما نیز مصدر خدمتی باشم. سفیر که فکر می‌کرد شاه می‌خواهد فقط حین‌العبور سخنان وی را بشنود و به همان اکتفا کند پاسخ داد آنچه من از طرف خداوندگارم، پادشاه اسپانیا، برای معروض داشتن به اعلیحضرت دارم همان مطالبی است که در شهر قزوین به‌عرض‌رسانیده و پس از آن نیز در نامه‌ای توسط برادر ملکپور در فرح‌آباد معروض داشته‌ام؛ اما آنچه به خودم مربوط می‌شود جز صدور اجازهٔ مرخصی و عزیمت به هرمز و این که اعلیحضرت نسبت به این روحانیان مسیحی عنایتی داشته باشند و بدانها اجازهٔ ساختن کلیسا بدهند درخواستی ندارم. آنگاه شاه بدو گفت می‌خواهم مطالب شما را در هر موردی بشنوم و بدین جهت برادر (خوان) یا هر کس دیگری از همراهانت را که مایل هستی با خود بیاور. شاه با گفتن این سخنان مشعلها را به حال خود گذاشت و از دیگران دور شد و به‌طرف دیگر میدان حرکت کرد و جز قره‌خواجه و یوسف آقای خواجه‌سرا را با خود همراه نبرد، چنانکه سفیر نیز جز برادر خوان تاده و مترجمی را همراه خویش برنداشت. شاه که حتی يك نوکر پیاده برای نگاهداشتن اسبش همراه نداشت از اسب پیاده شد و بر زمین نشست و سفیر را نزد خود نشانده. قره‌خواجه و خوان تاده و مترجم نیز با کسب اجازه در برابر وی نشستند و یوسف آقا که سلاحهای شاه یعنی کمان تیر و شمشیر او را در دست داشت بی‌حرکت پشت سرش ایستاد. ابتدا شاه آغاز سخن کرد و همان سخنان را که قبلاً به سفیر گفته بود بازگو کرد و افزود که علاقه دارد وی کاملاً خشنود به کشور خویش بازگردد، بنابراین آزاد است که هرگونه پرسشی را مطرح کند زیرا وی او را بمنزلهٔ پدر خود می‌داند. و این سخنان را با چنان عطوفتی بیان کرد که سفیر احساس کرد سخنان شاه با آنچه در قزوین به وی گفته است تفاوت بارز دارد، و چون شاه را سر حال دید بتفصیل دربارهٔ آنچه به جنگ با

عثمانیها مربوط می‌شد سخن گفت و خاطر نشان کرد که شاه می‌تواند با استفاده از موقعیت آنچه از سرزمین ایران را که دشمن از جدش شاه طهماسب به غصب گرفته - از آشور تا بین‌النهرین - باز پس گیرد. زیرا سر و صدائی که دربارهٔ تدارک مقدمات جنگ در اسپانیا و فرانسه و ایتالیا پیچیده است اگر هم بهیچ وجه منجر به توفیقی نگردد عثمانیها را دل‌مشغول نگاه می‌دارد و موجبات انصراف آنها را از جنگ فراهم می‌آورد. بخصوص که در حال حاضر دربار قسطنطنیه برای انتخاب جانشین سلطان درمورد برگزیدن عثمان جوان یا عمویش مصطفی دچار دودستگی است و اختلاف بین درباریان در کاری بدین اهمیت کوچک نیست و مجالی مناسب برای دست یافتن شاه بر بغداد بدست می‌دهد. برای وصول بدین مقصود نیز تسهیلاتی وجود دارد. زیرا علاوه بر آنکه مردم بغداد علاقه‌ای به عثمانیها ندارند آن شهر چنان به سرحدات ایران نزدیک است، که پیش از آنکه عثمانیها مجال کمک رسانیدن به پاشای آن را بیابند شاه آن را به تصرف درآورده ضمیمه دیگر سرزمینهای کشور خویش کرده است. همچنین سفیر تذکر داد که به نظر وی چنین موقعیتی همواره دست نمی‌دهد و اگر یکبار از دست داده شود برای بدست آوردن مجدد آن باید مدتها در انتظار ماند. اما فقط امروز نبود که به دلائلی که در دیگر موارد ذکر کرده‌ایم، سفیر نوعی کراهت و نفرت بی‌انتها را نسبت به جنگ با عثمانیها در شاه تشخیص می‌داد بطوریکه در این روز نیز با همهٔ دقت و قیافهٔ مساعدی که برای شنیدن سخنان سفیر در این مورد از خود بروز داد در پاسخ وی بسردی گفت اگر پادشاهان مسیحی جنگ با عثمانی را با شدت و قدرت در اروپا آغاز کنند او نیز با همهٔ نیروهای حوزهٔ امپراطوریش از طرف آسیا بدانها حمله‌ور خواهد شد و حتی اورشلیم را بتصرف درآورده در اختیار آنان خواهد گذاشت. و با این پاسخ کلی و پیش پا افتاده، سخنش را طبق معمول با شکایت از شاهان اروپا پایان داد و گفت آنان همواره او را در جنگ با دشمن مشترك تنها گذاشته‌اند و حتی در دورانی که او به جنگ با عثمانیها قیام کرد امپراطور اسپانیا با آنان از در صلح

درآمد. و افزود که او در پیروزی‌هایی که در جنگ با عثمانیها بدست آورده و در بازپس گرفتن سرزمین‌هایی که در گذشته از پدرش گرفته بودند بعد از خدا به شمشیر خویش متکی بوده است. پس از گذشتن از این موضوع سفیر به بیان دو مطلب دیگری پرداخت که در قزوین بطور شفاهی و بعدها در نامه‌ای که به فرح‌آباد فرستاده بود مطرح کرده بود. درخواست نخست آنکه شاه بهیچ وجه به انگلیسها و دیگر خارجیان در ایران اجازه تجارت ندهد و دیگر آنکه بحرین و قشم و گومبرون را که از شاه هرگز گرفته است به وی بازگرداند. هنگامی که سفیر در قزوین این سخنان را مطرح می‌کرد شاه بزحمت سخنان وی را گوش داده بود. اما در این باریابی آحرین، با حوصله سخنان وی را شنید و در پاسخ دومین پیشنهاد گفت برای برادرش پادشاه اسپانیا چه اهمیتی دارد که وی مالک این دژ یا جزایر باشد. یا شاه هرمز، زیرا هر دو پادشاه مسلمانند با این فرق که یکی سنی و در نتیجه دشمن سرسخت فرنگیهاست در صورتیکه در کیش وی چنین خصومت و خصوصیتی وجود ندارد. سفیر این پاسخ را بسیار مهمل و مضحك دید اما چون مطمئن بود که در این موضوع توفیقی نخواهد داشت، زیرا شاه آنچه را بزور گرفته جز با زور پس نخواهد داد، بدین قناعت کرد که بگوید پادشاه هرمز تیولدار خداوندگار وی، پادشاه اسپانیاست و اعلیحضرت دوست و متفق او است و بنا بر این می‌باید آنچه را بدو تعلق ندارد باز پس دهد. شاه از درستی سخن سفیر بهیچ‌روی خشمگین نشد و جوابی نداد جز اینکه تکرار کرد: مسلمانی به جای مسلمان دیگر، و افزود که قدر و اعتبار وی قطعاً بیش از شاه هرمز است. سپس به مسائلی پرداخت که هیچگونه ربطی به این موضوع نداشت. و این عادت همیشگی وی بود که هنگامی که نمی‌خواست مستقیماً به پرسشی پاسخ دهد یا با درخواستی موافقت کند موضوع سخن را تغییر می‌داد. اما در موضوع تجارت با انگلیسها حتی يك کلمه سخن نگفت و وانمود کرد که دلائل سفیر قانع‌کننده بوده است. اگرچه پس از آنکه سفیر عمداً سه چهار بار موضوع را تکرار کرد، شاه همواره به لوٹ کردن مطلب پرداخت و

مسائل دیگر را پیش کشید و سرانجام هنگامی که خود را در فشار دید به ستایش عیسی مسیح پرداخت و از پاکی و عفاف مریم باکره به اشباع سخن گفت چنانکه بعد از نزدیک دو ساعت صرف وقت برای این باریابی بدون نتیجه، شاه به سفیر گفت میل دارد که اگر درخواستی درباره‌ی شخص خودش دارد عنوان کند و سفیر در جواب گفت که درخواستی جز آن ندارد که وسائل لازم برای عزیمتش به هرمز که تصمیم دارد در سه چهار روز آینده بدان پردازد در اختیارش بگذارند و به روحانیان مسیحی اجازه ساختن صومعه داده شود زیرا این امر مورد کمال علاقه خداوندگارش پادشاه اسپانیا است و او مصرأ آن را از میزبان عالیقدر خویش خواستار است. شاه پاسخ داد که در این مورد توجه خاص خواهد کرد و از وی خواست برای خودش چیزی بخواهد. سفیر پاسخ داد که خواهش دیگری ندارد جز آنکه عنایت شاه شامل حال وی شود و در این موارد امریۀ عاجل صادر کنند. در این موقع شاه که می‌خواست از جای خود برخیزد از مترجم خواست که دست وی را بگیرد و خود شاه بعد از برخاستن دو دست خود را به سفیر داد و او را از جای بلند کرد و در آغوش کشید، و بار دیگر وی را پدر خویش خواند و گفت که همواره دوست خوب او خواهد بود. سفیر بمنظور سپاسگزاری از افتخاری که به شخص وی داده شده بود تعظیمی غرا کرد و برای اولین بار دست شاه را بوسید و شاه بار دیگر او را در آغوش کشید و مرخص کرد. بمحض آنکه شاه بر اسب نشست و حرکت کرد سفیر نیز سوار شد و پس از رسیدن به همراهان به خانه خویش رفت.

نکته بسیار جالب توجه در عصر این روز آن بود که با آنکه میدان انباشته از مردم و بخصوص جمعیت نزدیک حرمسرا سخت متراکم بود، احدی به جائی که شاه با سفیر خلوت کرده بود نزدیک نشد. چنانکه حتی اوقاتی که شاه و سفیر با صدای بلند سخن می‌گفتند هیچکس نمی‌توانست سخنان آنها را بشنود. صبح فردا خبر شدیم که شاه به همه سفیران خبر داده بود که برای باریابی سواره در میدان حاضر شوند - چنانکه به همان ترتیب حضور یافته بودند - و شاه

حین العبور با آنان دیدار کرده هنگام گذشتن از جلو سفرا به چاروش سفیر عثمانی که از وی خواسته بود ایالت شیروان را پس بدهد با خشم گفته بود حتی يك تکه سنگ از آنچه بدست آورده است پس نخواهد داد. از صبح فردا مهماندار وسائل لازم برای مسافرت را در اختیارش گذاشت. اما هنگامی که لحظه حرکت رسید سفیر دچار نزله‌ای شد که هر دو پایش را از حرکت بازداشت و درست بیست روز در بستر بیماری افتاد و رنج بزرگترش آنکه با ابتلای بدین بیماری موقعیت مطلوب بادهای موسمی را برای عزیمت از هرمز به هندوستان از دست می‌داد. شاه چندروز بعد از بار دادن سفیر اسپانیا از اصفهان عزیمت کرد و پیش از حرکت برای سفیر و همراهانش هدایائی فرستاد. آنچه برای سفیر فرستاده بود عبارت می‌شد از دو طاقه زری مصور به تصویرهایی از مردم ایران و گرجیها و فرنگیها، چند طاقه کرشۀ زربفت و سیم‌بافت و چندطاقه مخمل - جمعاً نه قطعه زیرا عدد نه نزد مردم آسیا کامل‌ترین عدد محسوب می‌گردد، برای همراهان سفیر نیز بیست و هفت طاقه کرشه و چند طاقه مخمل فرستاده بود. سفیر همینکه کمی بیماریش تسکین یافت روز بیست و پنجم اوت بر تخت روانی نشست و به‌دهی در يك فرسنگی اصفهان نقل مکان کرد با این فکر که از فردای همان روز و در همان تخت روان مسافرت خود را ادامه دهد. ارمنیها و سوریها و گرجیهای فقیری که برای خدا حافظی با وی آمده بودند و می‌گریستند او را بسیار متأثر کردند. درحقیقت اینان با رفتن سفیر از صدقاتی که در سراسر مدت اقامتش در اصفهان بدانها می‌داد محروم می‌شدند. به همین جهت به دستور وی در همین روز آخر نیز پولی بین آنها تقسیم شد. سفیر پس از آن همراه مهماندار و گروهی دیگر از بزرگان ایران و همچنین رؤسای دو صومعه اصفهان و چند تن دیگر از فرنگیان از شهر خارج شد و يك ساعت بعد از نیمه شب به ده موصوف رسید و به دیگر خدمه‌اش که پیشتر همراه بار و بنه بدانجا رسیده بودند پیوست.

این ده که جاروستاق نامیده می‌شد در ساحل رودخانه میان چند

باغ قرار داشت. سفیر در این ده خانه‌ای بسیار زیبا یافت که چند اطاق بزرگ داشت. تالار بزرگ این خانه شبیه نمازخانه صومعه‌های اروپا بود با تعداد زیادی پنجره در قسمت فوقانی. اهالی محل گفتند این خانه در زمان شاه طهماسب مدرسه طلاب بوده است و آن اطاق بزرگ که بیشتر مورد پسند سفیر قرار گرفته بود مدرس بوده است. در باغ مجاور خانه و راهروهای اطراف ساختمان چند حوضچه خالی از آب به چشم می‌خورد. خلاصه آنکه این ده که پانصد نفری سکنه داشت. بسیار خنک و مطبوع بود و برای جمع ما همه نوع میوه و آذوقه در آن یافت می‌شد.

دو روز در این ده ماندیم زیرا هنوز شتران و حیوانات باری لازم برای ادامه سفر تدارک نشده بود. عصر روز بیست و هفتم بود که پیش از سوار شدن سفیر بر تخت روان بزحمت برای همه همراهان وسیله سواری تدارک شده بود. بهمین سبب هنگامی از جاروستاق حرکت کردیم که آفتاب غروب کرده بود. کاروان را دو ساعت پیش از آن راهی کرده بودیم. چون برای رسیدن به مهیار راهی دراز، که همان راه آمدن بود در پیش داشتیم، راهنمایان سفیر را از میان چند باغ و خانه پراکنده از دهی بزرگ گذرانیدند. با اینکه ماه در حال بدر و ماهتاب هر طرف پرتو افکنده بود وجود پلها و گودالهای زیاد جاده را در نظر سفیر دست و پاگیر جلوه می‌داد. این خانه‌ها و باغها مسافتی بیش از يك فرسنگ را فراگرفته بودند. در مسیر ما چندین بازار روز بساط گسترده و با آگاهی از رسیدن خریداران زیاد آذوقه بسیاری برای فروش آماده کرده بودند. چون سفیر نمی‌توانست از تخت روان فرود آید، از پیمودن راهی کوهستانی و صعب‌العبور که هنگام آمدن از آن گذشته بودیم صرف‌نظر شد. بدین جهت با کسب اطلاع از یکی از مأموران گمرک آن ناحیه بقدر نیم فرسنگ کوه را دور زدیم و چون راهمان از طریق مستقیم نیز بیش از هشت فرسنگ بود همه شب را در راه بودیم و يك ساعت بعد از طلوع آفتاب، در حالیکه همه از سرما یخ زده بودیم به مهیار رسیدیم. سفیر چنان از درد مفاصل رنج می‌برد که تقریباً از ادامه سفر مأیوس بود. وی در

همان خانه مسکن گزید که هنگام آمدن در آن بسر برده بود و از بهترین خانه‌هایی بود که در طول سفر در آنها زیسته بود. صاحب خانه و بیشتر اهالی محل پیکانهای بسیار خوب می‌ساختند چنانکه در قمشه که بقدر يك روز راه با این ده فاصله دارد بهترین و زیباترین کمانها را می‌سازند که در سراسر کشور بی نظیر است.

روز بیست و هشتم، يك ساعت از شب گذشته از مهیار حرکت کردیم و چون هنوز ماه بالا نیامده بود و نورافشانی نمی‌کرد، به رسم ایرانیان، همراه کاروان و تخت‌روان سفیر چند مشعل حرکت می‌دادند. از طرفی جاده بسیار خوب بود و راهی که می‌باید طی کنیم از شش فرسنگ بیشتر نبود بطوریکه پیش از طلوع آفتاب به قمشه رسیدیم. اما کاروان عقب مانده بود و چند ساعت بعد رسید. سفیر چنان خسته شده بود که قدرت حرکت نداشت و سراسر آن روز را خسته و مانده بود و اشتهایی به غذا نداشت.

همه خانوادهٔ مهماندار مهربانان، مرکب از پسران زن‌دار و دخترهای شوهردار که تعدادشان بسیار زیاد بود، کمی پیش از عزیمت به دیدار سفیر آمدند و او نیز چنانکه هنگام آمدن عمل کرده بود دستور داد انعامی بدانها بدهند. سفیر اگرچه بسیار رنجور بود و وضعی مزمن سراسر وجودش را فراگرفته بود، به کمک دستها در تخت روان نشست و کمی پیش از غروب آفتاب از این مکان حرکت کردیم. هنوز براه نیفتاده بودیم که با قطع شدن باد سفیر احساس بهبودی کرد. بدین ترتیب کمی بعد از نیمه شب خود را به کاروانسرائی خارج از ده که هنگام آمدن در آن منزل کرده بود رسانید زیرا اطمینان داشت که در این کاروانسرای قدیمی که همچون دژی ساخته شده بود راحت‌تر خواهد بود. در این کاروانسرا ده دوازده خانوادهٔ بسیار فقیر خزیده بودند که تعدادشان به پنجاه نفر می‌رسید. به دستور سفیر صدقاتی بدانها دادند. سفیر در این کاروانسرا بسیار خوب استراحت کرد زیرا درد پایش یکسر قطع شده بود و ناراحتی دیگری نیز احساس نمی‌کرد جز آنکه هنوز قادر نبود بر پای خود بایستد. با این که خدمه بخاطر نگاهت وی قصد

داشتند در این روز بیش از سه فرسنگ طی نکنند و هدفشان توقف در کاروانسرای نوساز خان شیراز بود، سفیر شخصاً بدین تصمیم تن در نداد و هفت فرسنگ راه پیمود و به کاروانسرای حوض گز^{۳۳۳} رسید. روز سیام تقریباً يك ساعت به غروب آفتاب از این کاروانسرا خارج شد و چون شتران بسرعت راه می پیمودند دو ساعت به صبح مانده به ده حوض گز رسید. هوا چنان سرد بود که در بجهوحه زمستان اصفهان نیز سرمایي چنین نافذ را احساس نکرده بودیم. به همین جهت ناگزیر روانداز را دو برابر کردیم. سفیر در همان خانه ای که هنگام آمدن منزل کرده بود مسکن گزید. کاروان با اینکه بموقع حرکت می کرد همیشه دو سه ساعت بعد از سفیر به منزل می رسید و به همین جهت در همه حال پنج شش غلام مسلح و چند تن از خدمه سفیر که سلاحشان تپانچه و تفنگ بود با دو سوار ایرانی مسلح به تیر و کمان و شمشیر همراه کاروان حرکت می کردند. این دهکده ممتاز و فوق العاده است و چون در سفرنامه شیراز به اصفهان از آن به اشباع سخن گفته ایم در اینجا توصیف دیگری از آن نمی آوریم جز این که ایرانیان بموجب افسانه ها معتقدند که زنان این دهکده زیباترین زنان کشور و نانش خوش مزه ترین نانهاست اگرچه، خود دهکده از بیرون بیشتر به کنام حیوانات وحشی شبیه است تا انسانهائی بدان پایه هوشمند که بتوانند چنان محصولات تولید کنند. در آخرین روز ماه اوت، کمی پیش از غروب آفتاب از این دهکده حرکت کردیم. در سراسر سفرمان به اندازه این روز راه نپیموده بودیم. پس از خروج از دهکده و رسیدن به ته دره ای که پیشتر از آن سخن گفته ایم، در دست راست از شیب کوهی که هنگام آمدن پائین آمده بودیم بالا رفتیم. با اینکه در این مسیر می باید دوری بزرگ می زدیم، اما راه بسیار راحت تر از جاده ای بود که هنگام آمدن طی کرده بودیم. در این حال دره را که در بعضی نقاط پانصد و در برخی نزدیک هزار و هشتصد پا پهنای آن بود از دور می دیدیم. آبراهه هائی که دره را آبیاری می کنند از رودخانه یا

جویباری متوسط جدا می‌شوند. این آبراهه‌ها که در نقاط مختلف دره را قطع می‌کنند موجب حاصلخیزی آن می‌شوند. چنانکه در باغهایش بهترین میوه‌ها و سبزیها و در زمینش مقدار زیادی گندم و جو و برنج ببار می‌آید. این دره که بیش از شش هفت فرسنگ درازا دارد همچون گودالی بسیار عریض در طول این کوهساران بلند و شیب‌دار گسترده است. کوهها نیز خالی از سکنه نیست زیرا محصولات دره سکنه کوهسار را نیز تغذیه می‌کند.

این بار راهمان بقدری بطول انجامید که تا آفتاب بالا نیامد به دهکده دستگرد نرسیدیم. هوا چنان سرد بود که شب گذشته هنگام رسیدن به حوض گز بدین اندازه در رنج نبودیم. سفیر در این مکان در خانه‌ای کوچک متعلق به خان شیراز مسکن‌گزید و این همان خانه‌ای بود که در آمدن در آن منزل کرده بود. چون کسالت عالیجناب بکلی رفع شده و همه همراهانش براحتی اطراق کرده بودند و با کوشش راهنمایان همه نوع آذوقه و آشامیدنی فراهم بود، همگی کاملاً سردماغ بودیم. بخصوص آبی گوارا که از جویبار کوچکی که باغ‌را آبیاری کرد تدارک می‌شد موجب خشنودی همگان بود. این آب بقدری گوارا و عالی بود که سفیر دستور داد برای منازل بعد از آن بردارند. زیرا تا ماهین، یعنی چهار منزل بعد، آبها بد و متعفن و طاعونی بود. پیش از حرکت از اصفهان سفیر دستور داده بود که هرکس علاوه بر تفنگ یک چتر آفتابی و یک کیسه چرمین که گنجایش ده دوازده پنت^{۲۳۴} آب داشته باشد بردارد. درست است که غالباً شب حرکت می‌کردیم اما ممکن بود اتفاقاً در مسیری دور و دراز ناگزیر به راه‌پیمائی در روز شویم که در آن صورت با آنکه اواخر تابستان بود حرارت سوزان آفتاب همه را از پا می‌انداخت. کیسه چرمین نیز بسیار ضروری بود زیرا همه‌جا آب کم بود و بخصوص ایالت لار از دو سال پیش دچار کم‌آبی بود چنانکه کاروانها و بازرگانان بسبب نبودن آب و خالی بودن آب‌انبارها قدرت حرکت نداشتند و به همین سبب است که ایرانیان و اعراب عادتاً در همه فصول سال هنگام سفر

تسمه‌ای به طرفین قلطاق زین می‌بندند و آن‌را از زیر شکم اسب یا قاطر می‌گذرانند و چند کیسه چرمین پر آب را بدین تسمه که باندازه يك وجب با شکم حیوان فاصله دارد و مویهای زیر شکم را لمس نمی‌کند می‌آویزند. آب درون کیسه‌ها بر اثر حرکت مداوم حیوان سرد می‌شود. این شیوه حمل و نقل آب بخصوص بین اعراب چنان قدیمی است که استرابون جغرافیادان کهن نیز آن را به همین صورت که امروز مشاهده می‌کنیم توصیف می‌کند. چون آب این دهکده بسیار خوب بود همگان، حتی کسانی که شتران آنها بار زیاد داشت و کسانی که از اصفهان آب همراه آورده بودند، کوزه‌ها و دیگر ظرفهای خود را از آن پر کردند.

اولین روز سپتامبر، نیم ساعت به غروب مانده از دستگرد حرکت کردیم. چون جاده امن نبود حاکم دهکده چند مرد پیاده مسلح به شمشال در اختیارمان گذاشت تا ما را همراهی کنند. و این علاوه بر دو سوار مسلح اهل فارس بود که همراه داشتیم. سفیر دستور داد که همراهانش بهیچوجه کاروان را از نظر دور ندارند تا در صورتی که مورد حمله قرار گیرد بدان کمک کنند. همچون گذشته درست دو ساعت بعد از ظهر به کوشک هزار رسیدیم و چون از سرما - که در این منزلگاه شدیدتر و خطرناکتر از همه ایران است می‌ترسیدیم، همگان احتیاط لازم را بجا آوردیم و برای مقابله با سرما آماده شدیم. اما با اینکه هنگام آمدن ناچار شده بودیم در وسط تابستان برای گرم کردن خود آتش بیفروزیم در این شب چه در راه و چه پس از رسیدن به کاروانسرا هوا چنان ملایم بود که به لباسی جز آنچه از اصفهان بر تن داشتیم نیازمند نشدیم.

روز دوم سپتامبر چون جاده بین این کاروانسرا تا آسیاس بسیار بد و باتلاقی بود يك ساعت به غروب مانده از کوشک هزار حرکت کردیم بلکه پیش از رسیدن شب از گذرگاههای ناهموار کوهها و دره‌ها عبور کنیم. اما کمی که پیش رفتیم راه چنان خطرناک شد که بدون افروختن مشعلهایی که به همین منظور آورده بودیم پیشرفت ممکن نبود. پیش از طلوع آفتاب به آسیاس رسیدیم. در این راه

اگرچه آبهای خنک و زلال در دسترسمان بود چون از کیفیت بد و بخصوص وجود ماهیه‌های زهرآلود در آنها آگاه بودیم از این آبها استفاده نکردیم. با اینکه اهالی محل ماهیه‌های درشتی برای فروش عرضه می‌کردند سفیر بهیچ‌وجه اجازه نداد که از آنها خریداری شود. رنگ این ماهیه‌ها بسیار بد و چیزی بین قهوه‌ای و سیاه و زرد بود. خوردن همین ماهیه‌ها بود که هنگام آمدن گروهی از همراهان سفیر را به بستر بیماری انداخت.

روز سوم، هنگام غروب آفتاب از اسپاس حرکت کردیم و چون راهمان از روزهای پیشین کوتاه‌تر بود نیمه شب به مقبره معجزه‌گری که درویش یا زاهد متولی‌اش هنگام آمدن داستانهای بسیار برای سفیر گفته بود رسیدیم. سفیر در همانجا که قبلاً منزل کرده بود مسکن گزید زیرا برای همه جائی بسیار راحت بود. ساعت نه صبح فردا، سربازی خوان‌کار والوماسکار نیاس^{۲۳۵} نام از هرمز رسید که حامل پاکتی از شاه اسپانیا برای سفیر بود. حاکم هرمز به خیال آنکه سفیر در اصفهان است این قاصد را با عجله روانه آن شهر کرده بود. این پاکت از اسپانیا و از طریق بصره بوسیله شخصی به نام سیاستین فیگورودو^{۲۳۶}، که هیجده ماه پیش سفیر نامه‌هایی بوسیله او برای شاه اسپانیا و وزیرانش فرستاده بود، به هرمز فرستاده شده بود. در این پاکت علاوه بر چند مکتوب و تعلیماتی خطاب به سفیر دو نامه برای شاه ایران بود، یکی از اعلیحضرت پادشاه اسپانیا و دیگری از رابرت شرلی سفیر وی در مادرید. مضمون هر دو نامه گزارش مذاکرات بی‌پایه‌ای بود که رابرت شرلی در خصوص قرارداد فرستادن ابریشم ایران از طریق هرمز و هندوستان به اسپانیا و اعزام نیروئی دریائی از طرف اعلیحضرت پادشاه اسپانیا برای بستن دریای سرخ به روی عثمانیها، با مقامات اسپانیائی بعمل آورده بود. از قرائن رابرت شرلی از طریق کشیشی بنام ردمتو د لا کروز^{۲۳۷} که در سفر اسپانیا و سپس به ایران سمت معاون وی را داشت نزد وزرا و دربار

235) Jean Carvallo Mascarenhas

236) Sebastian Figueredo

237) Redemto de la Cruz

پرتغال اعتباری بهم رسانده بود اگرچه، این مردشایستگی پذیرفته شدن در دربار اسپانیا را نداشت چه رسد که سخن او را بشنوند. براساس مذاکرات رابرت شرلی در اسپانیا قرار بود در همین سال دولت اسپانیا پنج کشتی حمل و نقل برای ایران بفرستد که شاه بتواند بوسیله آنها در آمد و رفت کشتیهای عثمانی و بالنتیجه تجارت آنها مواعی ایجاد کند. اگرچه همانطور که سفیر هنگام ورود رابرت شرلی به هند برای عزیمت به اسپانیا و بعداً از هرمز و ایران برای پادشاه متبوع خویش روشن کرده بود که این اقدام نمی تواند هیچگونه پایه و اساسی داشته باشد اما چه سود که دیگران مانع شدند که شاه اسپانیا سخنان سفیر را باور کند. زیرا وزیران پرتغال، بر اثر قول مؤکد رابرت شرلی مطمئن بودند که بدین وسیله شاه ایران بحرین و قشم و دژ گومبرون را پس خواهد داد. و چون معمولاً پیامهایی که از راه دور فرستاده می شود بقدر تلقین و ابرامی که حضوراً بعمل می آید مؤثر نیست، هدایای رابرت شرلی و روحانی واسطه بر دورانیشی وزرا غلبه کرد. بر این اساس بود که شاه اسپانیا تصمیم گرفت تا تنفیذ و اجراء قرارداد، رابرت شرلی را در دربار نگاهدارد. مع ذلك برادر ردمتو مأمور شد که همراه کشتیهای اعزامی شاه اسپانیا به ایران بیاید و شاه عباس را به اجرای مفاد قرارداد وادارد. و چون فکر نمی کردند که سفیر از اصفهان حرکت کرده باشد برای اغتنام وقت نسخه دوم نامه ها را از طریق زمین به هرمز فرستاده بودند تا حاکم این جزیره آنها را با قاصدی سریع السیر به اصفهان بفرستد و همین نامه ها بود که در این دهکده به دست سفیر رسید. سفیر براساس جوابهای رد مکرری که بدو داده شده بود اطمینان داشت که شاه ایران از اینگونه افکار بدور است و بهیچ وجه بر آن نیست که آنچه را در قلمرو هرمز بدست آورده باز پس دهد و هرگز نه در قزوین و نه در اصفهان تمایلی به شنیدن بذل و بخششهای رابرت شرلی در اسپانیا نداشت بلکه در فرح آباد مؤکداً به ملکپور دزائز گفته بود چون با عثمانیها آشتی کرده است مطلقاً نیازی به نیروی دریائی و عقد قراردادی برای صدور ابریشم به اسپانیا ندارد.

با اینحال سفیر برای اینکه کسانی را که هنوز چنین امیدهایی در سر می‌پرورانیدند از اشتباه درآورد تصمیم گرفت خوان کاروالو را به اصفهان بفرستد و بمنظور اجرای اوامر شاه اسپانیا که مقرر داشته بود با شاه ایران به مذاکره پردازد، نامه‌ای در باب همین مسائل به شاه ایران بنویسد. چون در این روز بهیچ وجه قدرت نوشتن نداشت و توقف درجائی بدان بد آب و هوائی را نیز جایز نمی‌دانست، مصمم شد که بعد از ظهر همان روز به سفرش ادامه دهد خود را به ماهین برساند و از آنجا قاصدی سریع‌السير بسوی شاه ایران روانه کند زیرا بازگشت شخص خود را به دربار برای تکرار مطالبی که شاه ایران بکرات در جریان آنها قرار گرفته بود نه تنها نوعی جسارت و بی‌پروائی بلکه دیوانگی محض می‌دانست. با اینکه بطور معمول از اسپاس تا ماهین دو روز راه کاروانی بود که در نخستین روز آن می‌باید سه فرسنگ راه کوهستانی و ناهموار را تا امامزاده - یعنی جائی که مترجم ارمنی سفیر هنگام آمدن در آن کشته شده بود - پییمائیم و از جای اخیر تا ماهین نیز چهار فرسنگ بود، سفیر تصمیم گرفت این راه دراز و ناهموار را در يك روز پییماید. بهمین منظور به دستور وی بیست مرد را اجیر کردند تا تخت روان وی را دست‌کش کنند و تا آنسوی کوه برسانند. با این ترتیب روز چهارم سپتامبر، دو ساعت به غروب مانده از این دهکده براه افتاد و دستور داد کاروان نیز همراه مراقبان همیشگی خود بلافاصله به دنبال وی حرکت کند. با اینکه بسرعت راه می‌پیمودیم پیش از آنکه به قلّه کوه برسیم شب فرارسید. در این موقع سفیر بر صندلی نشسته بود و تخت‌روان را با دست حرکت می‌دادند. با این که برای پائین رفتن از سرایشی و رسیدن به دشت وقت زیادی صرف کردیم، جاده آنقدرها هم که تصور می‌کردیم خطرناک نبود. سفیر پس از رسیدن به دشت به کمک شمعهایی که در سراسر شب راه را روشن می‌کرد و بدون آنها امکان عبور از گذرگاهها نبود راه خویش را ادامه داد. با اینکه از آغاز دشت تا دهکده امامزاده بیش از يك فرسنگ راه نبود گروهی از همراهان برای آشامیدن آب بسیار گوارای محل و

خوردن لقمه نانی به کاروانسرائی رفتند، زیرا بازهم می‌بایست برای رسیدن به ماهین بی‌وقفه چهار فرسنگ راه پیمائیم. پیش از آن که به کاروانسرا برسیم چند مرد، بمنظور روشن کردن راه با چوب‌های بلند و کلفت سقز کاملاً مشتعل که در این ناحیه بسیار است، به پیشواز ما آمدند. سقز موجود در این چوب موجب اشتعال آن می‌گردد. چون این چوب آهسته‌آهسته می‌سوزد بقایای شب‌را براحتی در نور این مشعلها راه پیمودیم. دو ساعت به صبح مانده به ماهین رسیدیم. و سفیر همان خانه پیشین را برای سکونت خویش اختیار کرد. وی سراسر این روز را تا عصر فردا در این خانه که انواع آذوقه و میوه و آب بسیار گوارا در آن فراهم بود ماند و از اینجا بود که خوان کاروالورا با شتاب روانه اصفهان کرد. نامه‌ای به شاه نوشت و نامه‌های رابرت شرلی و اعلیحضرت شاه اسپانیا را بدان ضمیمه کرد و ضمن نامه دیگری از برادر خوان‌تاده که او را محرم اسرار خود می‌دانست درخواست کرد که نامه مذکور و ضمائم آن را به شاه برساند و برای وی قرائت کند اگرچه، می‌دانست که این اقدام رنجی کاملاً بیحاصل است و قطعاً از اقدامات وی که هرچه در توان داشته است برای پیشبرد این مقاصد انجام داده مفیدتر نخواهد بود.

روز ششم سپتامبر کمی پیش از غروب آفتاب از ماهین حرکت کردیم. پس از آنکه نیم فرسنگ از رودخانه ماهین و آب گوارایش گذشتیم یگراست بطرف رود ارس^{۳۳۸} یا بند امیر راندیم. با اینحال پیش از فرا آمدن شب به رودخانه نرسیدیم و با آنکه در تاریکی صدای برخورد آب با پایه‌های پل را می‌شنیدیم خود پل را نمی‌دیدیم. پس از رسیدن معلوم شد يك چشمه از وسط پل خراب شده است و برای عبور روی آن تیرکهای انداخته‌اند. این تیرکها هنگام عبور و بخصوص هنگام گذشتن شترهای سنگین بار خم می‌شد و بشدت تکان می‌خورد. بدین جهت ساربانان به سفیر خبر دادند که از تخت روان پیاده شود و دستور آنان فوراً عملی شد. این پل علاوه

بر خرابی جان‌پناهی نیز نداشت و صدای آب نیز رعب‌آور بود. پیش از رسیدن به دهکده کلانتر که گنجور معنی می‌دهد^{۲۳۹} تقریباً همه شب را صرف عبور از پل و پیمودن راه کردیم. سفیر باز هم در همان خانه که هنگام رفتن منزل کرده بود مسکن گزید و مرد و زن صاحب‌خانه وسائل راحتی عالیجناب و همراهانش را بخوبی فراهم کردند. در این محل معمولاً کاروانها در فاصله يك فرسنگی زیر درخت و کنار چشمه پر آبی که هردو کنار تپه‌ای واقع شده‌اند اطراق می‌کنند. آب این چشمه گذشته از آنکه بینهایت گوارا و زلال است، بقدری زیاد است که می‌تواند آسیائی را به گردش درآورد. آب چشمه در استخری به عمق هشت پا جمع می‌شود که محل نشو و نمای ماهیهای بزرگ و مرغوب است چنانکه مردم محل می‌گویند این ماهیها در مواقع بارانی تا رودخانه ارس که در فاصله يك فرسنگی است پیش می‌روند. صبح فردا، هنگامی که سفیر برای خوردن صبحانه آماده می‌شد، درویش یا زاهدی که در خانقاهی نزدیک دهکده زندگی می‌کرد سبده بزرگ پر از انجیرهای بسیار مرغوب سفید و سیاه و کاملاً رسیده را که در اسپانیا نیز بهتر از آنها یافت نمی‌شود برای وی هدیه آورد. این انجیرها را درویش از دو درختی که در خانقاه خود کنار چشمه آبی داشت چیده بود. در این دهکده مقدار فراوانی از این میوه مرغوب که در جاهای دیگر ایران بندرت نظیر آن را می‌توان یافت بعمل می‌آید چنانکه همه مردم بقدر کافی از آن بهره‌مند می‌شوند. بدین جهت و نیز بسبب مجاورت این ناحیه با رودخانه کر که آبی بسیار خوب دارد، این مکان از بهترین جاهائی بود که در سراسر سفرمان دیده بودیم.

روز هفتم سپتامبر سفیر پس از آن که کاروان را یکساعت پیشتر راهی کرد غروب آفتاب براه افتاد و تصمیم داشت که در این شب راهی را که کاروانها در دو شب طی می‌کنند بپیماید و بی‌وقفه تا شیراز براند و چون می‌بایست در فاصله کمی از دهکده از پل کوچک ناهمواری که دو سوی يك گودال بزرگ را بهم می‌پیوست بگذرد،

(۲۳۹) کلانتر معنی گنجور نمی‌دهد. - م.

کاملاً بموقع از تخت روان خارج شد و بر اسب نشست زیرا در فاصله‌ای اندک شترهائی که تخت روان را می‌کشیدند بر زمین خوردند و نزدیک بود تخت روان قطعه قطعه شود. چون گذرگام بد دیگری نیز در پیش بود سفیر دیگر بر تخت روان نشست و تا جائی که دشت ناهموار و پوشیده از گودال بود همچنان سوار بر اسب حرکت کرد. دو ساعت از شب گذشته به‌چند پل بزرگ رسیدیم جمعاً بطول يك ربع فرسنگ که به دستور اللهوردیخان روی چندین باتلاق زده شده بود و بی آن زمستان و تابستان عبور از این باتلاقها ممکن نبود. هر يك از این پلها دارای چندین چشمه است که در فصل باران آبی که همه ناحیه را فرامی‌گیرد از زیر آنها عبور می‌کند. هنگام طلوع آفتاب، پس از عبور از کوهی بلند واقع در سه فرسنگی شیراز به کاروانسرای بدقواره نیمه خرابی رسیدیم که پیشتر از آن سخن گفته‌ایم. تازه خورشید دمیدن گرفته بود که به دامنه کوه دیگری رسیدیم. چنانکه با همه شتابی که داشتیم، و با اینکه فاصله مان از شهر بیش از يك فرسنگ نبود، بدون تحمل سختی و گرمای شدید نتوانستیم به نقطه‌ای از بالای کوه برسیم که شیراز قابل رؤیت باشد. در این روز ماه سپتامبر که عید میلاد مریم عذرا بود با کاشی‌بگ، سر مباشر یا رئیس بیوتات سلطان شیراز، روبرو شدیم که به استقبال ما آمده و خانه‌ای برای سکونت سفیر تدارک کرده بود.

سفیر تازه به شیراز رسیده بود که از مرگک تأسفانگیز موازن^{۳۳} که چند ماه پیش به دستور خان شیراز کشته شده بود آگاه شد. این روحانی جلیل‌القدر کشیش اعتراف‌گیرنده شاهزاده خانم مادر تهورث خان بود که پیشتر از وی سخن گفته‌ایم. تفصیل قضیه اینکه چسبیده به خانه‌ای که این روحانی همراه شاهزاده خانم در آن می‌زیست، خانه دیگری بود که حسن‌بگ، رئیس دفتر یا منشی خان در آن سکونت داشت. این حسن‌بگ که اصلاً ایرانی بود با زنی ترکمان و بسیار ثروتمند ازدواج کرده بود که، هرچند بسیار جوان بود، حسن‌بگ شوهر دومش محسوب می‌شد. این زن آشنائی زیادی با زندهای گرجی

اطراف شاهزاده خانم و خود وی پیدا کرده بود و همین امر بهانه به دست مردم فارس داده بود که وی را متهم کنند که در ضمن آیند و شوند با شاهزاده خانم با موازن نیز ارتباط دارد. خدمه شاهزاده خانم از آمد و شد این زن با کشیش آگاه بودند اما اعتقاد داشتند که زن ترکمان روحانی مزبور را به آمد و رفت با خود کشانیده است. حسن بگ که با آگاهی از این ارتباط حس حسادتش تحریک شده بود و زن خود را بنحوی به کشیش علاقه مند می دید، صبح زودی، ظاهراً به قصد رفتن به خانه خان از خانه خود خارج می شود و از نیمه راه با پنج شش سرباز برمی گردد و چون هر دو خانه مجاور یک در ورودی دارد یکسر به اطاق کشیش وارد می شود. با اینکه زنی در اطاق کشیش نبوده است چون او را نیمه عریان می بیند، بی آنکه توجه کند که هوای گرم موجب عریانی اوست با شمشیر حمله می کند تا او را از پای درآورد. کشیش شمشیر را از دست وی بیرون می کشد و به جای آنکه آن را برای دفاع از خود بکار برد، از پنجره بیرون می اندازد و خود را به سربازان تسلیم می کند. در این حال حسن بگ که پی برده بود زنش روی دیوار بین دو خانه پنهان شده است شمشیر یکی از همراهانش را می گیرد و او را پیدا می کند و می کشد. در همان روز، به دستور خان موازن را به میدان بزرگی که در جلو خانه اوست می آورند. وی ابتدا به کشیش اطمینان می دهد که اگر اسلام آورد از جرمی که بدان متهم است درخواهد گذشت و مبلغ کلانی نیز به وی خواهد داد. کشیش این درخواست را رد می کند و بر آئین مسیحیت استوار می ماند و حتی همچون کشیشی نوآموز بار دیگر سوگند وفاداری خویش را علناً تکرار می کند. در نتیجه هدف ضربات سنگ قرار می گیرد و با شمشیر قطعه قطعه می شود. این قولی است که جمله اهالی فارس برآنند و حتی یک نفر هم گواهی نمی دهد که در آن روز معین زنی را در اطاق کشیش دیده باشند. چند نفر کلیمی بطور خصوصی به سفیر گفتند که علت واقعی مرگ این کشیش پارسا آن بوده است که حسن بگ قصد تصرف اموال زن خود را داشت و برای رسیدن بدین هدف بهانه ای بهتر از آنکه زنش

را شريك جرم این کشیش قلمداد کند نیافته بود. از طرف دیگر این کشیش در هدایت دو شاهزادهٔ جوان، پسران تهورث‌خان، به تبعیت از آئین مسیح هرچه کوشاتر بود و حال آنکه خان شیراز علاقه‌مند بود که آنان به دین اسلام بگروند. چنانکه پس از مرگ کشیش آنان را به دین اسلام درآوردند و آنچه این حقیقت را مدلل می‌کرد آن بود که این بار در مدت پانزده روز توقف سفیر در شیراز، حتی يك نفر از خدمهٔ شاهزاده خانم گرجی که سخت تحت نظر بود، اجازهٔ خروج از منزل و دیدار با سفیر را نیافت و حال آنکه سفیر سخت به دیدار آنان علاقه‌مند بود.

سفیر این بار بهیچ وجه علاقه‌مند نبود که در خانه و باغی که در گذشته در آن منزل کرده بود اقامت گزیند زیرا این خانه بسیار از شهر دور بود و وی می‌خواست به شهر نزدیک باشد تا کار فرستادن محمولات خود را که فکر می‌کرد حداکثر در سه چهار روز آن را تمشیت خواهد داد جلو بیندازد. اما بر اثر نقشه‌ای که مهماندار پیرای استفاده از این موقعیت و کسب درآمد بیشتر به سود خود و اربابانش طرح کرده بود و می‌خواست زائد بر نیاز سفیر و به نام ری ملزومات بیشتری از مردم بگیرد، حتی با وجود هدایائی که سفیر به داروغه و حاکم شهر داد فراهم کردن تعداد دیگری شتر و حیوان بارکش پانزده روز بطول انجامید. داروغه و حاکم شهر با وجود گرفتن هدایا با سفیر بسردی روبرو شدند زیرا اینان منافع ساصله از این راهها را تقسیم می‌کردند و بر اثر ضعف و مسامحهٔ خان که خود نیز با همهٔ غارتگران شريك و در هرگونه اعمال زور نسبت به مردم با آنان همدست است، گروه زیادی از اینگونه سود نامشروع بهره‌مند می‌شوند. این کاشی بیگک نوکر و سرباز خان و اولین حاکم بندر پس از تصرف دژ گومبرون بود و بوضعی عجیب بدین‌گونه سوداگری معتاد شده بود. سفیر پیش از آن بدو گفته بود که از ستم و تحقیری که نسبت به مردم فقیر بخش کوچکی از کشور ایران روا می‌دارد متنفر است و او را تهدید کرده بود که اگر رفتارش را تغییر ندهد زیانکاری او را به شاه خواهد نوشت. این تهدید تا

حدی او را از اجحاف بازداشت اما بازهم از دزدی دست نکشید و کاری را که نمی‌خواست به نام خودش تمام شود به دو نگهبانی که به همین منظور همراه داشت وامی‌گذاشت و سفیر پس از مرگ خوزه سالوادور، مترجم ارمنیش، و پیش آمدن چنان حادثه مداهش همواره از سلطان شیراز و حتی خود شاه برحذر بود. زیرا با اینکه درباره آن حادثه سه بار به شاه نامه نوشت از طرف وی هیچگونه تأثر و تألمی ابراز نشد. شاه همواره مایل بود سفیر باور کند که خان شیراز یکی از بهترین دوستان اوست و به همین سبب چه هنگام ورود به قزوین و چه اوقاتی که سلطان شیراز در جمع سفیران در حضور بود کوشش داشت سفیر را از این بابت مطمئن کند. در یکی از روزهایی که سفیران به دیدار شاه رفته بودند، سفیر اسپانیا که قصد خروج از کاخ شاهی داشت چون کسی از همراهانش در آن نزدیکی نبود آهسته بوسیله مترجمش به دربان پیغام داد تا بداند برایش اسبی آورده‌اند یا نه. شاه که نزدیک وی بود و این مکالمه را شنید پس از استفسار از مترجم به امامقلی خان فرمان داد که شخصاً از مجلس خارج شود و خبر آوردن اسب سفیر را بیاورد. امامقلی خان با همه فریبی و سنگینی بلافاصله برخاست و با چنان سرعتی به دنبال اجرای فرمان رفت که حتی کفشهایش را که طبق عادت ایرانیان در کفش‌کن یا سرسرا بود، نپوشید. سراسر خیابان سنگفرش تا در ورودی باغ را که به میدان باز می‌شد دوید و همین مسافت را بازگشت و خبر آورد که اسب سفیر را آورده‌اند. شاه پس از بازگشت امامقلی خان با آن وضع به سفیر گفت: می‌بینید که امامقلی خان چقدر شما را دوست می‌دارد و در اجرای آنچه مربوط به شماست تا چه حد علاقه بخرج می‌دهد. سفیر که نتوانست از خنده خودداری کند به شاه گفت: احترامی که برای فرامین اعلیحضرت قائل است او را وادار می‌کند که بدین‌گونه اعمال دست بزند و با همه فریبی و سنگینی بال درآورد. شاه گفت: خیر چنین نیست، علتش اینست که دوست شماست. سفیر که متوجه شده بود اعتبار خان نزد شاه هر روز رو به افزایش دارد و وی ناگزیر است هنگام بازگشت از

ناحیه تحت حکومت وی بگذرد، با خود اندیشید که بهتر است حادثه‌ای را که برای مترجمش رخ داده بود به روی خود نیاورد و به خان پیش از شاه، که مطلقاً قابل اعتماد نبود، اعتماد کند. از این جهت هنگام حرکت از اصفهان از خان تقاضا کرد شخصاً برای وی مهمانداری انتخاب کند که تا رسیدن به دریا همراه وی باشد، و این تقاضا را وقتی بعمل آورد که امامقلی خان هدایائی به وی داد. خان بلافاصله همین کاشی بیگ را به وی معرفی کرد و در همان روز او را به منزل سفیر فرستاد و دستور داد آنچه برای سفر وی لازم است مهیا کند. شاه نیز شخص دیگری را به هیأت کاشی بیگ افزود. با اینکه در ایران اشخاصی را که از حدود وظائف و مأموریتشان تخطی ورزند یا از اینگونه مأموریتها برای تجاوز به دهقانان فقیر سوء استفاده کنند بسختی مجازات می‌کنند، معذک این مأموران فطرتی چنان اصلاح ناشدنی دارند و بقدری آزمندند که هیچگونه تنبیه یا هتک حیثیتی نمی‌تواند آنان را از زورگوئی و تهدید باز دارد. چنانکه همین شخص با آنکه سفیر تا حد امکان برای باز داشتن وی از ارتکاب چنین اعمالی کوشید در سراسر راه از تهدید و ارباب مردم بینوا خودداری نکرد.

خانه‌ای که این بار سفیر در آن مسکن کرد کهنه بود اما کمی پیشتر تعمیرات اساسی زیادی در آن بعمل آورده بودند. باغی بسیار زیبا داشت با خیابانهائی مشجر به درختان چنار و بید و چندین درخت گردوی ستبر و تناور. قسمت مسکونی سفیر مرکب بود از تالاری بسیار بزرگ که پنجاه پا دراز و سی پا پهنا داشت و در سراسر سفرمان تالاری به بزرگی آن ندیده بودیم. این تالار را طاقی می‌پوشانید که در قسمت بالا پنجره‌ها و روزنه‌های بیضوی داشت. پیرامون تالار اطاقهائی بسیار راحت وجود داشت. در جلو اطاقها راهروئی خوش‌قواره بود که به باغ باز می‌شد و در دو انتهای تالار دو اطاق کوچک هشت گوش بود کاملاً نظیر اطاقهائی که در کاخ شاهی شیراز دیده بودیم. این اطاقها نیز تعداد زیادی پنجره داشتند که به باغ باز می‌شد. پنجره‌ها از طرف باغ مجهز به

کرکره‌های بزرگ و از داخل دارای دریچه‌ها و درهای خوش ساخت بودند. بین دریچه‌ها و کرکره‌ها فضائی وسیع بود که دو نفر بخوبی می‌توانستند در آنها بنشینند. اطاقی که سفیر در آن می‌خوابید طلائی‌رنگ و منقش به نقشهائی زیبا بود. در بالای پنجره‌های این اطاق، به جای جام شیشه پارچه‌های مصور نصب کرده بودند. در این پارچه‌ها صحنه‌های رقص و جشن، به همان شیوه که در جاهای دیگر بیان کرده‌ایم، تصویر گردیده بود. در این خانه مردم زیادی یا سفیر ملاقات کردند. باغبان شاه نیز با میوه‌های عالی از وی پذیرائی کرد. همچنین حاکم شهر در مدت اقامت چندین بار به دیدن وی آمد. در نزدیکی این خانه چشمه‌ای بود با آبی بسیار گوارا اما چون ایرانیان مطلقاً خوب را از بد تمیز نمی‌دهند و هیچگاه شراب خود را با آب مخلوط نمی‌کنند، سفیر مطلقاً از وجود چشمه آگاه نشد.

سفیر غروب روز بیستم سپتامبر از شیراز حرکت کرد و چون نقاهتش یکسر رفع شده بود بر اسب سوار شد. اما در این شب جز تا اکبرآباد، واقع یک فرسنگی شهر که هنگام آمدن در آن توقف کرده بود پیش نرفت. راهنمایان به وی خبر داده بودند که برای رسیدن به منزل بعد راه درازی را باید طی کند.

روز بیست و یکم، در شعاع ماه از اکبرآباد حرکت کردیم و پس از طی یک فرسنگ، با گذشتن از رودخانه فسا که بسترش کاملاً خشک بود دو ساعت به صبح مانده به کاروانسرای دریاچه رسیدیم. روز بیست و دوم، نزدیک غروب حرکت کردیم. پیش از طلوع آفتاب به کفرا رسیدیم. در این منزل بهترین انواع میوه به سفیر پیشکش شد از جمله انگور که بی‌گفتگونه تنها بهترین انگور ایران بلکه از بهترین انگورهای جهان بود. رنگ این انگورها سفید و سیاه و قهوه‌ای بود و برخی دانه‌های بسیار درشت داشتند. با وجود این میوه‌های آبدار، باز هم همگی از آب بسیار گوارای رودخانه سیوند، که چنانکه گفته‌ایم از نزدیکی این مکان بسیار زیبا و خنک و دلپسند می‌گذرد، برداشتیم.

روزهای بیست و سوم و بیست و چهارم در کاروانسراهائی مسکن کردیم که به دستور مهماندار مقداری آذوقه از دهکده‌های مجاور در آنها ذخیره کرده بودند. اما این کاروانسراها بقدری بد بود که اگر آب ذخیره کفرا را نداشتیم دچار زحمت فراوان می‌شدیم. کمی دورتر از این دو کاروانسرا جاده‌ای که به چرون می‌رود به دو شاخه تقسیم می‌شود: و از يك شاخه آن با دو روز راهپیمائی و دور زدن به گین می‌رسند و راه دیگر پس از گذشتن از این کوه بسیار دشوار و مزاحم، از طریق چرون باز هم به گین منتهی می‌شود. و چون سفیر برای اجتناب از این ناراحتیها خواست راه کویر را که از آن آمده بود در پیش گیرد، راهنمایان گفتند چون عبور از میان شهرهای گین و چرون فقط مسافتی حدود يك فرسنگ به راه می‌افزاید بهتر است از آنها عبور کنند تا سفیر بتواند يك روز در این شهرها به استراحت پردازد و آذوقه و شتر و دیگر حیوانات سواری مورد نیاز را فراهم کنیم.

روز بیست و پنجم، يك ساعت به غروب مانده از این کاروانسرا حرکت کردیم و بمحض فرا رسیدن شب، برای آنکه راه را گم نکنیم از مشعل و راهنمایان محلی استفاده کردیم تا ماه بالا آمد. چون به يك فرسنگی چرون رسیدیم سفیر از تخت روانش خارج شد و بر اسب نشست. سراسر این دشت بسبب وجود جویبارها و تالابهای که باغها و نخلها را آبیاری می‌کنند بریده بریده است و پلهای کوچک و گذرگاههای بد، راه را دشوار و ناهموار می‌کنند. در اینجا نیز با دشواری بزرگی روبرو شدیم زیرا در مدخل شهر جنگل نخلی چنان انبوه بود که ماهتاب که سراسر دشت را روشن کرده بود کمترین روزنه‌ای برای نفوذ در آن نمی‌یافت، بخصوص که درختها را بسیار نزدیک بهم کاشته بودند و فاصله بین دیوارهای خانه‌ها نیز بسیار کم بود. با راهنمائی چند نفر از ساکنان محل به محوطه یا تالار سبزی رسیدیم که آن را پلاشه بازار^{۳۱} می‌نامیدند و در آنجا آن اندازه جای خالی بین انبوه درختان یافتیم که بتوانیم

کاروان را اسکان دهیم. سفیر که بسیار آهسته رانده بود بعد از همه رسید و در این ده منزلی بسیار جالب پیدا کرد و بسبب مساعد بودن محل فردا و پس فردا را در آن گذرانید. با اینکه در این ده میوه‌ای جز خربزه و انگور یافت نمی‌شود مع ذلك به خرماي تازه دست یافتیم. نوع خرماي چرون بسیار عالی است و در خوبی با خرماي بصره و لار و بغداد پهلو می‌زند. این جنگل زیبای نخل در دامنه کوهی بسیار بلند واقع است که از طریق آن به گین می‌روند و راه همیشگی کسانی است که منفرداً پیاده یا سواره از شیراز به لار سفر می‌کنند. اما کاروانها از راه کویر می‌روند و باندازه بیست فرسنگ کوه را دور می‌زنند زیرا شترها، چنانکه در جای دیگر نیز گفته‌ایم، توان بالا رفتن از این کوه را ندارند. در این جنگل نخل که يك فرسنگ تمام درازا و نیم فرسنگ پهنا دارد، چند چاه هست که آب همه آنها گوار است. جنگل را اهالی ده قطعه بندی کرده بین خود تقسیم کرده‌اند و هر کس دیواری به ارتفاع دو سه ذراع دور قطعه خویش کشیده است. چنانکه می‌گفتند تعداد مالکان نزدیک هزار نفر بود که مساحت قطعه برخی بزرگتر و از آن بعضی کوچکتر بود. در قطعات کوچک بیست و در قطعات بزرگ حداکثر شصت تا هفتاد نخل بچشم می‌خورد در هر چاردیواری خانه‌ای گلین بود با اطاقهائی نسبتاً راحت، و هر خانه یکی دو چاه آب داشت اما جالبتر از همه ارتفاع نخلها بود که بیشتر آنها از مناره ناقوسهای اروپا بلندتر و در بالا بسیار زیبا و پرشاخ و برگ بودند. شگفت آنکه کلفتی قسمت پائین تنه نخلها با ارتفاع و سنگینی‌ای که می‌باید تحمل کنند مطلقاً متناسب نبود زیرا گذشته از بزرگی و تعدد شاخه‌ها، خوشه‌های بسیار بزرگ خرما یا تمر از آنها آویخته بود و بعضی از درختها نزدیک پنجاه خوشه خرما داشت. سفیر برای آنکه وزن هر خوشه را بداند از عربی خواست تا خوشه‌ای کوچک از یکی از نخلهای کوچک باغ خود را ببرد و بعداً فهمیدیم که وزن آن خوشه سی لیور^{۳۲۲} بوده است. دیگر ساکنان ده ما را مطمئن کردند که خوشه‌های شصت

لیوری نیز هست. درشت‌ترین این خرماها نظیر خرماهای بسیار مرغوبی بود که سفیر در لار دیده بود. رنگ خرماها قهوه‌ای یا سیاه و جنس هر دو نوع عالی و ممتاز بود. تنوع و رنگارنگی آنها شگفت‌انگیز بود. شکل بعضی دراز و برخی کم و بیش گرد یا نامنظم بود و ما تا آن زمان ندیده بودیم. تعدادی از آنها شبیه گیلاسهای دم‌کوتاه و از لحاظ جنس ممتازتر از همه بودند. این فراوانی و خوش‌طعمی مولود دقت اهالی در آبیاری بموقع درختان و حاصلخیزی زمین است زیرا این محصول یگانه کالای اهالی برای داد و ستد و تنها ممر معیشت آنهاست.

بدین مکان نه نام شهر می‌توان داد نه دهکده، زیرا نه کوچه دارد و نه بازار بلکه هر حیاط در حکم مزرعه‌ای کوچک یا خانه‌ای بیلاقی است. تعداد خانه‌ها نزدیک هزار است، که چنانکه گفته‌ایم، در طول یک فرسنگ و پهنای نیم فرسنگ این سو و آن سوی نخلستان پراکنده‌اند. اهالی بسیار فقیرند و چنانکه گفته‌ایم، درآمدی جز آنچه از نخلها عایدشان می‌شود ندارند. بیشترشان فارسی‌زبانند اما زبان عربی را نیز براحتی تکلم می‌کنند و بیشتر میل دارند که آنها را عرب بدانند تا فارس. بیشتر مردها - و نه زنها - لباسی شبیه مردم سرزمینهای خشک ناحیه لار می‌پوشند که چنانکه گفته‌ایم، - قسمتی از کویر کارامانی است.

در این محل، فراوان و از هر سن و سالی مرد و زن نابینا دیدیم که در هیچیک از قسمت‌های ایران، یا لاقلاً نواحی که گذشته بودیم، ندیده بودیم. برخی علت این کوری را وجود تعداد زیادی مگس می‌دانستند که بسیار مزاحم و از هر ناحیه دیگر جهان بیشترند. اما شواهدی هست که این نابینائی مولود هوای بد و کیفیاتی است که موجب فساد هوا می‌شود. زیرا چنانکه گفتیم نخلها بسیار بلند و پر شاخ و برگند و انبوهی درختها بقدری است که همگی سر بهم داده موجب تاریکی محل می‌گردند چنانکه اشعه آفتاب مجال نمی‌یابد که هوا را مصفا کند. بوی خرما و فضولات آن، بخصوص در فصل چیدن، موجبات فساد و عفونت هوا را فراهم می‌کند. با اینحال بی

دلیل نیست که تصور کنند علت کوریشان وجود مگسهاست زیرا مزاحمت این حشرات از حد بیرون است. چنانکه در دو روزی که در این مکان متوقف بودیم چشمها و لبها از گزند آنها در امان نبود و جلوگیری از ورودشان به بینی غیر ممکن بود و نه با دست و نه بوسیله بادبزن قادر نبودیم آنها را از خود برانیم. بخصوص که ایام خرماپزان یا رسیدن کامل خرما بود و همچون هنگامی که در اسپانیا انگورها را می‌چینند و برای تبدیل به شراب له می‌کنند، مزاحمت مگسها صد چندان شده بود. در فاصله نخلها، و بخصوص در ناحیه خالی جنگل که معمولاً کاروانها اطراق می‌کنند، چند خاربن دیدیم تقریباً از همان نوع که به مقدار زیاد در ناحیه لار بچشم می‌خورد، جز اینکه این بوته‌ها چون دستی آبیاری می‌شوند، اگرچه وحشی هستند برخلاف آنها تیغ زیاد ندارند و رنگشان نیز بسیار روشن‌تر و سبزتر است. چه این خارها و چه آنها که در ناحیه لار هست میوه کوچکی شبیه عناب می‌دهند که در کوچکی سبزرنگ و ترش‌مزه و بسیار خوش خوراک است. بدین سبب آنها را از داروهای مفرح و دافع تبهای شدید می‌دانند اما پس از رسیدن، شیرین و در رنگ و اندازه کاملاً شبیه عناب می‌شوند. میوه خاربنهای چرون که چنانکه گفتیم آنها را دستی آب می‌دهند، از خاربنها مشابه آنها در کویر و بخصوص در هرمز درشت‌تر است. این میوه که در هرمز از سیب کوچکی درشت‌تر نمی‌شود و بیشتر باندازه عناب است، در همه ایام سال در بازار شهر بفروش می‌رسد. غالباً آن را از بندر یا موغستان یا از جزایر قشم و لارک می‌آورند.

روز بیست و ششم نیم ساعت به غروب مانده از چرون حرکت کردیم و پس از خروج از نخلستان، در طول نیم فرسنگ با عده زیادی زن و پسر ژنده پوش و لخت و عور روبرو شدیم که صدقات درخواست می‌کردند و به دستور سفیر پولی بین آنها قسمت شد. يك ساعت از شب گذشته خرم را که دور از جاده بود در دست چپ گذاشتیم و در کویر نزدیک چشمه‌ای که هنگام آمدن در کنار آن منزل کرده بودیم ایستادیم. با اینکه آب این ناحیه خوب بود و برای

نشستن زمین را با نی پوشاندیم، از گرمی هوا سخت در رنج بودیم. چون آب این چشمه پاک و گوارا بود به دستور سفیر هرکس مقداری از آن ذخیره کرد. زیرا فردا را هم می‌باید در کویر منزل کنیم و بیم آن بود که بسبب خشکی هوای این سال، همه آب‌انبارها خشک و خالی باشند.

روز بیست و هفتم سفیر در ساعت مقرر حرکت کرد - کاروان کمی پیش از وی حرکت کرده بود. پس از آنکه بیشتر شب را راه پیمودیم راهنمایی که از چرون همراه آورده بودیم چاهی را نشان دادند که آن را اطراقگاه کاروانها می‌دانستند. چاه آب نداشت و چون این مکان همان جائی نبود که هنگام آمدن منزل کرده بودیم همه در کویر به جستجو پرداختند. بلکه چاه آب دیگری پیدا کنند. اما بر اثر پراکنده شدن، راهنمایان و ساربانان را گم کردیم و چاه آبی نیز نیافتیم. سفیر بعد از مدتی این سو و آن سو رفتن ناچار در جائی توقف کرد و کاملاً بموقع حدس زد که چون دسته‌هائی از ترکمانان را در کویر ندیده است قطعاً همه چاهها خشک و بی آب است. درست در همان موقع که سفیر توقف کرد یکی از نوکرها و چند نفر دیگر از کاروانیان شادی‌کنان به وی خبر دادند که چاه اصلی را که مقر کاروانها است یافته‌اند و با اینکه بسیار عمیق است اطمینان دارند که آب دارد زیرا با انداختن سنگ به درون آن صدای آب شنیده‌اند. سفیر بدین اخبار غره نشد و دستوری برای افراشتن چادر بر سر چاه مکشوف نداد. اتفاقاً با روشن شدن هوا نوکری دیگر شگفت‌زده نزد وی آمد و گفت عربی را به درون چاه فرستاده‌اند و خبر داده است که در چاه حتی بقدر چند کماجدان هم آب وجود ندارد و همان مقدار کم هم قابل شرب نیست. بنابراین معلوم شد که اطراقگاه واقعی جای دیگری جز مجاورت همان چاهی که راهنمایان گفته بودند نیست. سفیر که متوجه شده بود جای درنگ نیست و هیچکس توان تحمل بی‌آبی ندارد فوراً دستور داد که چند تنی از خدمه که اسب داشتند بسوی گین، منزل آینده، بروند زیرا از ذخیره آب کاروان و همراهان سفیر جز به قدر دو مشک

باقی نمانده بود. بدین ترتیب در همان لحظه تنی چند از خدمه در معیت راهنمایان محلی براه افتادند. اینان نه از راه مستقیم بلکه از طریق کوهی بلند و دشوار که گذشتن از آن نیمی از روز را می‌گرفت بسوی گین رفتند. در نتیجه خدمه و ساربانانی که نزد سفیر مانده بودند با آبی که مانده بود رفع عطش کردند. چون فاصله این نقطه تا گین از راه کاروان‌رو بسیار زیاد و حداقل هشت فرسنگ بود، سفیر روز بیست و هشتم سپتامبر، سه ساعت به غروب مانده، از این کویر وحشتناک عزیمت کرد. کوهستان را در دست راست گذاشتیم و در حالی که همواره کاروان را در فاصله نیم‌فرسنگ در مد نظر داشتیم از دشتی بطول بیش از چهار فرسنگ که جز چند خاربن سبزه دیگری در آن چشم نمی‌خورد گذشتیم. در این دشت بزرگ بی‌حفاظ آفتاب بسیار سوزان بود اما وزش بادی ملایم و خنک موجب تسکین بود. هنگام حرکت، در چپ و راست مسیر تعدادی سوراخ مدور به کوچکی مشت بسته آدمی می‌دیدیم بدون آنکه بدانیم این لانه‌ها عزلتگاه کدام حیوان است. اتفاقاً موقعی که سفیر از راهنمایی که پیاده در رکاب وی حرکت می‌کرد پرسید که این سوراخها لانه چگونه جانوری است و راهنما جواب دادگویا لانه موش صحرائی باشد. از دور صدای نوعی موش صحرائی که بومی ایران و هند است و آنرا همچون راسو نگاه می‌دارند و تغذیه می‌کنند و در اسپانیا کاووناس نامیده می‌شود، به گوش رسید. این حیوان را یکی از پیشخدمتها از اصفهان آورده چنان دست‌آموز کرده بود که آن را در جیب کوچک یا در گوشه بالشی حمل می‌کرد و در این موقع بسبب گرمی هوا جانور را در قلطاق زین اسب خود نهاده بود. و چون جانور صدای آشنای همجنسان را شنیده بود بدانها پاسخ داد و می‌خواست فرار کند که صاحبش خشمگین شده آن را در کیف کمری خود پنهان کرده بود. اما حیوان باز هم سر و صدا کرد و در نتیجه همجنسان نیز بدو جواب دادند. و ما فهمیدیم که حیواناتی که در آن سوراخها هستند از همان جنس و نوع‌اند، اگرچه، نتوانستیم درک کنیم که آن تعداد کثیر بلکه بینهایت جانور

در آن صحرای بی آب و علف و بیابان قفر چگونه زندگی می‌کنند. کاروان بسرعت پیش رفت تا آنکه به جادهٔ بزرگی رسیدیم که به ایالت کرمان منتهی می‌شد. پیش از آنکه هوا تاریک شود در فاصلهٔ ربع فرسنگی دست چپ جاده عربی را دیدیم که به دنبال شتری فراری می‌دوید. چون بعد از خروج از چرون اولین انسانی بود که بدو برمی‌خوردیم، سفیر یک ارمنی اسب سوار به دنبال وی فرستاد تا از او بپرسد که برای رسیدن به گین کدام جاده را باید پیش گرفت. ارمنی بسوی او رفت و پس از آنکه در گرفتن شتر او را یاری کرد برگشت و گفت راه درست همان است که پیش‌گرفته‌ایم و بعد از دو ساعت به جادهٔ بزرگی که به گین منتهی می‌شود خواهیم رسید و اضافه کرد که عرب بدو گفته است که از کاروانی است که از لار به کرمان می‌رود و این شتر در فاصلهٔ دو فرسنگی از وی گریخته است. بر اساس این خبر راه خود را ادامه دادیم و نزدیک دو ساعت از شب گذشته به جاده‌ای رسیدیم که به گین منتهی می‌شد. برای آنکه گمراه و سرگردان نشویم همگان همپای کاروان و در شعاع مشعلها حرکت می‌کردیم. نیمه شب به مردی پیاده برخوردیم که از طرف حاکم آمده بود تا از سفیر خواهش کند به شهر وارد شود و پیام آورده بود که خدمهٔ وی دو ساعت بعد از ظهر به شهر وارد شده هر چه بهتر مورد پذیرائی قرار گرفته‌اند و سفیر نیز در شهر در خانه‌ای بسیار راحت‌تر از موقع آمدن منزل خواهد کرد. صبح همین روز که خدمهٔ سفیر چنانکه گفتیم بر اثر نبودن آب، زودتر بسوی گین حرکت کرده بودند، سفیر مؤکداً بدانها دستور داده بود که در نخلستانی نزدیکی شهر به انتظار وی باشند و هر نوع آذوقه و لوازم دیگر را نیز از گین تهیه کنند و بدان نقطه بیاورند زیرا قصد داشت که زیر نخلها که آب خوب وجود داشت مسکن کند و حتی دستور داده بود که در مدت تدارک چهارپایان تازه نفس نیز جز مهماندار کسی در شهر توقف نکند. اما حاکم گین که از رسیدن خدمهٔ سفیر به نخلستان و این که قصد اقامت در آنجا دارند آگاه شده بود شخصاً نزد آنها رفته گفته بود اگر

دربار شاهی واقف شود که سفیر به شهر وارد نشده و مطابق شان و اعتبارش مورد پذیرائی قرار نگرفته است وی و مهماندار مورد مواخذه قرار خواهند گرفت. در عوض وی نیز دقت خواهد کرد که حیوانات مورد لزوم را در اسرع وقت تدارک کند چنانکه سفیر بتواند فردای همان روز مسافرتش را ادامه دهد. این سخنان خدمت سفیر را مجبور کرده بود که در شهر اقامت کنند و با فرستادن آن مرد به وی خبر دهند که طبق تصمیم قبلی راه نخلستان را پیش نگیرد. سفیر نیم ساعت دیگر نیز به یکی از نوکران خویش همراه با نوکری از حاکم برخوردار که با شتاب برای رسانیدن همان پیغام بسوی وی روانه شده بود. مردی که از طرف حاکم آمده بود همچنین خوش خدمتی کرده سفیر را از راهی خوب به شهر هدایت کرد زیرا در دشت گودالهای زیاد و پلهای ناهموار و چاههای قنات عبور و مرور را دشوار می کرد سفیر از نوکر خود چگونگی رسیدن گروه اعزامی را به شهر استفسار کرد و او جواب داد که در بالا رفتن و فرود آمدن از کوه دچار رنج فراوان شده در قسمت اعظم راه اسبها را یدک کشیده بودند. هنگام رسیدن به نخلستان نیز چنان عطشی داشته اند که همگان خود را در جوی افکنده تا حد ترکیدن آب خورده اند. سفیر و همراهان بمحض رسیدن به دشت در شعاع ماه حرکت کردند و کمی پیش از دمیدن آفتاب به گین رسیدند. سفیر در همان خانه ای مسکن گزید که هنگام آمدن در آن منزل کرده بود. این خانه که در آن هنگام وضع خوبی نداشت اکنون کاملاً تعمیر شده بود و چند اطاق، بخصوص اطاق خوابی زیبا و مجهز به بادگیری به سبک هرمز بدان افزوده بودند. حاکم و برخی از شخصیتهای شهر با فرستادن انواع میوه از سفیر پذیرائی شایان کردند و با اینکه در شهر آب خوب کم نبود، به دستور حاکم آبی ممتاز از آب انباری که بتازگی از آب باران پر شده بود برای نوشیدن آوردند. سفیر نیز دستور داد خدمه اش برای بقیه راه تا شهر لار که چهار روز بطول می انجامید از این آب ذخیره کردند.

سفیر روز بیست و نهم، بعد از غروب آفتاب از گین حرکت کرد.

وی همانطور که بعد از خروج از شیراز عمل کرده بود با اسب حرکت می‌کرد. پس از عبور از رودخانه کوچکی که در نخلستانی جاری بود جاده بنارو را در دست راست گذاشتیم قصد سفیر این بود که به جای روز بعد شب بعد را در میان درختانی که معمولاً توقفگاه کاروانها بود بماند. زیرا در این محل تالابی از آب شیرین و رشته آبهای دیگری وجود داشت که می‌توانست تعداد زیادی شتر و دیگر حیوانات باری را سیراب کند. درست است که در بنارو نیز چشمه‌ای خوب وجود داشت اما آن چشمه از شهر بسیار دور و در این زمان آب آن کم بود و چه بسا دچار کم‌آبی می‌شدیم. راهپیمائی امروزمان بطول نیجامید زیرا کمی بعد از نیمه شب بدین منزلگاه رسیدیم. بین خاربنهائی که در این ناحیه بچشم می‌خورد یکی از لحاظ بزرگی حیرت‌آور بود. این خاربن شاخه‌های کلفت و برگهای زبر داشت و از همان نوع میوه که در خاربنهای چرون دیده بودیم مالمال بود و می‌توانست سایه بان بیش از یک صد نفر قرار گیرد. سفیر در اینجا به یاد آورد که در گذشته در اسپانیا و بخصوص در ایالت استرامادور بوته‌های کوچکتیری از این نوع خاربنها را دیده بود اما بلندی هیچیک از آنها از قامت، یک انسان تجاوز نمی‌کرد و میوه‌شان نیز کوچکتر از میوه این خاربنها بود و بومیان اسپانیا آنها را مانکولیناس^{۲۴۳} می‌نامیدند. نکته قابل مطالعه اینست که بدانیم علت کوچکی این نوع خاربنهای اسپانیا نسبت به خاربنهای ایران و عربستان چیست و گویا این مسئله دلیل دیگری جز مساعدتر بودن محیط ایران و عربستان برای رشد این نوع گیاه نداشته باشد زیرا زمین این کشورها مسلماً از زمین استرامادور حاصلخیزتر نیست. ابتدا چادر سفیر را در نزدیکی این خاربن افراشتند اما بمحض آنکه خنکی هوای صبح فروکش کرد حرارت بقدری زیاد شد که سفیر ناچار آن نقطه را ترک گفت و در بقایای روز خود را در سایه درختان دیگری قرار داد. کما اینکه روحانیان و دیگر همراهان نیز همین کار را کردند. تالاب از این خاربن عظیم که حکم کاروانسرا

را داشت نزدیک دویست پا دور بود. مساحت تالاب در حدود سی
چهل پای مربع بود و عمقش سه چهار پا. آبش از چشمه و بسیار
زلال و خوب بود. تعدادی ماهی در آن وجود داشت و سطحش در چند
نقطه، بخصوص در حواشی، از نی و جگن پوشیده بود.

روز سیام سفیر در ساعت معمول، شش بعد از ظهر، از این مکان
عزیمت کرد و چون مسافتی که در این روز باید می‌پیمودیم بسیار
کم بود بعد از نیمه شب به بئر رسیدیم. در این مکان جز مسجد
جائی برای سکونت نبود و به همین سبب سفیر تصمیم گرفت در
آنجا منزل کند پیشنهاد مسجد از سکونت وی در مسجد راضی نبود.
این روحانی عمر نام داشت و نسب خود را به محمد پیغامبر اسلام
می‌رسانید و بهمین مناسبت عمامه سبز بر سر داشت که بین مردم
این نواحی مزیت و اولویتی بزرگ بحساب می‌آید. دختران بسیار
جوانش نیز صبح فردا با صورتهای پوشیده اما سربند سبز نمایان
شدند.

روز اول اکتبر، سفیر پس از آنکه کاروان را بر روالی که هنگام
حرکت از قزوین معین کرده بود، کمی زودتر روانه کرد خود نیز از
این مکان براه افتاد. پس از خروج از دهکده، در فاصله‌ای نزدیک
در دست راست جاده، بقایای قلعه‌ای بسیار محکم را که اللهوردیخان
هنگام فتح ایالت لار آن را خراب کرده بود مشاهده کردیم. ساختمان
این قلعه بر صخره‌ای بسیار مرتفع قرار داشته است با چنان شبیبی
در هر طرف که معلوم نبود برای ورود بدان چگونه بالا می‌رفته‌اند.
یک ساعت بعد از نیمه شب، به دهکده دیانه وارد شدیم. به دستور
سفیر گروهی از خدمه پیشتر فرستاده شده بودند تا مسکن همراهان
و اطاق وی را در مسجد و قبرستانی که هنگام آمدن در آنها منزل
کرده بودند آماده کنند. اما هنگام ورود با حیرت بسیار فرستادگان
را پشت در مسجد متوقف دیدیم. این افراد وارد مسجد و قبرستان
نشده بودند زیرا بدانها گفته بودند که از دو ماه پیش بدین سو
دو نفر را در این گورستان دفن کرده‌اند و جسد یکی تازه بگور
سپرده شده است، و همین امر فرستادگان را به وحشت انداخته

بود. سفیر دستور داد در گورستان را باز کنند و به داخل بروند و ببینند آیا بوی بد استشمام می‌شود. وارد شوندگان در ابراز نظر یکسان نبودند اما سفیر نظر کسانی را ترجیح داد که معتقد بودند هیچگونه بوی بدی استشمام نمی‌شود. و بر این اساس دستور داد وسائل خواب خودش را در آنجا مستقر کردند و با اینکه کمتر شبی غذا می‌خورد این بار دستور داد که برای شب غذائی تدارک کنند. گروهی آن ضیافت شبانه را در جائی چنان مشغوم به فال بد گرفتند و نسبت بدان ابراز اشمسزار می‌کردند. اما کسانی که پیشتر از آن دچار ترس و وحشت شده بودند پس از استراحت کامل اضطرابشان تسکین یافت.

از طرف دیگر، سفیر بمحض ورود با پذیرائی حاکم محل که از بذل مقدور دریغ نکرد مواجه شد. ضیافت کننده زنی بود که حکومت محل را بر عهده داشت و عده‌ای از مردم نیز او را مدد می‌کردند. این زن اگر چه هفتاد سالی از عمرش می‌گذشت بقدری فعال و چابک و شاداب بود که موجبات شگفتی همه ما را فراهم کرد. او گذشته از آنکه هر چیز مورد لزوم را برای ما فراهم کرد، بمحض ورود مقادیری نان و تخم مرغ و تعدادی جوجه و صبح فردا تعدادی پرنده و چند بزغاله و گوسفند برای ما فرستاد و چون می‌دانست سفیر گاه‌گاه شیر تازه می‌نوشد مقدار زیادی شیر نیز بر آنها مزید کرد. در عوض، این زن مهربان از سفیر درخواست کرد که به همراهان خویش اجازه ورود به خانه او را ندهد زیرا چند دختر شوهردار و عذب داشت، و چون سفیر درخواست وی را اجابت کرد خدمات صادقانه خویش را که از چابکترین مردان نیز ساخته نبود دنبال کرد. نه تنها هرگونه توشه راه برای ما فراهم آورد بلکه راهنمایانی فرستاد تا ما را در گذشتن از کوهی صعب‌العبور که بین این دهکده و شهر لار بود مدد کنند و ده مرد قوی و چالاک را که همه عرب بودند و با کمال وظیفه‌شناسی از وی اطاعت می‌کردند مأمور کرد که تخت‌روان سفیر را روی دست حرکت دهند. این زن که گل خانم نامیده می‌شد قد بلند و اندامی نسبتاً فربه داشت و با

این جان بسیار چابک بود. صورتی بزرگ و بدشکل، بینی کج و نوکدار، و نگاهی نافذ داشت که چنانکه در اعمال و حرکاتش دیده بودیم، از جسارت و اقتدارش حکایت می‌کرد. گل خانم که اصلاً ترکمان بود از جوانی مورد محبت اللهوردینخان قرار گرفته اکنون نیز در دستگاه خان نفوذ و اعتباری داشت چنانکه خان حکومت مادام‌العمر این دهکده و چند دهکدهٔ مجاور آن را به وی واگذاشته بود. چند گلهٔ بزرگ گوسفند داشت که بعد از مرگ شوهر و پسرش بخوبی از آنها نگاهداری می‌کرد. و در سراسر ناحیه مورد احترام اهالی بود. سفیر بدون توجه بدین که، به فرمان شاه، عموم دهکده‌های مسیرش موظف به تدارک آذوقه برای وی بودند دستور داد بهای آنچه را فراهم کرده بود به وی پردازند و نیز به دستور وی، هدایای کوچکی به برخی از فرزندانش داده شد. و هم به دستور وی ذکری از این زن شجاع را که از هر حیث شایسته بود در این سفرنامه آوردیم.

روز دوم، نیم ساعت به غروب مانده سفیر از دیانه حرکت کرد و در آغاز شب به کوهپایه رسید و خود و همراهانش از آب خوش و گوارای آب‌انباری که در دست چپ جاده بود دماغی تازه کردند. بعد از آن صعود از کوهی را که در آمدن سخت ما را ناراحت کرده بود، بدون زحمت آغاز کردیم و سبب یکی این بود که این بار مشعلهایی با خود داشتیم که در راه رفتن موجب اطمینان خاطر بود، و دیگر آنکه چندی پیش خان شیراز شکافها و گذرگاههای بد را هموار ساخته بود. دو ساعت بعد از نیمه شب، با گذشتن از دامنهٔ کوهی که دژ بر فراز آن ساخته شده است به لار رسیدیم. حاکم شهر به احترام سفیر، یا برای آنکه وانمود کند که توپ در اختیار دارد، چند گلوله‌ای شلیک کرد و خدا رحم کرد که از این افتخار جان سالم بدر بردیم زیرا گلوله‌ها سوت‌کشان و با صدائی مهیب از روی سرمان گذشت، چنانکه همگی گیج و گنگ شدیم. سفیر در خانهٔ بازرگان ثروتمندی به نام خواجه نظر که سابقاً قسمت اعظم تجارت خود را در هرمز انجام می‌داد مسکن گزید. این خانه در محله‌ای بسیار خنک واقع

شده بود. سقف راهروها و اطاقهایش را با تیرهای بلند و باریک پوشانیده بودند و حیاطی کوچک داشت که ده دوازده پله از قسمتهای دیگر عمارت پائین تر و انباشته از انواع درخت، بخصوص درختان نارنج و لیمو بود. وجود این درختها اطاقهای قسمت پائین خانه را بسیار تاریک کرده بود. در این خانه گذشته از اطاقهای محل سکونت سفیر، اطاقهای راحت دیگری را برای سکونت روحانیان همراه وی و عده‌ای دیگری از خدمه اختصاص دادند و دیگر همراهان نیز در کاروانسرائی در همان نزدیکی منزل کردند. صبح فردا، حاکم شهر که همان بود که هنگام آمدن حکومت می‌کرد به دیدار سفیر آمد. اگرچه تصمیم سفیر این بود که جز فردای ورود را در این شهر نماند، همان علتها که در گذشته وی را اجباراً در این شهر ماندگار کرده بود مدت توقفش را به هشت روز کشانید تا آنکه سرانجام تاب تحمل موزیگری و خست این مردم را نیاورد و عصر روز هشتم از شهر خارج شد و به قرارگاه کاروانها رفت. با آنکه حاکم و مهماندار مخفیانه از کارشکنی خود دست نکشیدند و سعی کردند او را از عزیمت باز دارند، تقریباً بزور دستور حمل بار خانه را داد و با اینکه ساعتی از شب گذشته بود از لار حرکت کرد.

این بار دقیقاً ارتفاع آفتاب را اندازه گرفتیم و معلوم شد این شهر در هفده و یک سوم درجه عرض جغرافیائی واقع شده است و ارتفاع آن بقدر بیست دقیقه از هرمنز کمتر است. سفیر، هنگام توقف در لار از طریق مهماندارش خواجه نظر، اطلاع پیدا کرد که چند ماهی پس از زندانی شدن و پیش از مرگ شاه ابراهیم خان^{۲۴۴} ناگهان در هوائی خوب و وقتی نامنتظر زمین لرزه شدیدی در لار حادث شده بطور متواتر و با شدت و ضعف هشت روز ادامه یافته بود. این زلزله بهترین قسمتهای شهر را خراب کرده بسیاری از مردم را کشته بود و به گفته خواجه نظر اگر بمحض آغاز زلزله

۲۴۴) مقصود ابراهیم خان ثانی امیر لار است که در این ولایت حکومت موروثی داشت و شاه عباس او را به بهانه این که زن یک بازرگان ونیزی را در نزدیکی لار از کاروانی ربوده و به حرمسرای خویش برده بود بوسیله اللهوردیخان امیرالامرای فارس دستگیر و مسموم کرد (رک زندگانی شاه‌عباس اول از نصراله فلسفی مجلد پنجم صفحه ۲۲۱). - م.

مردم به صخره نکوچیده بودند کشتار بیشتری می‌کرد. پس از وقوع این حادثه مردم که از زندانی شدن ابراهیم خان آگاه بودند فال بد زده بروز حادثه را نشانه‌ای بر مرگ حتی الوقوع شاه لار و تصرف ایالت به دست ایرانیان دانسته بودند. اما در حقیقت نشانه بارز سقوط شاه خست و بیدادگری وی بود که بر اثر آن مورد نفرت تمامی مردم لار بود. به همین سبب مردم نیز هنگام نیاز واقعی او را رها کرده بودند. از عجایب آنکه در این زلزله همه خانه‌های طاق زده خراب شده بودند، حال آنکه خانه‌هایی که با تیر چوبی پوشیده شده بود سالم و سر پا مانده بودند.

روز دهم اکتبر، در ساعتی که بیان کردیم سفیر از لار حرکت کرد و با آنکه تصمیم آن بود که در این شب پنج‌فرسنگ راه پیسوده به کاروانسرائی خوب و قابل سکونت برسیم و مهماندار نیز دستور داشت برای روز بعد آذوقه به کاروانسرای مزبور برساند، پس از يك ساعت راه پیمائی سفیر تغییر عقیده داد و تصمیم گرفت این شب را در کاروانسرای دیگری در دو فرسنگی لار بماند. بدین سبب عربی را که چاپاری سریع‌السير بود برای دادن این خبر به کسانی که جلو افتاده بودند فرستاد تا در همین نخستین کاروانسرا توقف کنند. اما این مرد خشن، طبق معمولاً عربها، تریاک زیادی خورده بر اثر آن در میان جاده بخواب رفته بود. چنانکه وقتی به کاروانسرا رسیدیم خبر شدیم که دیگران از آن گذشته و رفته‌اند و چون جز وسائل خواب سفیر که اتفاقاً در همین کاروانسرا مانده بود وسیله دیگری در دسترس نبود، عده‌ای را با پول به دهکده مجاور فرستادیم تا آذوقه خریده بیاورند و به کسانی که جلوتر رفته بودند خبر دادیم که فردای آن روز در کاروانسرای دیگر در انتظار ما باشند. روز یازدهم، پس از پیوستن به کسانی که جلوتر رفته بودند حرکت کردیم و بعد از پنج‌روز راه پیمائی کمی پیش از نیمه‌شب به قبرستان رسیدیم. همه این پنج روز و فردای رسیدن به قبرستان نیز از گرمائی که در سراسر سفر نظیر آن را احساس نکرده بودیم دچار رنج فراوان شدیم و با اینکه خوراکی بسیار داشتیم جز خربزه که

موجب تسکین گرمای طاقت‌فرسا بود چیزی از گلویمان پائین نرفت. کاروان روز شانزدهم از قبرستان براه افتاد و سفیر در همین روز قاصدی سریع‌السير روانهٔ هرمز کرد و از حاکم خواست که برای طی کردن فاصلهٔ کم بندر و جزیره کشتی آماده کند. ما نیز به دنبال کاروان، پیش از طلوع آفتاب به کاروانسرای کجی رسیدیم. در این روزها هوا همواره گرم‌تر می‌شد. همهٔ آب‌انبارهای بین لار و کجی پر بود اما از آبی بسیار بد طعم. در اواسط ماه اوت بارانی تند و فراگیر چند ساعت در سراسر ایالت لار باریده بعد از دو سال آب‌انبارها را پر کرده بود. اما چون زمین خشک بود. آب باران ضایع شده رنگ و بو و مزهٔ طبیعی خود را از دست داده بود. اتفاقاً مقداری آب برای مصرف سفیر تا بندر باقی مانده بود. هنگام بازگشت، همهٔ دهکده‌ها و قبایل چادرنشین نزدیک کجی خالی از سکنه بود. در حقیقت دو سال خشکی و بی‌آبی آنان را ناگزیر کرده بود که برای نجات خود و گله‌های خویش از این ناحیه مهاجرت کنند و به نزدیکی هویزه و شوشتر بکوچند. تنها چند تنی از فقرای آنان که از صید ماهی در دریای مجاور، اعاشه می‌کردند باقی مانده بودند و این دریا بیش از دوفرسنگ با کاروانسرافاصله نداشت. تعدادی زن و بچهٔ همین مردم که خبر آمدن سفیر را شنیده بودند بسرعت خود را به ما رسانیدند و پس از آنکه از باقیماندهٔ غذای افراد کاروان اشباع شدند به دستور سفیر صدقاتی نیز بدانها دادند. چون این بینوایان همگی لخت و عور بودند و فقط قسمتی از بدن را با کهنه‌پاره‌هایی پوشیده بودند از آنها پرسیدیم که با آن وضع از گرما ناراحت نمی‌شوند، و پاسخشان این بود که گرما بدانها آسیبی نمی‌رساند و آنچه آنها را نابود می‌کند و رنج می‌دهد سرماست و به همین جهت قسمت اعظم صبح هرروز را مقابل آفتاب می‌نشینند تا خود را گرم کنند. به عقیدهٔ این بینوایان برای آدمیان و حیوانات هیچ دشمنی از سرما بدتر نیست.

سفیر روز هفدهم از این مکان حرکت کرد و هشت فرسنگ فاصلهٔ کجی تا بندر را بی‌وقفه پیمود و به جایی رسید که دو سال پیش از

آنجا بسوی لار حرکت کرده بودیم، و در انتظار آنکه خیمه‌ها را بر افرازند در همان خانه پیشین منزل کرد. این خانه بسیار ناراحت و شبیه رواقهائی بود که فقرای اسپانیا در آن سکونت می‌کنند و چون صاحب خانه نیز می‌باید با سفیر در آن منزل کند ناگزیر قسمتی از يك اطاق را با پارچه‌ای از قسمت دیگر جدا کردند و برای سفیر اطاق خوابی ترتیب دادند.

صبح فردا سلطان یا حاکم بندر که بر همه سرزمینهای این ناحیه از جمله دژ گومبرون و جزیره قشم حکومت می‌کند. به دیدار سفیر آمد و به وی قول داد که هرگونه وسیله لازم را برای عزیمت افراد و حمل بار و بنه‌اش به هرمنز در اختیار وی خواهد گذاشت. وسائل دریائی حاکم چیزی نبود مگر پنج شش زورق که سفیر می‌باید کرایه آنها را بپردازد. مع ذلك این شخص زحمت‌افزا شد و همچون حاکم لار با بی‌شرمی تمام از سفیر مطالبه هدیه کرد. اما همان پاسخی را گرفت که بدان يك داده شده بود. سفیر به حاکم پیغام داد که ممکن است بازرگانان در این گونه موارد فرمانبردار وی باشند اما او به عنوان سفیر پادشاهی بزرگ جز به شاهی یا سفیری همپایه خود هدیه نمی‌دهد، همچنانکه که تاکنون نیز بدین شیوه عمل کرده است، و متذکر شد اگر هنگام آمدن یا بازگشت به برخی از حکام شهرهای مسیر یا ایرانیان دیگر هدایائی داده است برای ابراز حقشناسی و در برابر خدمات آنان به وی یا همراهانش بوده است. و حتی نسبت به خداوندگار او، خان شیراز، و علی بیگ که همراه اوست به همین شیوه عمل کرده است. اما این حاکم که اللهم‌وردی سلطان نامیده می‌شد برای دریافت هدیه بر اصرار خویش افزود و هنگامی که دید از این طریق به مقصود نمی‌رسد راه دیگری پیش گرفت و اسبی نامرغوب برای سفیر فرستاد و پیغام داد که بهترین اسب ایران را که حداقل پنجاه تومان — معادل هشتصد اکو — ارزش دارد به وی تقدیم کرده است. سفیر که از رفتار وی به خشم آمده بود اسب را بازگردانید و پیغام داد که هیچ چیزی برای وی نفرستد زیرا مطلقاً نیازی ندارد و متذکر شد که گستاخی و رفتار نامناسب وی را که

درست نقطهٔ مقابل رفتار مؤدیانهٔ امامقلی‌خان رئیس او بوده است به شاه گزارش خواهد داد، و با این پیام قاطع فرستادگان حاکم را شگفت‌زده بازگردانید. این اللهوردی هنگام عبور سفیر از شیراز در خانهٔ خان سمت آبدارباشی داشت و در همان شغل نیز بسیار بی‌شرم بود. این شخص نه تنها چند تن از خدمهٔ سفیر را که چند روز پیش، برای رفتن به هرمز گذرشان به بندر افتاده بود تلکه کرده بود بلکه برادر دیماس^{۲۴۵} روحانی پروتستان را نیز مورد توهین و آزار قرار داده بود. این روحانی که همراه سفیر به ایران آمده بود روزی که به قبرستان رسیدیم از وی درخواست کرد که به وی اجازه دهد پیشتر از کاروان حرکت کند و دو سه روز زودتر به صومعهٔ خود در هرمز برسد. - وی يك روز زودتر از سفیر به بندر رسید و هنگامی که عازم هرمز بود این حاکم مانع وی شد و با همهٔ ناداری از او هفت تومان - معادل بیش از یکصد اکو - رشوه خواست و چون روحانی بینوا مطلقاً پولی نداشت حاکم وی را مجبور کرد که در انتظار سفیر بماند. کشیش حکایت کرد که اللهوردی سلطان برای باجگیری از او به بهانه‌ای مجعول متوسل شده وی را متهم کرده بود که قصد داشته است عربی را که مسیحی شده بود با خود از دریا عبور دهد. چون بی‌شرمی این مرد بر همه کس آشکار شده بود و ضعف حاکم و دیگر صاحب‌منصبان هرمز نیز در برابر این شخص بر تجرى او می‌افزود سفیر از آن بیم داشت که مبادا این شخص خشونت و بی‌شرمی را از حد بگذراند و با خود او نیز رفتاری آنچنان را پیش گیرد، از این جهت، بمحض آنکه یکی از اهالی هرمز که چند ساعت پیش وارد بندر شده بود قصد بازگشت کرد سفیر شخصاً کشیش را به ساحل دریا برد و با همهٔ ممانعتی که از طرف عربها بعمل آمد، بر زورق نشانید و حرکت داد و با اینکه سربازان بندر با سر و صدای زیاد و بوسیلهٔ قایقی بادبان‌دار به تعقیب زورق پرداختند، حرکاتشان بی‌نتیجه ماند. بعد از رفتن کشیش، سربازان شکایت به اللهوردی سلطان بردند و یکی از آنها بی‌شرمی را از حد

گذرانید و ادعا کرد که در آن گیرودار ضرباتی نیز بدو وارد شده است. این جار و جنجال موجب شد که سفیر نتواند در آن روز کسی از همراهان را به هرمز بفرستد. زیرا محلیها از بیم حاکم جرأت عبور دادن کسی را از دریا نداشتند و حتی در برابر پول نیز زورق در اختیار احدی نمی‌گذاشتند. در این موقع سفیر بعمد شهرت داد که قصد دارد در همان شب قاصدی سریع‌السیر نزد شاه گسیل دارد و از رفتار ناشایست اللهوردی سلطان و شیطنت کاشی بیگک - مہماندارش - که او را ناگزیر به ماندن در بندر کرده است شکایت کند و با تصمیم قطعی مبنی بر این‌که دیناری پول به احدی به عنوان باج و رشوه ندهد، پیغام داد که اگر قاصد وی را صبح فردا روانه دربار نکنند چاپار اختصاصی خود را خواهد فرستاد.

حرارت هوا در این شب بطور وحشتناک زیاد شد. سفیر که صبح زود برخاسته بود دستور داد اشیاء مورد لزوم را به محل سکونتش آوردند و در این حالت که آماده نوشتن نامه به شاه می‌شد یکی از برادران اللهوردی سلطان که سمت معاونت وی را نیز داشت، همراه مہماندار با شتاب نزد وی آمد و از طرف سلطان پیام آورد که می‌تواند بدون فوت وقت خدمه و اسباب‌هایش را به هرمز بفرستد زیرا همه چیز آماده است و درخواست کرده بود پوزش وی را در مورد تأخیر در این کار بپذیرد. از این پس افراد زیادی دست به کار شدند و چنان بسرعت همه چیز را روبراه کردند که حمل و نقل خدمه و بار و بنه سفیر در يك لحظه عملی شد. درحقیقت این تغییر حالت ناگهانی حاکم و خدمت بی‌توقع وی از تقاضاهای پیشین وی، برای سفیر ارزش بیشتری داشت. بعد از ظهر همین روز رئیس آگوستینی صومعه هرمز همراه برادر امانوئل دو سن ماری از روحانیان همان صومعه که با ما از اصفهان بیرون آمده و از لار به بعد از کاروان ما پیش افتاده بودند نزد سفیر آمدند. عصر هنگام، یکی از نوکران حاکم با قایق بزرگ بادبان‌داری نزد سفیر آمد و اظهار داشت برای انتقال وی به کشتی که در نیم‌فرسنگی ساحل لنگر انداخته، آماده است. همچنین دو کشتی کوچک مسلح به بندر

آمد. یکی از این کشتیها به ساحل نزدیک شد و قسمتی از بار و بنه، از جمله وسائل اطاق نشیمن و خواب سفیر و همچنین دو سه پیشخدمت را که نتوانسته بودند با دیگران حرکت کنند سوار کرد.

غروب روز هیجدهم سفیر همراه رئیس صومعه هرمز و روحانیان همراه وی از بندر عزیمت کرد، و پیش از فرا رسیدن شب خود را به کشتی بزرگی که در انتظار آنان بود رسانیدند. ناخدای کشتی که آندرناس کوئلو^{۲۴۶} شوهرخواهر دن لوئی د سویا^{۲۴۷} حاکم دژ هرمز بود، از سفیر و همراهان بخوبی استقبال کرد. بادی ملایم که در مدتی کمتر از یک ساعت می وزید، کشتی را بقدر یک تیر پرتاب از ساحل دور کرد. اما بلافاصله هوا چنان آرام شد که ناچار شدیم در عمق چهارمتری لنگر بیندازیم. بدین ترتیب شب را، چنانکه گفتمی در گومبرون اقامت کرده ایم در کمال راحتی گذرانیدیم.

روز نوزدهم، اگرچه باد کمی وزیدن آغاز کرد بطوریکه هرمز را در سه فرسنگی خود مشاهده کردیم، مع ذلك ناخدا ناگزیر محکومین به اعمال شاقه را به پارو زدن واداشت. هنگامی که به نیم فرسنگی جزیره رسیدیم آنتونیو بارتو د سیلوا^{۲۴۸} رئیس شورای دولتی هند و قائم مقام وی آمدند و سفیر را با زورق خود به مسکنش رسانیدند. وی در آنجا ناظر خرج امور مالی هند را نیز در انتظار خود دید. سفیر پس از تشکر از مستقبیلین و مرخص کردن آنان شکر خدا را به جای آورد که پس از تحمل زحمات بسیار و با کمترین مدد دیگران، بعد از گذشت دو سال و هفت روز از همین ماه سال ۱۶۱۷ که هرمز را به قصد بندر ترك کرده بود سرانجام سفرش را به پایان می رسانید.^{۲۴۹}

اگر چه سفیر در اوائل فصل دریاوردی و هوایی مساعد به هرمز رسید تا از کشتیهائی که به گوا می رفتند استفاده کند، مع ذلك

246) Andrea Coello

247) Don Louis de Soya

248) Antonio Barreto de Silva

۲۴۹) هفتم مارس ۱۶۱۹ (۲۵ ربیع الاول ۱۰۲۸ هـ).

بی آنکه بتوانیم علت آن را حدس بزنیم، به هیچ کشتیی برای حرکت دست نیافتیم. برخی حدس می‌زدند که کشتیهای پرتغالی از بیم برخورد با کشتیهای انگلیسی که در این موقع سال از سورات حرکت کرده بین گوا و هرمز آمد و رفت می‌کنند به هرمز نمی‌آیند. بدین ترتیب سفیر ناگزیر همه زمستان را در هرمز ماند. این اقامت اجباری بیش از همه حوادث سفر او را خشمگین کرد. زیرا علاوه بر ناملایماتی که با آنها آشنا بود، این اندیشه که با حال ناسازگار و آرزوی دیدار اسپانیا باید يك سال تمام اجباراً در هرمز و هند بماند آزارش می‌داد و بخصوص شش ماه توقف اجباری در هرمز با اینکه زمستان این ناحیه بسیار معتدلتر از زمستان اروپاست او را سخت کسل می‌کرد.

دو سالی بود که در هرمز و لار و حتی ساحل عربستان بارانی نباریده بود چنانکه همه آب‌انبارها خشک شده بود و مردم سخت از بی‌آبی در رنج بودند. به همین جهت جز آبی که با بهای گران از خشکی و جزیره قشم می‌آوردند آب قابل شرب دیگری پیدا نمی‌شد. صبح روز پیش از آمدن سفیر، بارانی سیل‌آسا باریده بود اما این رگبار فقط يك ربع ساعت بطول انجامید و نه تنها آب‌انبارها از آن سودی نبردند زمین سوخته را نیز جز اندکی مرطوب نکرد. دو ماه بعد، یعنی دوم ژانویه یا دومین روز سال ۱۶۲۰، دو ساعت بعد از نیمه شب، طوفانی عظیم آغاز شد و بارانی سیل‌آسا توأم با رعد و برقی وحشتناک باریدن گرفت که چند سال بود نظیرش را در این شهر ندیده بودند. این رگبار شدید دو ساعت بطول انجامید چنانکه نه تنها همه آب‌انبارها پر شد بلکه سراسر جزیره را سیلاب فرا گرفت. شگفت آنکه بمحض دمیدن روز گروه‌های مختلف مردم از هر صنف از شهر خارج شدند و بی‌آنکه به زیانهای وارده به خانه‌های خود که اغلب خراب شده بود بیندیشند به شادمانی پرداختند. در این شادمانی حیوانات نیز از شتر و گاو گرفته تا خوک و بزرگ و سگ شرکت داشتند. این حیوانات همچون مردم از پناهگاههای خود بیرون آمده بودند و در گودالهای پر آبی که در صحرا می‌یافتند به‌آشامیدن

و آب تنی می‌پرداختند. و بهمین سبب است که ما در این سفرنامه از این روز که برای مردم هرمز روزی شکوهمند بحساب آمد یادی کردیم. پیش از این باران، در هرمز چنان قحط آب بود که اگر ایرانیان جلو آوردن آب از جزیره قشم و خشکی را می‌گرفتند همه اهالی در خطر مرگ بودند. بخصوص طبقه نادار شهر و مردم دهکده‌های جزیره از این نعمت خداداد استفاده کردند و با دسترسی به آب مجانی دلی از عزا درآوردند. در جزیره هرمز و ساحل کارامانی و عربستان باران کم می‌بارد و هر بارانی همچون رگبارهای تابستانی اروپا، با طوفان و رعد و برق و تگرگ درشت همراه است. در این ناحیه در هر سال جز سه بار باران نمی‌بارد جز آنکه گه‌گاه باران اندکی می‌بارد که مدت آن بسیار کم است و هنری جز آن ندارد که گرد و خاک موجود در هوا را فرو نشاند و زمین را گلناک کند. چون هیچیک از خانه‌ها با سفال پوشیده نشده است و پشت بام آنها حتی کاهگلی هم نیست بلکه گل خالی است، اگر چه باران همین گل را در هم می‌فشرد با این حال طوفان بسیاری از خانه‌ها را خراب می‌کند چنانکه در همین نوبت نیز چنین شد.

در هرمز همه معتقد بودند که شاه ایران برای محاصره شهر از کشتیهای انگلیسی استفاده خواهد کرد. این شایعه را ایرانیان خشکی نیز دامن می‌زدند. از همان روزها که سفیر اسپانیا از ایالت ساحلی ایران می‌گذشت حاکم آن ایالت بر مالیات آب و آذوقه‌ای که به هرمز صادر می‌شد افزوده بود. با اینکه حاکم هرمز برای آنکه حاکم ایالت ساحلی ایران رد و بدل کالا را بکلی ممنوع نکند به وی اجازه داده بود در شهر هرمز خانه‌ای و فروشگاه‌های داشته باشد و دو ایرانی مقیم جزیره کالای وی را به هر قیمت که می‌خواهند بفروشند این حاکم در اموری که در حیطة اختیار شخص خودش بود هر روز جسورتر می‌شد. علاوه بر این شایعات که از پندارهای عامیانه فراتر بود، چنانکه پیشتر گفته‌ایم، انگلیسیهای مقیم اصفهان شهرت داده بودند که در فصل بادهای موسمی انتظار رسیدن هشت کشتی را دارند که مأموریت آنها چپاول شهر هرمز است. این خبر

چند روز پیش از حرکت سفیر از اصفهان تأیید شد زیرا کنسول و دیگر انگلیسی‌هایی که در حلب می‌زیستند از آن شهر حرکت کرده از طریق دریا به طرابلس رفته بودند. بی‌حفاظی شهر هرمز و ضعف استحکاماتش و جاه‌طلبی شاه ایران که می‌خواست با تصرف هرمز شایستگی خویش را بیش از پیش اثبات کند بیش از هر خطر دیگر مردم را بیمناک کرده بود. درست است که گروهی معتقد بودند که کشتیهایی که منبع درآمد تجار انگلیسی هستند فصل دریانوردی را از دست نداده با کمک به شاه ایران در محاصره هرمز سرمایه بازرگانان انگلیسی را بخطر نخواهند انداخت اما گروه دیگر اساساً این کشتیها را تجاری نمی‌دانستند و معتقد بودند که پادشاه انگلیس با اطلاع از وضع نامساعد اسپانیاییها در هند و بخصوص ضعف شهر هرمز ناوگان ضربتی خویش را بدین ناحیه گسیل داشته است. ظواهر نیز حکم می‌کرد که بین ایران و انگلیس سازشی بعمل آمده باشد و حال آنکه در اسپانیا و بالنتیجه در هند و هرمز از این بند و بستها بکلی بی‌اطلاع بودند. سفیر که در این مورد شکی نداشت پیش از حرکت از اصفهان تاحدی حاکم هرمز را در جریان این حوادث گذاشت و حتی هنگامی که در راه بود دو بار موضوع را کتبا به وی یادآور شد و وی را ترغیب کرد که خود را علیه هرگونه پیشامدی مجهز و آماده کند. بعد از رسیدن به هرمز نیز بدو اندرز داد که در اندیشه تجهیز و استحکام دژ باشد و کوچه‌هایی را که بدان منتهی می‌گردد سنگربندی کند. بخصوص که با وجود کوچه‌های تنگ و ساختمانهای بلند سنگربندی آنها آسان بود و گذشته از آن بامهای خانه‌ها به همدیگر راه داشت و مقاومت در روی بامها کاملاً عملی و مقدور بود. این احتیاطات از آنجهت ضرور بود که خود دژ بکلی فاقد خصوصیات بود که شایسته این نام است. با این که در شهر چند صومعه و خانه‌های بزرگ وجود داشت حاکم هیچ‌گاه به فکر نیفتاده بود که برای روز مبادا مقداری آذوقه در این مکانها انبار کند. مسلم بود که هنگام هجوم دشمن گروهی از مردم شهر نیز به دژ پناه می‌برند و حال آنکه در

دژ برای ساکنان بالفعل هم حتی بقدر پانزده روز آب و غذا وجود نداشت.

سفیر بخوبی دریافته بود که با وضع موجود رفتن او به اسپانیا لاقلاً يك سال عقب خواهد افتاد. بدین جهت تصمیم گرفت کسی را به بندر جاسك بفرستد و تحقیق کند که اگر یکی از کشتیهائی که انگلیسیها در انتظار آنها بودند از سورات رسیده قصد بازگشت به انگلستان داشته باشد در آن صورت وی نیز با آن کشتی حرکت کرده در نقطه‌ای از سواحل فرانسه یا اسپانیا پیاده شود. در این باره نامه‌ای نیز به ادوارد موناک^{۲۵۰} نجیب‌زاده انگلیسی نوشت که بتازگی سمت نمایندگی آن دولت را در جاسك یافته بود و در اصفهان بارها به خانه سفیر آمده بود. درست است که هنگام توقف سفیر در اصفهان، بعد از آنکه انگلیسیها دو کشتی تجاری هرمز را تصرف کردند وی از این نجیب‌زاده و شخص دیگری به نام گیوم و دیگر انگلیسیها خواهش کرده بود به خانه وی آمد و رفت نکنند و از طرفی اعتماد به خارجیها و بخصوص دریانوردان نیز خالی از مخاطره نبود، اما در هر حال تن دادن بدین خطرات از سیزده یا چهارده ماه سرگردانی در جائی که خود در معرض مخاطرات عظیم بود آسان‌تر می‌نمود. گذشته از آنکه کسانی که سفیر از آنها چنان تقاضائی داشت تبعه پادشاه انگلیس بودند که با پادشاه متبوع وی در صلح و صفا می‌زیست. اما پس از نوشتن نامه‌ها، در همان لحظه که قصد فرستادن آنها را داشت به وی اطلاع موثق رسید که چهار کشتی تجاری انگلیسی در حمایت يك کشتی جنگی به جاسك رسیده است. این خبر وی را بکلی از فرستادن نامه‌ها منصرف کرد زیرا معلوم شد که در این سال کشتیهای تجاری انگلیس در سورات گرد آمده در پناه کشتی جنگی به جاسك آمده‌اند. از طرف دیگر همه مردم سواحل هند، و نیز انگلیسها، می‌دانستند که در همان روزها پنج کشتی پرتغالی عزم هرمز دارند، بنابراین بیم تصادم بین کشتیهای دو ملت بود و گذشته از آن همه مردم وقوع جنگ را در

آن نواحی قطعی می‌دانستند. بدین ترتیب سفیر با آنکه بزرگترین آرزویش عزیمت به اسپانیا بود هرگونه تصمیم عجولانه‌ای را در آن موقعیت بیموده دانست. خبر جنگ بگومگوی زیادی بین مردم براه انداخت. همه از آن بیم داشتند که شاه ایران دست پیش بگیرد و جنگ را آغاز کند و پیش از آنکه کشتیهای جنگی پرتغال رسیده باشند حوادثی نامطلوب رخ دهد. حاکم هرمز نیز اشخاصی را برای شناسائی کشتیهای انگلیسی به جاسک روانه کرده بود. این فرستادگان اخبار جنگ را تأیید کرده خبر آوردند که یکی از چهار کشتی انگلیسی مسلح به شصت عراده توپ و سه هزار مرد جنگی است. از سوی دیگر بازرگانان و دیگر مسافرانی که از ایران آمده بودند خبر دادند که در ایران مطلقاً سخنی از تهیه مقدمات جنگ نیست و در فاصله شیراز تا دریا نیز آرامش کامل برقرار است. بنابراین همگان سخن سفیر را در این باره باور کردند بخصوص که در همین موقع سفیر نامه‌هایی از کیا سلطان^{۲۵۱} که از طرف شاه به سفارت ایران در اسپانیا منصوب شده بود دریافت کرد. این شخص هنگام حرکت از اصفهان به شیراز این نامه‌ها را به سفیر نوشته از وی درخواست کرده بود اطلاعاتی درباره بادهای موسمی برای عزیمت از هرمز به گوا به وی بدهد تا بتواند در معیت او به اسپانیا عزیمت کند. و چون چند روز بعد نیز اطلاع یافتیم که ناخدایان انگلیسی جز به تخلیه کالاهای بازرگانی خود و بارگیری کشتیها از کالاهائی که از اصفهان رسیده بود نمی‌اندیشند هرگونه بدگمانی از خاطرها زدوده شد و رفته رفته آن بیم و هراس از بین رفت. با این حال يك حيله جنگی عبث و نادرست که از جانب حاکم هرمز عنوان شده بود می‌توانست بار دیگر دشمن را بیدار کند و به کاری بکشد که مطلقاً بدان نمی‌اندیشید. حاکم هرمز که در همان روزها اطلاع یافته بود ردوندو^{۲۵۲} نایب‌السلطنه هندوستان در گوا از دنیا رفته و فردیناندالبوکرك ارشدترین مأمور پس از وی

جانشین او گردیده است، بدون خبرکردن سفیر از این واقعه شهرت داد که نایب‌السلطنه جدید بلافاصله بعد از منصوب شدن راه دریا را پیش گرفته و با نیروی دریائی قدرتمندی مرکب از چند کشتی بزرگ و کوچک جنگی بسوی هرمز در حرکت است. قصد حاکم هرمز و مشاوران وی از پخش این شایعه بی‌اساس آن بود که انگلیسیها را بترسانند و وادارند نیروهای خود را از جاسک عقب بکشند و وی را از بیم و هراسی دائم برهانند. بمحض آنکه حاکم این خبر را به سفیر داد وی آن را حيله‌ای خشن و نامطلوب دانست زیرا یقین داشت که غیرممکن است نایب‌السلطنه بتواند با آن نیروی فوق‌العاده و با چنان سرعت به هرمز عزیمت کند بخصوص که می‌دانست چنان تجهیزات دریائی در هند وجود ندارد و فرامین پادشاه در امور جنگی هیچگاه بدین سرعت به اجرا در نمی‌آید. گذشته از این حاکم هرمز نه نامه‌ای در این مورد به کسی نشان می‌داد و نه نام آورنده خبر را فاش می‌کرد. جز آنکه همه جا گفتگو از سالخوردگی نایب‌السلطنه و وضع اندامی او بود و همه معتقد بودند که مردی با چنان خصوصیات برای چنین مأموریتی به کشتی نخواهد نشست. اما اساساً حيله جنگی اختراعی حاکم بی‌مصرف ماند زیرا در همان روزها کشتیهای انگلیسی به سورات بازگشتند. از آن گذشته شایعه جنگ و ناوگان پرتغالی را به سخره گرفته آن را حيله‌ای ناموفق دانستند. بدین ترتیب سر و صدای آمدن نیروی عظیمی از گوآ رفته رفته از خاطرها محو شد. اما رسیدن این خبر به شاه ایران وی را برانگیخت تا به خان شیراز فرمان دهد که همه زورق‌های موجود در ساحل دریا را گرد آورد و سیصدتائی از آنها را برگزیند و خود را آماده کند که بمحض صدور فرمان پانزده هزار مرد جنگی به نقطه کاملاً غربی جزیره قشم که نیروی دریائی اسپانیا بدانجا خواهد آمد اعزام دارد. این خبر بلافاصله در هرمز پخش شد. در آغاز تصور همگان این بود که شاه ایران قصد دارد به استحکامات هویزه که در برابر قشم قرار دارد حمله کند اما هنگامی که متوجه شدند نیروی ایران تا بیست فرسنگی هرمز پیش آمده

است سراسر شهر به جنبش در آمد و همه معتقد شدند که ایرانیان همان شب به شهر حمله خواهند کرد. حوالی دو ساعت از شب گذشته یکی از خدمه سفیر به نام آنتونیو تاوار^{۲۵۴} دوان دوان نزد عالیجناب آمد و گفت هم اکنون در نزدیکی دژ دو عرب نزد حاکم آمده چنین خبری آوردند و اکنون سراسر شهر دچار اضطراب است و افزود که حاکم نیز بلافاصله به پادشاه هرمز و قاضی شهر خبر داده است که باید به دژ نقل مکان کنند و تا هم اکنون عده‌ای خود را به درون دژ کشیده‌اند. در همین موقع دو سه نفر از اهالی شهر نیز ترسان و لرزان نزد سفیر آمده همین خبر را تکرار کردند. چون تا این زمان در این باره از طرف حاکم کوچکترین خبری به سفیر داده نشده بود، وی برای کشف علت واقعی این بی‌نظمی و اختلال بوسیله همین آنتونیو تاوار به حاکم پیغام داد که واقعیت را به وی خبر دهد و به وی گوشزد کرد که نباید اجازه دهد نه شاه و نه هیچکس دیگر به دژ نقل مکان کنند. زیرا این امر موجب خواهد شد که شهر بکلی خالی از سکنه شود. اما پیغام برنده حاکم هرمز را چنان سرگردان و آشفته دید که نتوانست جواب درستی از وی دریافت کند و بدین ترتیب بدون هیچگونه پاسخ اطمینان‌بخشی نزد سفیر بازگشت. بی‌نظمی و اختلال هر لحظه در شهر رو به‌تزاید بود زیرا مردم خبر شده بودند که شاه و قاضی به دژ نقل مکان کرده‌اند و عنقریب گروه دیگری نیز بدانها خواهند پیوست. بخصوص گروهی از زنان شهر با موی پریشان در کوچه‌ها براه افتاده با صدائی چنان بلند شیون می‌کردند که گفتی دشمن بر شهر تسلط یافته است. سفیر یادداشتی به حاکم نوشته درخواست و استغاثه کرد که بعلت اختلالی که در شهر تولید خواهد شد اجازه ندهد هیچکس خانه‌اش را ترک کند. زیرا اگر سر و صدائی که راه افتاده است حقیقت داشته باشد با این ترتیب شهر بکلی و بدون قید و شرط در اختیار دشمن قرار گرفته غارت و ویران خواهد شد و در آن صورت دژ و پناهندگان نیز از دست خواهند رفت و جز

شرمساری و رسوائی چیزی عاید وی و مشاوران و همراهانش نخواهد شد.

حاکم که کمی تسکین یافته بود شفاهاً به دومین پیغام برنده گفت در آن شب به کسی اجازه ورود به دژ را نخواهد داد. اما تا آن زمان که وی این سخن را می‌گفت بسیاری با جواهرات و اشیاء قیمتی خویش به دژ رفته دیناری از مایملک گرانبهای خویش را در شهر نگذاشته بودند. در این خلال مردم گروه گروه نزد سفیر می‌آمدند تا بدانند که آیا او هم به دژ خواهد رفت یا نه و چون مشاهده می‌کردند که وی و همراهانش چنان قصدی ندارند اندکی تسکین یافته باز می‌گشتند. سفیر به افرادی که نزد وی آمدند اطمینان داد که نه تنها خود و همراهانش به دژ پناه نخواهند برد بلکه در صورت ورود دشمن به شهر تا سرحد مرگ به دفاع خواهند پرداخت. در حقیقت از همان هنگام که کشتیه‌های انگلیسی از سورات به جاسک رسیده بودند همه اهالی هرمز اعم از پرتغالی و عرب و کشاورز، از اینکه سفیر در هرمز بود شادمان بودند زیرا حتی در صورت حمله دشمن به شهر نیز وجود وی را برای خود نوعی اطمینان خاطر تلقی می‌کردند. اما سفیر از جهت آنکه در صورت وقوع حادثه‌ای غافلگیر نشود در همان شب چهار زورق را مجهز کرده و به ملاحان این زورقها که پنجاه نفر مزدور بودند دستور داد با اولین خبر در ساحل مجاور آماده اجرای فرامین وی باشند و برای آنکه ملاحان از کار خود غافل نشوند مزد آنها را روزمره می‌پرداخت. صبح فردا ملکه هرمز که اطلاع یافته بود سفیر با رفتن او و شوهر و فرزندش به دژ مخالفت کرده است ضمن پیامی از وی درخواست کرد که در این موضوع پافشاری نکند. سفیر بدو پاسخ داد که در این مورد اختیار با حکمران است اما وی بدو اطمینان می‌دهد که در حال حاضر هیچ موجبی برای ترسیدن وجود ندارد و هنگامی هم که خطری پیش آید آنان وقت کافی برای پناه بردن به دژ خواهند داشت. چون هر روز هرج و مرج در شهر افزون می‌شد و سفیر می‌خواست به مردم بنمایاند که هیچگاه خانه خود را ترک نخواهد کرد، دستور داد برخی

از خیابانها و کوچه‌های محله را سنگربندی کردند و برای این کار تنی چند از نوکران خود و بردگان همسایه‌ها را به کار گرفت. قصد وی از این کار آن بود که همسایگان را از ترك خانه‌های خود باز دارد زیرا مسلم بود که با آن اعمال هیچگاه نمی‌توانست در برابر دشمن مقاومتی از خود بروز دهد. عده‌ای از زعمای هرمنز از جمله سرممیز کل مالیات و ناظر امور مالی کشور که پول زیاد داشتند و آگاه‌تر و مجرب‌تر بودند، بمحض آگاهی از آمدن انگلیسها به جاسک پولها و اشیاء قیمتی خود را در محلی مطمئن از دژ پنهان کرده بودند. با اینکه ارکان دولت هرمنزه پیش از آن و نه در آن گیرودار مطلقاً سفیر و همراهان وی را بحساب نیاورده در مقام مشورت با آنان برنیامده بودند، وی صبح آن روز با گروهی از همراهان به میدان جلو دژ رفته با حاکم و شاه و قاضی و سرممیز و ناظر مالی ملاقات کردند و همگان به عنوان تبعهٔ اعلیحضرت پادشاه اسپانیا خود را برای هر موقعیتی در اختیار آنان گذاشتند. اما حکمران که تصور می‌کرد سفیر باپیش‌کشیدن این‌گونه سخنان می‌خواهد حاکمیت او را به خطر اندازد و از وی سلب مقام کند چنان خود را گم کرد که نتوانست جوابی مقنع به درخواست وی بدهد. این خصلت پرتغالیهای هند است که هر گونه توصیه‌ای را از مقامی داناتر یا بالاتر باشد توهین به خود تلقی می‌کنند، بخصوص که توصیه‌کننده پرتغالی‌الاصل نباشد اگرچه، بین خود پرتغالیها نیز گاهی چنین برخوردهائی پیش می‌آید. حاکم هرمنز که قویاً خلق و خوی پرتغالی داشت و خود را باخته بود، می‌دانست که زورقهای ایرانیان در نزدیکی هرمنز لنگر انداخته‌اند، و دشمن در کار خود جدی است، پس نه تنها به تذکرات سفیر اعتنائی نکرد بلکه همراه سرممیز و مأمور مالی، خود را از وی دور کرد و از هر دری جز آنچه برای دفاع شهر ضرور بود، سخن بمیان آورد. اما سفیر که باقتضای شغل و مقاسمش خود را وظیفه‌دار خدمت به پادشاه متبوع خویش می‌دید و مداخله در اینگونه امور را ضروری می‌دانست بار دیگر با چند تن از ساکنان جزیره و معاون حاکم که از راه رسیده بود نزد

وی رفت و پیشنهادهای پیشین را تکرار کرد و خود را آماده برای هرگونه مشورتی اعلام داشت و تذکر داد که دفاع از شهر مستلزم نگاهبانی دقیق از دژ است و هم‌اکنون باید همه اقداماتی را که پس از آمدن کشتیهای انگلیسی به جاسک ضرور بوده است به موقع اجرا گذاشت. سفیر همچنین متذکر شد که یکی از آن اقدامات لازم تفحص در وضع همه پرتغالیهائی است که صلاحیت و قدرت حمل سلاح دارند و همچنین از مردم شهر نیز هرکه توانائی حمل سلاح دارد باید مسلح شود؛ این گروههای مسلح را باید دسته بندی کنند برای هر گروه فرماندهی برگزینند و هر گروه را در محل معینی برای دفاع بگمارند؛ با آنکه دشمن فاقد توپخانه است و بی سنگر نیز دفاع از شهر دشوار نیست مع ذلك باید سنگرهائی در قسمت ورودی کوچه‌ها و برخی دیگر از نواحی شهر بوجود آورند. و سرانجام متذکر شد که حتی لحظه‌ای درنگ و تسامح در انجام این امور جایز نیست. سفیر که پس از این اتمام حجت ملاحظه کرد حاکم مطلقاً برای دریافت اینگونه مطالب گوش شنوا ندارد با تذکر مجدد اینکه اگر چنین تصمیماتی را اتخاذ کردند به وی خبر دهند، از حاکم خداحافظی کرد و به خانه خود رفت درحالی که مطمئن بود با اغتشاشی که در شهر حکمفرماست اگر ایرانیها به حمله‌ای مبادرت کنند در اندک مدتی بر شهر و دژ تسلط خواهند یافت. اما وی، بر اساس دلائلی که قبلاً آنها را بیان کرده‌ایم، همواره اطمینان داشت ایرانیان درصدد حمله به هرمز نیستند و این سروصداها نیز مانند جنجالی که با پخش خبر حرکت کشتیهای جنگی پرتغال از هند راه انداخته بودند، ساختگی است. ایرانیان، یا برای آنکه وانمود کنند از آمدن کشتیهای از هند بیم ندارند یا بموجب فرمان معجل شاه از خلیج عبور کردند و به جلفار^{۲۵۴} واقع در قسمت دیگر ساحل عربستان رفتند. در این حال همه اهالی هرمز معتقد بودند که ایرانیان همانگونه که قبلاً در بندر عمل کرده بودند جلفار را نیز غارت می‌کنند و می‌سوزانند و چون این شهرک تنها جایی بود

که برای بیچاره شاه هرمز باقی مانده بود وی اصرار داشت که برای نجات آن سربازانی در اختیارش گذاشته شود اما این کار ممکن نبود زیرا تعداد سربازان موجود در هرمز بسیار قلیل بود و جز سه کشتی بادبانی و يك کشتی جنگی فاقد کارگران محکوم به اعمال شاقه و بدون سرباز، همه کشتیهای دیگر همراه فرماندهان و سربازان برای مشایعت و حراست کالای تجاری حاکم رفته بودند و دیگر صاحب‌منصبان پادشاه نیز در سند و بصره و ساحل عربستان بودند بطوریکه مردم عقیده داشتند که جلفار قطعاً دچار نهب و غارت گردیده سوزانده خواهد شد و بلائی که قرار بود بر سر اهالی هرمز نازل شود دامن اعراب بیچاره آن شهرک را خواهد گرفت. بسیاری از مردم هرمز نیز از این خبر اندوهگین بودند زیرا مقادیری از کالای تجاری آنها در جلفار بود. اما این بارقه امید بزودی محو شد زیرا شش هفت روز بعد فهمیدیم که سپاهیان ایران، بعد از خراب کردن و سوزاندن دهی کوچک نزدیک جلفار و کشتن پنجاه شصت عرب نیکیلو^{۲۵۵} به جای اولیۀ خود بازگشته‌اند. شهرت داشت که علت این حرکت سربازان ایرانی خشم شاه ایران نسبت به عربی از نیکیلو به نام کمال علی بوده است. این عرب چند سال پیش از نیکیلو به ساحل دیگر عربستان آمده و خانه‌های بی‌قواره‌ای برای خود و چند خانواده همراهش بنا کرده بود. علت نقل مکان این شخص که مردی دلداری و دلیر بود آن بود که نمی‌خواست غرور و بی‌شرمیهای ایرانیان را تحمل کند و همواره از خان شیراز و شاه ایران که در صدد آزار و بیرون کردن وی از نیکیلو بودند مظنون و بیمناک بود. این مرد گذشته از داشتن خصال نیکو قدرت داشت که به کمک مردمی که بی‌چون و چرا فرامین او را گردن می‌گذاشتند علیه ایرانیان به کارهای تازه‌ای دست بزنند. و به همین سبب بلافاصله بعد از جایگیر شدن در محل جدید با شاه هرمز و حاکم دژ کنار آمد و قول داد به شرط آنکه برای نگاهداشتن گروهی از مردم نیکیلو و گروههایی از اعراب مجاور که به خدمت وی در

می‌آمدند پولی در اختیار وی گذاشته شود، برای دفاع از ناحیه در برابر ایرانیان در خدمت شاه اسپانیا باشد. اما چون حکام هرمز جز به منافع خود نمی‌اندیشند و دیگر صاحب‌منصبان نیز اجباراً خود را موظف به تبعیت از آنها می‌دانند هیچگاه بدین مرد شجاع که قادر بود کثیری از اعراب را که به چیزی بسیار کم قانعند بسوی خود بکشاند، توجهی نکردند غافل از آنکه در هند، و بخصوص در هرمز، کمک کردن به مردم محلی در برابر دشمنی قدرتمند همچون شاه ایران که همه اعراب از او در ترس و بیم بسر می‌برند، در درجه اول اهمیت قرار دارد. بخصوص که با اندک سخاوتی می‌توان این مردم را تحت انقیاد درآورد و برای هرگونه اقدامی آماده نگاه داشت. هنگام نزدیک شدن سپاه ایران به هرمز، مردم کمال علی در برابر آنها جبهه گرفتند، اما از اعراب همسایه که به ایران نزدیک‌ترند وامیری دارند با اسمی عجیب و غریب - کارتانه^{۲۵۶} کمک نخواستند. اگرچه استفاده از این مردم که فوق‌العاده نادرند و غالباً از طریق مزدوری نانی بچنگ می‌آورند مستلزم کوشش و رنج فراوان است، با این حال آنان چون مطمئن بودند که ایرانیان بعد از قلع و قمع اهالی و دژ هرمز بدانها حمله خواهند کرد، تاحدی که از دستشان برمی‌آمد موقعیت دهکده خود را مستحکم کردند بدین معنی که چند زورقی پر از شن را در جاهائی که می‌پنداشتند دفاع از آنها آسانتر است قرار دادند و سنگرهای برای جنگ با ایرانیان ایجاد کردند. صبح روزی ایرانیان با پنجمزار سرباز مسلح به تفنگ و دویست رأس اسب در یکصد و پنجاه زورق به مقر نیکیلوها رسیدند. این سربازان در سی چهل متری کرانه‌ای هموار، خود را به آب انداخته شناکنان بسوی خشکی رفتند و در همان حال که آب تا زین اسب سواران می‌رسید، با سر و صدا و خشم بسیار، در چند نقطه به اعراب نیکیلو حمله‌ور شدند. مرد شجاع نیکیلوئی در رأس دویست مرد که سی نفر آنها سوار بر اسب بودند به مقابله با ایرانیان برخاست. سربازان کمال علی با آنکه می‌توانستند با دور

شدن از ساحل و گریختن به جای امنی که چند روز پیشتر زن و فرزندان خویش را منتقل کرده بودند خود را نجات دهند، سرسختانه و با حرارتی هر چه بیشتر در برابر رگبار تفنگها و کمانهای دشمن ایستادگی کردند و بقدر وسع به دشمن صدمه زدند اما سرانجام چون تعدادشان بانفراات دشمن نامتناسب و فرماندهشان نیز به ضرب دو گلوله دشمن زخمی گردیده بود با چابکی و استفاده از شناختی که از محیط داشتند خود را نجات دادند. ایرانیان عده‌ای از آنها را در حین عقب نشینی کشتند چنانکه شصت تنی از آنها و چهل تن از سربازان دشمن کشته در میدان جنگ باقی ماندند. در حقیقت نیکیلوها که نمی‌خواستند کلبه‌های فقیرانه خود را ترک کنند در برابر تهاجم دشمن هرگونه اقدام ممکن را با شجاعت سربازی دلاور و فرماندهی بزرگ از خود بروز دادند تا درس عبرتی برای حکام هرمز باشد.

در سراسر مدتی که ایرانیان این دست‌درازی را در عربستان می‌کردند در هرمز هیچ کاری برای دفاع از منطقه بعمل نیامد چنانکه گفتم برای زمامداران جزیره اهمیتی نداشت که مورد تجاوز و نهب و غارت قرار گیرند و این در حالی بود که شهرت داشت شاه ایران دست سربازان خود را برای غارت هرمز باز گذاشته و وعده داده است که پس از تصرف شهر و جزیره شخصاً به تصرف پسران و زنان و لوازم جنگی دژ بسنده خواهد کرد.

بدون آنکه در این باره روده‌درازی کرده باشیم باید متذکر شویم با همه علاقه‌ای که شاه ایران به تصرف هرمز داشت، نخست بسبب آنکه می‌دانست عالیجناب سفیر اسپانیا ناگزیر به توقف در هرمز گردیده است، و دیگر از آن جهت که کشتیهای انگلیسی مقیم جاسک درخواست وی را برای شرکت در تصرف هرمز رد کرده بودند، در حمله به هرمز مردد بود و مسامحه می‌کرد. از طرف دیگر درست است که دفاع از هرمز بسبب فقدان آب و آذوقه که می‌باید روزمره از جزایر مجاور تأمین گردد بسیار دشوار بود و تدارک این گونه مایحتاج عمومی برای چهل هزار سکنه شهر و تعداد کثیر پناهندگان

در دژ غیر ممکن می نمود، با این حال بسیاری از پرتغالیها و بربرها و کافران آب بسیاری ذخیره داشتند. مردم این آبها را در چلیکهای کوچک و بزرگ و صندوقهای چوبی قطران اندود که آنها را استخر می نامند - و حدود دو هزار آبخوری ظرفیت آنهاست، نگهداری می کنند. گذشته از این، همه خانه ها دارای چاه آب است که، ولو شور، هنگام ضرورت از آن استفاده می کنند. آذوقه نیز وضعی چنین دارد یعنی هر خانواده برای روز مبادا مقداری ذخیره غذائی دارد. از این گذشته همواره در شهر تعدادی خوک و گاو فربه وجود دارد که از آنچه در کنار دریا می یابند تغذیه می شوند. همچنین غالب خانواده های فقیر اسبی یا شتری یا خری دارند که هنگام ضرورت می توانند گوشت آنها را مصرف کنند. چون این مسائل از نظر دشمن پنهان بود بنابراین دفاع از شهر امکان داشت، و حال آنکه دژ نمی توانست جز مقداری طلا و نقره یا گروهی از انسانها را بطور موقت از خطر حمله نجات دهد و قطعاً در صورت تصرف شهر آن امنیت دیری نمی پائید. از طرف دیگر، مردم بیچاره هرمز با اینکه از پرتغالیها زیان فراوان دیده اند اینان را بر ایرانیان ترجیح می دهند زیرا پرتغالیها لااقل اجازه کسب و کار بدانها می دهند در صورتیکه سلطه ایرانیان همین امیدهای اندک را نیز بر باد می دهد و بهترین نمونه آن حال و کار بسیار نزار اعراب ایالت لار و اهالی قشم و بندر و موغستان است که طعم بیدادگری ایرانیان را چشیده اند. درحقیقت بی شرمی و غرور و خست ایرانیان مردم بیچاره این نواحی را در پست ترین مدارج بردگی قرار داده است. پس جای تعجب نیست که اعراب و بربرها که دینی غیر از دین ایرانیان دارند نسبت به پرتغالیها وفادارتر و بدانها علاقه مندتر باشند، همچنان که شاه هرمز و دیگر مقامات دولتی آن نیز تبعیت از پادشاه اسپانیا را بر اطاعت از شاه ایران ترجیح می دهند. واضح است که با وضع روحی مردم و در چنین موقعیتی، اگر فرماندهی لایق وجود می داشت دفاع از شهر لااقل برای مدتی امری کاملاً مقدور می بود. اما حکام هرمز در این زمینه ها هیچ اقدامی نکردند

و بیش از ده هزار مرد را که هنگام ضرورت می توانستند حداقل سه روز شهر را در حالت دفاع نگاه دارند و همه اطراف آن را سنگربندی کنند بکلی عاقل و باطل گذاشتند. اقدام حاکم برای دفاع از شهر منحصر بود به مسلح کردن شش فروند کشتیهائی که پرتغالیهای هند آنها را ناویوس^{۲۵۷} می نامند. در هر يك از این کشتیها، بدون احتساب ملاحان، بیست و پنج مرد جنگی بکار گماشته شده بود. همچنین حکام شهر در کشتی جنگی دیگری که فاقد کارگران محکوم به اعمال شاقه بود، شصت سرباز مسلح گماشته بودند. بدیهی است که این نیروی ضعیف قدرت کمترین مقاومتی در برابر دشمن نداشت. تازه همین تعداد سرباز نیز در محیطی یأس آور بسر می بردند و جز به فکر نجات خویش نبودند. شاه هرمز در شهر هفتصد سرباز داشت اما حاکم و ممیز و ناظر مالی جز چند سرباز اجیر یا نوکر پیر نداشتند که مأمور جمع آوری پول بودند. بیشتر سربازان روزمزد جز به کار حراست کشتیهائی که حاکم برای تجارت به هند یا سند یا قطیف یا بصره یا دیگر نواحی می فرستاد نمی رسیدند و با اینکه چنانکه گفته ایم، چند ماه بود که شهرت داشت ایرانیان برای حمله به هرمز با انگلیسها قراردادی منعقد کرده اند و سفیر نیز از همان هنگام که در اصفهان بود چنین خبری را به حاکم هرمز داده بود، حاکم از حرکت کشتیها بسود خود جلوگیری نکرده بود. چنانکه هنگام ورود سفیر به هرمز نه سربازی در این شهر وجود داشت نه ناوگانی و نه دریاداری. زیرا حتی این مقام نظامی هم در خدمت امور تجاری حاکم و در سفر بود چنانکه برای مسلح کردن شش کشتی موجود در بندر، که بدانها اشاره کرده ایم، جز دویست سربازی که به خدمت گرفته شده بودند کسی نبود حتی برای جانشینی افسران ناچار از مردم عادی استفاده شده بود. از دیگر اقدامات مشعشع حاکم این که به مردم هر محله دستور داده بود در مکانهایی از طول ساحل که ممکن بود دشمن به شهر حمله کند نگهبانانی بگمارند. برخی از این قراولان پیاده بودند و بعضی

سوار. اینان گشت می‌زدند و کشیک می‌دادند اما نه مخفیانه و بی سر و صدا، آنگونه که حتی بربرها نیز هنگام جنگ عمل می‌کنند بلکه هر دسته از آنها در آغاز و پایان مأموریت طبل می‌زدند و تفنگهای خود را بصدا در می‌آوردند. این نگهبانان تا نیم‌فرسنگی شهر و برخی تا مسافتی دورتر نیز مستقر شده بودند. مخترعان این چریکهای جدید بدانها دستور داده بودند که بمحض رؤیت دشمن با چابکی عقب بنشینند و در هیچ نقطه‌ای از شهر در برابر آنها مقاومت نکنند. در حقیقت، جای امنی وجود نداشت تا اینان در مقام دفاع از آن برآیند و مفهوم این فرمان نیز جز آن نبود که عنداللزوم به مأموران دولتی خبری داده شود تا به دژ پناهنده شوند. درست است که وجود این گونه نگهبانان ضروری بود اما اینان می‌باید رعایت سکوت را می‌کردند و احتیاط لازم را در کار خود بعمل می‌آوردند. گذشته از آن، عده کمی از آنها برای کسب خبر کافی بود و قاعدتاً این عده کم می‌بایست خبر را به گروه بزرگتری برسانند که قدرت مقاومت در برابر دشمن را داشته باشند. همچنین باید چند زورق کوچک را نیز در دریا به نگاهبانی می‌گماشتند زیرا اولین خبر را می‌باید چنان مأمورانی به دیگران برسانند. هیچکس نمی‌تواند منکر شود که تجهیز چنین نیروی زمینی و دریائی ضعیفی در برابر سیصد زورق ایرانیان کاری عبث بود. زیرا تعداد افراد یکی از زورقهای ایران از مجموع سرنشینان همه کشتیهای هرمز بیشتر بود. و این غیر از سربازانی بود که ایرانیان در بندر گرد آورده بودند. و بالاخره قطعی بود که ایرانیان حتی زمانی که نیروی کمتری در حوالی هرمز داشتند می‌توانستند شهر را غارت کنند تا چه رسد به اکنون که نیروی بسیار قدرتمندتری در اختیار دارند. در این مدت حاکم بندر دو بار به سفیر نامه نوشت و هدیه‌ای مرکب از انواع شربت و تنقلات برای وی فرستاد و از وی خواست که به مقامات دولتی هرمز تذکر دهد که لزومی ندارد خود را مهیای جنگ و دفاع کنند زیرا آنچه در اندیشه شاه ایران نمی‌گذرد حمله به هرمز است، بخصوص که عالیجناب در آن شهر اقامت دارد، بلکه

باید متذکر باشند که هرگونه تدارك جنگی، ولو بسیار اندك، ممكن است شاه - خداوندگار - او را به كارهایی وادارد كه اکنون درصدد آن نیست. از این گذشته نمایندگان تجاری حاكم بندر در هرمز نیز هر روز شفاهاً همین اطمینان را به سفیر می‌دادند. سفیر غالباً نامه‌ها و این پیام‌آورندگان را نزد حاكم هرمز می‌فرستاد تا وی را از این بابت مطمئن کنند زیرا نمی‌خواست خود را در این ماجرا وارد کند. از طرف دیگر سفیر در پاسخ به نامه‌های حاكم بندر متذکر شد كه حاكم هرمز ناگزیر است خود را آماده هر اتفاقی بكند و تأکید كرد كه اگرچه نیروی هرمز شایستگی مقاومت در برابر هر مهاجمی را دارد چنانچه نیروهای شما دست از تهدید بردارند و اسلحه بر زمین بگذارند هرمزبان نیز همان كار را خواهند كرد. علت ادب و نزاکتی كه حاكم بندر در این مورد بخرج می‌داد آن بود كه در صورت ترسیدن بازرگانان از آمد و رفت به هرمز و قطع داد و ستد، از حقوقی كه كاروانها به وی می‌پرداختند محروم می‌شد. و چون حاكم هرمز نیز نمی‌خواست از درآمد تجاری خویش محروم گردد، و از طرفی ایرانیان نیز دانستند كه خبر آمدن پنج كشتی جنگی اسپانیا به هرمز نادرست بوده است قوای خود را پس كشیدند و منحل كردند و در نتیجه كارها بر منوال قدیم به جریان افتاد.

چند روز بعد از اتمام این سر و صداها، سفیر اقدامات خود را برای حرکت به هند آغاز كرد. چند روزی پیش از آن سولی سانتا^{۲۵۸} منشی خود را با نامه‌هایی به عنوان اعلیحضرت به اسپانیا فرستاده بود. در این نامه‌ها گزارشی از اقدامات خود را در ایران به عرض رسانیده چگونگی وضع هرمز را بازگو کرده بود. اگرچه برای فرستادن نامه‌ها راه بصره کوتاهتر بود سفیر علاقه داشت كه فرستاده را از طریق ایران روانه كند. فرستاده سفیر این بار راه لار و شیراز را در پیش نگرفت بلکه از مرز كرمان‌گذشت و مستقیماً به اصفهان رفت. وی پس از آنكه خبرهایی را كه از برادرخوان تاده

و انگلیسیهای مقیم دربار ایران کسب کرده بود به سفیر اطلاع داد، با در دست داشتن گذرنامه‌ای از شاه بمنظور در امان بودن بین راهها و نجات کشیشی از فرقه سن بنوا از زندان همدان، از اصفهان به بغداد عزیمت کرد. در این روزها در هرمز همه در انتظار ورود کشتیهائی بودند که معمولاً سالهای قبل در همین موقع به جزیره می‌آمدند. چون قسمت عمده ماه مارس گذشته بود، با اینکه فصل بادهای موسمی نزدیک می‌شد، هیچ کشتی به جزیره نیامد. بهمین جهت سفیر تصمیم گرفت که با یک کشتی کوچک جنگی که در آن روزها از چین وارد شده بود و عنقریب باز می‌گشت عزیمت کند. وی با اینکه از مدتها پیش دیناری از حقوقش را دریافت نکرده بود آماده حرکت شد. بدین ترتیب عصر یکشنبه‌ای بر کشتی نشست. اطاقهای این کشتی چنان کوچک و ناراحت بود که با همه کوتاهی سفر، سفیر امید نداشت بتواند سختیهای راه را تحمل کند.

روز پنجم آوریل، در آغاز شب کشتی از هرمز براه افتاد. هوا چنان آرام بود که حرکت با بادبان نیز ممکن نبود و بهمین جهت سراسر شب را بقدری از گرما در رنج بودیم که سفیر ناگزیر شد بیشتر ساعات شب را بر عرشه بگذراند.

روز ششم بمحض دمیدن روشنائی، دو کشتی از گوا رسیدند و کنار کشتی جنگی کوچک ما لنگر انداختند. یکی از این کشتیها حامل فرانسیسکو د سوفاف^{۲۵۹} بود که می‌بایست بعد از دن لوئی^{۲۶۰} فرماندهی دژ هرمز را برعهده گیرد. با آنکه در این موقع نیز باد مخالف جهت حرکت کشتی ما بود، با بستن طناب اضافی به وسط بادبانها و به مدد بادبان بزرگ تا ساحل جنوب جزیره و نیم‌فرسنگ دورتر از چاههای تورون باک پیش رفتیم اما سرانجام باد مخالف اجازه حرکت نداد و لنگر انداختیم. بقیه روز و تمام شب بعد را در این ساحل که گرمای آن از ساحل پیشین کمتر نبود - توقف کردیم.

روز هفتم، دو ساعت به صبح مانده، کشتی جنگی بزرگی در کنار

ما لنگر انداخت که از طریق جاشوان آن فهمیدیم شب گذشته یکی از خدمه سفیر به نام دیه گولوبو^{۲۶۱} را در هرمز کشته اند. این خادم را سفیر با دو نفر دیگر در هرمز گذاشته بود که دو سه روز بعد اسب را در کشتی که طول زیاد داشته باشد سوار کنند و به گوآ بفرستند. سفیر از این اتفاق متأثر شد و بوسیله همان کشتی دو نفر دیگر از خدمه را که همراه بودند به هرمز بازگردانید تا وسائل و اسباب مقتول را جمع و جور کنند. این فرستادگان وقتی رسیدند که مضروب هنوز حیات داشت اما امیدی به زنده ماندن وی نبود. ما در آینده از این اتفاق عجیب که نظیرش را تا آن روز ندیده بودیم بتفصیل سخن خواهیم گفت. در همین روز که باد مخالف همواره می وزید و دور شدن از اسکله غیرممکن بود پادشاه هرمز با کشتی خویش برای خداحافظی به دیدار سفیر آمد. همان باد تمام روز و شب بعد نیز ادامه یافت.

روز هشتم، نزدیک غروب، باد مخالف مسیر خود را بطرف جنوب شرقی تغییر داد و کشتی ما به مدد این باد لنگر برداشت و بادبان برافراشت و راه جنوب و جنوب شرقی را پیش گرفت. کشتی با بادبان طناب بسته حرکت می کرد اما بقدری کم عرض و باریک بود که حتی با باد ملایم نیز بالا و پائین می رفت و گاهی چنان به یک طرف خم می شد که دکلهای بزرگ و کوچک آب دریا را لمس می کردند و بیم واژگون شدن آن بود.

روز نهم هنگام طلوع خورشید، در دو فرسنگی دست راست، دماغه مسندم را در ساحل عربستان مشاهده کردیم. این دماغه صخره نوک دار بزرگی است که بسیار در دریا پیش رفته است چنانکه آن را جزیره ای می پنداشتیم. کمی بعد از جزیره لس راتوس^{۲۶۲} گذشتیم که صخره دیگری است با همان شکل و بزرگی در نزدیکی ساحل عربستان که توصیف آن را در بخش سوم این سفرنامه آورده ایم. همین باد در سراسر روز می وزید. شب بعد، دژ سائور^{۲۶۳}

را در فاصله بسیار دور در دست راست خود گذاشتیم چنانکه بعداً در روشنائی روز نیز نتوانستیم آن را بخوبی مشاهده کنیم. روز دهم، سفر خود را در همان مسیر ادامه دادیم. باد از شرق بطرف جنوب شرقی می وزید. هنگام ظهر دو کشتی دیگر را مشاهده کردیم که چون باد را در عقب داشتند می توانستند برای سخن گفتن به ما نزدیک شوند اما بدون اعتنا راه خود را دنبال کردند.

* * *

روز شنبه نوزدهم دسامبر ۱۶۲۰ کشتی چهار دکله اسپانیائی به نام نوتردام دو نازارث^{۲۶۴} به کمک بادی که از خشکی و از جهت شمال می وزید، از بندر گوآ خارج شد. اما این باد بقدری ضعیف بود که بعد از سه ساعت هنوز يك فرسنگ پیش نرفته بودیم. با اینکه جهت باد به شمال و شمال شرقی تغییر کرد راه خود را پیش گرفتیم. ساعتی بعد باد از جنوب وزیدن گرفت اما باز هم چنان ضعیف بود که تا ساعت پنج بعد از ظهر شهر از دیدرس ما خارج نشد و تا عصر جز دو فرسنگ پیش نرفته بودیم. سفیر با وجود هشدار پرتغالیها این کشتی را که برای نخستین بار در این سال به گوآ آمده بود به اجاره گرفته آن را برای سفر به اسپانیا بخرج خود تجهیز کرده بود. با اینکه اکیداً قدغن کرده بود که جز آب و آذوقه و وسائل ضروری چیزی در آن بار نکنند ملاحان آنقدر بار اضافی در آن گذاشته بودند که جایی برای نصب هشت عراده توپ که می باید کشتی را بدانها مسلح کنند موجود نبود. عجب آنکه این نافرمانی بعد از دستوری بود که دو روز قبل از طرف سفیر به ناخدا و توپچیها ابلاغ گردیده آنان را موظف کرده بود توپها را نصب کنند و آماده عمل نگاهدارند. بخصوص در نخستین روز سفر نیازمند این آمادگی بودیم تا عنداللزوم توپها را علیه کشتی دزدان دریائی موسوم به مالابار^{۲۶۵} که تقریباً هیچگاه از این ساحل دور نمی شود بکار بریم. مسافران کشتی ما گذشته از بردگان و صاحب منصبان و ملاحان

موظف، عبارت بودند از سه توپچی، پانزده شانزده نفر خدمهٔ سفیر، ده دوازده بردهٔ وی، چند پیشخدمت کشتی، یک کشیش و یک روحانی کبوشی به نام برادر فیلیپ. هنگامی که در هوای آرام پیش می‌رفتیم و هنوز شهر از دیدرسمان خارج نشده بود ملاحی فریاد زد که یازده کشتی دزدان دریائی را که کشتیهای دیگری نیز در دنبال آنهاست در جلو کشتی می‌بیند. این ملاح گفت کشتیهای مزبور بادبان برافراشته‌اند و پاروزنان برای شناسائی به کشتی ما نزدیک می‌شوند. بر اثر این خبر سر و صدا و بی‌نظمی در کشتی حکمفرما شد زیرا هیچ چیز برای دفاع آماده نبود. انبار کوچک کشتی چنان از کیسه‌های دارچینی و صندوقها و چلیکها انباشته بود که آماده کردن وسائل ضروری برای دفاع در مدتی اندک ممکن نبود. بر اثر این جنجال، سفیر از اطاق خود خارج شد و در همان حال که خدمهٔ خویش و ملاحان را از براه انداختن جنجال سرزنش می‌کرد دستور داد دو عراده توپ روی عرشه و دو عرادهٔ دیگر. برای دفاع از سکان در عقب کشتی نصب کردند زیرا جای دیگری برای نصب آتشبارها نبود. چون ناخدا بمحض مشاهدهٔ کشتیهای دزدان عقب کشتی را در مسیر باد گذاشته بود تا فرصت کافی برای گرفتن حالت دفاع داشته باشد، سفیر فرمان داد همهٔ کنارهٔ کشتی و عقب آن و راهروها را با کیسه‌ها و صندوقها و دیگر وسائل داخل اطاقها سنگر بندی کنند. همهٔ اشخاصی را که در اختیار داشت در نقاط مختلف کشتی گماشت و آنان را با بیست تفنگک فتیله‌ای و نه یا ده تفنگک سرپر مجهز کرد. به دستور وی پیشخدمتها همهٔ دیگها و دیگر ظرفهای آشپزخانه را پر آب کردند تا برای خاموش کردن شعله‌های آتشی که معمولاً دزدان دریائی هنگام حمله بسوی کشتی پرتاب می‌کنند آماده باشد. چون معمولاً نخستین جایی از کشتی که آتش می‌گیرد بادبانها و بالهای کشتی است، به دستور سفیر بادبانها را پائین کشیدند. هنگامی که این کارها با چابکی ممکن انجام شد کشتی راه خود را در پیش گرفت و بسوی دشمن که اکنون در جایی ثابت ایستاده بود پیش رفت. دزدان که بادبان خود را برخلاف آنچه ظاهراً باید باشد

تنظیم کرده بودند، پس از مشاهده آمادگی کشتی ما برای رویارویی با آنها بادبان برافراشتند و بسوی ساحل بازگشتند. چند ساعتی بعد که آفتاب غروب کرد ناخدا و چند ملاح، پریشانحال، نزد سفیر آمدند و گفتند کشتیهای دزدان دریائی بار دیگر به دریا وارد شده‌اند تا شب هنگام به تعقیب ما پردازند و چون باد ملایم است و آنها با بادبان و زدن پارو توأمأ حرکت می‌کنند می‌توانند پیش از رسیدن صبح به ما نزدیک شوند و ما را به زحمت اندازند؛ مناسب‌تر اینست که عقب گرد کنیم و خود را به ساحل برسانیم. نزدیک بود که سفیر، از بیم اغتشاش، بدین سحنان متقاعد شود که یکی از افراد خودش به زبان آمد و گفت هرچه کشتی به ساحل نزدیک‌تر شود کشتی دزدان زودتر بدان خواهد رسید در صورتی که اگر به وسط دریا برویم چون باد بیشتری خواهیم داشت در نتیجه فاصله‌مان از کشتی دزدان نیز بیشتر خواهد شد و آنان قدرت رسیدن به ما را نخواهند داشت. با آنکه این شخص از دریانوردی اطلاعی نداشت سفیر دریافت که حق با اوست و در عین حال که همه را موظف کرد پستهای خود را در تمام شب حفظ کنند دستور داد که کشتی جهت شمال و شمال شرقی را در پیش گیرد. بدین ترتیب دزدان پیش از فرارسیدن شب بار دیگر راه ساحل را پیش گرفتند و هرچه بیشتر از ما دور شدند.

روزهای ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ درحالی که باد برخاسته از خشکی گاه از جنوب شرقی و گاه از شمال شرقی و بسیار ضعیف‌تر از روزهای پیشتر می‌وزید، راه خود را دنبال کردیم. بدین معنی که روز بیستم، در هفده فرسنگی ساحل و کاملاً خارج از حوزه دید دزدان دریائی بودیم. با اینحال ملاحان و حتی دو کشیش از مسافران کشتی همه شب در پستهای خود سرتاسر محیط اطراف را تحت نظر داشتند. روز بیست و یکم که مصادف با روز سن توماس بود مطلقاً بادی نمی‌وزید. اما این امر مانع از آن نشد که با بستن طناب به وسط بادبانها بسوی شرق یا شمال شرقی برانیم. در این روز چند

مرغ که به زبان اسپانیولی آکاتراز و رابی هرکادو^{۲۶۶} نامیده می شود در آب مشاهده کردیم که نشان می داد از صخره های پادوا^{۲۶۷} - چندان دور نیستیم. زیرا تا آن زمان مطلقاً مرغی ندیده بودیم. ناخدا در این روز ارتفاع خورشید را اندازه گرفت و معلوم شد که تقریباً در پانزده درجه هستیم و از این طریق حدس زد که از اسکله گوا شصت فرسنگ فاصله گرفته ایم و نزدیکترین ساحل درچهل فرسنگی ماست. در ساعت چهار بعد از ظهر این روز، باد شمال که تا آن هنگام ضعیف بود شدت گرفت چنانکه بزودی متوجه شدیم که با بادهای موسمی برخورد کرده ایم. این بادهای کشتی را بخصوص از طرف چپ که بسیار سنگین بود دچار تلاطم کردند.

روز بیست و پنجم همان باد بشدت می وزید و با اینکه دریا بسیار طوفانی بود و کشتی جهش بسیار داشت ما راه خود را ادامه دادیم. روزهای بیست و ششم و بیست و هفتم نیز باد از شمال و شمال شرقی می وزید و در عقب کشتی بود و ما براحتی بسوی مغرب و جنوب غربی می راندیم. در این روز ارتفاع ما چهارده درجه بود. روزهای ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ همان باد ادامه یافت و دریا بسیار متلاطم بود. همان راه را ادامه دادیم و در هوایی معتدل حرکت می کردیم چنانکه برخلاف روزهای قبل آب کمتر آشامیدیم. ناخدا دستور داد که ملاحان متوجه برآمدگی ای که معمولاً در اواخر همین ماه از آب سر بیرون می آورد باشند بطوریکه از بیم برخورد با آن هنگام روز جهت مغرب و شمال غربی را می گرفت و شب هنگام بسوی جنوب غربی می راند. در این مسیر ماهی دیده نمی شد و آخرین روز ماه ارتفاع آفتاب یازده درجه بود و با دیدن چند مرغ حدس زدیم که جزیره زاکوتورا^{۲۶۸} و دماغه گارداسن^{۲۶۹} در دست چپ ماست.

اول ژانویه ۱۶۲۱ بازمهمان باد شمال شرقی ادامه داشت. به همان روال که گفته ایم روزها به خشکی نزدیک می شدیم و شبها از آن فاصله می گرفتیم. ناخدا همواره اطمینان می داد که صبح فردا زمین

266) Rabihercadon
268) Zacotora

267) Padua?
269) Gardasin

را در دیدرس خود خواهیم داشت. با اینکه همواره به خط استوا نزدیک می‌شدیم هوا خنک بود چنانکه سرما برخی از نگهبانان را آزار می‌داد. در این روز ارتفاعمان ده درجه بود و ماهی پرندۀ بسیار دیدیم. روز دوم، بمحض ظاهر شدن آفتاب در افق ساحل شنی و پست کویر را دیدیم که از شمال شرقی به جنوب غربی کشیده می‌شد. ما راهمان را همچنان بسوی جنوب و جنوب غربی ادامه دادیم چنانکه در کمتر از دو ساعت خشکی از دیدرسمان دور شد. در این روز چهار ساعتی پیش از رؤیت خشکی، گربه‌ای که یکی از کسان سفیر از ایران آورده بود و در قایق خدماتی کشتی نگاهداری می‌شد به کنار قایق آمده مدتها بطرفی که بعداً زمین را مشاهده کردیم خیره شد و هرچه کردند از جای خود نجنبید. از همین جا ملاحان حدس زدند که به خشکی نزدیک شده‌ایم و چنان نیز شد. ارتفاعمان در این روز هشت درجه و نیم بود.

روزهای سوم و چهارم و پنجم و ششم راهمان را در همان مسیر ادامه دادیم. باد چنان شدید بود که قادر نبودیم از همه بادبانها استفاده کنیم. شب هنگام نیز چون روز هوائی بسیار معتدل مانند هوای بهار اسپانیا داشتیم. این هوا تا روز ششم ادامه یافت. در این روز در يك درجه خط استوا قرار داشتیم. تعداد مرغان هر روز زیاد می‌شد و شمار ماهیها رو به افزونی بود.

روز هفتم همان باد ادامه داشت و ما نیز بر همان منوال بطرف جنوب غربی و غرب می‌راندیم و ارتفاعمان سه درجه بود. ساعت پنج بعد از ظهر در عقب کشتی تعدادی ماهی یونس (دلفین) دیدیم. چون این ماهیها خیلی درشت بودند ملاحان اعتقاد داشتند ماهی تون هستند. این حیوانات با قوت بسیار خود را تا چند متر بالای سطح آب پرتاب می‌کردند و بعد از آن که همه بدنشان از آب بیرون می‌آمد با سر در آب فرو می‌رفتند. طول بدنشان حدود سه پا می‌نمود. در این روز هنگامی که سفیر سرگرم تماشای پرش ماهیها بود ناخدا دوم کشتی در راهرو به وی برخورد. عالیجناب بدو گفت که بدون شك باد بزودی خواهد افتاد و ناخدا جواب داد که چنین چیزی امکان

ندارد. اما هنوز سخنش تمام نشده بود که غفلتاً باد چنان ضعیف و ملایم شد که هوائی نظیر روز حرکت از هرمز حکمفرما گشت و همه شب ادامه یافت.

روز هشتم باز هم بادی نمی‌وزید چنانکه به نظر می‌آمد سراسر دریا آرام است. ساعت یازده صبح بادی ملایم آغاز شد که شب هنگام بکلی قطع شد. در این شب نیز هوا قابل تحمل بود. در این موقع شهرهای مازا داکسو^{۲۷۰} و براوا^{۲۷۱} را در دست راست و در فاصله‌ای دور پشت سر گذاشته بودیم در ارتفاع چهار درجه و پانزده دقیقه قرار داشتیم. ناخدا معتقد بود که با ساحل ۲۵ فرسنگ فاصله داریم اما بعداً فهمیدیم فاصله‌مان از ساحل خیلی زیادتر است و در مغرب شهر ملند^{۲۷۲} قرار داریم. در این موقع ملاحان با نوعی ابزار نوک تیز به صید ماهیهای دورادو پرداختند.

روزهای نهم تا پانزدهم همان باد ملایم از شمال و شمال شرقی می‌وزید. بسیار کم پیش می‌رفتیم زیرا شبها هوا کاملاً آرام بود. در آخرین این هفت روز که در ارتفاع کمتر از ده درجه قرار داشتیم صخره‌های پاترون^{۲۷۳} و جزایر آرکو^{۲۷۴} را در دست چپ و جزایر زنگبار و موزیا^{۲۷۵} و پومبا^{۲۷۶} را در دست راست داشتیم. بمحض آنکه آفتاب غروب کرد تعدادی مرغ دیدیم که برخی بسیار بزرگ و بعضی از آلکاتراز هم کوچکتر بودند. این پرندگان که شبیه غاز یا مرغابی وحشی بودند و منقاری نوک تیز و برگشته داشتند، بسیار ساده و چلمن بودند، چنانکه در حضور گروهی از ناویان و مسافران روی دکل جلو می‌نشستند و خود را تسلیم آنان می‌کردند و بی‌آنکه عقب بکشند یا بپرند به اشخاصی که برای گرفتنشان نزدیک می‌شدند می‌نگریستند. اما بمحض گرفتار شدن جیغهای هولناک می‌کشیدند و گیرندگان یا کسانی را که برای تفریح بالهایشان را می‌بستند و رهاسان می‌کردند بسختی گاز می‌گرفتند. در این بازی بچگانه پرندگان

270) Mazadaxo

272) Melinde

274) Arco

276) Pomba

271) Brava

273) Patron

275) Mosia

چند بردهٔ برهنه را بطرزی وحشتناک زخمی کردند چنانکه بردگان نیز همچون مرغان جیغ می‌کشیدند. چند بار نیز يك سگ كوچك را که دور و برشان می‌گشت نوک زدند. این سگ متعلق به شخصی فرانسیسکو مانیس^{۲۷۷} نام بود که از گوآ با کسان سفیر به کشتی سوار شده بود. این حیوان پس از سوار شدن صاحبش، با آنکه قایق خیلی از ساحل دور شده بود خود را به آب انداخت و شناکان به دنبال وی آمد. این عمل ملاحان را برقت آورد و آن را در قایق جا دادند. این حادثه شبیه است بدانچه برای سگ گزانتپ^{۲۷۸} رخ داد که هنگامی که صاحبش به صورت تبعیدی از آتن به جزیرهٔ سالامین^{۲۷۹} می‌رفت وی را دنبال کرد. اگرچه، عمل این سگ فیلسوف را بسیار خشنود کرد. این مرغهای تنبل همواره با ما همراه بودند و تمامی روز را در جایی که گفتیم بال می‌زدند. با این که سفیر قدغن کرده بود که مطلقاً بدانها صدمه نزنند، غالباً آنها را می‌گرفتند. برخی از ملاحان برای بدست آوردن پرهای نرم زیر بالهایشان آنها را می‌گشتند. پرهای زیر بالهای این پرندگان شبیه پرهای پرندگان دیگری است که آنها را آنتونال^{۲۸۰} می‌نامند. همچنین به پرهای کلاغهای دماغه امید نیک شبیه است که برخی معتقدند برای معالجهٔ سوء هضم و ضعف معده داروئی مؤثر است. جالب آنکه این مرغان دریائی علاقهٔ بسیار به نزدیک شدن به انسانها داشتند چنانکه هر يك دیگری را گاز می‌گرفت و پس می‌زد تا خود را هرچه بیشتر به کشتی و مسافرانش نزدیک کند.

روز شانزدهم بعد از آنکه سراسر شب پیشین را تا ساعت ده صبح در هوائی بسیار آرام گذرانیده مطلقاً پیش نرفته بودیم عقب کشتی را بسوی مغرب گردانیدیم بلکه بتوانیم خشکی را پیدا کنیم. اتفاقاً جریان آب ما را بهتر از باد به پیش راند. در این روز در ارتفاع

277) Francisco Magnes

Xantippe (۲۷۸) زن سقراط که به ترشروئی و بداخمی شهره است. نویسنده او با شوهرش

اشتباه گرفته. - م.

279) Salamine

280) Antenale

ده درجه و چهل و پنج دقیقه و بین کابو دلگادو^{۲۸۱} و جزایر کیرینبا^{۲۸۲} می‌رانندیم. بمحض آنکه آفتاب غروب کرد بار دیگر هوا کاملاً آرام شد. این آرامش سراسر شب ادامه داشت و برخلاف گذشته هوا رفته رفته گرم می‌شد.

روز هفدهم باز هم مانند روز قبل بادی ملایم می‌وزید. بسوی مغرب می‌رانندیم آنگونه که بعداً، از وقتی که برای رسیدن به ساحل صرف کردیم، فهمیدیم برخلاف تصور ناخدا که فکر می‌کرد جریان آب ما را بسوی ساحل خواهد کشید بسیار از ساحل دور شده بودیم چنانکه در همان وقت که ناخدا تصور می‌کرد فاصله مان با ساحل ۲۵ فرسنگ است معلوم شد هفتاد فرسنگ با ساحل فاصله داریم. زیرا ساحل از دماغه گاردافن^{۲۸۳} بسوی مغرب و جنوب غربی و از خط استوا تا دماغه دلگادو گسترده بود و ناخدا که راه خود را بسوی جنوب غربی پیش گرفته بود برخلاف تصور خویش هرچه بیشتر در خلیج گرفتار شده بود. شکی نبود که علت این دوری جریان آب نبود زیرا بعداً بطور دقیق فهمیدیم که تا حدود صخره‌های پیندا^{۲۸۴} که بین جزایر کیرینبا و موزامبیک است جریان آب بسوی جنوب غربی است. بدین ترتیب فهمیدیم که بسوی جنوب می‌رویم. ساعت ۹ صبح این روز، سفیر که در راهرو کشتی بود در چهل پنجاه پائی عقب کشتی ماهی بزرگ و عجیبی دید. سر این ماهی و قسمتی از بدنش از آب بیرون بود. در دو طرف سر دو باله بزرگ مساوی داشت که بلندی هر یک از آنها نیم اولن^{۲۸۵} و درازایش یک اولن بود. طول بدن ماهی تقریباً پنج شش اولن بود. سر این حیوان که بقدر نیمه یک چلیک بود و با انحنای بزرگی به دهانش ختم می‌شد با بدنش متناسب نبود. دهانش گود افتاده پوزه اش بطرف بالا برگشته بود. غرشی شبیه به غرش خوکها داشت. هنگام تنفس مقدار زیادی آب را به بالا پرتاب می‌کرد. اما این عمل او بهیچ وجه

281) Caboa Delgade

283) Gardafin

282) Quirinba

284) Pinda

aulno (۲۸۵) مقیاس طول قدیم معادل يك ذراع. - م.

نظیر والها و دیگر حیوانات عظیم الجثه دریائی نبود که از سوراخهائی که روی سر دارند آب را به صورت فواره به بالا پرتاب می‌کنند. بالعکس این حیوان آب را به صورتی ظریف همچون باران یا آبی که از لوله آبپاش خارج شود به بالا می‌پراند چنانکه در اطراف سرش مهی غلیظ پدید می‌آید. در این حالت مطلقاً دهان حیوان پیدا نبود بلکه فقط لبهای بالای او را مشاهده می‌کردیم چنانکه هنگام این عمل سر حیوان شباهت به سردلفینهای داشت که در بعضی از کتابها، بخصوص در کتب طبع آلدمانوس^{۲۸۶} و نیزی توصیف آنها آمده است. این حیوان مستقیم بسوی ما می‌آمد و به کشتی نزدیک می‌شد چنانکه بیش از سی پا از کشتی فاصله نداشت. در این حالت با غرشی بلند خود را بسوی مغرب چرخانید و مقدار زیادی آب را به بالا پرتاب کرد. بلافاصله بعد از این جانور، حیوان دیگری کاملاً شبیه آن نمودار شد و به همان سوشنا کرد که حیوان نخستین رفته بود اما فاصله‌اش با کشتی از دویست پا کمتر نبود. این يك از حیث سر و اندام کاملاً مشابه حیوان نخستین بود و این شباهت را هنگامی تشخیص دادیم که جستی بزرگ کرد و همه بدن را از آب بیرون افکند و هنگام دور شدن چون دیگری غرشی مهیب کرد و آب فراوانی به بالا پراند. در این روز پس از اندازه‌گیری معلوم شد در ارتفاع یازده درجه قرار داریم.

صبح روز هیجدهم نیز هوا آرام بود تا آنکه نزدیک ظهر بادی نسبتاً شدید وزیدن گرفت. ما راهمان را در همان مسیر و در همان ارتفاع ادامه می‌دادیم. بعد از غروب آفتاب باد بسیار شدت گرفت و همگان با دقت در جستجوی خشکی بودیم. برخی ابر را به جای خشکی گرفته معتقد بودند زمین را دیده‌اند. شب هنگام باد ضعیف شد و ما راهمان را بسوی جنوب غربی ادامه می‌دادیم.

روز نوزدهم هوای باز هم آرام داشتیم تا آنکه ساعت یازده بادی از شمال شرقی وزیدن گرفت و ما را به تعقیب راهمان در جهت

(۲۸۶) Alde Manuce - آلد، پیش‌رسم رئیس فامیل مانوسها، چاپخانه‌داران ایتالیائی قرن شانزدهم است که کتابهای چاپ آنها را «آلدین» می‌نامند. - م.

مغرب واداشت. در این روز ارتفاعمان چند دقیقه کمتر از یازده درجه بود. دو ساعت بعد از طلوع آفتاب، جزایر کیرینبا را دیدیم که زمینی پست و تعدادی نخل دارند. در این روز ملاحان چند ماهی دورادو شکار کردند که یکی از آنها چهارپا طول داشت. آرامش هوا تقریباً در سراسر شب ادامه داشت.

روز بیستم کمی پیش از طلوع آفتاب، بادی از شمال می‌وزید اما دو ساعت بعد ناگهان قطع شد و این آرامش تا ساعت هشت ادامه یافت. با آغاز مجدد باد مسافتی بیش از دو روز گذشته بسوی جنوب و جنوب غربی پیمودیم. در این روز در ارتفاع ۱۲ درجه بودیم. در این مسیر از پرندگان اثری دیده نمی‌شد اما ماهی فراوان بود. ساعت هشت شب آخرین جزیرهٔ مجمع‌الجزایر کیرینبا را در دست راست گذاشتیم و گذشتیم.

روز بیست و یکم باد از جنوب و شمال شرقی وزیدن گرفت و رفته رفته خشکی چندکوه را بسیار دور از ساحل و خیلی نزدیک به ناحیه‌ای مسکونی مشاهده کردیم. ارتفاع آفتاب سیزده درجه و ده دقیقه بود. و ناخدا که معتقد بود در دوازده فرسنگی جزیرهٔ موزامبیک هستیم، بعد از غروب آفتاب، بقصد آنکه شب را در این جزیره توقف کند دستور داد یکی از لنگرها را آماده کنند. زیرا برای پرهیز از دوباره کاری نمی‌خواست بدون شناسائی لنگرگاهی که برج و باروی جزیره در آن دیده می‌شد جلو رفته باشد. علت این توقف آن بود که سفیر می‌خواست دربارهٔ کشتیهائی که سال گذشته از پرتغال حرکت کرده، و چنانکه گفته‌ایم، جز یکی از آنها به هندرسیده بود مذاکره کند. در این موقع ساحل تقریباً در نیم فرسنگی دست‌چپ ما و سراسراز جنگلهای انبوه پوشیده بود. بیشتر درختان این جنگل آبنوس بود و در میان آنها گله‌های فیل و دیگر وحوش زندگی می‌کردند. در سراسر این ساحل فقط يك اسكلهٔ خوب هست که کشتیها می‌توانند در نیم فرسنگی خشکی، در جایی که عمق دریا حدود ۲۵ ذراع است توقف کنند. در فاصلهٔ بین پیندا که شب پیش از آن گذشته بودیم تا این ساحل، نه صخرهٔ مستوری هست و نه شنی که مزاحم کشتیها

باشد. سفیر بمحض فرارسیدن شب به ناخدا پیغام داد که اگر باد مخالفی برای ادامه حرکت نباشد لنگر انداختن در این نقطه کار درستی نیست و چون باد موافق است و می‌تواند شب را با آزمایش زمان زمان عمق دریا، بدون کمک گرفتن از بادبان چهار گوش، حرکت کند راه خود را ادامه دهد و آنگاه باز ایستد که عمق دریا کم باشد. زیرا در این صورت در آغاز روز نزدیک خلیج موزامبیک خواهیم بود. ناخدا بدین توصیه گردن نهاد و با تعویض دیده‌بان اول با بادبان کاملاً افراشته به حرکت ادامه داد و چون رفته رفته ناخدا دوم و ناویار و دیگر ملاحان دریافتند که به موزامبیک بسیار نزدیک شده‌ایم و می‌توانیم پیش از طلوع آفتاب بدون رفتن به لنگرگاه از جزیره بگذریم، با اطمینان کامل از ناخدا خواستند که لنگر بیندازد و بدین ترتیب کشتی با به آب انداختن یک لنگر در عمق ۲۸ ذراع، در نقطه‌ای حدود نیم‌فرسنگی ساحل توقف کرد. سفیر که با سر و صدای ملاحان بیدار شده بود علت را پرسید و به وی گفتند که کشتی لنگر انداخته است زیرا کاملاً نزدیک موزامبیک هستیم، اما ملاحان شب هنگام جرأت ورود به لنگرگاه را ندارند و بدین ترتیب تا دمیدن روشنائی روز در آنجا ماندیم.

صبح روز بیست و دوم بعد از طلوع خورشید معلوم شد که بیش از نیم فرسنگ با خشکی فاصله نداریم. لنگر برداشتیم و به مدد بادی که از شمال شرقی می‌وزید بسوی جنوب حرکت کردیم و به ساحل که سراسر پوشیده از درخت بود و چند زنگی با بدنهای کاملاً عریان در آن ماهی صید می‌کردند نزدیک شدیم. در این روز در ارتفاع چهارده درجه و سی و دو دقیقه بودیم. در این مدت مطلقاً ماه را در افق نمی‌دیدیم و به عقیده ناخدا اینک در چهارفرسنگی موزامبیک بودیم. باد که چنانکه گفته‌ایم از شمال شرقی می‌وزید ناگهان قطع شد. پس از آن بار دیگر باد ملایمی وزیدن گرفت و این باد در حدود یک ساعت از مسیری بیضی‌شکل بین شرق و جنوب شرقی و جنوب ادامه داشت و کم‌کم قوت گرفت. چون شب هنگام جهت باد بسوی جنوب غربی و مخالفت مسیر ما بود در آبی به عمق

۲۲ ذراع در ساحلی صدفی و بسیار خوب، و بمراتب نزدیکتر از جای دوشین، به خشکی لنگر انداختیم. با اینکه باد همواره شدت می‌گرفت و طوفانی همراه با رعد و برق برخاسته بود، کشتی در مخاطره نبود. زیرا باد از جلو و جریان آب از عقب به کشتی فشار می‌آوردند و در نتیجه کشتی ثابت و محکم در جای خود ایستاده بود. در این موقعیت سفیر به ناخدا پیغام داد که اگر شدت باد افزون شود مصلحت آنست که لنگر بردارد و کشتی را به جریان باد بسپارد تا خطر درهم‌شکستن آن نباشد زیرا کشتی بسیار کهنه و فرسوده است. خوشبختانه رگباری شدید موجب تسکین باد شد چنانکه بقایای شب را در آرامش گذرانندیم.

روز بیست و سوم که باد ملایم و موافق شده بود بر راحتی می‌توانستیم وارد خلیج کوچک یا لنگرگاه شویم بنا بر این لنگر برداشتیم و بسوی جزیره موزامبیک که برج و باروی آن را از دور می‌دیدیم حرکت کردیم. در مدتی کوتاه به نیم‌فرسنگی جزیره رسیدیم و در آبی به عمق هشت ذراع بین جزیره سن ژرژ و پیش‌آمدگی از خشکی که در هزار پائی این جزیره است و کالا باسیرا^{۲۸۷۱} نامیده می‌شود لنگر انداختیم. در فاصله هزارپائی طرف چپ جزیره سن ژرژ، جزیره دیگری هست که ژاک نام دارد. این هر دو جزیره کوچک و کویری است و جز چند خارین سبز چیزی در آنها دیده نمی‌شود. کالا باسیرا شبه جزیره‌ای است که با قطعه زمینی دراز به خاک زنگبار شرقی می‌پیوندد و وقتی که دریا متلاطم باشد آبهای آندو روی این زبانه خشکی بهم می‌پیوندد اما بزحمت آن را می‌پوشاند زیرا در این حالت هم می‌شود پیاده از آن گذشت. از این شبه جزیره مقداری میوه و بخصوص آب گوارا به موزامبیک می‌آورند.

جزیره موزامبیک بسیار کوچک است و بیش از نیم‌فرسنگ درازا و یک چهارم فرسنگ پهنا ندارد. این جزیره از شمال به جنوب در طول خشکی واقع است چنانکه بین جزیره و ساحل، لنگرگاه یا خلیج

کوچکی قرار گرفته است که در عین حال هم بندر جزیره است و هم بندر خشکی. جزیره لم یزرع است و جز چند درخت خرما چیز دیگری در آن وجود ندارد. در این جزیره قلعه‌ای هست که اگرچه به پای استحکامات امروزی نمی‌رسد تا حدی قابل توجه است و حدس زدیم که کمی بزرگتر از دژ هرمز باشد. سالها پیش هلندیها به این قلعه حمله کردند اما پرائر دفاع دلیرانه پرتغالیها موفق به گرفتن و تخریب آن نشدند. از آن پس خندقی بزرگ در اطراف دژ ایجاد کردند. اما چون برجها خاکریز نداشت هنگام حفر خندق قسمتی از آنها فرو افتاده بود که هنگام عبور ما در کار تعمیر آن بودند و همه این کارها با توجه و هنر خاکوب مورالس انجام گرفته بود که سالها در هند جنگیده و اکنون فرمانروای دژ بود. بندر بین دژ و خشکی واقع شده است و عمق آب آن هشت یا ده ذراع و در دیدرس شهر است. شهر بیش از یکصد و پنجاه خانه ندارد که جز معدودی که با سنگ ساخته شده‌اند بقیه را مانند خانه‌های مسقط و خانه‌های فقرای دهکده‌های جزیره هرمز از چوب یا شاخ و برگ نخل بنا کرده‌اند. سرزمین موزامبیک بسیار فقیر است و هیچگونه آذوقه‌ای در آن یافت نمی‌شود و همین امر علت اصلی مرگ و میر فراوان مردمی است که در مسیر پرتغال به هندوستان در اثر نبودن هوای مناسب ناگزیرند زمستان را در این جزیره بگذرانند و اغلب فنا می‌شوند. سبب این مرگ و میر برخلاف عقیده پرتغالیها، بدی هوای جزیره نیست زیرا در مدت سه روزی که سفیر در این اسکله بسر می‌برد اگرچه آفتاب در سمت الرأس بود حرارت زیادی احساس نکردیم. چنانکه گفتیم باد مخالف ما را از سفر باز می‌داشت و سفیر می‌خواست بفهمد که کشتیهائی که به هند نرسیده بودند در این بندر لنگر انداخته‌اند یا نه و آیا اساساً مردم این بندر اطلاعی از آنها دارند یا خیر، و همچنین درصدد بود اطلاعاتی از نیروی دریای انگلیس و هلند در آن نواحی بدست آورد. پس دستور داد برای سلام به دژ دو تیر توپ شلیک کردند. در این موقع قاضی شهر همراه سربازی که حاکم فرستاده بود با زورقی به بندر آمد. سفیر بوسیله

سرباز مزبور برای حاکم نامه‌ای فرستاده و از وی درخواست کرد درباره آنچه در بالا گفتیم اطلاعاتی در اختیارش بگذارد و پنج شش چلیک آب خنک که کمبود آن در کشتی محسوس بود برای وی بفرستد.

صبح روز بیست و چهارم حاکم جزیره مقداری شربت و میوه‌هایی که در آبادترین جزایر مشرق‌زمین بهتر از آنها یافت نمی‌شود. برای سفیر فرستاد. از آن جمله مقداری انجیر ممتاز بود که نظایر آن را فقط باید در ایالات معتبر اسپانیا جستجو کرد. این انجیرها را در حیاط خانه‌ها یا باغهای کوچک جزیره بعمل می‌آورند و درختها را با آب شیرینی که از خشکی می‌آورند آبیاری می‌کنند. ساکنان این جزیره اعم از پرتغالی یا محلی از هنر و تخصص اندکی برخوردارند چنانکه محصول آنها جز همین انجیر آنهم بمقدار کم نیست و حال آنکه می‌توانند مقادیر زیادی از آن تولید کنند. همچنین انگور را می‌توانند بی‌زحمت زیاد بدست آورند زیرا زمین جزیره مستعد بعمل آوردن تاک فراوان است.

باد جنوب و جنوب غربی توأم با رگبار بشدت می‌وزید و آسمان پوشیده از ابر بود بدین سبب، و در انتظار هوای بهتر، سفیر تا صبح روز بیست و ششم در این جزیره ماند. در این فاصله حاکم ضمن نامه‌ای به وی اطلاع داد که کشتی «آدمیرال» و کشتی «سن آرنارو»^{۲۸۸} از مومباسا^{۲۸۹} گذشته بودند که کشتی اخیر بسبب اشتباه راهنمایان در شن و سنگهای ساحلی مفقود شد اما سرنشینان آن و پولهای شاه و وسائل جنگی نجات یافته بودند و آن دو کشتی که به گوا رسیدند از این کشتی که دچار سانحه گشته بود در ساحل گینه جدا شده بی‌آنکه از سرنوشت آن واقف باشند راه خود را ادامه داده بودند. وی به سفیر خبر می‌داد که هیچگونه اطلاعی از انگلیسیها و هلندیها ندارد جز آنکه بوسیله زورقی از بربرها که از جزیره کومبرو^{۲۹۰} می‌آمده خبر یافته است که دو کشتی که عازم هند بودند

بدان جزیره آمده عزیمت کرده بودند و معلوم نشده بود که کشتیهای مزبور انگلیسی بوده‌اند یا هلندی. هدایای خوراکی حاکم دژ برای سفیر چند مرغ وحشی بود که کاملاً با مرغهای کوهساران هند متفاوت بود. این مرغ زنگباری کمی بزرگتر از مرغان هندی نوع خود بود، پرهایی رنگارنگ با نقطه‌های سفید و خاکستری و سری کوچک و تاجی بسیار کوتاه اما پهن داشت. با اینکه این مرغان وحشی می‌نمودند، همچون مرغان دست‌آموز دانه را از کف دست اشخاص برمی‌چیدند.

ساعت شش روز بیست و ششم به مدد بادی که از مغرب و جنوب غربی می‌وزید از این بندر حرکت کردیم و راه خود را در جهت جنوب غربی پیش گرفتیم. باد بقدری ضعیف بود که بیشتر به کمک موج و جریان آب پیش رفتیم و سراسر شب را فقط به اندازه‌ای راندم که هنگام صبح خشکی از دیدرسمان دور شده بود.

روز بیست و هفتم بادی ضعیف از جنوب غربی و جنوب می‌وزید و ما بسوی جنوب شرقی پیش می‌رفتیم. گرما شدید بود و چون به سمت الرأس نزدیک بودیم با زحمت بسیار ارتفاع را اندازه گرفتیم و معلوم شد نسبت به خط استوا در ارتفاعی کمتر از سیزده درجه هستیم که موجب تعجب شد. شب هنگام هوا فوق‌العاده آرامتر و گرما هرچه شدیدتر بود.

روزهای ۲۸ و ۲۹ همان هوا و همان ناراحتی را داشتیم چنانکه به نظر می‌آمد بادبانها به دکل چسبیده‌اند. برخورد ناگهانی کشتی با صخره‌های زیر آب ما را هرچه بیشتر نگران کرده بود. حرارت شدید هوا که شب و روز رو به افزایش داشت ملاحان و کسان سفیر را چنان از پا درآورده بود که قدرت هیچ کاری نداشتند. در این روز چون آفتاب همواره عمودی می‌تابید نتوانستیم ارتفاع را محاسبه کنیم. بسبب نبودن باد تقریباً متوقف بودیم و اگر حرکتی داشتیم بسوی خط استوا بود.

روز سی‌ام، که آغاز (تربیع) بود، از سپیده‌دم هوا ابری شد و باد از جانب شمال شرقی با قوتی که در سه چهارروز اخیر سابقه نداشت

وزیدن گرفت چنانکه بقدر کفایت بسوی جنوب پیش رفتیم. همین باد تا ساعت یازده ادامه یافت و از آن پس تا دو ساعت بعد از ظهر، رفته رفته رو به ضعف نهاد و ناگهان بکلی قطع شد. دریا کاملاً آرام و هوا غیر قابل تحمل بود. در این روز نیز مانند چند روز گذشته نتوانستیم ارتفاع را اندازه گیری کنیم. تعدادی الکتراز و مرغان دیگر و همچنین قطعات چوب و گیاه روی آب دیده می شد. اما نمی توانستیم حدس بزنیم که این اشیاء و مرغان نشانی نزدیک بودن به کدامیک از جزایر سن ژان دونوا^{۲۹۱} یا کافرریا^{۲۹۲} یا لورنس^{۲۹۳} است. نزدیک غروب آفتاب، آسمان از ابری بسیاری غلیظ پوشیده شد و باد وزیدن آغاز کرد اما چنان ضعیف که بزحمت کشتی را حرکت می داد. بمحض آغاز شب، باد جهت خود را به جنوب شرقی، یعنی بدترین جهت از نظر ما، تغییر داد و شدت گرفت و ما را اجباراً بسوی جنوب غربی و غرب راند. در بقایای شب، مرتباً جهت باد در تغییر بود. تا سرانجام باد ملایمی از جنوب شرقی وزیدن گرفت که بمدد آن سفر خود را تا صبح در همان راه ادامه دادیم. روز سی و یکم نیز همان باد با شدت بسوی جنوب می وزید. آب دریا کف آلود می نمود و گیاه و قطعات چوب بر سطح آن موج می زد و این دلیلی قطعی بود که از خشکی دور نیستیم. ناخدا حدس می زد که به ساحل جزیره سن لوران نزدیک هستیم. چون آسمان ابری بود اندازه گیری ارتفاع مقدور نشد. باز هم راهمان را بسوی جنوب شرقی ادامه دادیم.

روز اول فوریه، در آغاز روز باد بیشتری داشتیم که جهت آن بسوی مغرب و شمال غربی و راه ما بسوی جنوب بود. ساعت نه صبح، در طرف چپ کشتی قطعه چوبی بزرگ مشاهده کردیم بطول بیش از دو متر که نجاری شده و قیر مالیده بود و بر آن دو مرغ نشسته بودند اما چون در جهت مخالف باد قرار داشت نتوانستیم بفهمیم که باقیمانده چیزی غرق شده است یا بقایای یک ساختمان.

در این موقع آفتاب در دو درجه و چهل دقیقه سمت الرأس بود. دو ساعت از ظهر گذشته باد نامساعد شد و جهت خود را به غرب و جنوب غربی تغییر داد چنانکه ما با بستن طناب بر بادبانها راه جنوب و جنوب شرقی را پیش گرفتیم. بمحض فرا رسیدن شب دریا آرام شد. حرارت هوا در این روز چنان بود که همه را از پا انداخت. چون پاسی از شب گذشت بار دیگر باد شدیدی وزیدن گرفت و چون کاملاً آرام شد. حرارت هوا در این روز چنان بود که همه را از پا انداخت. روز دوم فوریه که مصادف با روز ورود عیسی به هیکل و تطهیر مریم بود با ادامه یافتن باد شمال بسوی جنوب راندم تا آنکه در ساعت چهار بعد از ظهر باد فروکش کرد و ضربه های دریا کشتی را به جهش واداشت. اگرچه، همانطور که گفتیم، باد شدید و در عقب کشتی بود، بعد از اندازه گیری خود را در ارتفاع سه درجه و سی و دو دقیقه یافتیم و حال آنکه با باد مساعدی که داشتیم می باید لااقل در ارتفاع پنج درجه باشیم. اما جریان آب که از جنوب کاملاً مخالف باد بود مانع جلو رفتن کشتی می شد. بقایای روز و همه شب را با همان باد موافق و آسمانی صاف و روشن به حرکت ادامه دادیم. امواج مخالف هر ساعت بلندتر و شدیدتر می شد. روز سوم که مصادف با روز سن بلز^{۲۹۴} بود همان باد ادامه یافت. دریا سخت متلاطم و تکانهای کشتی زیاد و نشانه آن بود که عنقریب طوفانی بزرگ از جنوب سر خواهد رسید. وقتی ارتفاع آفتاب را اندازه گرفتیم و معلوم شد در چهار درجه و چهل و دو دقیقه قرار داریم بطور قطع و آشکار واقف شدیم که با وجود باد خنک و مساعد، دریا از پیش رفتن ما جلوگیری کرده است و چندان مسافتی از خط استوا دور نشده ایم یعنی هنوز در مدار ۲۱ درجه و تقریباً در مدخل و نزدیک صخره های بسیار ترسناک هندوستان هستیم. ناخدا و معاونش معتقد بودند که با جزیره سن لوران فاصله زیادی نداریم و از چند شب پیش همواره همگان را به دیدن جزیره وامی داشتند. مع ذلك سفیر عقیده داشت که از هنگام حرکت از خلیج یا لنگرگاه

موزامبیک مسافت زیادی از کافرریا دور نشده‌ایم. زیرا گذشته از آنکه در نخستین روز خروج از لنگرگاه باد بقدری ضعیف بود که توانائی مقابله با جریان آب را نداشت، بلافاصله بعد از آن نشانه‌هائی قطعی از خشکی مشاهده کردیم، علامت آن که هنوز مسافت زیادی از خلیج دور نشده‌ایم. و معلوم بود که جریان آب ما را دوباره بسوی ساحل می‌کشانند. و با آنکه در دو روز گذشته باز هم نشانه‌هائی از خشکی دیده بودیم که نمی‌توانست جز ساحل کافرریا باشد ناخدا باز هم اصرار داشت که به جزیره سن لوران نزدیک‌تریم. اما بزودی معلوم شد که نشانه‌ها نه تنها از هیچیک از دو جزیره نامبرده نیست بلکه همه آن روزها را در وسط کانال و کاملاً نزدیک به صخره الباکسوی^{۲۹۵} هند بوده‌ایم و شگفت‌تر غفلت کسانی بود که از سالها پیش در این مسیر سفر کرده بودند و صخره‌های سن ژان دونوا^{۲۹۶} را که در شمال و جنوب وسط کانال قرار گرفته‌اند نشانه‌گذاری نکرده حتی از زمینهای زیرآبی کافالا^{۲۹۷} و جزیره سن لوران که هر یک سیزده تا بیست فرسنگ در آب پیش رفته‌اند و اندازه‌گیری عمق آب روی آنها نیز غیرمقدور است بی‌اطلاع بودند. این غفلت موجب گردیده است بسیاری از کشتیها در این ناحیه غرق شوند. در همه ساعات این روز دریا مواج بود و از شب گذشته، با آنکه مسیر باد عوض نشد کشتی ما از چپ و راست و عقب و جلو دستخوش تکانهای چنان شدید بود که هر دم بیم آن می‌رفت که قطعه قطعه شود.

روز چهارم که چهارشنبه بود در آغاز روز سراسر آسمان پوشیده از ابری غلیظ بود. بادشمال همواره می‌وزید اما بقدری ضعیف که سابقه نداشت با این وصف دریا چنان متلاطم بود که یک کشتی، ولو با بادبانهای کاملاً افراشته در صد قدمی هم دیده نمی‌شد و موضوع عجیب و جالب توجه آن که موجها می‌خروشیدند و آب دریا چنان داغ بود که گفתי آن را بر آتش نهاده‌اند. این داغی را از

مقدار کمی آب که یکی از پیشخدمتهای سفیر در کیسه‌ای چرمین ریخته بود آزمودیم. سفیر از همین حرارت فوق‌العاده آب و بلندی خارق‌العاده موجها حدس زد که در قعر دریا زمین لرزه‌ای رخ داده است، چنانکه در طوفانهای مهیب‌چنین اتفاقی می‌افتد. سفیر برحسب عادت امروز نیز در راهرو کشتی قدم می‌زد. با آنکه کشتی کوچک بود راهروی بسیار وسیع و گود داشت چنانکه موج چوبهای کف آن را می‌سود. تهاجم امواج سفیر را ناگزیر کرد به اطلاق خود برگردد اما هنوز نرسیده بود که موجی بزرگ از کناره مجاور برخاست و با صدائی وحشتناک چوبهای کناره و کف راهرو را خرد کرد چنانکه اگر سفیر پیش از حرکت از گواضعف راهرو را پیش‌بینی نکرده دستور تقویت دو چوب حمال آن را با تسمه‌های آهنین نداده بود خطری عظیم کشتی را تهدید می‌کرد. نزدیک ساعت ده صبح، باد شمال که تاکنون از آن بهره می‌گرفتیم ایستاد. آسمان در جنوب کاملاً پوشیده از ابر می‌نمود بهمین سبب ملاحان همه بادبانها جز بادبان بزرگ را فرود آوردند زیرا حدس می‌زدند که بزودی طوفانی آغاز شود. کمی قبل از ساعت یازده بادی بی‌نهایت شدید، توأم با موجهای وحشتناک وزیدن گرفت چنانکه کشتی را نیمه‌واژگون بسوی شمال برگردانید. ناخدا و دیگر ملاحان که تصور می‌کردند از کانال خارج شده‌ایم و نزدیک جزیره سن‌لوران هستیم با اطمینان از پیشرفت بسوی جزیره و این‌که مجبور به بازگشت نشویم از هیچ اقدامی فروگذار نکردند و چون معتقد بودند که طوفان عنقریب خواهد نشست دریا را بطرف شرق دور زدند اما شدت باد و امواج بقدری بود که ناچار بزودی بادبانهای بزرگ را فرود آورده به دکل خمیده اکتفا کردند و پشت کشتی را مقابل باد قرار دادند. شدت و خشونت باد به دم افزون می‌شد و با اینکه چهار ساعت بیشتر از ظهر نگذشته بود آسمان چنان از ابر پوشیده شد که گفתי شب تاریک است. در این موقع رگباری شدید با غرشی چنان درگرفت که بیشتر به زلزله شبیه بود تا توفان. همه تصور می‌کردیم که پس از این طوفان شدید باران بند خواهد آمد، اما درست عکس آن اتفاق افتاد زیرا بنظر می‌آمد که

آبی که به دریا می‌ریزد آن را متورم می‌کند و بیش از پیش بر عطشش می‌افزاید. در این حالت تا چشم‌کار می‌کرد آبکوه‌هایی برمی‌خاست و مفاکهائی بی‌انتهای در دریا پدیدار می‌شد و تاریکی ابرها نیز دیر زمانی پیش از غروب خورشید شبی غمناک و وحشت‌بار پدید آورده بود. باران که به‌جای قطع‌شدن هر دم شدیدتر می‌شد چنان‌گشتی‌را از آب انباشته بود که با اینکه همهٔ اطاقهای کوچک را مسدود کرده بودند هرچه زیر عرشه بود اعم از صندوق و جامه‌دان، پر از آب و خیس و بی‌مصرف شده بود. زیرا علاوه بر آنچه از آسمان می‌بارید، با هر ضربهٔ موج سراسر کشتی از آب پر می‌شد. در این حالت اگر کشتی را در معرض باد قرار نمی‌دادند یا بار بیشتری داشت بی‌شک قادر به مقاومت در برابر امواج نبود. توفان هر دم شدت می‌گرفت. نزدیک نیمه شب که سفیر در تخت خواب به استراحت پرداخته بود کشتی از ناحیهٔ عرشهٔ پائین با ضربهٔ خشمگین دریا مواجه شد. این ضربه چنان شدید بود که بنظر می‌آمد قسمتی از کشتی جدا شده روی‌کنارهٔ عرشه واژگون گردیده است. با این حرکت نه تنها تخت‌خواب بلکه هر چه در اطاق سفیر بود واژگون شد. در این موقع فریاد دلخراش همهٔ سرنشینان کشتی به آسمان رفت زیرا همه چیز را از دست‌رفته می‌پنداشتند. این تکان بقدری شدید بود که نه تنها دو ملاح اطاق فرمان به سر درآمده بودند بلکه فانوس قطب‌نما از جاکنده شده به نقطه‌ای دور پرتاب گردیده بود. موجب خوشوقتی بود که به ملاحان آسیب‌چندانی نرسید. سفیر که در اثر این تکان بر زمین افتاده بود از جای برخاست و دستور داد فی‌الفور فانوسی را که همواره در اطاقش روشن بود، و با اینکه سرنگون شده بود هنوز می‌سوخت، از زمین بردارند و بوسیلهٔ آن چند شمع و مشعل را، که در گوا برای بکار بردن در همین حوادث تدارک دیده بود، روشن کنند. پس از آن که قطب‌نما را بر جایش نصب کردند چندتن از خدمهٔ سفیر که شمع افروخته در دست داشتند راه را برای ملاحان روشن کردند و آنان را واداشتند که به اطاق فرمان بازگردند. اما کشتی که بر اثر این ضربهٔ هولناک مطلقاً قدرت حرکت نداشت مدتها همچون مرده‌ای

برجای ماند. همواره از طرفی به طرفی می‌لنزید و تکان می‌خورد و جای خوشوقتی بود که متعاقباً ضربات دیگری از دریا بر آن وارد نیامد که در آن صورت بدون شك واژگون می‌شد. پس از این حمله ناگهانی باز هم باد و باران با چنان سر و صدائی آغاز شد که حتی صدای رعد و برق بزحمت به گوش می‌رسید. صدای خشك شكستن و درهم کوفته شدن اعضا و جوارح کشتی چنان سهمناك بود که شکاف بر نداشتن و منهدم نشدن آن معجزه می‌نمود. ملاحان نمی‌دانستند که کشتی سالم است یا نه و طناب بندیمها و بادبانها و دیرکها و دکلمها دچار چگونه نقصی گردیده است. به همین سبب همه برای نجات خویش و در پی مأمنی بسوی جلوی کشتی می‌دویدند. بین آنها کسانی برای اقرار به معاصی بسراغ پیش نماز کشتی می‌رفتند. گروهی جرأت و جسارت خود را یکسر از دست داده بودند و نومید از نجات، به گوشه‌ای خزیده در به روی خود بسته بودند. در این میان برخی نیز با لباس خیس یا لخت و عور با حرارت به انجام وظیفه پرداختند و شگفت آن که با آن حالت چگونه قادر به کار بودند زیرا کشتی کهنه و برای سفری اینچنین ناتوان بود. سفیر از بیم آنکه مبادا بر اثر ضربه‌های سنگین دریا در کشتی شکافهائی ایجاد شده قسمت پائین آن را آب فرا گرفته باشد، نجار و چند ملاح دیگر را با فانوس به قسمت تحتانی کشتی فرستاد تا همه جا را بازدید کنند و چون اینان کشتی را از هر حیث سالم دیدند قوت قلب یافت و با نشان دادن آب درون کشتی که شیرین بود و نمی‌توانست جز آب باران باشد به دیگران نیز قوت قلب بخشید. باران چهار ساعت دیگر بی‌وقفه ادامه یافت و باد وحشی نیز هر ساعت شدت می‌گرفت چنانکه کشتی قادر نبود با کمترین بادبانی بر دکل مایل نیز حرکت کند. بقایای شب را در حالی که باد و سر و صدای آسمان غوغا می‌کرد چنانکه سخن یکدیگر را نمی‌شنیدیم بدینسان گذرانیدیم تا آنکه سپیده زد و روز شد اما روزی که تاریکیش از شب تار کمتر نبود. روز پنجم باد و توفان با همان شدت روز و شب گذشته ادامه یافت. امواج کوه‌پیکر بیش از پیش سهمناك بود و مفاکها از آنها

سهمناکتر چنانکه گفתי کوهی آب در يك لحظه ذوب می شود و در مفاکی فرو می ریزد. اگر کشتی ما کوچک و کم بار نبود، و اگر بادی که از جلو می وزید تا حدی مددکار نمی افتاد قطعاً به سر نوشت امواج دچار می شد. در حقیقت کشتی بر اثر کوچکی و سبکی همواره در برابر امواج راه فرار پیش می گرفت و اگر در مفاکی فرو می نشست بلافاصله بالا می آمد. آنچه در این روز تا حدی ما را تسکین می داد فرو نشستن رگبار بود اگرچه، باران همواره می بارید و طوفان همچنان بر دوام و هوا تاریک بود. شب بعد نیز همچون شب پیش رگبار و کولاک ادامه داشت چنانکه آنچه را که هنوز سالم بود خواب کرد. قفسه ها و صندوقها و چلیکها و وسایل آشپزخانه آسیب دید و افراد نیز همچنان خیس و خسته و کوفته بودند.

روز ششم همان هوا با همان خشم و شدت ادامه یافت. جاشوان کشتی که در مدت سه روز بطور مداوم کار کرده جز چند بیسکویت خیس شده غذائی نخورده بودند بزحمت می توانستند روی پا بایستند و چون باران همه چیز بخصوص لباسها را خیس کرده بود نمی دانستند چگونه خود را بپوشانند.

روز شنبه، هفتم، باد ادامه یافت اما باران بند آمد و آسمان رفته رفته روشن شد تا آنکه نزدیک ظهر آفتاب ظاهر شد و مجال یافتیم نفسی تازه کنیم. کارکنان و مسافران کشتی برای تقویت مزاج به جستجوی غذا پرداختند. همچنین ارتفاع آفتاب را گرفتیم و معلوم شد در يك درجه سمت الرأس هستیم. هنگام عصر دریافتیم که از صخره های ژان دونوا دور نیستیم. باد و موجها همواره ادامه داشت نهایت آنکه نور آفتاب آنها را کوچک تر از روز پیش جلوه می داد. چون ناگزیر باید کوششی برای رسیدن به موزامبیک و دست یافتن به بندر آن می کردیم سفیر به ناخدا پیغام داد که چون باد سوافق و نزدیک شدن به لنگرگاه واجب است کشتی را بقدر يك ربع درجه بسوی شمال غربی متمایل کند زیرا باد که از جنوب غربی می وزید ما را بقدر همان يك ربع درجه بسوی شمال شرقی می کشید و اگر بدان ترتیب و به گفته سفیر عمل می شد در حرکت مستقیم

بسوی ساحل هیچ‌گونه خطری متصور نبود. اما ناخدا که مردی لجوج و خودسر بود بدین توصیه عمل نکرد و راه شمال را پیش گرفت. نتیجه آنکه روز هشتم بمحض آغاز روز فهمیدیم که به اندازه ده فرسنگ از ساحل دور شده‌ایم زیرا حتی کوههای بلند این کناره که دریانوردان پرتغالی بتقلید عوام و بسبب قلّه صافشان آنها را «میز»^{۲۹۸} می‌نامند و نشانه دقیق نزدیک بودن به جزیره موزامبیک است از نظر ناپدید شده بودند. با آنکه این کوهساران چهارده تا پانزده فرسنگ از دریا دورند ساحل جلو آنها چهار پنج فرسنگ بسوی شمال موزامبیک کشیده می‌شود و روبروی آنها، اما نزدیک‌تر به دریا، کوه مدور دیگری هست که همین ملاحان آن را «نان»^{۲۹۹} نام داده‌اند چنانکه ممکن نیست مسافران این راه دریائی با دیدن این نشانه‌ها راه خود را گم کنند و دچار اشتباه شوند. ما نیز در این روز کوهها را مشاهده کردیم و ناخدا که نمی‌توانست اشتباه شب پیش خود را منکر شود با بستن طناب به وسط بادبانها هرچه بیشتر برای رسیدن به خلیج کوشش کرد. با اینکه همه کارگران بیش از هفت ساعت مداوم تلاش کردند باد که دیگر شدید و موافق نبود نه تنها ما را از رسیدن به خلیج باز داشت بلکه همواره از موزامبیک دور کرد. چنانکه هنگام غروب آفتاب شش فرسنگ با ساحل فاصله داشتیم. چون سفیر دریافته بود که ناخدا خشمناک و متزلزل است از بیم آنکه طبق عادت روش بدتری پیش بگیرد به وی پیغام داد که نباید از نرسیدن به موزامبیک خشمگین و ناراحت باشد زیرا همه می‌دانند که این عدم توفیق مولود اشتباه وی نیست و او در حد مقدور وظائف خویش را انجام داده اما چون باد مخالف مسیر است اگر هم به موزامبیک می‌رسیدیم ورود به بندر ممکن نبود. پس بهتر آنست که تا پایان گرفتن کولاک خود را در پناه جزایر کیرینبا قرار دهیم. اما ناخدا که بسبب لجاج و خشونت ذاتی سرسخت‌تر از آن بود که بدین گونه راهنمائیها تن دهد بدین بهانه که یا بادبانهای طناب‌بسته پیش خواهد رفت، درحالی که دریا بار

دیگر سخت متلاطم شده بود، بادبان بزرگ دکل مایل را برافراشت و در آغاز شب جلو کشتی را مخالف جریان باد قرار داد. سفیر پس از آگاهی از ماجرا از اطاق خود خارج شد تا ناخدا را از اقدامی چنان جسورانه باز دارد. اما وی با پرخاش به سفیر پاسخ داد که می‌داند چه می‌کند و باید او را در عمل به وظائفش آزاد بگذارند. و تأکید کرد که با وجود باد مخالف راه خود را بسوی پرتغال دنبال خواهد کرد. از قضا، همهٔ ملاحان و ناخدایان، که بدون احتساب پیشخدمتها تعدادشان به سی نفر می‌رسید، و بررغم دستور سفیر و با سوء استفاده از اشتغالات او، و مواضعهٔ قبلی، هنگام حرکت از گوا کشتی را از کالای تجاری که می‌خواستند در پرتغال بسود خویش بفروش برسانند انباشته و حتی جای نصب يك عراده توپ هم باقی نگذاشته بودند، رأی ناخدا را ترجیح داده معتقد بودند باوجود باد مخالف و دریای کاملاً خشمگین و متلاطم می‌توانند سفر خود را بسوی پرتغال ادامه دهند. سفیر که می‌دید بهیچ وجه قادر نیست این فکر نامربوط را از سر آنان بدرکند، تن به قضا داد و از ادامهٔ سخن با ناخدا خودداری کرد و به اطاق خویش بازگشت. عشق وافر به رسیدن به پرتغال و کسب درآمد چنان همگان را کور و کر کرده بود که اگرچه تصمیم ناخدا نه تنها جسارت‌آمیز بلکه دیوانگی بود، دستجمعی کارهای وی را صحه می‌گذاشتند. اما حدوث حادثه‌ای که به معجزه شباهت داشت موجب تنبه همگان شد زیرا هنگامی که راهنمایان می‌خواستند یکی از پهلوهای کشتی را بسوی جنوب شرقی قرار دهند باد و موج دریا چنان کشتی را به عقب راندند که فردای آن روز، هنگامی که هوا روشن شد همگان دریافتیم که پانزده فرسنگ دورتر از جایی قرار داریم که ناخدا حرکت جسورانهٔ خود را آغاز کرده بود. در این حال همهٔ مسافران و ملوانان تصدیق کردند که تنها يك موهبت فوق‌العادهٔ آسمانی کشتی را از واژگون شدن نجات داده است.

روز نهم در حالی که دریا بسیار آرام و باد خفیف شده بود در فاصلهٔ دو سه فرسنگ از خشکی راه خود را بسوی جزایر کیرینبا

پیش گرفتیم و با افراشتن قسمتی از بادباتها هنگام صبح خود را به دو فرسنگی این جزایر رساندیم و در ساعت هشت هنگام جزر در آبی به عمق هشت و نیم متر در نیم فرسنگی جزیرهٔ اویبو^{۳۰۰} لنگر انداختیم زیرا اسکله آن بسیار مناسب بود. مجمع‌الجزایر کیرینبا تا کابودلگادو در مسافتی بیش از سی فرسنگ و در خلیجی با همین وسعت گسترده‌اند. برخی از بعضی دیگر بسیار بزرگترند و فاصله‌شان با خشکی نیز کم و بیش متفاوت است اما همگان بوسیلهٔ آبراههای کوچک و کم عمقی که هنگام جزر می‌توان پیاده از آنها گذشت از خشکی جدا شده‌اند. این جزایر هر یک نام مخصوصی دارند اما به سبب آنکه اولین جزیرهٔ بعد از موزامبیک کیرینبا نام دارد پرتغالیها همهٔ این جزایر را بعد از کشف آنها، به همین نام خوانده‌اند. مسلم است که سابقاً اعراب در این جزایر می‌زیسته‌اند. شاهد این امر وجود خرابه‌های خانه‌ها و مساجدی است که پیدا است بوسیلهٔ مردمی متمدن‌تر از ساکنان کنونی ساخته شده است. چند سال پیش که پرتغالیها دریانوردی خود را تا این حدود ادامه دادند کینه و دشمنی فطری آنان با مسلمانان موجب شد که به غارت و سوختن و خراب کردن خانه‌های آنها اکتفا نکرده بلکه با جنونی زائد بر بربریت پیر و جوان و زن و مرد را از دم تیغ بگذرانند چنانکه در همین روزگار نیز بین دو رگه‌هائی که در این جزایر زندگی می‌کنند داستان بی‌رحمی پرتغالیها زبانزد است. بعد از این وقایع این جزایر مدت‌ها بایر و غیرمسکون ماند تا آنکه چند پرتغالی به سودای خرید برده و عاج از مومباسا و موزامبیک و دیگر ایالات هند به آنجا رفتند و در عمران آنها کوشیدند. بدین ترتیب در هر جزیره یک خانوادهٔ پرتغالی سکونت گزیدند و تحت حمایت حاکم موزامبیک که بیش از شصت فرسنگ با این جزایر فاصله ندارد به زندگی پرداختند و اکنون هر سال قاضیی از موزامبیک برای قضاوت و رفع اختلاف بین افراد خانواده‌ها بدین جزایر می‌رود. هر خانواده مرکب است از زن و فرزندان و بردگان ارباب یا صاحب

تیول و احياناً چند تنی از بستگان یا دوستان او. اینان منافع خود را تقسیم کرده بر راحتی زندگی می‌کنند. هر خانواده برای دفاع از خود در برابر سیاهانی که گه‌گاه از خشکی بدانها حمله می‌کنند و غالباً هندی هستند، چند تفنگ فتیله‌ای یا سرپر و برخی سلاحهای دیگر دارند. چنانکه گفتیم این جزایر بسیار کوچکند بطوری که طول برخی از آنها بیش از نیم‌فرسنگ نیست. هنگام جزر دریا پیاده از جزیره‌ای به جزیره دیگر می‌روند. این جزایر با همه کوچکی بسیار حاصلخیز و از درخت خرما و لیمو و چنار انباشته‌اند. درختان انجیر بسیار ممتاز آنها سالی دو بار میوه می‌دهد و انگور فراوان و مرغوب در آنها به عمل می‌آید. انواع سبزی و دیگر نباتات این جزیره از آب شیرین چاههای بیشمار آبیاری می‌شود. اگر پرتغالیها اهل زراعت بودند یا بیشتر بدان دل می‌دادند می‌توانستند انواع میوه‌های اسپانیا را در این جزایر به عمل آورند. جزیره کیرینبا بزرگترین جزیره این مجمع‌الجزایر است و به همین سبب، و نیز به جهت آن که اولین جزیره‌ای است که مسکون شده، در آن بیست و پنج خانه هست که قسمتی متعلق به پرتغالیها و تعدادی ملك دو رگه‌هاست که بیشترشان همچون مردم جزایر دیگر با خانواده و بردگان‌شان زندگی می‌کنند. این بیست و پنج خانه در کنار یکدیگر نیستند بلکه هر دو یا سه خانه در يك جا بنا شده همچون خانه‌های جزیره آندارو^{۳۰۱} که در کتاب اول این سفرنامه آنرا توصیف کرده‌ایم، در این سو و آن سو پراکنده‌اند. در این جزیره صومعه‌ای نیز هست و هر سه سال یکبار يك روحانی دومینیکن از گوا می‌آید و امور دینی ساکنان را انتظام می‌بخشد. مردم دیگر جزایر نیز برای انجام فرایض دینی بدین جزیره می‌آیند. در این جزیره گذشته از میوه و سبزی فراوان تعداد زیادی بز و گاو نر و ماده و پرندگان بیشمار، از جمله کبوتر وحشی و قمری، یافت می‌شود. دریا نیز انواع ماهی را در اختیار اهالی می‌گذارد.

دومین جزیره اویبو نام دارد که ما در کنار آن لنگر انداخته

بودیم. این جزیره به بزرگی کیرینبا نیست اما هوایش بسیار معتدلتر و خنکتر است و می‌توان گفت همچون باغی است که از سالم‌ترین آبهای جهان سیراب می‌شود. صاحب یا ارباب این جزیره مردی است که پدرش پرتغالی و مادرش از اهالی باسای^{۳۰۲} هند بوده است چنانکه نیمه بربر و نامش دوارته ویرا^{۳۰۳} است. مردی است به تمام معنی خوش مشرب که میل دارد او را نجیب‌زاده بدانند و خویشاوند شخصی پرتغالی است که با همین نام در پورتو^{۳۰۴} زندگی می‌کند. این مرد محترم شایستگی دارد که در اینجا ذکر خیری از او بشود و بسبب آزادگی و جوانمردی بی حد و ادب بسیارش از او همچون مانتور^{۳۰۵} دیگری سخن بگوئیم. اویبو تنها جزیره از این مجمع‌الجزایر است که گذشته از اسکله لنگرگاهی دارد که کشتیهای کوچک می‌توانند در آن لنگر بیندازند. بمحض آنکه کشتی مالنگر انداخت چندکشتی کوچک از کیرینبا به بندر آمدند. آنها کشتی ما را از صبح زود دیده دشمن پنداشته بودند اما همینکه به اشتباه خود پی بردند جوانی پرتغالی و چابک و بسیار مؤدب را به نزد ما فرستادند. سفیر از طریق این شخص اطلاعاتی درباره کشتیهای گمشده پرتغالی بدست آورد. عصر هنگام دوارته ویرا شخصاً به دیدار سفیر آمد و مقداری آب خنک و نارنج و آب لیمو و نارگیل و انجیر و چند بزغاله بسیار عالی که نه در لار و نه در هیچ نقطه جهان به از آنها پیدا نمی‌شود برسم هدیه برای وی آورد. البته گوشت این بزغاله‌ها به لطافت گوشت گوساله‌ای که فردای آن روز فرستاد نمی‌رسید. عجب آنکه این گوساله‌ها با همه درشتی اندام گوشتشان از گوشت گوساله‌هایی که در اسپانیا با شیر تغذیه می‌شوند لطیف‌تر بود چنانکه گوشت هیچ حیوان اهلی یا شکاری دیگری به پای آن نمی‌رسید.

این نیکمرد در اویبو مالک خانه‌ای زیبا و بزرگ است و فرزندان برومند دارد و با اینکه افراد خانواده‌اش برای دفاع در برابر حمله

302) Baça

303) Duarte Viera

304) Porto

Mentor (۳۰۵) : دوست اولیس و مربی تلماک و مظهر مشاور یا ناصحی عاقل. - م.

سیاهان آماده و همگان مسلح اند مع ذلك با همسایگان خود در صلح و صفا زندگی می‌کند. سفیر چهار روز در این جزیره ماند. در این مدت عده زیادی از پرتغالیهای مقیم مجمع‌الجزایر به دیدار وی آمدند. چون برخی از ساکنان معتقد بودند که در انتظار باد موسمی موافق نباید بود، سفیر چند روزی دیگر در انتظار ماه نو و باد موافق نشست بلکه بتواند تا دماغه امید نیک پیش رفته از آنجا به مومباسا و از جزیره اخیر با کشتی پرتغالی که بدانجا آمده بود به گوا بازرگردد. در مدت چهار روزی که در این جزیره ماندیم دوبار کشتی با خطر به گل نشستن مواجه شد زیرا جزر و مد دریا چنان عظیم بود که نظیر آن را هیچکس به عمر خود ندیده بود. ناگزیر برای آنکه کشتی در امان باشد جای آن را تغییر دادیم و به محلی امن‌تر بردیم.

روز سیزدهم ناخدا و معاونش نزد سفیر آمدند و گفتند باد خاملاً موافق ادامه سفر است و چون میزبان محترم ما نیز بر همین عقیده بود، سفیر با همه شك و تردیدی که داشت دستور حرکت داد، اما نیم فرسنگی پیش نپیموده بودیم که بادی مخالف وزیدن گرفت و همگان را دچار اندوه کرد چنانکه بعد از پنج روز دریانوردی بار دیگر به خلیج موزامبیک رسیدیم و در همان جا که سابقاً ایستاده بودیم لنگر انداختیم.

روز هیجدهم بمحض آنکه حاکم جزیره کشتی را شناخت ملاحانی را برای راهنمایی ما فرستاد. همه ملاحان معتقد بودند که باید به انتظار باد موافق در جزیره توقف کنیم. بدین جهت سفیر اجباراً بیست و چهار روز در این مکان توقف کرد. با این حال همگان معتقد بودند که پیش از حلول سال جدید حرکت بسوی دماغه امید نیک ممکن نیست. سفیر در مدتی که در موزامبیک بودیم دو بار به دژ رفت و آن را زیباتر از آن که از دور تصور می‌شد و حتی چیزی زائد بر آنچه برای وی توصیف کرده بودند، یافت. تنها نقص این دژ چنانکه پیشتر گفته‌ایم نداشتن خندق بود. با این حال ساختمان دژ و خاکریزها چنان محکم بود که در برابر حمله چند سال پیش هندیها

مقاومت کرده مانع تسلط آنها بر جزیره شده بود. در این دژ آب انباری بزرگ هست که گنجایش بیش از هزار پیپ^{۳۰۶} آب دارد. آن را از آب باران پر می‌کنند که پس از ته نشین شدن بسیار گوارا است. دو روز پیش از دومین پهلو گرفتن ما در موزامبیک، ماهی سر بازی را که در نزدیکی دژ آب تنی می‌کرد در يك لحظه قطعه قطعه کرده بلعیده بود. در مدتی هم که سفیر در این جزیره متوقف بود این ماهیهای درنده دو سیاه پوست را در آبهای نزدیک شهرک خوردند. این حیوانات چنان میل و اشتیائی به خوردن گوشت آدمی دارند که بمحض آنکه کسی در آب بیفتد یا برای شنا بدان داخل شود بلافاصله پاره پاره اش می‌کنند و می‌خورند در بندر موزامبیک از این نوع ماهی بسیار است. مردم محلی آنها را ماراکسو^{۳۰۷} و پرتغالیها تنتوره^{۳۰۸} می‌نامند. این ماهیها شباهت بسیاری به سگهای دریائی دارند با جثه‌ای و پوزه‌ای بسیار بزرگتر. در سالی که سفیر از هرمز به فارس رفت چند ماه پیشتر، در ساحل هرمز، در قسمتی که پشت خانه شاه هرمز است دو ماهی بسیار بدشکل در نزدیکی خشکی دیده بودند. این ماهیهای بسیار حریص و آدمخوار در همان روزها دو پسر و دو ملاح را که اثری از آنها در شهر نیافته بودند بلعیده بودند. دو بربر که مردم هرمز اسلحه در اختیار آنها گذاشته بودند در دو زورق سوار شده مصمم به شکار این ماهیهای آدمخوار شدند. آنها در انتهای هر يك از زورقها يك قلاب بزرگ ماهیگیری بسته به هر قلاب نصف گوسفند آویختند و درجائی که گمان می‌رفت ماهیها پدیدار شوند توقف کردند. هنوز طعمه‌ها درست روی آب قرار نگرفته بود که ماهیها بشدت بسوی آنها حمله‌ور شدند و در چند لحظه گوشتها و قلابها را بلعیدند. در نتیجه زورقیان طنابها را با زورق کشیده حیوانات را پس از آنکه از کلنجار رفتن با قلابها و طنابها خسته شدند به خشکی کشیدند و از پا درآوردند. بربرها می‌گفتند این دو جانور نر و ماده بودند و تا آن روز نظیرشان دیده

۳۰۶ Pipe واحد کیل سابق اسپانیاست. برای مایعات که وزنهای مختلف داشته‌است. - م.

307) Maraxos

308) Tintoreras

نشده است. سرهای این جانوران به گفته آنها گرد و بقدر يك كيسه بزرگ انباشته از برنج بود. پوزه‌های بسیار بزرگ داشتند چنانکه قادر بودند گوسفندی یا انسانی را بلع کنند. تنه این جانوران متناسب با سرهایشان بود. ماهی کوچکتر بیش از دوازده پا درازا داشت و هرچه به دم نزدیکتر می‌شد باریکتر بود. پوستشان از لکه‌های سیاه و زرد و سفید پوشیده بود. ملاحان کشتی به ما گفتند که هنگام حرکت از هرمز به گوآ در نزدیکی دماغه مسندم نظایر آن ماهیها اما خیلی بزرگتر و الا پلنگی‌تر از آنچه در هرمز کشته بودند دیده‌اند. چند روز پیش از آنکه ما از موزامبیک حرکت کنیم دو کشتی تجاری کوچک و يك کشتی جنگی از گوآ وارد شدند که با وجود باد مخالف جریان آب آنها را به موزامبیک رسانیده بود. در این موقع سفیر زمان را برای بازگشت به گوآ مناسب دید و به کسان خود دستور داد با شتاب هرچه بیشتر بر کشتی سوار شوند زیرا بادی بسیار موافق از جنوب غربی می‌وزید که خروج از بندر را آسان می‌کرد.

روز چهاردهم مارس که مصادف با صبح یکشنبه‌ای بود، زیر آسمانی پوشیده از ابر از لنگرگاه خارج شدیم. باد جنوب غربی رفته‌رفته شدت می‌یافت که راه خود را بسوی شمال شرقی پیش گرفتیم. بدین ترتیب پس از دو ساعت زمین جزیره از دیدرسمان خارج شد و چیزی جز قلّه «میز» پیدا نبود.

روز پانزدهم با ادامه همان باد راهمان را ادامه دادیم و در همان ساعت روز پیش باد شرقی توأم با بارانی تند و بوران و کولاک آغاز شد که در بقیه روز ادامه داشت و چون باد برخلاف جهت خشکی می‌وزید ما شب هنگام بسوی جنوب شرقی رانندیم.

از روز شانزدهم تا بیست و یکم هوایی آرام داشتیم. باد گاه از جنوب شرقی و گاه از شرق یا شمال شرقی می‌وزید و بسیار ضعیف بود چنانکه تقریباً هیچ پیش نمی‌رفتیم و همواره با بادبان بسته حرکت می‌کردیم. ناخدا بخصوص هنگامی که باد از شمال شرقی و شمال می‌وزید، می‌کوشید از وسط دریا حرکت کند، اما بیشتر

اوقات هوا آرام و شب هنگام گرما بسیار شدید بود. روز یکشنبه بیست و یکم، عصر هنگام، آسمان را ابری ضخیم پوشانید و ناگهان بارانی شدید آغاز شد که مجال فرود آوردن بادبانها را نداد. در این روز لجاجت ناخدا کشتی را در خطری عظیم قرار داد. سفیر با مشاهده هوای بسیار تاریک به او خبر داده بود که بادبانها را فرود آرد اما او که مانند دیگر ناخدایان پرتغالی فرود نیاوردن بادبانها را هنگام آغاز طوفان نوعی افتخار و شجاعت بحساب می‌آورد از پذیرفتن فرمان وی سر باز زد. در این موقع باد که جهت خود را به شمال شرقی تغییر داده بود کشتی را با همه بادبانهایش از جلو مورد حمله قرار داد و رفته رفته چنان شدت گرفت که ملاحان قدرت تسلط بر کشتی را از دست دادند. قسمت اعظم فشار بر کناره دست راست کشتی بود چنانکه بادبانها و دکلهای بزرگ تقریباً به حالت واژگون بر سطح آب می‌سودند و در حقیقت این بزرگترین خطری بود که بار دیگر از سر ما گذشت. کشتی در بدترین وضع قرار گرفته در شرف انهدام بود که ناگهان دکلهای بزرگ با صدائی مهیب فرود آمد و موجب شد که کشتی اندکی بالا بیاید و بار دیگر اطاق فرمان کار خود را آغاز کند. بدین ترتیب توانستیم همه بادبانها را پائین بکشیم و زیر بارانی سیل آسا بسوی شمال و شمال شرقی برویم.

روز بیست و دوم همان باد شرقی، اگرچه بسیار ضعیف، ادامه یافت با این حال از حرکت باز نایستادیم هرچند ساحل را که به عقیده ناخدا پانزده فرسنگ با ما فاصله داشت نمی‌دیدیم. در این روز ارتفاع خورشید را گرفتیم و معلوم شد در ۹ درجه هستیم. از بیست و سوم مارس تا ۲۴ آوریل، جز باد شمال نمی‌وزید و بسیار کم و کند پیش می‌رفتیم. چند روزی نیز هوا کاملاً گرم بود. بسبب صید بسیار زیاد ماهی دورادو و آلبیکورا^{۳۰۹} ذخیره غذایمان زیاد بود. برخی از این ماهیها به بزرگی ماهی تون بودند، چنانکه ملاحان در کشیدن آنها به کناره کشتی به زحمت می‌افتادند، و طول

بعضی چهار تا پنج پا بود.

بعد از ظهر روز پنجم آوریل که سفیر در میان راهرو کشتی قدم می‌زد و هوا فوق‌العاده آرام بود از کناره کشتی صدائی مهیب شنید شبیه آنکه کسانی دستجمعی خود را به دریا پرتاب کرده باشند. از بیم آنکه مبادا کسی در آب افتاده باشد و چنانکه معمول است - برای نجات او چند نفر خود را در آب انداخته باشند، کنکاش کنان به نظاره دریا پرداخت. دریا فوق‌العاده کف‌آلود و پر سر و صدا بود. زورقی بزرگ که بوسیله محکومان به اعمال شاقه رانده می‌شد موجها را می‌شکافت و جلو می‌رفت اما سر و صدا از آن نبود. در این موقع سفیر در فاصله شش پائی میان کفها جانور عجیب‌الخلقه‌ای را مشاهده کرد که آب را بسوی خود می‌کشید اما اندام حیوان کاملاً معلوم نبود جز این که جثه آن، که از شانه تا دم پیدا بود، بسیار بزرگ و همچون جثه پیلی می‌نمود که بیش از چهار تواز طول داشته باشد. رنگش فیلی بود و شباهت به پیکر یا شاسی وارونه شده زورقهای بزرگ هندی داشت که آنها را مونه‌هوا^{۳۱۰} می‌نامند و گنبدی‌شکل و قیراندود است. ملاحانی که بدین حیوان نزدیک شدند در بدن آن هیچ‌گونه باله‌ای نیافتند و از شنای آن معلوم بود که اندامش شبیه حیوانات زمینی است. بنابراین حیوان با چهار پا و صدائی عجیب شنا می‌کرد و آب را در اطراف خود بحرکت در می‌آورد چنانکه اشخاص سخن یکدیگر را نمی‌شنیدند. شکم حیوان دیده نمی‌شد اما دم آن در حدود چهار پا بود که قطرش بقدر کمرگاه آدمی و رنگی سیاه داشت. بنظر می‌آمد که سرش مانند سر خوک کاملاً به بدن چسبیده باشد. آب بسیاری را به صورت باران از دهان بیرون می‌داد که صدائی عظیم و سهمناک از آن حاصل می‌شد و بیشتر ملاحان تا آن زمان نظیر آن را ندیده بودند.

اگر چه همواره باد مخالف ضعیفی می‌وزید بعد از گذشتن از کابو دلگادو و کیلوا^{۳۱۱} و مومباسا و ملند از خط استوا گذشتیم و تا هفت درجه بعد از آن در جهت شمال پیش رفتیم.

رور بیست و پنجم آوریل که همان باد شرقی همواره می‌وزید ساحل چنان نزدیک می‌نمود که نشانه‌های آن را می‌دیدیم. اگرچه ملاحان معتقد بودند که در فاصله پنجاه فرسنگی ساحل هستیم در همین روز از عرشه پائین ساحل را در چهار پنج فرسنگی مشاهده کردند. ناخدا که از به گل نشستن بیم داشت، شگفت زده از آن همه نزدیکی به ساحل، جلو کشتی را بسوی دریا قرار داد و يك شب و دو روز راه جنوب و جنوب شرقی را پیش گرفت و چنان کشتی را از ساحل دور کرد که بیم آن بود که فرصت مناسب را برای رسیدن به خشکی از دست بدهیم و حال آنکه سفیر اصرار داشت که مسیر موازی ساحل را ادامه دهیم و فقط شبها اندکی از آن فاصله بگیریم و این کاری است که بیشتر ملاحان مجرب می‌کنند. پس از آنکه دو روز بدینسان بسوی جنوب و جنوب شرقی راندیم، باد که از شمال و شمال شرقی می‌وزید ابتدا بطور آرام و سپس بشدت وزیدن گرفت چنانکه اگر احتیاط را از دست نداده بودیم می‌توانستیم شش روزه به ارتفاع مطلوب برسیم و با استفاده از باد شمال غربی و باد های جنبی آن در مدتی کوتاه خود را به گوا برسائیم. سفیر ناخدا را از این موضوع آگاه کرد و از وی خواست که به توصیه اش گوش فرا دهد اما این مرد خشن و لجوج بهیچ وجه توصیه وی را نپذیرفت بلکه جلو کشتی را مستقیماً بسوی گوا قرار داد و راه خود را بسوی شرق و شمال شرقی پیش گرفت و اظهار اطمینان نمود که با دنبال کردن راه مستقیم بهتر پیش خواهد رفت. رفته رفته صحت گفتار سفیر معلوم شد و هرچه بیشتر از مقصد دور افتادیم با آنکه خطای ناخدا مسلم بود باز هم با لجاجتی عجیب راه خود را ادامه داد تا آنکه باد بعد از شش روز قطع شد و جهت آن به غرب و شمال غربی تغییر کرد و ناخدا که می‌دید لحظه به لحظه در ارتفاع کمتری قرار می‌گیرد از بیماری لجاجت شفا یافت و با بادبان طناب بسته راه شمال شرقی و شرق را پیش گرفت.

از بیست و ششم آوریل تا سوم مه همان راه را ادامه دادیم. روز

چهارم مه صبح‌گاه از روی عرشه پائین، جزیره زاکوتورا^{۳۱۲} را که مانند ساحل عربستان و خلیج فارس بلند و کوهستانی است از شش فرسنگی دیدیم چنانکه در سراسر این روز از معرض دیدمان خارج نشد زیرا باد ضعیف و حرکت ما کند بود. در این روز ارتفاع دوازده درجه و بیست دقیقه بود.

روز پنجم بسیار در دریا پیش رفته بودیم چنانکه ساحل از نظرمان ناپدید شده بود. ارتفاع سیزده درجه و ده دقیقه بود.

روز نهم، ناخدا که تصور می‌کرد برای رسیدن به گوآ در ارتفاع دلخواه قرار گرفته است راه شرق و شمال شرقی را پیش گرفت. در این روز باد ضعیف اما بسیار مساعدتر از روزهای گذشته بوده فکر می‌کردیم که بسیار پیش خواهیم رفت، بخصوص که در ارتفاع ۱۵/۵ درجه قرار گرفته بودیم و هنگامی به پیش رفتن یقین کردیم که تعدادی جانور دریائی گرد و سفید رنگ دیدیم که بدنهایشان از کرک یا موهای ریز پوشیده بود. دریانوردان این جانور را توستونس^{۳۱۳} می‌نامند و آن را نشانه قطعی نزدیک بودن به ساحل می‌دانند. این تصور عصر هنگام با دیدن ماری بی زهر در جلوی کشتی مبدل به یقین شد. روز دهم کمی پیش از ظهر باد قطع شد و باقی روز هوا کاملاً آرام بود. در این روز گرمائی شدید و تعداد زیادی موش آبی و باراتا^{۳۱۴} ما را ناراحت کرد.

از روز یازدهم تا هیجدهم کشتی گاه در ارتفاع گوآ و گاه در ارتفاع کمتری بود. با اینکه سفیر به ناخدا هشدار داده بود که مطلقاً نباید بسوی شرق براند این مرد لجوج همواره نظر خود را اعمال می‌کرد. چون هیچ ملاحی در کشتی پیدا نمی‌شد که بتوان با اطمینان قطب‌نما را بدو سپرد، سفیر عاقبت نتوانست اطلاق فرمان را در وضعی که میل داشت قرار دهد. روز هیجدهم ارتفاع ما سیزده درجه و سیزده دقیقه بود.

روز نوزدهم همان باد مغربی را در پشت کشتی داشتیم و چون نه روز بود که مطلقاً خشکی را نمی‌دیدیم و نشانه‌ای نیز که دال بر

312) Zacotora

313) Tostones

314) Barata

وجود آن باشد مشهود نبود همگان معتقد بودند که کاملاً به ساحل هند نزدیک شده‌ایم و با اینکه هنگامی که جزایر سوخته^{۳۱۵} در دیدرس بود سفیر راندن به جهت مخالف را درست می‌دانست و می‌گفت خود را زیاده از حد به وسط دریا کشانده‌ایم، از این پس معتقد شد که آنگونه که تصور کرده است در دریا پیش نرفته‌ایم. در این موقع بسبب تردد و دو دلی ناخدا که گاه کشتی را در ۱۲۰ فرسنگی و گاه در نود فرسنگی ساحل می‌دانست، همگان دربارهٔ رسیدن به مقصد دچار سوءظن شده از رسیدن زمستان بیمناک بودیم. ناخدا معتقد بود که باید به بمبئی یا دیو برسیم و اگر این کار مقدور نباشد چون آذوقه و آب بقدر کافی در کشتی نیست باید به مسقط برویم. در این موقع آب و آذوقهٔ ملاحان کاهش یافته بود زیرا از بیش از دو ماه بدون هیچگونه نظمی، سخاوتمندان آن را مصرف کرده بودند. به همین جهت ناخدا دستور داد شب هنگام بسوی شمال شرقی و شمال برانند اما در روز جهت حرکت از شرق و شمال شرقی باشد. در این روز در ارتفاع ۱۶ درجه بودیم.

روز بیستم، ماه تازه ظاهر شده بود و در لحظات قران ماه و خورشید باد چنان آرام شد که قسمت اعظم روز و سراسر شب را بدون هیچگونه پیشرفتی بسر آوردیم. در این روز ماهی ندیدیم اما تعدادی پرنده در هوا مشاهده کردیم. ارتفاع ما ۱۶ درجه و ۲۱ دقیقه بود.

از روز ۲۱ تا ۲۴ همان باد روز و شب ادامه داشت و چون هرروز بر شدت خود می‌افزود کشتی چنان بطرف راست خم می‌شد که نمی‌توانستیم روی پای خود بایستیم. در این روزها همه از این که مطلقاً نشانه‌ای از خشکی نمی‌دیدیم در شگفت بودیم. این امر سبب شد که همهٔ شبها را بیدار بمانیم و هر ساعت با میله‌های آهنی عمق آب را اندازه بگیریم و چون بهیچ‌وجه ته دریا را نمی‌یافتیم معتقد شدیم که ساحل هند از ما فرار می‌کند. روز دوشنبه بیست و چهارم، در ارتفاع هفده درجه بودیم و ناخدا عقیده داشت که اگر

راه شرق و جنوب شرقی را در پیش گیرد سفرمان بسیار کوتاه خواهد شد. و بی آنکه توجه کند از این بی‌نظمی سودی عاید نخواهد شد و با پیش‌رفتن به قسمت‌های عمیق دریا ارتفاعمان نزول خواهد کرد راه شرق و جنوب شرقی را پیش گرفت.

روز بیست و پنجم، باد هر لحظه شدیدتر می‌شد و تقریباً از شمال می‌وزید و ما با جسارت می‌راندیم اما پس از گرفتن ارتفاع آفتاب معلوم شد ثلث درجه نزول کرده‌ایم. به همین سبب سفیر که از تکرار اشتباهات ناویان کسل شده بود دستور داد همچون گذشته عقب‌کشتی را بسوی شرق و شمال شرقی قرار دهند زیرا دیگر هیچکس در دیوانگی و شگفت‌کاری ناخدا شکی نداشت. برای یافتن پایاب دم به دم عمق دریا را اندازه می‌گرفتیم. از تنگ شدن وقت برای رسیدن به گوا بیم داشتیم زیرا بسته شدن آسمان و شدت گرفتن باد نشانه نزدیکی زمستان بود. ارتفاعمان همان بود و همه بسبب ندیدن هیچگونه نشانه‌ای از خشکی سخت‌اندوهناک بودیم.

روز بیست و ششم، باد و رگباری درگرفت که همه را از رسیدن به گوا نومید کرد. بهمین جهت سفیر با چند تن از ناویان ارشد به مشاوره نشست تا ببیند که بهتر نیست راه بمبئی را پیش گیرند. نیمه شب باد عنان کشتی را از دست ملاحان در ربود و چیزی نمانده بود که کشتی واژگون شود. چوب بست بیرونی چنان صدائی می‌کرد که اشخاصی که خوابیده بودند به خیال آنکه نیست و نابود شده‌اند سراسیمه از خواب پریدند.

روز پنجشنبه بیست و هفتم، آسمان از صبح زود تاریک و بطور مداوم ابری بود. نزدیک ظهر هوا کمی باز شد چنانکه توانستیم ارتفاع آفتاب را بگیریم و بدانیم که در ۱۶ درجه و ۵۲ دقیقه هستیم. باد هر لحظه شدیدتر می‌شد بی‌آنکه تلاطمی در دریا مشاهده شود. ساعت سه بعد از ظهر روی آب چیزی شبیه خوشه انگور یا آنچه در انتهای برخی نی‌ها یا ساقه مجوف گاورس دیده می‌شود و همچنین تعدادی صدف حلزون یا گوش‌ماهی مخصوص نواحی کم‌عمق دریا مشاهده کردیم که نشانه‌ای قطعی بود بر آنکه از زمین دور

نیستیم. بعضی معتقد شدند که بیش از سی فرسنگ با خشکی شرق و غرب کاراپاتان^{۳۱۶} فاصله نداریم. در آغاز شب آسمان کاملاً ابری و باد شدید بود و ما بسوی شرق می‌راندیم. دائماً میله آزمایش عمق دریا را در دست داشتیم تا آنکه خشکی، اگرچه در فاصله بسیار دور، هویدا شد.

روز جمعه بیست و هشتم، با اینکه زمین در دیدرس ما بود ناخدا راه جنوب شرقی را پیش گرفت و سفیر که متوجه شد با وجود باد شدید اگر از ساحل دور شویم باز هم در دریا سرگردان خواهیم شد دستور داد که راه شرق و جنوب شرقی را پیش گیرند در نتیجه با داشتن باد در عقب کشتی، پیش از ظهر جزائر سوخته را پشت سر گذاشتیم و سه چهار فرسنگ از آن دور شدیم. هرچه ساعات روز پیش می‌رفت بر شدت باد می‌افزود. آب دریا بقدری قهوه‌ای و گاه سبز رنگ بود که در هیچ ساحلی نظیر آن را ندیده بودیم. هنگام ظهر که برابر باد^{۳۱۷} رسیدیم رنگ آب رفته‌رفته تغییر کرد و سفید شد و بهمین سبب سفیر حدس می‌زد که در خشکی زمستان آغاز شده است و رودخانه پانگن^{۳۱۸} آب بارانهای گرد آمده را روی شن و سنگهای ساحلی می‌ریزد. در این موقع که صخره و فانوس ساحلی را بخوبی می‌دیدیم کشتی مشاهده کردیم که در نزدیکی بغاز لنگر انداخته بود. در ابتدا نتوانستیم حدس بزنیم که کشتی تجسسی است یا جنگی اما کمی بعد چون بادبانهای خود را فرود آورد معلوم شد که کشتی کوچکی است با چهار بادبان و بادبانهای متصل به دکل بزرگ از این جهت حدس زدیم که کشتی دزدان دریائی اروپائی است. بدین سبب سفیر بفوریت دستور داد که همگان سلاح بگیرند و چهار اراده توپ را آماده عمل کنند. همچنین به دستور وی چندین منجنیق آماده پرتاب سنگ شد و مقداری سنگ نیز در قسمت آزاد عرشه نهاده شد که بردگان آنها را با دست پرتاب کنند. در این موقع به دو فرسنگی ساحل و درست برابر درخت شاپورا^{۳۱۹} رسیده بودیم

316) Carapatan

318) Panguin

317) Bada

319) Chapora

که برای مسافران این راه و این ناحیه بسیار شناساست. با رسیدن بدین مکان، کشتی متوقف را نیز شناختیم و معلوم شد که کشتی تجاری است که در فاصله سه فرسنگی ساحل توقف کرده است. برخی معتقد بودند که این کشتی متعلق به چند مرد پرتغالی مقیم خشکی است که با آن کالای قاچاق به ایران حمل می‌کنند و بعد از خروج از گوا بسبب نبودن باد موافق در آن نقطه توقف کرده است. پس از رسیدن به گوا آگاه شدیم که کشتی مزبور حامل دن فرانسیسکو مانوئل^{۳۲۰} بوده که به سمت حاکم به دژ شائول^{۳۲۱} می‌رفته است. هنگامی که آسمان کمی روشن شد باد شدت گرفت و چون از عقب کشتی می‌وزید برای آنکه ما را به ساحل نکوبد ناچار به خشکی نزدیک شدیم. چون دریا متلاطم بود در بندر نه زورقی دیده می‌شد و نه کشتی که طبق معمول در هوای آرام از کشتی ما استقبال کند. معذک هنگامی که به فاصله چهار صد پا از بغاز رسیدیم. با این که آب کف‌آلود دریا بر صخره‌های ساحلی می‌کوفت فرمانده کشتیهای گشتی را مشاهده کردیم که با کشتی جنگی کوچک و کاملاً مجهز خود از رودخانه به دریا وارد شد. راهنمایان پانگن نیز که کاملاً به قسمت‌های ورودی و صخره‌های زیر آبی بغاز آشنا بودند به خیال آنکه کشتی ما یکی از همان کشتیهای پرتغالی است که به بندر نرسیده‌اند در کشتی جنگی کوچک و مجهز دیگری به استقبال ما آمدند. فرمانده ساحلی و راهنمایان از راهرو عقب به کشتی وارد شدند. سفیر از آنان پرسید که آیا بسته شدن مصب بغاز و مسیر صخره‌های زیر آبی آغاز شده است، و آنها پاسخ منفی دادند و گفتند بلافاصله می‌توانیم از بغاز بگذریم و در نزدیکی پانگن لنگر بیندازیم. بدین ترتیب بدون هیچگونه بادبانی به بغاز وارد شدیم. سفیر پیش از رسیدن فرمانده و راهنمایان تصمیم گرفته بود که در نزدیکی دژ اگواد^{۳۲۲} لنگر بیندازد اما فرمانده ساحلی که از کار خود اطمینان داشت و مدت‌ها بود که این شغل را تصدی می‌کرد برای آنکه باسانی به مقصد برسیم دستور داد بادبانهای چهارگوش و

320) Don Francisco Manuel

321) Chaul

322) Aiguad

دکل بزرگ را بازکنند. در این حال راهنمایان محلی که ملاحظه کردند نیمه جزر ومدی بیش نیست خبر دادند که برای لنگرانداختن به نزدیک دژ خواهیم رفت و پیش از مد کامل که ساعت شش عصر رخ خواهد داد خطری متوجه کشتی نخواهد بود. با این حال ساعت سه بعد از ظهر، سفیر دو بار پی در پی به فرمانده ساحلی پیغام داد که کشتی از عرشه پائین بقدر مطلوب تحت فرمان نیست، بخصوص که باد شدت می‌وزد. فرمانده که معتقد بود آب به اندازه کافی بالاست و کشتی برای گذشتن از کانال به آبی بیش از آن نیازمند نیست خود و راهنمایانش فرماندهی عرشه پائین را برعهده گرفتند اما باد چنان با قوت به بادبان صفت برجسته قسمت پائین دکل فشار آورد که ملاح مأمور اطاق فرمان که آن را با تمام قوت به راست می‌کشید نتوانست کار خود را به پایان برساند. در این حال همه سرنشینان که می‌دیدند کشتی بسوی صخره‌های زیرآبی ساحلی در حرکت است فریاد می‌زدند که کشتی در حال عقب نشستن است. ناگهان شدت باد کشتی را بسوی صخره‌ای کشانید که بیش از سیزده پا آب روی آن نبود. در نتیجه شدت با صخره برخورد کرد و انتهای آن از چند نقطه شکست. بلافاصله برخورد دیگری رخ داد و سکان یکسر از پاشنه درآمد و به دریا افتاد. تیرك شاسی نیز پس از پنج شش بار برخورد با صخره ضربه‌ای چنان سخت دید که همه استخوان بندی کشتی به لرزه درآمد. ضربه شدید دیگری دکل بزرگ را با بادبانها و تیركهای کوچک بیش از شش پا از غلافش بیرون کشید. همه ناویان و دریانوردان بطرف بادبانها دویدند بلکه آنها را فرود آوردند و بدین ترتیب دیرك بزرگ باهستگی فرود آمد و از خسارت سنگینی جلوگیری شد. برخورد کشتی با صخره‌ها چنان کاری بود که سفیر یقین داشت شکاف برداشته است. در همان حال که سفیر ورود ناویان و مسافران را به کشتی جنگی فرمانده ساحلی، که خود شگفت زده در کشتی ما بود قدغن می‌کرد یکی از خدمه بازویش را گرفته به وی تذکر داد که پیش از نابودی کشتی باید خود را نجات دهد. آنگاه همگان خروج از کشتی را از کناره دست

راست که کشتی جنگی ایستاده بود آغاز کردیم. سفیر نیز بمدد طنابی به کشتی جنگی فرود آمد و یکی از خدمه که در انتظارش بود او را گرفت. وی بمحض فرود آمدن اخطار کرد که همه پیاده‌شدگان باید تا نجات یافتن همه ملاحان و مسافران در کشتی جنگی باشند تا عنداللزوم کسانی را که شنا نمی‌دانند نجات دهند. این حادثه در دویست پائی زمین رخ داد چنانکه همه مسافران توانستند بدون دریافت کمکی خود را از غرق شدن نجات دهند. در همین حال کشتی روی آب به حرکت درآمد و به کانال بغاز وارد شد زیرا از طرفی بسبب نداشتن سکان تقریباً روی آب حرکت می‌کرد و از طرف دیگر مدد دریا و طنابی که آن را به کشتی جنگی متصل می‌داشت مانع برخوردش با صخره‌ها بود. اما کسانی که در کشتی مانده بودند می‌گفتند که نه تنها کشتی هیچگونه شکافی بر نداشته است بلکه قطره‌ای آب در درون آن دیده نمی‌شود و این به معجزه بیشتر شباهت داشت. در این هرج و مرج معاون ناخدا هنگامی که قصد بریدن طناب یکی از بادبانها را داشت در آب افتاد، و چون با اینکه سالها حرفه دریانوردی داشت شناگری نمی‌دانست، اگر کارکنان کشتی جنگی وی را مدد نکرده بودند تلف شده بود. بدین ترتیب عاقبت کشتی بدون روبرو شدن با خطر دیگری از کانال فرودین خارج شد و با انداختن دو لنگر درست در يك فرسنگی ساحل شنی متوقف ماند و با جزر و مد شبانه آن را به پانگن بردند. سفیر که خود را درجائی امن دید با دو تن از خدمه که در کشتی جنگی همراه وی بودند قدم به خشکی گذاشت. در همان شب به کالج شاهی که در همان نزدیکی است رفت و پیش از آن نیز به دستور وی جعبه محتوی اسنادش را در اختیارش گذاشته بودند. وی دو روز در کالج شاهی ماند و پس از آن به خانه‌ای در جزیره بارداس^{۳۳۳} واقع در وسط پانگن نقل مکان کرد و آنگاه وسائل زندگی و بقایای خدمه‌اش نیز از کشتی خارج شدند و بدو پیوستند. کشتی نیز اکنون در جائی امن بین خانه‌های پانگن و محل اقامت سفیر لنگر انداخته بود.

بسیار بموقع، یعنی درست پیش از آن که زمستان آغاز شود بار دیگر به گوآ باز گشته بودیم زیرا از همان فردا باران آغاز شد. باد شدید از شمال غربی وزیدن گرفت و بغاز بسته شد. در بقایای ماه مه تا روز اول ژون، باد همچنان و با همان شدت می‌وزید. سراسر شب دوم ژون نیز بارانی هولناک بارید که از چند سال پیش نظیر آن در هند دیده نشده بود. این باران تا روز بعد ادامه یافت و با آنکه از شدت آن کاسته شد مانع ورود بسیاری از کشتیها به بغاز گردید.

چند روز بعد سفیر نقل مکان کرد و در خانه‌ای بسیار خوب در خارج شهر ساکن شد زیرا تبهای موزی که سال پیش ناحیه نزدیک دریای گوآ را آلوده بود هنوز وجود داشت. حاکم گوآ و دیگر وزیران شاه بهیچ‌وجه احترامات لازم را نسبت به سفیر مرعی نداشتند و هیچگونه پیشنهاد یا خدمتی بدو نکردند بالعکس کشتی «کاراول» را با اینکه خرج زیادی برای تعمیر آن کرده بود و حقاً می‌توانست متعلق به وی باشد از تصرفش خارج کردند و مصیبتی بر مصیبتهای دیگر وی افزودند. اما سفیر همه این اجحافات را نادیده گرفت و هیچگونه عکس‌العملی از خود نشان نداد. حتی حقوق ماهانه خود را که سخت بدان نیازمند بود مطالبه نکرد زیرا می‌دانست هیچ کاری برای وی انجام نخواهند داد.

این زمستان نیز همچون زمستان سال گذشته، بلکه بیش از آن، بارانی بود با هوایی بسیار سردتر، چنانکه هنگام خواب ضرورتاً از لحافی نازک استفاده می‌کردیم. هر روز عده زیادی از مردم می‌مردند. از نیمه ماه اوت این مرگ و میر کم و تبهای بومی تقریباً برطرف شد.

روز یکشنبه ۲۲ اوت، ساعت سه بعد از ظهر، سفیر که در خواب بود با صدایی بلند، شبیه صدای رعد، از جا پرید. این صدا مدتی دوام یافت و بلافاصله بعد از آن لرزه‌ای مهیب رخ داد که گفتمی همه خانه‌ها رو به فروریختن‌اند. مقداری خاک از بام خانه کنده شد و با شدتی هرچه تمامتر از پنجره به داخل اطاق فرو ریخت. در

این موقع چند تن از خدمهٔ سفیر برای اطلاع از واقعه نزد وی آمدند. سفیر از آنها پرسید که آیا صاعقه‌ای رخ داده است و آنها جواب منفی دادند زیرا آسمان کاملاً صاف و تقریباً بی‌ابر بود اما بلافاصله تاریکی غلیظی فضا را فراگرفت. سفیر که برای کسب اطلاع بیشتر سر از پنجره بیرون کرده بود ملاحظه کرد که توده‌ای از دود و خاک که از مغرب و جنوب غربی شهر برخاسته بود فضا را پر کرده است. پس حدس زد که آتش در مغازه های باروت‌فروشی واقع در میدان نزدیک خانه افتاده است. مردم از هر سو می‌دویدند و سر و صدای زیادی به گوش می‌رسید. گروهی مرد و زن سیاه‌پوست و دیگر زنان و مردان شهر در کوی و برزن براه افتاده فریاد می‌کشیدند شهر خراب شده است اما علت واقعه که بعداً از آن اطلاع یافتیم چنین بود: در آن روز بسبب آرامش هوا، حاکم شهر تصمیم گرفته بود با بیرون کشیدن مقدار باروت از دکه‌های باروت‌فروشی بساط آتش‌بازی را بر فراز برجی برپا دارد. چون جز چند بردهٔ کارگر هیچیک از محافظان مغازه‌ها و کیسه‌های مواد محترقه در محل حاضر نبودند، یکی از کارگران بر حسب عادت سیگار خود را در کنار باروتها آتش می‌زند و جرقه آتش باروتهای روی برج را به آتش می‌کشد. در یک لحظه برج محترق می‌شود و گذشته از آنکه کارگران به هوا پرتاب می‌شوند برج سرنگون می‌گردد و جرقه‌ای آتش به مغازهٔ باروت‌فروشی سرایت می‌کند. ناگهان دویست و پنجاه کنتال^{۳۲۴} باروت مشتعل می‌گردد و در یک لحظه نه تنها بقایای برج و تعدادی خانه را خراب می‌کند بلکه درهای ادارات اوزان و مقادیر و گمرکات واقع در میدان را از جا می‌کند. این میدان همواره پر از جمعیت بود بخصوص هر روز کثیری از مردم اعم از مسیحی یا کافر، زن و مرد و برده و آزاد، برای خرید انواع ماهی و میوه و سبزی بدانجا مراجعه می‌کردند. همچنین مرکز تجمع کسبهٔ خرده‌پا و داد و ستد و مبادلهٔ کالا و تجارت بحساب می‌آمد. گذشته از آن، چون میدان به

دریا نزدیک بود همواره عده زیادی دریانورد و ملاح برای خرید آذوقه و ظرفهای چوبین و سفالینی که در کوچه‌های منتهی بدان برای فروش گذاشته می‌شد مراجعه می‌کردند. مقدار زیادی سنگ و وسائل بنائی که شدت انفجار آنها را پرتاب کرده بود تقریباً اغلب کسانی را که در میدان بودند از پا درآورد چنانکه معدودی توانسته بودند خود را از مهلکه نجات دهند. تقریباً همه خانه‌های مجاور میدان خراب شده به گورستان ساکنان تبدیل شده بود. در محله پرتغالیها خرابی بسیار رخ داده بود اما در این محله تلفات انسانی کم بود. برخی از قطعات سنگ تا نیم‌فرسنگی و بعضی تا ساحل دریا و حتی تا نوتردام دولاگراس پرتاب شده بود.

خانه سفیر اگرچه نو بود و هزار پا با محل انفجار فاصله داشت سخت بلرزه درآمد. قطعات درشت سنگ و خاک از سقف فرو ریخت و درها از پاشنه درآمدند. این حرکت زلزله‌وار یک درخت انجیر هندی را در باغچه از ریشه بدر آورد و واژگون کرد. صومعه ژاکوبنها خسارت فراوان دید و با آنکه کسی در آن کشته نشد اما همه بامها فروریخت. دیوارها ترك برداشت و درها و پنجره‌ها شکست. خوشبختانه این مصیبت در روز کار رخ نداد زیرا در آنصورت عده زیادی از کارمندان ادارات واقع در میدان و بازرگانان و گروه کثیری از عابران کشته می‌شدند. با این حال حداقل تلفات این حادثه بالغ بر چهار صد تا پانصد نفر می‌شد. خانه‌ای که در آن باروت می‌سازند اگرچه چسبیده به مغازه محل انفجار بود زیان فراوانی ندید جز آنکه شش هفت برده و دو قاطر در آن طعمه حریق شدند و جان سپردند. در کاخ نایب‌السلطنه هیچ در و پنجره‌ای سالم نماند و حتی برخی از بامهای کاخ ویران شد. چنانکه بامهای منازل دورتر نیز لطمه دید. بین حوادثی که در این روز رخ داد جالب توجه‌تر از همه داستان همسر حاکم دژ راشول^{۳۲۵} بود. خانه این زن که بیمار بود و از شدت تب حالت هیجان و هذیان داشت در برابر صومعه ژاکوبنها بود. وی کمی پیش از وقوع

حادثه با فریاد و فغان از خدمه و بردگان خود خواسته بود که وی را از اطاقی که بستری بود به اطاق دیگر منتقل کنند. خدمه ابتدا به خیال آنکه هذیان می‌گویند به سخن وی اعتنا نکرده بودند اما سرانجام در اثر اصرار و الحاح او را به اطاق دیگر انتقال داده بودند. از قضا، بمحض حدوث واقعه انفجار سنگ بزرگی بر سقف اطاق نخستین می‌افتد و آن را ویران می‌کند. و عجب‌تر آنکه صدای انفجار که همگان را دچار وحشت کرده بود وضع روحی این زن را به حالت طبیعی باز می‌گرداند و بیماری او را چنان تسکین می‌دهد که پس از چند روز از بستر بیماری بر می‌خیزد.

از آغاز ماه سپتامبر همهٔ مردم با بی‌حوصلگی در انتظار ورود ناوگانی از پرتغال بودند که می‌بایست نایب‌السلطنه را به گوا بیاورد. این اشتیاق بسبب نیازی مبرم بود که آن زمان، برای تمشیت امور - چه امور مربوط به صلح و چه امور جنگی - به وجود وی احساس می‌شد. اما از آمدن وی مطلقاً خبری نشد جز آنکه نزدیک آخر ماه کشتی کوچکی از نوع کشتیهائی که به حمل و نقل محصولات معادن طلا می‌پردازند به گوا رسید. ناخدای این کشتی خبر داد که دن آلونسو د نوروینیا^{۲۲} به سمت نایب‌السلطنه هند انتخاب گردیده با ناوگانی مرکب از پنج کشتی جنگی و ده کشتی کوچک باربری که هنگام خروج از بغاز پرتغال از وی جدا افتاده‌اند، عازم هند شده است. اما همهٔ کشتیها باستثنای این کشتی بارکش، بسبب برخورد با طوفان ناگزیر از بازگشت به بندر شده‌اند. این ناخدا مطمئن بود که چند روز بعد کشتیها بار دیگر براه افتاده بزودی به هندوستان خواهند رسید. شادی این خبر را خبر دیگری که همین ناخدا داد و از تزلزل سلامت شاه اسپانیا حکایت می‌کرد مبدل به اندوه ساخت. این خبر موجبات تأثر و اندوه بسیاری شخصیت‌های محترم، بخصوص کسانی را که از وضع ناگوار امور هندآگاه بودند، فراهم کرد. درحقیقت اوضاع هند به صورتی بود که کوچکترین تحول سیاسی در اسپانیامی‌توانست

ان را با خطری جدی مواجه کند. همگان سراسر ماه اکتبر و حتی نوامبر را در انتظار ورود نایب‌السلطنه گذراندیم. بعد رفته‌رفته از آمدن وی مأیوس شدیم. ظاهر امر چنین بود که ناوگان مزبور نتوانسته است از اسکله لیسبون خارج شود و یا آنکه از اسکله خارج شده ناگزیر به بازگشت شده بود.

سفیر که چنانکه گفتیم ناگزیر به گوا بازگشته بود با نهایت علاقه آمدن نایب‌السلطنه را آرزو می‌کرد بلکه با آمدن وی حرکتش از گوا مقدور و تسهیل گردد. و بهمین سبب با کوشش زیاد هرگونه ذخیره لازم برای ادامه سفر را تدارک کرده بود. اما چون انتظار را بی‌فایده دید و وقت نیز می‌گذشت بوسیله وزیری از حاکم گوا درخواست کرد که با عزیمت وی موافقت کند و برای این منظور کشتی نوی را که ساختمان آن در پانگن در شرف اتمام بود در اختیار وی بگذارند. اما چون بعداً خبر شد که ناخدای کشتی به فرمان حاکم اطاقهای خوب و راحت را به دیگری اجازه داده است و وی ناگزیر است به اطاقی کوچک قناعت کند با ناخدای کشتی دیگری که از سال گذشته در بمبئی متوقف بود مکاتبه کرده از وی درخواست کرد که نیمی از اطاقهای قسمت عقب کشتی خود را در اختیار وی بگذارد و وعده کرد که اجاره بهای اطاقها را بدلخواه وی خواهد پرداخت. اما نه ناخدا و نه نمایندگان وی، در گوا بدین درخواست پاسخی ندادند و با اینکه کشتی از هر حیث آماده حرکت بود بی‌آنکه علت توقفش معلوم باشد تا آغاز سال ۱۶۲۲ در بمبئی ماند.

سفیر که دیگر امیدی نداشت آشکارا موانعی را که در راه اجاره کشتیهای دیگر ایجاد می‌کردند ملاحظه کرد و بنحوص متوجه شد که شخص حاکم برای جلوگیری از حرکت وی به هر کاری دست می‌زند. وی از همداستانی و دسیسه حکام گوا علیه خویش چنان آشفته شد که به بستر بیماری افتاد و هر روز سلامتش در معرض خطر جدی‌تری قرار می‌گرفت بی‌آنکه روزنه امیدی برای عزیمتش مشهود باشد. در حقیقت کشتیها برای حرکت در انتظار فصل

مساعد بودند و شهرت داشت که تا آخر ماه فوریه هیچ کشتی نمی‌تواند حرکت کند و در صورت حرکت نیز باید يك ماه در جزیره سنت هلن توقف داشته باشند تا بتوانند در امنیت کامل و با اجتناب از هوای بد و کشتیهای دزدان دریائی در نزدیکی عید نوئل به لیسبون برسند. این اخبار سفیر را از کوره بدر کرد زیرا اگر هیچ محظور دیگری هم نبود بسبب نقاقت نمی‌توانست در چنان موقعی حرکت کند. بدین سبب به بعضی از همراهانش اجازه حرکت داد و تصمیم گرفت تا زمانی که خداوند وسیله دیگری فراهم کند در انتظار بماند، بگذریم که کشتیهائی که مطلقاً به آماده کردن خود نیندیشیده بودند نتوانستند تا اول ماه مارس از گوا حرکت کنند.

دو روز بعد از آن که برخی کشتیها از گوا حرکت کردند کشتی بادبانی کوچکی از هرمز رسید و خبر آورد که دژی که بوسیله روی فلر دو آندراداد^{۳۲۷} در قشم ساخته شده بود از طریق زمین بوسیله سربازان حاکم لار و از دریا بوسیله کشتیهای انگلیسی مورد حمله قرار گرفته و آسیب دیده است و سربازان پرتغالی پادگان با دشمنان ساخته علیه روی فلر قیام کرده‌اند. و چون اشاره بدین حادثه و آغاز این نبرد که به دنبال آن از دست رفتن شهر و قلعه هرمز امری حتمی الوقوع بود مسأله‌ای خارج از موضوع نیست زیرا مختصری از چگونگی وقوع این حوادث را آنگونه که سفیر در دفتر خاطرات خویش آورده است نقل می‌کنیم.

ما پیش از این کمال علاقه شاه ایران را به نگاهداشتن آنچه از قلمرو هرمز تصرف کرده بود از جمله جزیره بحرین، زمین موغستان، دژ بندر و جزیره قشم که همگی پیش از رسیدن سفیر اسپانیا به هندوستان و در پایان سال ۱۶۱۴ تصرف شده بود، بتفصیل بیان کرده‌ایم. همچنین گفته‌ایم که دن ربرتو^{۳۲۸} به میل شاه ایران و برای تأمین منافع وی به اسپانیا فرستاده شد و نیز

تأکید کرده‌ایم که پدران روحانی برهنه‌پای مقیم اصفهان و دن لوی دوگاما حاکم هرمز، بعللی‌که بازهم پیش از این بیان کرده‌ایم، موجبات تسهیل سفر دن ربرتو را فراهم کرده بودند. چون وزیران پادشاه اسپانیا در هند نیز با این سفر موافق بودند دن ربرتو برای حرکت از گوآ دچار هیچگونه مشکلی نشد. وی در آغاز سال ۱۶۱۷ در معیت برادر رد متو د لا کروا^{۳۲۹} که از اصفهان بعنوان معاون با وی همراه گردیده بود، پیش از حرکت سفیر از گوآ به هرمز، عازم اسپانیا شد. چون از اطلاعاتی که سفیر در آن زمان درباره بازگشت این مرد به اسپانیا در اختیار اعلیحضرت گذاشت و هشدار می‌داد که درباره پیامهای این شخص داده بود پیشتر سخن گفته‌ایم نمی‌خواهیم به تکرار مکررات پردازیم. فقط اشاره می‌کنیم که مذاکرات رد متو د لا کروا، که بوسیله کسی که نمی‌خواهیم نامش را ببریم ترتیب داده شده بود، چنان مؤثر واقع شد که بآنکه سفیر ایران را مدتی در لیسبون و یک روز در مادرید نگاه داشتند، و بآنکه مذاکره با این مرد نه تنها سودمند نبود بلکه زیان فراوان داشت، سرانجام در دربار پذیرفته شد و بدانچه می‌خواست عمل کردند. بر این اساس، بین دن ربرتو به نمایندگی شاه ایران از یک طرف و دولت اسپانیا از طرف دیگر توافق حاصل شد که روی فلر، که سال پیش به هند رفته بود، با چهار کشتی جنگی به بغاز دریای سرخ برود و ابتدا با پهلو گرفتن در هرمز امور مربوط به قرار داد ابریشم را تمشیت دهد، سپس دژ بندر و جزیره قشم را از ایران مسترد دارد، و سرانجام دژی را که ایرانیان در بندر ساخته بودند خراب کند. برادر رد متو نیز همراه روی فلر به هند بازگشت تا این قرارداد را به موقع اجرا درآورد. این درحالی بود که دن ربرتو در مادرید ماند و مدعی شد که می‌خواهد بقایای پیشنهادهای خود را مطرح کند و مشکلاتی را که ممکن است در اجرای امور رخ دهد حل و فصل نماید. این ادعائی بود که اگر اطمینان بیجا و احساس اعضای شورای دولتی بر عقل و استدلالشان

نمی‌چربید می‌توانست آنان را از اشتباه نجات دهد و مکاریهای این مرد را، حتی پیش از آنکه بخوبی شناخته شود، آشکار سازد. برادر رد متو پیش از آنکه روی فلر به مومباسا برسد در راه مرد. این مرد روحانی زندگانی کاملاً معصومانه داشت با این حال می‌توان گفت که بی‌احتیاطیش و نه موزیگری و مشارکت وی در اموری که کاملاً با حرفه‌اش مغایر بود، موجبات خرابی اسفانگیز هرمز و از دست دادن دژ آن شهر و رسوائی مدافعان را فراهم کرد. سفیر چه هنگامی که در هرمز بود و چه هنگام توقف در ایران، از خطر بزرگی که شهر هرمز و قلعه آن را تهدید می‌کرد به اعلیحضرت کوتاهی نکرده بود. بخصوص همواره هشدار داده بود که بمحض ورود ایرانیان به جزیره شهر هرمز تصرف و غارت خواهد شد. این اتفاق بروشنی حدس زده می‌شد. زیرا از طرفی شهر از هر سو باز و دژ ضعیف و بی‌دفاع بود و حتی برای افراد پادگانش جای کافی نداشت. از طرف دیگر مدافعان از اراده‌ای قوی که در این‌گونه موارد الزم امور است عاری بودند. گذشته از آن حکام دژ که هر سه سال عوض می‌شدند بکلی فاقد تجربه جنگی بودند و جز يك صاحب‌منصب پیر و ناخوش که مهارتی هم در حرفه خود نداشت نه مهندسی در اختیار داشتند و نه توپچیهای ماهری. در زمستان ۱۶۱۷ که سفیر برای رفتن به ایران از هرمز عبور کرد پس از دیدن نقایص بیشمار دژ، بخصوص دیوار بلند و خندق لای‌روبی نشده آن که بیش از شش پا عمق نداشت. به لوی د گاما^{۳۳۰} فرمانده وقت آن اعلام کرد که چون بیم محاصره شهر و دژ می‌رود لازم است خندق دیگری در فاصله بیست سی پائی خندق موجود حفر شود و بین دو خندق سنگرهای ایجاد کند، چنانکه در بازگشت از ایران نیز لوی د سوفو^{۳۳۱} حاکم تازه را به اجرای همان کارها توصیه کرده بود. اما این آقایان غافل‌تر از آن بودند که از این توصیه‌ها به سود خود استفاده کنند. بالعکس تعلیمات دیگران را در امور مربوط به خود نوعی توهین تلقی می‌کردند. از آن

گذشته، این حاکمان و همه آنان که در هند فرمانروائی می‌کردند دچار نوعی خودبینی ساده‌لوحانه و لجابت شوم بودند تا آنجا که تصور می‌کردند دشمن حتی قدرت محاصره کردن دژ هرمز را ندارد تا چه رسد به تصرف آن. چند روز بعد از عزیمت سفیر به هند، دن فرانسیسکو د سوفافرا برای تصدی حکومت به هرمز رفت و دن لوی د سوفاکه دوران حکومتش تمام شده بود به گوا بازگشت. در این زمان روی فلر هنوز به مومباسا نرسیده بود. در همین زمان سفیر به برخی از سکنه هرمز پیغام داد که بمحض رسیدن روی فلر از طرف وی بدو بگویند که خود را به ساختن دژی در جزیره قشم سرگرم نکند - زیرا چنین دژی قابل دفاع نخواهد بود و توصیه کرده بود به وی گوشزد کنند همه هم خود را مصروف محکم کردن شهر هرمز سازد. و حتی در فرستادن این پیام فقط به نزدیکان خویش قناعت نکرد و به هرکس رسید آن را باز گفت زیرا در آن موقع شهرت داشت که از طریق خشکی از اسپانیا نامه‌هائی رسیده است حاکی از آن که اگر آنگونه که دن ربرتو قول داده است شاه ایران قشم و بندر را پس ندهد روی فلر موظف است با وی بجنگد و در محل بارگیری آب‌کشتیها در قشم دژی بسازد.

روی فلر در آغاز ماه ژوئن ۱۶۲۰ به هرمز رسید و چون خبر یافت که شاه ایران پاسخی ناخوشایند به اعلیحضرت شاه اسپانیا داده است، از آنجا که او نیز مانند دیگران اطمینان قطعی داشت که دژ هرمز نه تنها محکم بلکه تسخیرنشدنی است، و با این که بسیاری از مردم عکس این مطلب را بدو یادآور شده بودند، بدون رعایت جوانب دیگر کار به اجرای فرامین و اموری پرداخت که شورای سلطنتی پرتغال به وی توصیه کرده بود. من در اینجا نمی‌توانم اظهار نظر کنم که دژی که وی در قشم ساخت چه خصوصیتی داشت. آنچه مسلم است ساختمانش بسیار ساده و شبیه دژهای بودکه در آغاز کشف قاره هند در آنجا ساخته بودند، با دیواری از سنگ و خاک رس، و چنانکه بعد از این خواهم گفت توپخانه کوچک و ضعیف انگلیسها در دم آن را چنان ویران کرد که

پادگانش بی آنکه مجال جنبشی داشته باشد تسلیم شد. من همچنین نمی‌خواهم از عللی که شورای دولتی پرتغال را ناگزیر به اتخاذ تصمیمی چنین دیوانه‌وار و دور از منطق واداشت پرده بردارم و بگویم در حالی که شورای دولتی پرتغال آگاه بود که نیروی اندک پرتغالیها در شهر و دژ با اولین حمله دشمن نابود می‌شود چرا و چگونه با پادشاهی قدرتمند که ملت اروپائی هوشمندی همچون انگلیسیها نیز، ولو دزد دریائی یا تاجر، به مدد وی برخاسته بودند، آنها در کشور خودش، به جنگ دست زدند. روی فلر گذشته از ساختن دژ قشم در آبهای نزدیک جاسک با انگلیسها رو در رو شد و آنگونه که می‌گویند در آن سال آنان را از بردن ابریشم ایران محروم ساخت. گذشته از آن به اعراب ناحیه لار و موغستان زیانهای رسانید و چند دهکده ساحلی و تعدادی زورق را نیز آتش زد. این زیانها بهیچ وجه از نیروی این ایالتها نکاست در عوض موجب تحریک شاه ایران شد و او را به کارهایی وا داشت که از آن پس بدانها دست زد. در حقیقت با این که شاه ایران در آرزوی تصرف هرمز بود مطلقاً قصد نداشت که مناسبات خود را با دولت اسپانیا بر هم زند و تا وقتی که چند بار با حملاتی که بعداً خواهیم گفت به تحریک او پرداختند، در لار و شیراز نه جنبشی دیده می‌شد و نه تدارک نیروئی برای آویز و پیکار. بر این اساس اسپانیائیها می‌توانستند بار دیگر برای همزیستی مسالمت‌آمیز با دولت ایران قدم بردارند، بخصوص که در همین زمان شاه عباس دو روحانی آگوستینی ساکن اصفهان را به هرمز فرستاد و به حاکم دژ و روی فلر پیغام داد که وی صلح با پادشاه اسپانیا رادقیقاً پاس می‌دارد و در هیچ موردی از قول خود در این باره عدول نخواهد کرد و از آنان نیز درخواست می‌کند به همین شیوه با وی عمل کنند. من نتوانستم از مضمون پاسخی که به شاه ایران دادند آگاه شوم اما بدین نکته واقفم که پرتغالیها با این پندار که شاه ایران از پیش شکست خورده و منکوب شده باشد، با بی‌شرمی هرچه بیشتر به تاخت و تاز در سواحل ایران پرداختند و گستاخی را از حد

گذرانیدند و ابلهانه، به گواً خبر دادند که شاه ایران بقدری بیمناک است که بدانها پیشنهاد صلح داده است و آنان پیشنهاد وی را نپذیرفته‌اند. این خبر را در گواً، جاهلانه، باور کردند چنانکه بعداً نیز مدت‌ها جنگ‌های بزرگ و دلیرانه روی فلر در این شهر ورد زبانها بود.

انگلیسیها که در سورات بودند، پس از آنکه در جریان این حوادث قرار گرفتند، نخست از جهت آنکه با ورود نایب‌السلطنه جدید به هند ممکن بود برایشان حوادثی رخ دهد و دیگر برای مطمئن ساختن شاه ایران به کمک خویش برای مقابله با پرتغالیها به تدارک مقدماتی دست زدند، بخصوص که می‌دانستند شاه ایران اعمال روی فلر را زیر نظر دارد و از دژی که به دستور او در قشم ساخته شده است خشمگین است. بهمین سبب در زمانی، که برسم همه ساله برای حمل ابریشم ایران به جاسک می‌رفتند، دو کشتی باری را در حمایت چهار کشتی جنگی به حرکت درآوردند. با اینکه کشتیهای انگلیسی چند روز در جاسک توقف کردند، نیروی دریائی هرمن مطلقاً خود را نشان نداد؛ از آنسو شاه ایران نیز نه تنها ابریشمی بدانها تحویل نداد بلکه درخواست آنان را مبنی بر همکاری با صاحب‌منصبان ایرانی در محاصره دژ قشم رد کرد.

حاکم گواً در مارس ۱۶۲۱ دو کشتی بزرگ جنگی را، هر یک مجهز به سی عراده توپ بزرگ برای تقویت نیروهای روی فلر اعزام داشته بود. این کار بسیار دیر و خارج از فصل، و چند روز پس از بازگشت قوای انگلیسی به سورات انجام گرفت. بطوری که دو ناو گروه انگلیسی و اسپانیائی در نزدیکی جاسک از کنار یکدیگر گذشتند. این کشتیها هنگامی به هرمن رسیدند که تابستان آغاز گردیده و حرارت هوا غیر قابل تحمل بود. بنا بر این نه تنها وجودشان در هرمن بیحاصل ماند، بلکه عده زیادی از سربازان و ملاحان، و توپچیهای آنها بعلت ابتلا به تبهای مودی و بیماریهای دیگری که بسبب کار در هوای بسیار گرم عارض آنان گردید مردند. اگرچه با فرامینی که روی فلر باید بموقع اجرا می‌گذاشت

و پاسخ شاه ایران به پادشاه اسپانیا شکی باقی نمی ماند که کار طرفین به کدورت آشکارا خواهد انجامید و همین امر برای مازیان بزرگی بود.

چنانکه گفته ایم سفیر بمحض آنکه در ماه آوریل ۱۶۲۰ به گوا رسید به دیدن حاکم رفت و لزوم تقویت نیروی دریائی روی فلر را - بمحض ورود به هرمز گوشزد کرد. وی در این دیدار بی آنکه در امور مربوط به خودش سخنی بگوید وضع هرمز را برای حاکم تشریح کرد و هرآنچه را که از شخص او انتظار می رفت بیان داشت و تذکر داد که اگر بخواهند در مسئله درگیری هرمز توفیقی داشته باشند لازم است سه کشتی یا لااقل دو فروند از سه کشتی جنگی را که قرار است زمستان را در رودخانه پانگن بگذرانند با توپخانه ای مجهز و ملاح و توپچی کافی حداکثر تا ماه سپتامبر به کمک روی فلر بفرستند. سفیر اتمام حجت لازم را با حاکم کرد و با حرارت تمام اشتباهی را که در صورت عدم ارسال کمک لازم و بکار بردن دقت کافی در آن موقعیت در امور مربوط به شاه اسپانیا مرتکب خواهد شد به وی خاطر نشان نمود. اما حاکم چنان با بی قیدی و ابهام به وی پاسخ داد که باسانی حدس زده می شد که نه تنها آن هشدارها برای او ابدأ خوشایند نبوده است بلکه نسبت به کسانی که در این گونه امور مداخله می کنند بحد افراط بدبین است. ناگفته نگذاریم که همین حاکم بمحض ورود به گوا نایب السلطنه وقت را از رفتن به سورات و مقابله با انگلیسها باز داشته بود. بدین ترتیب ارماندو دالبو کرک^{۳۳۲} به چوجه حاضر نشد که کشتیهای جنگی مذکور را در جریان این کار قرار دهد یا برای روی فلر نیروی کمکی بفرستد و هنگامی که بدین کار دست زد که خود در گوا به کشتیها و ملاحان آنها نیاز مبرم داشت. در همین اوقات روی فلر نامه هایی به هرمز فرستاد و تقاضای نفرات کمکی کرد زیرا بیشتر کسانی که همراه خود برده بود و همچنین افرادی که بعداً در دو کشتی جنگی به کمک وی فرستاده شدند

همگی تلف شده بودند. به دنبال این درخواست، تصمیم گرفته شد که سیصد مرد که بیشتر آنان سرباز بودند و عده‌ای ملاح به هرمز فرستاده شوند تا در نیروی دریائی هرمز که تحت فرمان سیمون دملو^{۳۳۳} بود بکار گرفته شوند. این شخص گذشته از فرماندهی نیروی دریائی موجود در هرمز، از طرف حاکم گوا مأمور شده بود که در صورت مرگ فرانسیسکو د سופا که در آن زمان سخت بیمار بود، فرماندهی دژ را برعهده گیرد. چند روز بعد که این شخص باتفاق افرادی که گفته‌ایم با دوازده کشتی بادبانی و یک کشتی انباشته از آذوقه و ادوات جنگی و چند افسر توپخانه به هرمز رسید، فرانسیسکو د سופا درگذشت و او بموجب حکمی که داشت جانشین وی شد. روی فلر که این انتصاب را اهانتی به خود تلقی می‌کرد رنجیده خاطر گشت چنانکه بعداً عدم توفیق وی را در جنگ با انگلیسها در برابر بندر جاسک نشانه این عدم رضایت دانستند. همانطور که بی‌علاقگی سربازان در این جنگ نیز نشانه دیگری بر این نارضائی بود. اگرچه، روی فلر علت عدم توفیق خود را فرمان اکید حاکم گوا قلمداد کرده بود که بموجب آن هرگونه اقدام وی موکول به مشورت با حاکم دژ و شورائی که در حضور او تشکیل می‌یافت شده بود. در حقیقت علت‌العلل بسیاری رخدادهای ناگوار بعد همین شورا بود زیرا هیچیک از اعضاء آن کوچکترین اطلاعی از مسائل جنگی نداشتند و روی فلر را که ذیصلاح‌ترین فرد برای شرکت در چنان شورائی بود به بازی نگرفته بودند. بدیهی است اگر روی فلر در این شورا به بازی گرفته می‌شد خود را به دفاع از دژ، که وظیفه او بود، ناگزیر می‌دید و در آن صورت هم شورا خود بدو دستور می‌داد که رأساً در کار مداخله کند. ممکن است اظهار نظر من در این موضوع حمل بر گستاخی شود اما باید ببینیم اجرای دستور از طرف روی فلر از روی میل خاطر بوده است یا، همچنان که بیان کردیم، برای آنکه ناگزیر ابراز وجودی کرده باشد اگرچه در صورتی که او دستورات شورا را بکلی عقیم

می‌گذاشت شهر و دژ و نیروی دریائی هرمز زودتر دچار مخاطره می‌شد. بدیهی است کسانی که از دور دستی بر آتش دارند نمی‌توانند به اتخاذ تدابیر مقتضی بپردازند. اگر روی فلر شخصاً دربارهٔ ساختمان دژ قشم تصمیم می‌گرفت در مرحلهٔ نخست آن را طوری بنا می‌کرد که قادر باشد لااقل يك ستون نظامی متوسط دشمن را برای مدتی سرگرم کند و از رسیدن به هرمز باز دارد و در صورتی که متوجه می‌شد که دژ قدرت مقابله با دشمن را ندارد - چنانکه بلافاصله این امر معلوم شد، به شیوهٔ فرماندهان بزرگ و محتاط آن را خراب می‌کرد و توپهایش را به هرمز انتقال می‌داد.

سرانجام با تصمیم روی فلر بر ماندن در قشم، کشتیهای کوچک و بزرگ جنگی و کشتیهای باری بادبان‌دار که تعدادشان به بیست بالغ می‌شد، برای آنکه در جایی مطمئن و تحت حمایت توپهای برج سن پیر باشند تا حد ممکن خود را به دژ هرمز نزدیک کردند و این تنها اقدام احتیاطی هرمزیان بود بدون آنکه هیچگونه مقدمات دیگری برای جنگ فراهم کرده باشند.

با این‌که همه می‌دانستند خان شیراز با عدهٔ کثیری سواره‌نظام و توپخانه‌ای سنگین از شیراز بسوی لار در حرکت است و در همان حال سه هزار مرد از اعراب و مردم محلی لار دژ قشم را محاصره کرده‌اند و برای نزدیک شدن به دیوارها به نقب‌زنی پرداخته‌اند، تعداد افراد پادگان روی فلر در قشم از دویست پرتغالی و دویست و پنجاه عرب، که به دستور شاه هرمز هنگام جنگ بندر از جلفار به قشم کوچ داده شده بودند متجاوز نبود. این اعراب که از سکنهٔ کوهستان حمادی ناحیهٔ موغستان بودند و بدین سبب در هرمز به حمادیه شهرت داشتند و در نخستین جنگ نیز در دفاع از بندر شجاعتی خارق‌العاده از خود بروز داده بودند، چند بار از دژ قشم خارج شدند و عدهٔ زیادی از اعراب لشکر دشمن را کشتند و به کمک چند پرتغالی که عقب‌نشینی آنها را تسهیل می‌کردند، چند نقب را از مهاجمان پاك کردند. پیشتر گفته‌ایم که ساختمان دژ قشم به هیچ نمی‌ارزید؛ محوطهٔ

آن بقدری کوچک بود که حتی جای همین تعداد عرب شجاع را که به کمک پرتغالیها آمده بودند نداشت. و به همین علت، یا به علل دیگری که اکنون نمی‌توان از آن سخن گفت، در جایی کاملاً نزدیک به دژ نوعی چهار دیواری یا بهتر بگوئیم حیاط طولیه ساخته بودند با دیوارهایی کوتاه و ضعیف و بی‌قواره که اعراب آن را.....^{۳۳۳} می‌نامند و در دژهای دیگر برای جا دادن شتران کاروانها به کار می‌رود.

با تمام این احوال انگلیسها که اینک از بندر جاسک خارج شده بودند چنان آهسته آهسته بسوی هرمز می‌آمدند که پیش از رسیدن به دهانه بغاز دوبار توقف کردند و لنگر انداختند. از طریق خشکی نیز خبر رسید که آنان با چهار کشتی جنگی بزرگ و یک کشتی جنگی کوچک از جاسک بیرون آمده‌اند اما در هرمز مسامحه‌کاری تا آن اندازه بود که به تصور این که انگلیسها از بیم قوای اسپانیا به سورات باز گشته‌اند هیچگونه مقدماتی برای مقابله با آنها تدارک نشد و حتی فرمانروایان هرمز خبر این بازگشت را ضمن نامه‌ای، به گوا نیز اعلام داشته بودند.

انگلیسها بعد از آنکه به مدخل بغاز رسیدند، با این که فاصله این مکان تا نقطه دیدرس دژ بیش از دوازده فرسنگ نیست، همین فاصله را در دو روز پیموده هرمز را در دست‌راست گذاشته و فردای آن روز در دو بیست پائی دژ قشم لنگر انداختند و این درحالی بود که حکام دژ هرمز تا هنگام رؤیت آنها از ورودشان خبر نداشتند و بعد از آن نیز، مانند آنکه هیچگونه بیمی از آنچه قطعاً در شرف وقوع است نداشته باشند، به فکر نیفتادند که مقادیر زیادی مال‌التجاره و بخصوص اموال چند بازرگان ثروتمند هندی و تجار پرتغالی و عرب و یهودی را به مسقط بفرستند یا در دژ جای دهند. تقریباً در همین زمان امام‌قلی‌خان حاکم شیراز با پنج هزار مرد جنگی به بندر رسید و قسمتی از این سربازان را تحت فرمان

۳۳۴) مصنف برای چهاردیواری لغت xirobundo را بکار برده است که تطبیق آن با کلمه‌ای عربی بدین معنی ممکن نشد. - م.

امامقلی بیگ، معاونش، به محاصره دژ قشم فرستاد. مقارن همین اوقات کشتیهای انگلیسی از همان اسکله که لنگر انداخته بودند تیراندازی بسوی دژ قشم را آغاز کردند. با اینکه توپخانه از دژ خیلی دور بود و قدرت آنکه آسیب زیادی برساند نداشت، همین نیروی ناچیز قسمتی از دیوارهای دژ را خراب کرده جسارت و شجاعت را از پرتغالیهای مدافع چنان سلب کرد که بی آنکه حتی حالت دفاع بگیرند زمزمه تسلیم و رهاکردن دژ را آغاز کردند. چون گلوله‌هایی که از طرف دریا شلیک می‌شد در عین آنکه شکافهایی در دیوارها ایجاد می‌کرد مانع حمله نیز بود، انگلیسها شش هفت عراده از توپهای بزرگ خود را به جایی نزدیک نقبهای عربها و ایرانیها رسانیده در پناه سبدهائی انباشته از گل و خاک براه انداختند و با این که وزن بزرگترین گلوله این توپها از شانزده لیور بیشتر نبود بمدد آنها قسمتی از یک برج بزرگ را فرو ریختند. سربازان پرتغالی که با یکدیگر قرار تسلیم گذاشته بودند، با حمله اخیر توپخانه انگلیسها آشکارا سر به شورش برداشتند و دستجمعی نزد روی فلر رفتند و به وی گفتند هیچگونه ملاحظاتی نمی‌تواند آنها را از تسلیم قلعه باز دارد زیرا نیروی آنها بسیار ضعیف است و میل ندارند جان خود را بیموده بخطر اندازند. برخی گفته‌اند که روی فلر ابتدا خواست آنها را با تهدید از این کار بازدارد و حتی شمشیر کشید تا مفسدترین آنها را از پای درآورد، اما دیگران با وی در افتادند و او را گرفتند و بستند. بعضی نیز با اطمینان اظهار نظر می‌کنند که هنگامی که روی فلر سربازان را در تسلیم مصمم دید از ترس آنکه وی را به قتل برسانند با آنان از در سازش درآید و به این شرط تسلیم آنان شد که اعراب شجاعی را که به کمک آنان آمده در تمامی دوران محاصره، بی‌تزلزل و بدون ابراز کمترین ضعفی آماده دفاع بودند آزاد کنند. فرمانده این گروه عرب امیر زین‌الدین^{۳۳۵} محمد نام داشت. با این ترتیب قلعه به دست انگلیسها افتاد و آنها که میل نداشتند سربازان پرتغالی به

هرمز بروند قول دادند که آنان را سالم به مسقط خواهند رسانید حال آنکه از این حیث کاملاً در اشتباه بودند زیرا این اشخاص بیکاره جز آنکه بر ناراحتی افراد دژ هرمز بیفزایند هنری نداشتند. با این حال انگلیسها از قول خود عدول نمودند و از بیم از دست دادن وقت، آنها را در جزیرهٔ هرمز پیاده کردند و بدیهی است آنان نیز مستقیماً به دژ رفتند. این افراد بیشتر جنایتکار بودند تاسرباز و در حقیقت تبہکارانی بودند که حاکم گوا، به شرط شرکت در این جنگ، آنها را عفو کرده به سیمون د ملو سپرده بود تا به قشم و هرمز اعزام شوند. همگان آگاه بودند که بسیاری از این افراد بدین وسیله جان خود را از مجازات دارو و چرخ^{۳۳۶} باز خریده بودند. حتی جرائم برخی از آنها بقدری سنگین بود که برای استفاده از این فرصت پولی نیز پرداخته بودند. انگلیسها ساکنان دژ را برای رساندن به هرمز در دو کشتی جنگی کوچک سوار کردند. اما پیش از آن که کشتیها از اسکله خارج شوند به دستور فرمانده سپاه ایران که با چند سرباز به درون کشتی رفته بود، همهٔ اعراب بیچاره را سر بریدند و الحاح و اعتراض روی فلر به انگلیسها دائر بر آنکه به قول خود عمل نکرده‌اند به‌جائی نرسید. عذر انگلیسها آن بود که این اعراب تبعهٔ شاه ایران‌اند و نمی‌توان ایرانیان را از مجازات آنان باز داشت. بدین ترتیب، به استثنای چند ملاح که انگلیسها آنها را مخفی کردند بقیهٔ افراد عرب بر اثر خطای خویش یا عمل انگلیسها که آنها را در دست دشمن رها کرده بودند همگی از دم تیغ گذشتند، اگر عمل ناجوانمردانهٔ استرداد شاه و قاضی هرمز را استثنا کنیم، این عمل انگلیسها و ایرانیها بیش‌رمانه‌ترین و رسواترین کاری است که در این جنگ صورت گرفته است. اگرچه پس از آن نیز امیر زین‌الدین را نزد فرمانده

۳۳۶) چرخ (Roue) نوعی سیاست یا مجازات بود که پس از شکستن دست یا پای محکوم او را بر چرخ قرار می‌دادند تا بمیرد. یا به قولی محکوم را با زنجیر بر چرخ می‌بستند و چرخ را ذره‌ذره می‌چرخاندند تا بند از بندش بگسلد. - م.

سپاه ایران بردند و به دستور وی دامادش، جلال^{۳۳۷} که حاکم موغستان بود به ضرب خنجر او را از پای درآورد.

در حقیقت هرمزیان می‌توانستند محاصره شدگان قشم را نجات دهند زیرا بیست کشتی کوچک جنگی و یک کشتی بزرگ تجاری و افراد بسیاری در اختیار داشتند که بجز توپ می‌توانستند آنها را به هرگونه سلاحی مسلح کنند. از آن گذشته، پادگان دژ قشم به وسیله شخص روی فلر و کوه‌نشینان شجاعی که بارها آزمایش خود را در اینگونه امور داده بودند مستحکم شده بود. اما فرمانروایان هرمز در این مورد هیچگونه عمل و اقدامی نکردند زیرا اصلاً نمی‌دانستند که دژ قشم در شرف تسلیم است؛ بگذریم که در این موقع در هرمز نیز ترس و بدگمانی و بی‌نظمی چندان بود که کالای موجود در گمرک را نیز بخاطر نزدیکی به دژ انتقال دادند و چنانکه گفته‌ایم عدم اطلاع و تجربه جنگی نیز مانع از آن بود که ضرورت ایجاد سنگرهای در جلو خندق را تشخیص دهند، زیرا بسبب بلندی دیوارها توپخانه دژ نمی‌توانست در کمتر از فاصله هشتاد پائی زبانی به دشمن برساند. با این حال در این مورد هیچگونه اقدامی نکردند و کسی نبود که در اندیشه این کار باشد. عجب آنکه دژنشینان هرمز حتی از وسائلی ضروری چون کلنگ و کج بیل، که در این گونه موارد نیاز بدانها از توپخانه هم بیشتر است، بی‌بهره بودند. ما در اینجا خود را سرگرم بیان هرآنچه در هرمز گذشته است نمی‌کنیم زیرا گزارش کسانی که از آن جزیره به گوا می‌آمدند متفاوت بود و مصلحت نیست که حوادثی را که به وقوع آنها اطمینان نداریم و با چشم خود ندیده‌ایم ذکر کنیم، بهمان ترتیب که نمی‌خواهیم تقصیر را به گردن افراد معینی بیندازیم زیرا در آن صورت باید مقصران را نام ببریم، تنها بطور خلاصه اشاره می‌کنیم که فرمانروایان دژ هرمز بمحض آنکه از تسلیم قشم آگاه شدند، به تصور آنکه پیشنهادی مساعد را طرح می‌کنند، به نام شاه هرمز و قاضی شهر کسانی را برای مذاکره با خان شیراز فرستادند و با

اظهار انقیادی شرم‌آور و حاکی از بیم، از وی تقاضای صلح کردند چنانکه ایرانیان که، با شنیدن اخبار هجوم ازبکان به خراسان خود را بدین نخستین پیروزی راضی کرده بودند، تصمیم گرفتند با استفاده از موقعیت، سر راه، شهر ثروتمند هرمز را غارت کنند. در نتیجه خان بی‌آنکه بیشتر خود را در قشم معطل کند بلافاصله تعداد زیادی زورق و نزدیک به چهار هزار مرد از عرب و عجم را تحت فرمان امامقلی بیگ که پیشتر نامی از وی برده‌ایم، به هرمز فرستاد. این سربازان شهر را از پرتغالیها و بیشتر اعراب خالی و پر از هر نوع کالای تجارتي یافتند. سربازان خان که، بی‌آنکه با مقاومتی روبرو شوند، وارد شهر شده بودند بی‌هراس به توپخانه دژ نزدیک شدند و از طریق نقب‌هایی خود را به حاشیه خندق، که چنانکه پیشتر گفته‌ایم در وضعی نامناسب بود، رسانیدند. آنگاه براحتی از خندق گذشتند و قسمتی از برج سن‌ژاک را خراب کردند و بدین ترتیب در ظرف چند روز به برج و قسمتی از دژ تسلط یافتند. عجب آنکه پادگان دژ در تمامی این مدت کوچکترین اقدامی نکرد. می‌گویند چون محاصره‌شدگان یک کشتی بزرگ و دوکشتی کوچک باری را برای فرار آماده کرده بودند ایرانیان خود را مالک دژ دانسته، به امید آنکه آن را بدون تلفات تصرف کنند، زمان زمان به محاصره‌شدگان پیشنهاد متارکه می‌دادند. عاقبت روز سوم مه، بیش از چهارصد مرد خود را تسلیم قوای دشمن کردند. این تعداد سوای زنها و اطفالی است که چند روز پیش از آن به مسقط فرستاده شده بودند. متعاقب این تسلیم، و پس از احسان و تفضلی که انگلیسها نسبت به پرتغالیهای محاصره شده بعمل آوردند. و آنان را با دوکشتی جنگی کوچک به مسقط انتقال دادند، دژ تسلیم شد. انگلیسها کار نقل و انتقال محاصره‌شدگان را دقیقاً انجام دادند جز آنکه ایرانیان شخص شاه هرمز و قاضی و خانواده‌های آنان را به‌عنوان اسیر جنگی در تملک خویش گرفتند و گنجینه‌های طلا و مروارید آنان را که بیش از دو میلیون سکه طلا می‌ارزید تصرف کردند و این سوای جواهرات و ثروت‌های کلانی بود که در دیگر

نواحی شهر به دستشان افتاد، چنانکه سیصد عراده توپ و بیشتر قورخانه دژ را نیز بغنیمت گرفتند. آنان همچین شاه هرمز و گروهی عرب و قاضی نورالدین را که نه تنها تبعه شاه اسپانیا بلکه جوانی متشخص و مبادی آداب و خردمند و آگاه به تاریخ ایران و عرب بود و قطعاً نمی‌بایست مورد چنان اهانتها قرار گیرد، به ایران فرستادند. این قاضی بمحض آغاز محاصره مبلغی دو کاو اشرفی^{۳۳۸}، که معادل پانصد هزار اکو ارزش آنها بود، به پرتغالیها داد تا او را به مسقط یا گوا بفرستند اما این ثروت کلان نیز نتوانست موجب نجات وی گردد. بیچاره شاه هرمز نیز که قاعدتاً تحت حمایت شاه اسپانیا بود همه پولی را که در اختیار داشت به حکام دژ بخشید تا نسبت به او نیز همان احسان و تفضل را مرعی دارند اما این پرتغالیها از قبول درخواست وی سر باز زدند و این موضوع شکی را که در دلها پدید آمده بود مبنی برآنکه تسلیم شاه هرمز یکی از شروط قرارداد محرمانه که بین پرتغالیها و ایرانیان بود به یقین تبدیل کرد. در حقیقت فرمانروایان دژ برای نجات جان و پول خویش به چنین جنایت ننگ‌آوری دست زده بودند. با این حال، همانگونه که در چنین موقعیتهای پیش می‌آید میان گروهی از مردم که با وضعی بد و نامطلوب جان خود را از دست دادند، مردمی نیز دلیرانه از شرف خویش دفاع کردند. این افراد که عده‌شان از چهل نمی‌گذرد بی‌آنکه رئیس یا فرماندهی داشته باشند، با کمال شجاعت و شمشیر بدست در میدان جنگ جان سپردند. نمایان‌ترین اینان عبارتند از باباسور د کوئس^{۳۳۹} که ناخدای یکی از کشتیهای جنگی کوچک روی فلر بود، لویس د مورا رولین^{۳۴۰} و فرانسیسکو مونیث^{۳۴۱} که زخمهایش التیام یافت و معالجه شد و چند تن از مردم هرمز از جمله گاسپار فرون^{۳۴۲}، خروینمو فرات^{۳۴۳}، لویس خاخون^{۳۴۴}، فرانسیسکو ریبرو^{۳۴۵} و میگوئل د سیلوا^{۳۴۶} که

(۳۳۸) در متن xerafin

339) Babasor de Chaues
341) Francisco Muniz
343) Jeronimo Ferrat
345) F. Ribero

340) Louis de Mora Rolin
342) Gaspar Ferron
344) Louis Gago
346) Miguel de Silva

شخص اخیر نیز از مرگ نجات یافت اما يك دست خود را از دست داد. از این افراد نام بردیم تا حق کسی را پس از مرگش ضایع نکرده باشیم. همچنین باید از سربازی بنام برناردو د لا پنا^{۳۴۷} نیز نام ببریم که اگر در شجاعت همسنگ نامبردگان در بالا نباشد دست کمی از آنها ندارد. او نیز در این محاصره چنان شجاعانه جنگید که نه تنها انتقام خون خود بلکه انتقام خون گروهی دیگر را نیز از دشمن گرفت. این سرباز در سفر سفیر به ایران و هرمز و هند در خدمت وی بود و با آنکه عهد و میثاقی برای جنگیدن نداشت چنین دلیرانه عمل کرد.

اما وزیران و مشاوران گوا که بعد از فرستادن این کمک همواره به جلدی و چالاکی خود می‌بالیدند و در عقیده خویش راسخ بودند که لیاقت این افسران و سربازان ضامن حفاظت دژ و خنثی کردن اقدامات ایرانیها و انگلیسها خواهد بود، از آن پس چهار ماه را بدون آنکه مطلقاً به فکر تجهیز ناوگانی جدید باشند یا با صرف مخارجی تعدادی از کشتیهای موجود را برای جنگ آماده کنند، در غفلت گذرانیدند و حال آنکه سه کشتی بزرگ در گوا لنگر انداخته بود که قابلیت و آمادگی هرگونه کمکی را داشت.

روز دوم مارس ۱۶۲۲ کشتی از هرمز رسید و خبر آورد که انگلیسها دژ قشم را محاصره کرده‌اند و به کوبیدن آن مشغولند و بیم و هراس نه تنها در محاصره شدگان قشم بلکه در پادگان هرمز حکمفرماست - گذشته از آنکه ناوگان دریائی نیز قشم را ترك گفته است. با آنکه این خبر هشدارى در باب حوادث آینده بود، مع ذلك بزرگان گوا، یعنی حاکم و ممیز دارائی و وزیر اعظم با طمأنینه تمام به مشورت نشستند بی آنکه در این امر بسیار مهم شخص یا اشخاص دیگری را مشارکت دهند. بموجب تصمیم این شورا مقرر شد که ده دوازده کشتی بادبانی را، که چنانکه پیشتر گفته‌ایم زورقهای روباز هستند که ظرفیت هر يك بیش از ۲۵ تا ۳۰ نفر نیست، به هرمز بفرستند. گذشته از آن که این نیرو در صورت گذشتن از خطر

غیرمکفی ضعیف و تقریباً بی‌په‌په بود، بی‌نظمی و آشفتگی فراهم—کنندگان آن دست کمی از سستی و بی‌مبالاتی فرمانروایان نداشت و آن تحرك و حرارت جنگی که لازمه این گونه امور است مطلقاً در مباشران و عزیزت‌کنندگان بچشم نمی‌خورد. سه هفته طول کشید تا این زورقهای معدود آماده شد. در این حال در جمعه مقدس کشتیی از مسقط رسید و خبر داد که شهر هرمز غارت شده است و ایرانیان پیشروی خود را بسوی دژ آغاز کرده‌اند. با اینکه همگان از موقعیت نامساعد دژ آگاه بودند، این خبر نیز همانند تصرف دژ در ذهن حکام گوا تأثیری نگذاشت چنانکه اعزام همین زورقها تا دوم آوریل بطول انجامید، بگذریم که همین کمک نیز به درخواست کنستانتین د سا^{۳۴۸} انجام می‌گرفت.

زورقها حرکت کردند. اما چون فصل بسیار پیش‌رفته و زمان بادهای موسمی برای سفر به هرمز تقریباً گذشته بود، دچار طوفان شدند، چنانکه دو سه تای آنها از راه بازمانده در ساحل شمالی گوا متوقف ماندند و دیگران بعد از آنکه چندین روز لطمات سهمگین باد و دریا را تحمل کردند، با وضعی بسیار نامساعد به اسکله تب^{۳۴۹} واقع در بیست‌فرسنگی مسقط رسیدند. چون غالباً نوع بشر هنگامی از خطر آگاه می‌گردد که بدان نزدیک شده باشد، همین تعداد زورق نیز پس از آن که خود را به خطر نزدیک دیدند چند روز بلا تکلیف در اسکله تب ماندند مگر از طریق مسقط یا جای دیگر از آنچه در هرمز می‌گذرد آگاه شوند، و تازه بعد از مدتی انتظار به جهالت و اشتباه کسانی که آنان را بی‌آنکه مرگشان کوچکترین سود و حاصلی داشته باشد به سلاخ‌خانه روانه کرده بودند پی بردند. شش هفت روز بعد، يك کشتی حامل تعدادی زن و گروهی مفت‌خور دیگر که شبانه از دژ هرمز خارج شده بودند، رسید و خبر داد که بقیه محاصره‌شدگان امکان خروج از دژ را ندارند. همین کشتی دو روز بعد از تب حرکت کرد و در مسقط به روی فلر پیوست. اما روی فلر پس از آن که از زندان انگلیسها در سورات خود را نجات داد در کشتیی که خود

آن را در دیه‌مان^{۳۵۰} مسلح کرده بود به مسقط آمد تا يك تنه به کمک محاصره شدگان هرمز برود. در نتیجه زورق‌هایی که از گوا رسیدند بودند به همین قصد در معیت او براه افتادند و اگرچه اینان با علم به موقعیت نامساعد دژ تصمیم داشتند یا کشته شوند یا به دژ داخل گردند، دو روز بعد هنگام رسیدن به نزدیکی جزیره ویکتور واقع در دو فرسنگی بندری که از آن خارج شده بودند، به کشتی رسیدند که افراد پادگان هرمز را به مسقط انتقال می‌داد و بدین ترتیب بطور قطع و یقین از تسلیم دژ آگاه شدند. کشتی دیگری که حامل سیمون دملو، و عضو شورای دولتی و ممیز مالیات هرمز بود، خواه بطور ارادی و خواه بر اثر وجود باد مخالف راه خود را عوض کرده از طریق گوادر و سند بسوی گوا رفته بود. کشتیهای کمکی و کشتیهای حامل افراد پادگان هرمز به مسقط آمدند و دو ماه در انتظار سپری شدن زمستان سخت هند در آنجا ماندند و در ماه اوت یکی بعد از دیگری از مسقط عزیمت کردند. اما کسانی که مسیر سند را برگزیده بودند زودتر از آنان به گوا رسیدند. بدین ترتیب انبوهی از فراریان هرمز در گوا گردآمدند. بین این مردم بودند کسانی که ثروت کلان و شکوه و جلال گذشته آنان به همان اندازه کسالت‌آور بود که فقر کنونی‌شان قابل ترحم می‌نمود. باری نمایش حزن‌آور هرمز بدینسان پایان یافت و این حادثه‌ای بود که بی‌شک بیش از آنچه در تصور من بگنجد اندوهبار می‌نمود.

در مدتی که ما در انتظار کشتی بودیم حاکم گوا و مشاوران وی که فکر می‌کردند دستاویزی خوب بدست آورده‌اند شهرت دادند که روی فلر با عده کمی سرباز که در مسقط همراه وی بوده‌اند با هنر و ابتکار شخصی شهر هرمز و دژ آن را از انگلیسها و ایرانیان باز پس گرفته است. آنان خیال می‌کردند که با این اختراع ابلهانه و گستاخانه دو نتیجه بزرگ خواهند گرفت، نخست آنکه به مردم گوا دل خواهند داد و دیگر آنکه عظمت کارهای خود را به رخ شاهان مجاور و حکام خشکی خواهند کشید. و چون می‌دانستند که با وجود

طوفانی بودن دریا خبرگرفتن از آن طریق ممکن نیست و نمود کردند که اخبار این پیشرفت معجزه‌آسا را با جلدی و چابکی از طریق خشکی بدست آورده‌اند. و بر این خبرها افزودند که پرتغالیها بعد از باز پس گرفتن دژ کشتیهای انگلیسها و زورقهای ایرانیان را به آتش کشیده‌اند. با اینکه زنان و اطفال نیز با اندکی تفکر وقوع چنان اتفاقاتی را ممکن نمی‌دانستند خبر چنان بزودی انتشار یافت و مورد قبول عوام الناس قرار گرفت که هیچکس در درستی آن تردید نداشت. این اخبار معمول بخصوص هنگامی بیشتر مورد قبول قرار گرفت که کیششان یسوعی و فرقه‌های دیگری که در انتشار این‌گونه اخبار ید طولی دارند با حرارت و قید قسم از آن سخن گفتند و روی فلر را بعنوان قهرمان بزرگ جنگ معرفی کردند چنانکه با وجود خبر قطعی مرگ پادشاه اسپانیا که از طریق حلب و ماریسی رسیده بود سراسر شهر گوآ از اخبار فتوحات روی فلر پر شده و لولهٔ شادی و جشن و سرور همگان را به خود مشغول داشته بود. کسانی که از وضع ناگوار و میشوم امور هند و بلاهت و نادانی فرمانروایان آن بی‌اطلاعتند و در این‌گونه امور به علل و اسباب توجه ندارند، تصور خواهند کرد که سخن ما دربارهٔ این ساده‌لوحی و زودباوری افسانه‌ای بیش نیست در صورتی که برای اثبات این مدعا دلیلی روشن‌تر از آن نبود که چگونه ممکن است درحالی که مدت کوتاهی پیش از آن حکام هرمز با داشتن پانزده هزار سپاهی و نیروی دریائی عظیم و هر نوع وسائل جنگی و توپخانه از عهدهٔ دفاع از شهر هرمز و دژ آن که در طول سالها آن را ملك شخصی خویش می‌دانستند برنیامده بودند، اکنون روی فلر قادر باشد با سیصد مرد اندوه زدهٔ طعم شکست چشیده و چند کشتی خلع سلاح شده، فتحی چنان نمایان را بمرحلهٔ اجرا درآورد. همهٔ اینها به يك سو، فرمانروایان گوآ از این که خبری نادرست را به همهٔ مردم قبولانده‌اند راضی بودند و بخصوص از این که سفیر نمی‌خواست با پذیرفتن چنان اخبار نادرست بر حماقت خویش صحنه گذارد خشمگین بودند. و بخصوص هنگامی خشمگین‌تر شدند که اطلاع

یافتند سفیر به ناقلان این‌گونه اخبار زیان‌هایی را که در صورت عدم صحت آنها متوجه مخترعان و جاعلان می‌شد تذکر می‌داد. سرانجام با رسیدن اولین کشتی حامل قسمتی از پادگان هرمز، مردم از شادی دروغینی که ذهنشان را انباشته بود تهی شدند و پس از آن بود که سراسر شهر در سکوت مطلق فرو رفت و دستخوش اندوهی جانکاه شد.

* * *

سراسر زمستان را در انتظار کشتی‌های پرتغالی ماندیم، چه فکر می‌کردیم با نایب‌السلطنه و دن آلونسو د نوروینیا در موزامبیک بسر می‌برند. اما چون پیش از آن از طریق دن فرانسیسکو کورینیو^{۳۵۱} که حاکم گوآوی را برای خبرگرفتن به ساحل حبشه فرستاده بود، مطلع شدیم که نه کشتی نایب‌السلطنه و نه کشتی دیگری از همراهان وی بدان ناحیه نرسیده است، بنا بر این می‌باید در آغاز سال نو در انتظار ورود وی بمانیم اگرچه، بسیاری معتقد بودند که چون این مرد جوان و زیبا پیش از آن دوبار از قبول این شغل‌شانه خالی کرده بود و علاقه‌ای به آمدن به هندوستان نداشت ممکن است شخص دیگری را به جای وی انتخاب کنند.

روز بیست و دوم اوت، که هوا هنوز خوب و اسکله مطمئن بود کشتی «سن توماس» به گوآ رسید. این کشتی حامل گاسپارد ملو و نونو د آکونا^{۳۵۲} بود که شخص نخستین سال گذشته از گوآ به اسپانیا رفته بود و دومین به سمت حاکم گوام و کوتوال موزامبیک انتخاب گردیده بود. این دو تن خبر آوردند که نایب‌السلطنه منتخب در آخر ماه آوریل گذشته از بغاز لیسبون بدر آمده پس از رسیدن به ساحل حبشه بار دیگر در کار اهمال کرده به لیسبون بازگشته بود و بهمین سبب و همچنین بر اثر اصرار گاسپارد ملو که بمنظور تسریع در اعزام نایب‌السلطنه‌ای به هند با شتاب به اسپانیا رفته بود، به فرمان شاه اسپانیا، کنت د ویدی گوترائیریو^{۳۵۳} مأموریت یافته بود که به

351) Don Francisco Courigno
353) Comte de vidiguera, iriot

352) Nuno de Acuna

عنوان نایب‌السلطنه به هند حرکت کند. به گفته این آقایان نایب‌السلطنه اخیر نیز سال گذشته با شتابی که هیچگاه نامزد پیشین بخرج نداده بود، با ناوگانی مرکب از چهار کشتی جنگی بزرگ و دو کشتی جنگی کوچک و یک کشتی باربر بسوی گوا حرکت کرده بود. اما کشتی «سن توماس» که حامل روایت کنندگان بود بر اثر سرگردانی در ساحل برزیل ناوگان نایب‌السلطنه را گم می‌کند و چون با باد موافق مواجه می‌شود احتیاط را از دست نمی‌نهد و بی‌آنکه به تعقیب ناو گروه نایب‌السلطنه پردازد به گوا می‌آید. مسافران این کشتی می‌گفتند که کشتی «ترینیته»^{۳۵۴} که یکی از دو کشتی کوچک همراه نایب‌السلطنه بود و تا جزیره کاکوتورا^{۳۵۵} همپای آنها آمده بود، چند روز پیش از آنها جدا شده است و ملاحان آن گفته بودند که بسبب از دادن یک بادبان نتوانسته‌اند با ناوگان نایب‌السلطنه همپائی کنند. چون کشتی «ترینیته» نیز دو روز بعد به گوا آمد و مسافران آن معتقد بودند که کشتیهای نایب‌السلطنه می‌بایست دو سه روز پیش از آنها به گوا رسیده باشند، بنا بر این هیچکس نمی‌دانست چه بلائی بر سر نایب‌السلطنه آمده است. تقریباً در همان روز که کشتی «ترینیته» به گوا رسید کشتی کوچک بادبان‌دار دیگری از طریق رودخانه گوام رسید و خبر داد که بین جزایر موزامبیک و کومور^{۳۵۶} کشتیهای هلندی را در آمد و رفت دیده و کشتی بزرگی را مشاهده کرده است که به گل نشسته بود. چنین خبری قاعدتاً می‌بایست برای سهل‌انگارترین مردم نیز ایجاد وحشت و اضطراب کند بخصوص که بعد از چند روز نه نایب‌السلطنه و نه خبری از وی به گوا نرسید. اما حکام گوا نه تنها از این تأخیر مضطرب نشدند بلکه مطمئن بودند که کشتی به گل نشسته هلندی بوده است و دلیل‌شان آن بود که کشتی «کاپیتن»^{۳۵۷} حامل نایب‌السلطنه بتنهائی برای جنگیدن و منکوب کردن همه ناوگان هلند و بلکه ناوگانهای قویتر از آن کفایت می‌کند. اینان

354) Trinité
356) Comoro

355) Cacotora
357) Capitaine

بدین پندار واهی سرگرم بودند، که در آخر سپتامبر کشتی از موزامبیک رسید و عده‌ای از مسافران کشتی «سن البرت» را همراه آورد و آنگاه بود که از بلائی که بر سر نایب‌السلطنه و همراهانش آمده بود آگاه شدیم. بدین ترتیب معلوم شد که ناوگان نایب‌السلطنه بین جزایر آنگوکسا^{۳۵۸} و رودخانه موکسینکال^{۳۵۹} مورد حمله پنج کشتی هلندی قرار گرفته است و در این حمله یکی از کشتیهای ناوگان در اثر برخورد با صخره به گل می‌نشیند. کشتی حامل نایب‌السلطنه نیز بعد از جنگ و گریز دچار همان سرنوشت می‌گردد. چنانکه وی ناچار شبانه خود را به دژی در نیم‌فرسنگی محل حادثه می‌رساند و از مخمصه نجات می‌یابد. از همراهان وی افراد بسیاری کشته می‌شوند و بخصوص نزدیک یکصد و پنجاه نفر از مسافران کشتی «سن خوزه» که بیشتر آنها زنان یا دختران متشخصی بوده‌اند که به فرمان شاه در هر سفر این ناوگروهها برای ازدواج به هند می‌روند به بدترین وجهی به قتل می‌رسند اما فرمانده کشتی و بیشتر افسران خود را از مهلکه نجات می‌دهند. خبر سرنوشت نایب‌السلطنه در آخر سپتامبر به گوآ رسید و همگان را غافلگیر و شگفت‌زده کرد. زیرا ممکن بنظر نمی‌آمد که سه کشتی بدان بزرگی حتی در برابر قوی‌ترین ناوگان جنگی دشمن نیز منکوب گردد. عبث نبود که در گوآ احدی بدین گونه حوادث نمی‌اندیشید و بالعکس حکام شهر غرق در شادمانی بودند و به امید آنکه چند روزی بعد نایب‌السلطنه خواهد رسید سر از پا نمی‌شناختند و حتی سفیر را بسبب آنکه از ورود قریب‌الوقوع نایب‌السلطنه مشکوک بود ریشخند و همواره همان مطلب را تکرار می‌کردند که کشتی «کاپیتن» بتنهایی برای منکوب کردن همه کشتیهای هلندی و انگلیسی کافی است. عجب آنکه شهوت این گونه مهمل‌بافی و گزافه‌گوئی زیانبار، عمومی شده بود. هرکس به میل خاطر خویش سخن می‌گفت. همه از درک حقیقت شانه خالی می‌کردند و هیچکس درصدد درمان درد نبود. چند روز بعد، نایب‌السلطنه عده‌ای را نزد دشمنان فرستاد و از آنها

خواست که غرامت آنچه را که از کشتیهای پرتغالی به یغما برده‌اند بپردازند. اما هلندیها، چون سه چهار نفر از افرادشان در گوآ زندانی بود، به فرستادگان جواب دادند که به بغاز گوآ خواهند رفت و در آنجا دربارهٔ غرامتی که باید در برابر آزادی زندانیان بپردازند مذاکره خواهند کرد. چون نایب‌السلطنه خبر یافت که دشمنان به سورات رفته‌اند، از بیم آنکه مبادا با حرکت از راه مستقیم بار دیگر با آنها مواجه شود همراه کسانی که برایش باقی مانده بود با دو کشتی جنگی کوچک که در موزامبیک یافت خود را به کوشن^{۴۶۰} رسانید، مع ذلك آمدن وی از کوشن به گوآ باز هم بر اثر مسامحه‌کاری حکام این شهر نزدیک سه ماه بطول انجامید و سرانجام چند روزی به عید نوئل مانده وارد گوآ شد.

هلندیها و انگلیسها پس از گردشی در سورات و گرفتن آب و آذوقهٔ کافی با دو کشتی جنگی بزرگ و یک کشتی جنگی کوچک به گوآ آمدند و در برابر بغاز لنگر انداختند و این هنگامی بود که چند کشتی پاروئی برای استقبال نایب‌السلطنه از گوآ به کوشن حرکت کرده بود. ناگفته نماند که سلاح مستقبیلین نایب‌السلطنه، اعم از نوکربابان و کشیشان یسوعی، جز آداب‌دانی ظاهری و چاپلوسی نبود، و با قطعیت می‌توان ادعا کرد که با خالی بودن شهر از حکام و نبودن ناوگانی منظم دشمن می‌توانست با پیاده کردن هزار سرباز دست به چپاول بزند. در حقیقت تنها کاری که حکام گوآ در برابر کشتیهای مجهز دشمن کرده بودند قرار دادن چند کشتی بادبانی و زورق غیر مسلح در ساحل دریا و رودخانهٔ پانگن بود. با همهٔ این احوال، دشمنان که از چند روز پیش در بغاز لنگر انداخته بودند دست به کاری نزدند و کسی از نقشهٔ آنها آگاه نشد. همگان حدس می‌زدند که قصد آنان باز پس گرفتن زندانیان خویش و جلوگیری از حرکت کشتیها بسوی پرتغال است.

نایب‌السلطنه پنج شش روز پیش از عید نوئل با چهارده پانزده کشتی بادبانی و زورق که هیچگونه آمادگی جنگی نداشتند، یعنی

همان کشتیهائی که از گوا به استقبال وی رفته بودند، به گوا رسید. تازه همین اسکورت نیز نه یکجا بلکه با فاصله و یکی پس از دیگری به بندر وارد شدند. در این موقع وضعی پیش آمد که همگان را مطمئن کرد که کشتیهای دشمن جز برای باز پس گرفتن زندانیان خویش در بغاز باقی نمانده‌اند زیرا برای آنان کاملاً مقدور بود که به کشتیهای همراه نایب‌السلطنه حمله کنند و زیانهای بسیار وارد آورند اما خواه از روی ادب و خواه از جهت تحقیر، نه تنها دست به حمله نزدند بلکه هنگام نزدیک شدن نایب‌السلطنه کشتیهای خود را از بندر دور کردند.

زندانیان پرتغالی که در اسارت هلندیها بودند پیش از ورود نایب‌السلطنه و پس از آن، طی چندین نامه از حکام گوا درخواست کرده بودند که در بازخرید و تعویض آنان با زندانیان هلندی تسریع شود و حکام گوا با پائین آوردن غرامتی که در برابر تعداد کمی زندانی هلندی مطالبه می‌کردند آنها را از اسارت نجات دهند. گوئی خداوند چشم و گوش حکام گوا را کور و کر کرده مقدر ساخته بود آنان همواره در گمراهی و اشتباه باشند. زیرا غالباً زمزمه می‌کردند که شرف و اعتبار دولت هند و نایب‌السلطنه اقتضا می‌کند که زندانیان خود را با پرداخت غرامت و تعویض با زندانیان هلندی پس بگیرند. سفیر که ملاحظه کرد اینچنین زمزمه‌های خطرناک و وحشیانه گذشته از آنکه حیات زندانیان پرتغالی را بخطر می‌اندازد موجب توقف بیشتر دشمنان در بندر و جلوگیری از حرکت کشتیهها بسوی پرتغال می‌گردد، دو روز بعد از ورود نایب‌السلطنه به دیدار وی رفت و با آنکه این ملاقات کاملاً جنبه تشریفاتی داشت مجال را از دست نداده از وی درخواست کرد که درباره پرداخت غرامت و پس گرفتن زندانیان بیندیشد. بخصوص وهن و ننگی را که بر اثر اسیر شدن چند زن پرتغالی به وسیله هلندیها دامنگیر شخص او و دیگر زعمای گوا می‌گردید متذکر شد و از وی خواست که به سخنان کسانی که تعویض اسیران را موجب نکث اعتبار و سیادت وی می‌پندارند گوش فرا ندهد و در هر حال خویشتن را ملزم و موظف به حل و فصل این

کار بداند؛ و تأکید کرد اگر ملاحظاتی در کار باشد که نایب‌السلطنه مصلحت نداند رأساً بدان کار دست زند وی می‌تواند شخص مورد اعتمادی را از جانب خود برای مذاکره با هلندیها بفرستد و بخصوص متذکر شد که با حل و فصل این کار از نیت واقعی دشمن نیز آگاه خواهد شد که صرفاً بخاطر تعویض زندانیان در گوا مانده است یا قصد محاصره بغاز را دارد. چنین می‌نمود که نایب‌السلطنه علاقه داشت به پیشنهاد سفیر تن در دهد زیرا به وی گفت تصمیم خود را در این مورد صبح فردا بدو ابلاغ خواهد کرد. سفیر بدین ترتیب به دیدار خود با وی پایان داد و مطلقاً متذکر این موضوع نشد که در صورت حل و فصل این مسئله و آزادی بغاز، خود نیز خواهد توانست به اسپانیا عزیمت کند. دو روز بعد به فرمان نایب‌السلطنه، رئیس دبیرخانه دولتی نامه‌ای به سفیر نوشت و از وی پرسید که کسی را که قرار بوده است برای مذاکره با دشمنان نامزد کند آماده است یا خیر. اما سفیر که نایب‌السلطنه را در اقدام به چنین کارها کند و مسامحه‌کار تشخیص داده در این باره فکری نکرده بود پاسخی نداد و بعدها نیز موضوع بکلی مسکوت ماند.

با همه ضرر و زیانی که در گیرودار جنگ با هلندیها و گرفتار شدن نایب‌السلطنه نصیب مردم گوا شده بود وی که در میان شادمانی عمومی به گوا وارد شد پس از چند روز به انجمن خیریه شهر دستور داد که افرادی را برای مذاکره با هلندیها بفرستند. چون این انجمن مرد دو رگه‌ای را برای انجام چنین مأموریتی فرستاده بود، هلندیها با خشمی هر چه بیشتر وی را پس فرستادند. فرستاده دوم را نیز اگرچه از طرف اسقف‌کوشن که در آن تاریخ قائم مقام اسقف اعظم فیکو گوا بود فرستاده شده بود و ما از هويت وی آگاه نشدیم، بازگردانیدند. آنگونه که بعدها فهمیدیم یا حدس زده می‌شد، هلندیها تصور کرده بودند که فرستادن این افراد گمنام بمنظور تحقیر آنها بوده است. دلیلی که نایب‌السلطنه را از مراجعه به سفیر برای انجام دادن این کار باز داشت بر ما معلوم نشد اما همگان بر این اعتقاد بودند که وی و دوستانش مایل نبودند مردی از اهالی

کاستیل اسپانیا در کاری که مربوط به پرتغالیان است مداخله کند. سفیر هرگونه اقدامی را بعمل آورد تا نایب‌السلطنه به وی اجازه دهد با کشتی که بتازگی به گوا رسیده بود به اسپانیا عزیمت کند. زیرا به دلائل زیاد خود را موظف می‌دانست که هرچه زودتر به اسپانیا رفته وضع نابسامان امور هند را به اعلیحضرت گزارش دهد. اما چون کشتی مهیای حرکت نبود و دشمنان نیز از هیچگونه سعایتی از وی نزد نایب‌السلطنه خودداری نمی‌کردند در این کار توفیق نیافت. درست است که با وجود کشتیهای هلندی در بغاز حرکت کشتی خالی از خطر نبود اما سفیر در صورتی که نایب‌السلطنه با حرکتش موافقت می‌کرد این خطر را به جان می‌خرید. با این همه نایب‌السلطنه به بهانه آنکه با آزاد کردن اسیران جنگی بغاز از محاصره دشمن نجات خواهد یافت نزدیک یک ماه سفیر راسرگرم کرد. از طرف دیگر هلندیها یا بسبب آنکه فصل بادهای موسمی را در شرف اتمام می‌دیدند یا بسبب قطع امید از باز پس گرفتن اسیران خویش، در آخر ماه فوریه با گرفتن آب و آذوقه بندر گوا را ترك کردند.

سفیر با همه کار آزمودگی به خود جرأت نداد که خارج از فصل از گوا عزیمت کند، بنا بر این ناگزیر همه زمستان را در انتظار رسیدن کشتیهای پرتغالی در گوا گذرانید. در آغاز سال نو بار دیگر با اصرار و ابرام درخواست کرد که به کشتی «سن توماس» که اینک کاملاً مجهز شده بود اجازه حرکت به اسپانیا بدهند اما این بار نیز به عذر آنکه تصمیم دارند با رسیدن کشتیهای دیگر از پرتغال برای آزاد کردن شهر و دژ هرمنز بدان صوب عزیمت کنند از حرکت کشتی و بالمآل عزیمت سفیر جلوگیری کردند. با این حال نایب‌السلطنه به سفیر اطمینان داد عنقریب و بی آنکه در انتظار رسیدن کشتی از پرتغال باشد وی را روانه اسپانیا خواهد کرد. سرانجام از طریق يك کشتی کوچک هلندی که از موزامبیک آمد آگاه شدیم که چند کشتی بزرگ و يك کشتی کوچک باری پرتغال در آنجا لنگر انداخته‌اند و بادهای موسمی ماه مه مانع حرکت آنها

به گوآست. این موقعیت می‌بایست نایب‌السلطنه را ناگزیر می‌کرد که بدون هیچگونه بهانه‌ای کشتی «سن توماس» را بسوی موزامبیک روانه کند اما باز هم بدون آنکه عذر موجهی داشته باشد در این کار تعلل کرد. چندی بعد باز هم نایب‌السلطنه شخصی را نزد سفیر فرستاد و به وی قول داد که عنقریب وی را با کشتی «سن توماس» یا کشتی دیگری که آماده حرکت باشد بسوی اسپانیا روانه خواهد کرد. با این همه از طرف وی اطلاقی در کشتی برای سفیر در نظر گرفته نشد. از جمعیت زیادی که می‌بایست با سن توماس حرکت کنند آنها که رگ خواب نایب‌السلطنه را در دست داشتند جائی برای خود تدارک کرده بودند. سفیر برای ذخیره جا به ناخدا و معاون وی مراجعه کرد و با قیمتی گزاف جائی برای خود و همراهانش خرید. با اینکه همه مسافران عاشقانه مشتاق حرکت بودند و فصل بادهای موسمی مساعد نیز رو به پایان داشت، نایب‌السلطنه بی هیچگونه بهانه موجهی از صدور دستور حرکت خودداری می‌کرد. از قرائن وی مایل نبود جز دوستان و علاقه‌مندان نزدیکش کسی خبر حوادث ناگوار موزامبیک را به اسپانیا برساند. زیرا اینچنین کسان می‌توانستند خبر را طوری برسانند که به سود وی باشد. بهمین جهت شایع شد که نایب‌السلطنه یکی از معتمدان یا به عبارت بهتر چاکرانش را از طریق بصره به اسپانیا فرستاده است تا گزارش برخورد فضیحت بار خویش را با هلندیها به عرض پادشاه برساند. من می‌دانم که بیان مسائلی اینچنین خارج از موضوع خواننده این سفرنامه را کسل خواهد کرد اما خود را ناگزیر می‌بینم که مصیبت‌هایی را که بعد از ورود این نایب‌السلطنه به گوآ دامنگیر مردم شد بازگو کنم و متذکر شوم که این سوء رفتار که ناشی از جهل و پستی بی‌حد و حصر بوده از حد نامردمی و رشوه‌خواری گذشته موجب هتك حیثیت و تحقیر پادشاه متبوع ما گشته بود. یقین دارم که اگر، ولو باختصار، از این مسائل سخن نگویم در انهدام و انقراض این دولت که تقریباً ناگزیر می‌نماید، و افراط‌کاریهایی که با آمدن هر نایب‌السلطنه رو به‌افزونی است،

شريك گرديده‌ام. برای آنکه سخن را درباره حرکت کشتی «سن توماس» که به بهانه‌های متعدد به عقب می‌افتاد، تمام کرده باشم می‌گویم اگرچه این کشتی از آغاز ژانویه آماده حرکت بود، روز اول فوریه ۱۶۲۴ در حالی بادبان برافراشت که در آن جایی بسیار تنگت و ناراحت را به سفیر اختصاص داده بودند و چنان انباشته از مسافر و بار بود که ملاحان قدرت انجام وظائف خویش را نداشتند. علت این بی‌مبالاتی یکی آن بود که «سن توماس» نخستین و تنها کشتی بود که بعد از مدت‌ها وقفه در حرکت کشتیها از گوا بسوی اسپانیا عزیمت می‌کرد و دیگر آنکه بازرگانان آزمند گوا به خیال آنکه در پرتغال همه چیز گران است مقادیر زیادی کالا در کشتی بار کرده بودند. افراط در این کار تا آنجا بود که ملاحان نه تنها جای خواب و استراحت خویش را در برابر بهای گزاف فروخته بودند بلکه جایی برای ذخیره آب و آذوقه خود و کشتی نیز نگذاشته بودند. چون تعداد بردگان فروشی بسیار زیاد بود کناره بیرونی کشتی و اطاقکهای عقب و جلو را نیز از بی‌نهایت کیسه و صندوق و چلیک آب انباشته بودند. گرچه انباشتن این گونه کشتیها بخصوص در سفرهای تجاری امری معمول است اما انباشتگی این کشتی حتی منطق کور و خشن بازرگانان نیز خارج بود تا آنجا که برای دفع حوائج طبیعی نیز جایی نگذاشته بودند. و عجب آنکه قسمت اعظم محمولات کشتی متعلق به نایب‌السلطنه و وزرایش بود، غافل از آن که علت سیاسی انهدام بسیاری از کشتیهای پرتغالی همین نوع بارگیریهاست که سبب می‌شود کشتی نه قدرت مقاومت در برابر طوفان داشته باشد و نه بتواند دشمنی را دفع کند. باری حرکت ما از گوا بدینسان بود چنانکه همگان پیش از رسیدن به بندری مطلوب از مرگ هراسان بودیم.

در پنج شش روز اول این ماه بدشواری بر کشتی تسلط داشتیم زیرا سکان قادر نبود طرف راست کشتی را کنترل کند بطوریکه هر چند راهمان بسوی مغرب بود نمی‌توانستیم از باد شمال و شمال شرقی استفاده کنیم. روز هفتم تا بیستم باد موافق داشتیم و به‌مدد آن

از خط استوا عبور کردیم و صخره هفت خواهر را در دست چپ گذاشتیم و از صخره های خطرناک دیگری گذشتیم این هوای خوب که تا آخر فوریه ادامه داشت سفر ما را تسهیل کرد. در آغاز ماه مارس، دچار رگبار شدید و هوایی سخت گرفته بودیم و باد بسیار کم بود چنانکه در مدت چند روز مسافتی اندک پیمودیم. پس از نزدیک شدن به قطب جنوب هنگامی که ارتفاعمان ده تا دوازده درجه بود ناخدا برای اجتناب از برخورد با صخره های گراکسائوس^{۳۶۱}، و برای آنکه باد را بیشتر در عقب کشتی قرار دهد راه جنوب و جنوب شرقی پیش گرفت و پس از آنکه صخره های بسیاری را در دست راست گذاشت به جنوب و جنوب غربی متمایل شد. در این موقع ناخدا و دیگر ملاحان معتقد بودند که چهل فرسنگ از صخره های خوان براندون^{۳۶۲} دور شده ایم اگرچه، برخی اعتقاد داشتند - و بعداً نیز درست بودن آن معلوم شد - که در کانالی واقع بین صخره های گراکسائوس هستیم که پنجاه فرسنگ طول دارد و بسیار به جزیره خوان براندون نزدیک است. در این سخنان بودیم که مانوئل د لوس آنخلوس^{۳۶۳} ناخدای عاقل و محترمی که همراه نایب السلطنه به گوا آمده بود و در کشتی ما سفر می کرد به اطاق سفیر وارد شد و گفته ناخدای کشتی را دائر بر این که چهل فرسنگ با جزیره فاصله داریم مورد تأیید قرار داد. سفیر در حال پاسخ دادن و رد سخن وی بود که ناگهان از عقب کشتی صدائی مهیب به گوش رسید و همگان فریاد زدند که از پشت بادبان بزرگ خشکی را مشاهده کرده اند و چون شکی نبود که این خشکی متعلق به جزیره دیه گو رودریگز است مانوئل د لوس آنخلوس برای اطمینان از اطاق سفیر خارج شد و بلافاصله قسمت بلند و مدیترانه ای جزیره را با کوه بزرگ و سرایشیبی سفید رنگش مشاهده کرد. قسمتی از این روز را در برابر همین جزیره توقف کردیم. هرچه بدان نزدیکتر می شدیم بزرگیش بیشتر آشکار می شد. با گذشتن کشتی از جلو جزیره باد نیز در جلو

361) Graxaos

362) Jean Brandon

363) Manuel de Los Angeles

ما قرار گرفت و در آغاز شب پنج شش فرسنگ از جزیره فاصله گرفتیم. بین ملاحان کشتی بودند کسانی که می‌گفتند قبلاً یکی دو بار از يك فرسنگی این جزیره گذشته‌اند، و اظهار می‌داشتند که سرزمینی بسیار زیبا و پوشیده از جنگل است و اسکله‌ای بسیار زیبا دارد چند هلندی نیز که آنرا از طرف فلیپین مشاهده کرده بودند می‌گفتند در آنسوی جزیره بندرهای خوب طبیعی، رودخانه‌های بزرگ آب شیرین، زمینهای حاصلخیز و جنگلهای سرسبز هست با انواع میوه و حیوانات وحشی بسیار و هر قسم پرنده، بخصوص کبوتر کوهی و قمری. می‌گفتند در جنگلهای جزیره تعدادی سنگ پشت خاکی هست که گوشتشان از گوشت بهترین گاوهای اروپا لذیذتر است و مانند گاوهای نر و ماده علف می‌چرند و از گیاهان تغذیه می‌کنند.

نکته جالب توجه این است که هرچند عرض و طول جزیره تقریباً برابر است هوایی معتدل و سالم دارد و بهمین سبب هلندیها برای هواخوری از این جزیره بیش از جزیره سیسن^{۳۶۳} استفاده می‌کنند و حال آنکه جزیره اخیر را سالها پیشتر شناسائی کرده‌اند. از چندسال پیش، هلندیها تعدادی مرغ خانگی و کبک و گاو ماده و بز و گوسفند بدین جزیره آورده‌اند و حتی عده‌ای زن و مرد فقیر هلندی را بدان کوچ داده‌اند و در سفرهای دریائی خویش در این ناحیه، هنگام مواجهه با خطر به جزیره پناه می‌برند و از آنها کمک می‌گیرند. با همه استفاده‌ای که دیگران از این جزیره می‌کنند پرتغالیها هیچگاه در آن پیاده نشده‌اند اگرچه، در بسیاری از موارد، بخصوص برای استراحت بیماران کشتی، که در این ارتفاع غالباً عده‌شان زیاد است، پهلو گرفتن در آن ضرور بوده است. عجب آنکه ملاحان ما نیز هیچگاه این جزیره را نشناخته‌اند و از چگونگی وضع این ساحل که سالهاست از جوار آن می‌گذرند اطلاعی ندارند. سهل‌انگاری آنان در این مورد در حدی است که گوئی هرگز راهشان به مکانی با چنین ارتفاع نیفتاده است. عبث نیست که کشتیهای ما بر اثر همین جهالتها دچار آنهمه سوانح می‌شوند در صورتی که

ملاحان کشورهای دیگر با آنکه چند سالی پیش نیست که در این دریا سفر می‌کنند، از چند و چون این‌گونه جزایر و سواحل آگاهند و موانع مخاطره‌انگیز را می‌شناسند و مکانهای موافق را که هنگام طوفان باید بدانها پناه برند مشخص کرده‌اند. و هم بدین سبب سفرهاشان غالباً توأم با موفقیت است، چنانکه خود را فرمانروایان واقعی دریا معرفی کرده‌اند.

در ساحل شرقی عربستان بین جزیره کوریاموریا و دماغه رأس‌القوه خلیج کوچکی بنام ماسی‌یرا هست. این خلیج مسافت زیادی در خشکی پیش رفته چند زبانه صخره‌ای و شنی بوجود آورده است. چون پرتغالیها همواره از وجود این خلیج بی‌خبر بوده‌اند همه ساله تعداد زیادی از کشتیهای پاروئی‌شان در آن غرق و نابود شده است در حقیقت پرتغالیها در سراسر سواحل عربستان جز بنادر عدن و مسقط را نمی‌شناسند و بر اثر خامی و مسامحه از بندر سومی که در خلیج پیش گفته هست، لااقل تا سال ۱۶۲۱ آگاهی نداشته‌اند. بالعکس، انگلیسها که در جاسک و سورات تجارت می‌کنند غالب اوقات در این خلیج رفت و آمد دارند. آنها در سفرهای دریائی که به قصد غارت اموال مسلمانان زائر مکه می‌کردند این خلیج را کشف کردند و عمق همه نواحی آن را با زورقهای بادبانی اندازه گرفتند و در آن راههایی برای عبور کشتیهای بزرگ یافتند. بهمین سبب در هر سال چهار ماه، یعنی سراسر زمستان‌هند را که مانع رسیدنشان به سورات است در جزیره‌ای که وسط خلیج است توقف می‌کنند. آنان این جزیره را برای کشتیهای خود پناهگاهی مطمئن یافته از آب شیرین فراوان و گوارا و همچنین از گوسفندان و مرغها و بزهای فراوان آن استفاده می‌کنند، همچنانکه از خرما و انگور و انار و نارنج آن نیز بی‌نصیب نمی‌مانند و هرگونه کمبود دیگر خود را از خانواده‌های عربی که در نزدیکی ساحل جزیره بسر می‌برند، تأمین می‌کنند.

در آغاز روز چهاردهم مارس این جزیره از نظرمان ناپدید شد و به کمک بادی از جنوب شرقی و شرق راه خود را بسوی غرب و

جنوب غربی پیش گرفتیم و مدت نه روز در همین راه رانیدیم تا به قسمت جنوبی جزیره سن لوران رسیدیم.

روز ۲۴ مارس، ناخدا برای اجتناب از طوفانهائی که معمول این ناحیه است هرچه بیشتر در دریا پیش رفت و با تمایل به جنوب و جنوب شرقی خود را به هشت فرسنگی دماغه اسرومان^{۳۶۵} رسانید. در این ناحیه هوا چنان خنک بود که در اواخر مارس احساس سرما می‌کردیم. از روز اول آوریل باز هم ناخدا در ارتفاع زیاد به حرکت ادامه داد و گفت بهیچ وجه نمی‌خواهد از مسیر دماغه لاگونا^{۳۶۶} واقع در سرزمین ناتال^{۳۶۷} بگذرد. معتقد بود که گذشتن از جلو دماغه لاس آگیاس^{۳۶۸} و امید نیک بدون نزدیک شدن به خشکی راهی مطمئن تر است. زیرا به عقیده او در مسیر نخست بیم برخورد با دشمن می‌رفت اگرچه، راهنمایان و راه‌شناسان با اتخاذ این روش موافق نبودند زیرا کشتی بسیار از ساحل دور می‌شد و حال آنکه در این مسیر همواره باید نزدیک به ساحل حرکت کرد. با اینکه مسیر انتخابی ناخدا غالباً طوفانی بود و چه بسا کشتی را از مسیر عادی سفر بدر می‌برد، وی با پیش گرفتن راه مورد علاقه خویش وقت زیادی را تلف کرد. تصور می‌کرد که با بالا رفتن ارتفاع بسوی مغرب خواهیم رفت و از این جهت هرروز در تعقیب همان راه لجاجت بیشتر بخرج می‌داد. حرکت وی ادامه داشت تا آنکه به ارتفاع سی و شش درجه و بیست دقیقه رسید. در این ارتفاع بارانی شدید باریدن گرفت و هوا بسیار سرد شد. در این حالت بود که دیگر ملاحان اعلام کردند بسبب تنزل عقربك قطب نما و احتمالات دیگر ممکن نیست که از این مسیر به نصف النهار ساحل ناتال برسیم و این موضوعی بود که بوسیله مطالعات کریستف برونوی^{۳۶۹} یسوعی، ریاضی‌دان بزرگ میلانی در خسوف بزرگی که همان روزها رخ داده بود، تأیید می‌شد. اما ناخدای ما که گذشته از لجاجت طبیعی پرتغالیها، با همه جوانی خود را بسیار دانشمند و صاحب تجربه

365) Sroman

368) Las Aguias

366) Laguna

369) Christophe Bruno

367) Natal

می‌دانست، سخن هیچکس را نپذیرفت و با اطمینان خاطر به راه خویش ادامه داد. عصر روز دوازدهم آوریل، هوا رو به تاریکی می‌رفت که باد بر شدت خود افزود و چون بارکشتی بیش از حد و موجها بلند و سهمگین بود ناگهان از طناب کلفت دکل صدائی برخاست. متعاقب آن طناب بریده شد و بادبان بزرگ به لرزه درآمد. در نتیجه هیاهوئی در کشتی برافزاد اما چون همگان کمک کردند، با این که شبی تاریک بود دکل چنان استوار شد که در آینده نیز خطری متوجه آن نبود. از قضا، دریا که هنگام استوار ساختن دکل آرام بود رفته رفته متلاطم شد چنانکه موجهای بزرگ یکی بعد از دیگری برمی‌خاستند و در هم می‌غلطیدند. بدین ترتیب همگان حدس می‌زدند که عنقریب طوفانی از جهت مغرب نمودار خواهد شد و چنان نیز شد زیرا در آغاز شب بادی سخت از همان جهت وزیدن گرفت و آسمان را ابر چنان پوشید که ناخدا از ترس آنکه کشتی شکاف بردارد مطلقاً جرأت حرکت در جهت مخالف باد را نداشت و درحالی که بادبان را تا وسط دکل خوابانیده بود راه شمال را در پیش گرفت زیرا اگر توقف می‌کرد شانس ادامه سفر را از دست می‌داد و اگر بسوی جنوب می‌رفت با طوفانی سهمگین مواجه می‌شد. باد مغرب با تاریکی شب شدت گرفت و با هر لطمه مقادیری آب را به درون کشتی می‌ریخت. لطمات دیگر که در سراسر شب ادامه داشت چند بسته مال‌التجاره و چند اطاقک نزدیک کناره کشتی را از جا کند. اما خوشبختانه تلفات جانی نداشتیم.

روز سیزدهم آوریل، اوایل شب، بادی تند وزیدن گرفت اما چون هوا صاف بود امید داشتیم که طوفان ادامه نخواهد یافت. در این شب در ارتفاع ۵۵ درجه و ۴۰ دقیقه بودیم و چون خشکی مطلقاً پیدا نبود حدس زدیم که در شرق سرزمین ناتال هستیم. اما ناخدا که همواره فکر نادرست خویش را درست می‌پنداشت می‌کوشید به همه بقبولانندماغه امید نیک را دور زده‌ایم. برای آنکه از این جهت مطمئن شویم بادبان دکل خمیده را برافراشتیم و در روز بعد همان راه را تعقیب کردیم. بمحض فرارسیدن شب باد قطع شد و جهت خود را

بسوی مغرب و جنوب غربی تغییر داد چنانکه بادبان چهارگوش و بادبان بزرگ را برافراشتیم و به اندازه گیری عمق دریا پرداختیم اما وسائل اندازه گیری حتی در عمق صدمتری نیز به ته دریا نمی رسید. بنا بر این در سراسر شب هر چه بیشتر بطرف شمال و شمال غربی رانندیم. بمحض دمیدن روشنائی روز زمینی بلند را مشاهده کردیم که بیش از ده فرسنگ وسعت آن بود. برخی معتقد بودند که زمین مزبور دماغه خلیج لاس لاگوناس است اما آنگونه که از ارتفاع آفتاب حدس زدیم ساحل مزبور متعلق به خلیج سن بلاس^{۳۷۰} بود. و چون تعدادی گرگ دریائی دیده می شد و باد، ولو بسیار ضعیف، به جنوب متمایل گشت راه خود را بسوی غرب و جنوب غربی پیش گرفتیم. در این حال خشکی را که با ما هفت هشت فرسنگ فاصله داشت در دست راست خود گذاشتیم. صبح فردا دیگر زمین تقریباً دیده نمی شد و بارانی ریز همراه با بادی بسیار ضعیف که از جنوب و جنوب شرقی می وزید باریدن گرفت. در این حال کشتی خویش را به سوی جنوب و جنوب غربی متمایل کردیم و به جستجوی دماغه لاس لاگوناس پرداختیم. عمق آب در این حوالی، هفتاد تا هشتاد ذراع بود و ملاحان تعدادی ماهی مولو^{۳۷۱} صید کردند که از لحاظ شکل و طعم و لطافت با نوع اسپانیائی آن متفاوت بود.

از روز شانزدهم تا بیستم آوریل، در ارتفاع ۳۹ درجه و ۳۰ ثانیه بودیم ناخدا حدس زد که دماغه لاس آگیاس را دور زده است زیرا در آن روز تعدادی گرگ دریائی و نیز پرندگانسی از نوع مانیاس دولودو^{۳۷۲} دیده بودیم که همواره در این سواحل در پروازند. در این روزها نیز چند نوع ماهی صید کردیم. شب بعد که بسیار تاریک بود باد جهت خود را به جنوب غربی کشانید و نزدیک صبح شدت گرفت بطوری که ناگزیر همه بادبانها را فرود آوریم و با دکل مایل به سوی شمال غربی و شمال رانندیم. در این موقع موجهای عظیم برخاست که با برقی بدون رعد توأم بود. ملاحان روی صفت برجسته اطراف دکل آتش سن الم^{۳۷۳} را برافروختند و با لحنی

370) S. Blas

371) Moulue

372) Magnas de Velludo

373) S. Elme

حزن آور دعائی خوانده به آتش سلام گفتند. در بین این تشریفات باد و باران قطع شد چنانکه با دمیدن روشنائی روزنه بادی بود و نه بارانی.

روز ۲۱ آوریل، با همان باد جنوب غربی راه خود را بسوی غرب و شمال غربی ادامه دادیم بدون آنکه خشکی به نظرمان برسد. در این روز ارتفاعمان ۳۳ درجه و چند دقیقه بود. سراسر شب را از طرف غرب و جنوب غربی رانیدیم. در این مسیر ساحلی بسیار بلند و شیب دار مشاهده کردیم بدون آنکه دقیقاً از موقعیت خود آگاه باشیم.

روز بیست و سوم آوریل و دو روز بعد از آن بادی نداشتیم و همواره در برابر همان ساحل متوقف بودیم تا آنکه ساعت سه بعد از ظهر روز بیست و پنجم باد جهت خود را به مغرب کشید. برای آنکه توقف نکرده باشیم ناخداکشتی را به وسط دریا هدایت کرد. از این شب تا شب آینده کشتی همواره کج بود و جریان تند آب، رودخانه وار آن را به جلو می برد - و بقدری به عقب رفتیم که سپیده صبح ده فرسنگ از دماغه لاس آگیاس دور افتاده بودیم و این حادثه همه مسافران کشتی را دچار اندوه کرد. در حقیقت از آن بیم داشتیم که بسبب سنگینی فوق العاده کشتی و وضع بسیار بد بارگیری، با آغاز شدن زمستان ناگزیر به توقف در موزامبیک شویم. هوا همواره آرام بود و دریانوردان و مسافران از این آرامش در رنج بودند که پدر روحانی کریستف برونو همگان را واداشت به سن فرانسوا اگزاویر^{۳۷۴}، قدیسی که هنگام حرکت از گوا کشتی را به نام وی تقدیس کرده بودند، متوسل شوند و از وی بخواهند که شفاعت کند تا خداوند بادی مساعد برای عبور از دماغه امید نیک بفرستد و این رسمی کاملاً معمول است که مسافران دریا اینگونه توسلها را بجا می آورند؛ و از این طریق صدقات بسیاری برای انجمنهای خیریه لیسبون گرد می آید. همین پدر روحانی برای آنکه بیش از پیش جاشوان و مسافران را به خواندن دعا و دادن صدقات ترغیب کند، بعد از موعظه ای مختصر، چیزی را که نظر کرده

سن اگزاویر بود بر صفة دکل بزرگ نهاد و شگفتا که اتفاقی معجزه آسا رخ داد زیرا در همان ساعت پنج بعد از ظهر بادی چنان شدید و خنک از جنوب شرقی وزیدن گرفت که کشتی را بسوی مغرب که مسیر ما بود کشانید. این باد در سراسر شب ادامه یافت چنانکه سپیده دمان بیش از مسافتی که عقب رفته بودیم راه پیمودیم. در این موقع از فاصله ای کمتر از چهار فرسنگ، خشکی را بروشنی مشاهده کردیم و حدس زدیم که کا بو فالزو^{۳۷۵} باشد زیرا کوههای بسیار بلند آن بسوی مغرب کشیده شده بود. دو ساعت بعد از ظهر، ناحیه ای بسیار مرتفع به نظر رسید بدون آنکه بتوانیم تشخیص دهیم که دماغه امید نیک است یا نه اگرچه، دو ساعت بعد از آن با در نظر گرفتن علائمی که برای همه جهانیان شناخته است متوجه شدیم که آنچه می بینیم خود دماغه است. از قلّه این دماغه بلند و سنگی تلی بزرگ بیرون زده است که در دریا پیش می آید بدون آنکه با بقایای خشکی دماغه مشابهتی داشته باشد. بالای این تل، همچون میزی صاف و هموار است که به روایت نخستین کسانی از پرتغالیها و انگلیسها یا هلندیها که سالها پیش بر آن صعود کرده اند دشتی بسیار بزرگ و زیبا پوشیده از شاه اسپرم و آویشن است بی آنکه درختی یا درختچه ای در آن وجود داشته باشد. هرچه بیشتر کشتی به دماغه نزدیک می شد بهتر شکل آن را تمیز می دادیم تا آنکه هنگام غروب آفتاب، در حالی که با بادی بسیار مساعد حرکت می کردیم به چهار پنج فرسنگی آن رسیدیم. با این حال بسبب شکل دماغه که شبیه به پستان زنان است و به جای آنکه نوک آن بسوی دریا پیش آمده باشد بسوی مشرق کشیده شده است، ملاحان جرأت اظهار نظر قطعی در باره آن نداشتند. گذشته از آن، فاصله ما با دماغه هنوز چهار فرسنگ بود. در این روز آفتاب ۳۵ درجه و پنجاه دقیقه بود. روز بیست و ششم، بعد از آنکه سراسر شب گذشته را با بادی قوی و مساعد بسوی مغرب رانده بودیم در آغاز صبح متوجه شدیم که دماغه را دور زده ایم اگرچه، بسبب وجود مه هیچ گونه نشانه ای از

آن دیده نمی‌شد. اما بمحض آنکه خورشید بالا آمد با بشاشت هرچه بیشتر همه خشکی را در فاصله ده دوازده فرسنگی عقب‌کشتی مشاهده کردیم. بهمین سبب، پس از آنکه همگان با دماغه خداحافظی کردند، ناخدا راه خود را بجانب شمال غربی پیش گرفت و بدین ترتیب همگان از پیشرفت سفرمان مطمئن شدیم. سراسر روز و شب بعد با همان باد راه خود را ادامه دادیم. در این روز نیز ارتفاع آفتاب ۳۴ درجه و بیست دقیقه بود.

روز بیست و هفتم آوریل، بر همان منوال راه پیمودیم و ارتفاعمان ۳۳ درجه و سی دقیقه بود. روز یکشنبه بیست و هشتم، درحالی که باد را در عقب کشتی داشتیم بسوی شمال غربی راندیم. سه ساعت بعد از ظهر، باد ضعیف شد و بیشتر شب نیز هوا آرام بود. در این روز نیز ارتفاع خورشید ۳۳ درجه و سی دقیقه بود. در روزهای بعد، هیچگونه واقعه قابل ذکری رخ نداد جز آنکه با رسیدن به سن سباستین به پایان سفر رسیدیم. سفیر در این شهر از کشتی پیاده شد و بقایای سفر خود را تا مادرید از طریق زمین انجام داد.

پایان

خلاصه‌ای از امتیازنامه شاه^{۳۷۶}

بموجب تفقد شاهانه و امتیاز اعطائی در شهر پاریس مورخ ۲۲ نوامبر ۱۶۶۲، که به امضای مرژره^{۳۷۷} رسیده و با مهر سلطنتی و مرکب زرد رنگ، مهور گردیده به ژان دوپوی^{۳۷۸} کتابفروش پاریسی اجازه داده می‌شود که کتابی ذیل عنوان سفارت دن گارسیا د سیلوا فیگوئروا در ایران را که بوسیله آقای ویکفور^{۳۷۹} از زبان اسپانیائی به زبان فرانسه ترجمه شده است چاپ کند یا دستور چاپ بدهد و از روز اتمام طبع به مدت ده سال بفروش برساند. چاپ و دستور چاپ و فروش این کتاب برای هر مؤسسه دیگر ممنوع و مقدم بدان بشرحی که در امتیازنامه آمده است محکوم به پرداخت هزار و پانصد لیور جریمه و توقیف اوراق چاپ شده و پرداخت ضرر و زیان و دیگر حقوق احتمالی ناشر خواهد بود.

دوپوی نام برده آقای لوی بیلن^{۳۸۰} را فقط در این چاپ اول در امتیاز با خود شریک می‌داند. نخستین چاپ این کتاب در پانزدهم ژوئن ۱۶۶۷ پایان گرفته است.

(۳۷۶) مقصود لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه است که از ۱۶۴۳ تا ۱۷۱۵ سلطنت کرد. - م.

377) Mergeret

379) Klicquefort

378) Jean de Puis

380) Louis Billaine

فهرست اعلام

آسیا ۴۳، ۷۲، ۷۳، ۸۸، ۹۸، ۱۲۰،
 ۱۲۳-۱۲۶، ۱۳۴، ۱۵۱، ۱۵۹،
 ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۸، ۱۸۹، ۲۰۴،
 ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۷۴،
 ۲۷۷، ۲۸۹، ۲۹۵، ۳۰۷، ۳۱۸،
 ۳۲۳، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷،
 ۳۶۷، ۳۷۰
 آسیای بزرگ ۱۲۷
 آسیای صغیر ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷، ۲۸۴
 آسیائی ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۶۲، ۱۸۷،
 ۲۷۶، ۳۲۵
 آشور ۱۲۳، ۱۴۳، ۲۸۵، ۳۶۷
 آشوری ۱۲۴، ۱۷۹، ۲۰۸
 آقارضا (بازرگان) ۱۵۲
 آقارضا (حاکم دابول) ۱۶۱

آتش سنالم ۵۰۳
 آتن ۱۸۹، ۴۲۱
 آتنی ۱۸۹
 آدرین (امپراطور روم) ۳۵۰، ۳۵۱
 آدمیرال (کشتی) ۴۳۸
 آذربایجان ۴، ۱۶۷، ۲۰۴، ۲۲۲، ۲۳۶،
 ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۹، ۲۶۱،
 ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵،
 ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۵۴، ۳۵۷
 آراستک ۲۵۹، ۲۷۴
 آراکس ۱۷۰
 آرکو (جزایر) ۴۳۰
 آریا (آری) ۳۵۷
 آزوئدو، هیروینمو ۳، ۱۴
 س ۱۹۶، ۱۹۷، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۸

۳۹۳، ۳۸۴	آقامیر (صاحب دیوان) ۲۶۴، ۳۲۲
اروپا ۸، ۲۶، ۳۱، ۵۵، ۸۱، ۸۸، ۸۹،	آکونا، نونو ۴۸۹
۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۸،	آلام مسیح ۳۱۰
۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۷،	آلبانیا ۱۵۹
۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۸۰، ۱۸۸،	آلمان ۲۲۰، ۳۳۴، ۳۵۰
۲۰۳، ۲۱۹، ۲۲۳ - ۲۲۵، ۲۳۲،	آلنها ۲۰۵
۲۳۵، ۲۴۴، ۲۶۶، ۲۸۳، ۳۰۹،	آموریو (لقب مراد) ۱۲۶
۳۱۴، ۳۱۵ - ۳۲۳، ۳۳۴، ۳۴۹،	آنتیستن ۳۵۵
۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۱،	آندارو (جزیره) ۴۵۰
۳۸۸، ۴۰۷، ۴۹۹	آندرادا، روی فلر نک: روی فلر
اروپائی ۶۴، ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶،	آندرونیوکوس دوم ۲۱۸
۱۳۲، ۱۴۰، ۱۸۸، ۲۰۳، ۲۳۲،	آنکوکسا (جزایر) ۴۹۱
۲۳۵، ۲۹۵، ۳۱۷، ۳۲۰، ۴۷۴،	
ازبک (ازبکیا) ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۳۶،	اباقیا (شاه) ۱۲۴
۳۴۹، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۴۸۳،	ابراهیم خان ۱۵۵
ازبکستان ۳۵۰	ابراهیم خان ثانی (امیر لار) ۹۵، ۳۹۹،
اسپارتهیا ۲۷۲	۴۰۰
اسپارتین ۳۵۱	اپامینوندا ۳۵۶
اسپانیا ۱-۳، ۵، ۶، ۱۳-۱۸، ۲۷،	اتل ۲۲۰
۲۹، ۳۱، ۳۵، ۶۰، ۶۵، ۶۶، ۶۸،	اتیوی ۲۵۷
۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۹۴، ۹۶، ۹۸،	ارخان (پیر عثمان) ۱۲۶
۱۰۶، ۱۱۳-۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۸،	اردبیل ۲۸۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۷،
۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۰،	۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۹
۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۹۰،	اردمیرا (دشت) ۵۰
۲۰۵ - ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۴،	ارزروم ۲۹۸، ۲۹۹
۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۳۱،	ارس (روسخانه) ۷، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰،
۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۵۹ - ۲۶۱،	۱۸۷، ۱۹۲، ۳۲۳، ۳۷۹، ۳۸۰
۲۶۳ - ۲۶۵، ۲۷۰-۲۷۲، ۲۸۱،	ارمنستان ۱۶۲، ۱۶۷، ۲۲۳، ۲۷۱،
۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۲، ۳۰۵،	۲۹۶، ۳۰۲، ۳۱۸
۳۱۶-۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۹،	ارمنی ۷۸، ۷۹، ۱۰۷، ۱۲۴، ۱۵۸،
۳۳۳ - ۳۳۸، ۳۴۵-۳۴۷،	۲۰۸، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۱،
۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۵،	۲۳۲، ۲۵۴، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۷،
۳۵۶ - ۳۶۴، ۳۶۲-۳۵۸، ۳۷۰،	۳۰۳-۳۰۵، ۳۱۵-۳۱۹، ۳۲۳،
۳۷۶ - ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۹۰، ۳۹۲،	۳۲۶، ۳۲۸، ۳۴۱، ۳۷۰، ۳۷۸،
۳۹۵، ۴۰۲، ۴۰۶ - ۴۱۱، ۴۱۴،	

- ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۵۵، ۳۵۰، ۳۴۵
 ۳۷۵-۳۷۳، ۳۷۰، ۳۶۵ - ۳۶۳
 -۴۰۷، ۴۰۴، ۳۹۲، ۳۸۵، ۳۷۹، ۳۷۷
 ، ۴۷۱ ، ۴۲۳ ، ۴۲۲ ، ۴۲۰ ، ۴۱۰
 ۴۷۴
 اصفهانی ۲۳۱ ، ۲۳۰
 اعراب نك: عرب
 اطريش ۲
 افريقا ۱۸۲ ، ۱۶۳ ، ۱۲۰
 افريقای شمالی ۳۵
 افلاطون ۳۵۶
 افيانوس هند ۴۳
 اكباتان ۲۲۲
 اكبرآباد ۳۸۶ ، ۱۲۸
 اكبرشاه ۳۳۵
 اكرا ۳۵۷
 اكواد (دژ) ۴۶۲
 :گوستن‌ها ۳۱ ، ۳۴ ، ۳۷ ، ۵۷ ، ۶۲
 ۳۳۱ ، ۳۲۳-۳۲۰ ، ۲۳۳ ، ۶۶
 :گوستين ۲۸ ، ۵۱ ، ۱۰۸ ، ۲۲۰ ، ۳۳۷
 ۴۰۴ ، ۴۷۴
 الباكسو (صخره) ۴۴۲
 :البوكرك، آلفونس دو ۵۲
 :البوكرك، ارماندو دو ۴۷۶
 :البوكرك، فرديناند ۴۱۰
 :اللسهورديخان (سلطان شيراز) ۸۸ ، ۹۵
 ، ۹۷ ، ۱۰۳ ، ۱۳۱ ، ۱۳۳ ، ۱۵۵
 ، ۱۶۷ ، ۱۹۶ ، ۱۹۸ ، ۲۲۱ ، ۲۶۰
 ، ۲۹۸ ، ۳۹۶ ، ۳۸۱ ، ۳۰۰ ، ۲۹۸
 ۴۰۴-۴۰۲ ، ۳۹۹
 المپ (كوه) ۱۲۶
 :امامزاده (دهكده) ۱۹۳ ، ۲۳۴ ، ۲۳۷
 ۳۷۸
 :امامزاده (باغ) ۲۸۰
 :امامقلي‌خان (فرمانروای شيراز) ۸۴
- ۴۱۹-۴۱۷ ، ۴۲۲ ، ۴۲۵ ، ۴۲۹
 ، ۴۳۸ ، ۴۵۰ ، ۴۵۱ ، ۴۵۳ ، ۴۶۸
 ، ۴۷۱ ، ۴۷۳ ، ۴۷۴ ، ۴۷۶ ، ۴۷۹
 ۴۸۴ ، ۴۸۸ ، ۴۸۹ ، ۴۹۴-۴۹۷
 اسپانیائی‌ها ۲ ، ۸۵ ، ۲۶۷ ، ۲۶۸ ، ۳۲۱
 ، ۳۲۳ ، ۳۳۳ ، ۳۵۲ ، ۳۶۰ ، ۳۷۶
 ، ۴۰۸ ، ۴۲۵ ، ۴۷۴ ، ۴۷۵ ، ۵۰۳
 استرابون ۷۸ ، ۱۱۴ ، ۱۶۷ ، ۲۷۴
 ۳۷۵
 استرامادور (دهكده) ۸۶ ، ۱۰۶ ، ۱۱۹
 ، ۱۲۰ ، ۱۶۶ ، ۲۰۷ ، ۳۱۸ ، ۳۳۶
 ۳۶۴ ، ۳۹۵
 اسحاق ۶۰
 اسرومان (دماغه) ۵۰۱
 اسقف اعظم فقيد گوا ۴۹۴
 اسقف بزرگ گوا ۱۶ ، ۱۶
 اسقف سيرنائيك ۷۸ ، ۳۲۲ ، ۳۶۰
 اسقف ماكيسوان ۲۲۵
 اسکندريبيگ ۳۲۵ ، ۳۶۳
 اسکندر كبير ۷ ، ۶۹ ، ۱۵۵ ، ۱۶۷
 ۱۸۹ ، ۲۹۵
 اسلام ۱۳۴ ، ۲۰۶ ، ۲۷۷ ، ۲۹۷ ، ۳۸۳
 اسيا ۱۶۸ ، ۲۲۱
 اشبيليه (سويل) ۲۱۴
 اصفهان ۴ ، ۵ ، ۷ ، ۱۴۲ ، ۱۶۲ ، ۱۶۴ -
 ، ۱۶۶ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۱۸۱ ، ۲۰۰
 ، ۲۰۱ ، ۲۰۳ ، ۲۰۴ ، ۲۰۷ ، ۲۰۸
 ، ۲۱۱ ، ۲۱۳ ، ۲۱۵ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰
 ، ۲۲۲ ، ۲۲۴ ، ۲۲۵ ، ۲۳۰-۲۳۴
 ، ۲۴۶ ، ۲۴۷ ، ۲۶۱ ، ۲۷۳ ، ۲۷۴
 ، ۲۷۸ ، ۲۷۹ ، ۲۸۲ ، ۲۸۴-۲۸۶
 ، ۲۹۰-۲۹۲ ، ۳۰۰ ، ۳۰۱ ، ۳۰۳
 ، ۳۰۴ ، ۳۰۶ ، ۳۰۷ ، ۳۱۳-۳۱۵
 ، ۳۱۷ ، ۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۳۲۳ ، ۳۲۴
 -۳۲۶ ، ۳۲۸ ، ۳۲۹ ، ۳۳۱ ، ۳۳۵ ، ۳۴۱ -

۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۸ - ۶۰، ۶۵
 ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۸، ۸۶، ۸۶، ۹۵
 ۹۸، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۴
 ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۳
 ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۶
 ۱۷۰، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۰۰
 ۲۰۴-۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۹-
 ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۹-۲۳۲
 ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶
 ۲۵۰، ۲۵۷-۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۴
 ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۲
 ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۹-۲۹۳، ۲۹۵-
 ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵
 ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۹-۳۲۲
 ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۳
 ۳۴۵، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۹
 ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰
 ۳۷۵-۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۶
 ۳۹۲، ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۷
 ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۶-۴۱۹
 ۴۲۱-۴۲۳، ۴۲۹، ۴۶۲، ۴۷۰-
 ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۵
 ایرانی (ایرانیان) ۳، ۶، ۷، ۱۷، ۲۱
 ۵۳، ۶۵-۶۹، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۸۵
 ۸۶، ۹۱-۹۳، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۴
 ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۳
 ۱۴۶-۱۴۸، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳
 ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۱
 ۱۹۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳
 ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹-۲۱۲، ۲۱۴
 ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۲۵-۲۲۹، ۲۳۱
 ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۵۲-۲۵۵
 ۲۶۴-۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۲-۲۷۶
 ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۸-
 ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۶

۹۷، ۱۲۳، ۱۵۵، ۱۶۲، ۲۶۰
 ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۸-۳۰۰، ۳۴۳
 ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۰۲
 ۴۰۳، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۳
 امانوئل دل پوپولو (برادر) ۱۰۷
 ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۵۲
 امانوئل دو سن ماری (برادر) ۴۰۴
 امیدنیک (دماغه) ۴۳۱، ۴۵۲، ۵۰۱
 ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۵
 امیر زین الدین محمد ۴۸۰، ۴۸۲
 اناجیل اربعه ۱۶۰
 انجیل ۲۸۹
 اندلس ۱۴۲
 انطاکیه ۱۲۶
 انگلستان (انگلیس) ۵، ۶، ۴۰۸، ۴۰۹-
 ۴۳۷
 انگلیسی (انگلیسی‌ها) ۱۴، ۱۵، ۲۰۳
 ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۷، ۳۴۸
 ۳۶۳، ۳۶۸، ۴۰۷-۴۱۱، ۴۱۳-
 ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۳۸
 ۴۳۹، ۴۷۳-۴۷۷، ۴۷۹-۴۸۱
 ۴۸۳، ۴۸۵-۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۲
 ۵۰۰، ۵۰۵
 اوتون (امپراتور روم) ۳۵۱
 اوجان (دهکده) ۱۹۵
 اورشلیم ۳۱۹، ۳۶۷
 اوزن حسن (شاه ایران) ۱۲۴، ۲۲۴
 اولیس ۴۵۱
 اویبو (جزیره) ۴۴۹-۴۵۱
 اهرام ۱۸۸
 ایتالیا ۱۸۲، ۲۰۵، ۲۳۵، ۳۰۷، ۳۵۰
 ۳۶۰، ۳۶۷
 ایتالیائی ۱۳۴، ۱۳۵، ۲۰۳، ۲۳۵
 ۳۰۷، ۳۵۲، ۳۶۰، ۴۳۳
 ایران ۱-۸، ۱۳، ۱۵-۱۸، ۳۵، ۳۷

بنخارائی ۳۳۹	۳۲۶، ۳۲۵، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۰
بدیع الزمان (پسر پادشاه شاکاتانیس)	۳۴۱، ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۷۲ -
۱۶۰	۳۷۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۴۱، ۳۴۶
برامی ۱۶۹	۳۵۴، ۳۵۷، ۳۷۲-۳۷۴، ۳۸۱
براوا ۴۳۰	۳۸۴، ۳۸۶، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۷
بربرستان ۱۵۸	۴۱۲، ۴۱۴-۴۲۲، ۴۷۱، ۴۷۲
بربره ۱۱۱	۴۷۵، ۴۸۰، ۴۸۲ - ۴۸۸
بربر (بربرها) ۵۱، ۳۵، ۲۸، ۱۸	۲۰۴، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۱
۵۹، ۸۰، ۸۶، ۸۷، ۱۰۶، ۱۱۱	۳۱۵، ۳۵۹
۱۲۲، ۱۵۸، ۱۸۱، ۲۵۴، ۲۵۷	ایلدرم بایزید ۱۲۶
۲۶۴، ۲۷۲، ۳۵۳، ۳۶۵، ۴۱۹	
۴۲۱، ۴۳۸، ۴۵۱، ۴۵۳	
برزیل ۴۹۰، ۲۰	بایل ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۸۸
برنارد دو آزئودو (برادر)	بایل (باغهای معلق) نك: باغهای بایل
۳۴۵	بابلیها ۱۷۹
برناردن (فرقه) ۱۰۶	بادا ۴۶۱
برنو (ایالت) ۲۵۸	باداخئو ۳۵۳
برهمنان ۶۰	بارادس (جزیره) ۴۶۴
برهنه پای (فرقه) نك: پابرهنگان	باربوتو، سیمون ۲۹۰
بصره ۶۰، ۷۸، ۹۸، ۱۴۲، ۳۰۲	بارتلمی دو بولونی (پدر) ۲۲۵
۳۷۶، ۳۸۸، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۲	باردس (دماغه) ۱۹
۴۹۶	باسا ۴۵۱
بطلمیوس ۲۲۳	باستیون ۲۲۶
بنداد ۹۸، ۲۰۳، ۲۵۰، ۲۹۰، ۳۰۳	باسك ۸۵
۳۲۰، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۹۸، ۴۲۳	باغهای بایل ۸، ۱۸۷
بلخ ۱۶۰، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۴۲	باکتریان ۱۶۰
۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۵	باکو ۱۵۰، ۱۵۱
بلغارستان ۱۲۶، ۳۳۴	بانیان ۶۰
بلوچستان ۱۶۸	بایدو (شاه) ۱۲۴
بلوچستان آکسیا ۳۵۵	بت پرست (بت پرستان) ۵۹، ۶۰، ۱۵۵
بمیئی ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۹	۱۹۴
بنارو ۱۰۲-۱۰۴، ۱۰۶، ۳۹۵	بحر خزر نك: دریای خزر
بندامیر (رودخانه) ۱۴۲، ۱۶۷، ۱۶۸	بحرین ۳، ۷۸، ۸۴، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۵۵
۳۷۹	۳۲۱، ۳۶۸، ۳۷۷، ۴۷۰
بندر ۴، ۱۶، ۶۴، ۶۶، ۶۷-۷۲، ۷۷	بخارا ۳۳۵، ۳۳۹

پاشای بغداد ۳۰۱	۳۹۰، ۳۳۲، ۱۰۵، ۸۷، ۸۱، ۷۸
پاشای حلب ۱۶۱، ۲۵۷	۴۷۰، ۲۲۱، ۴۱۹، ۴۰۵-۲۰۱
پاشای دمشق ۲۶۱، ۳۰۱	۴۷۹، ۴۷۸، ۴۷۳، ۴۷۱
پالما ۱۶۸	بندعلی (کاروان سرا) ۷۷، ۷۱، ۷۰
پان لئیرو (کوه) ۲۵	بنگاله ۱۸
پانگن (برج خانه) ۱۹	بورسا ۱۲۶
پانگن (رود) ۴۶۹، ۴۶۴، ۴۶۲، ۴۶۱	پورکس ۲۸۳
۴۹۲، ۲۷۶	بیت المقدس ۱۲۶، ۱۲۵
پانه تن ۱۹	بیت لعم ۱۲۶
پرافینی ۲۴۲	بیسشینیا ۱۲۶
پرتغال ۲، ۳، ۶، ۱۷، ۲۶، ۶۵	بئر (ده) ۳۹۶، ۱۰۱
۱۶۶، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۷۷، ۴۱۰	بئوسی ۳۵۶
۴۱۵، ۴۲۴، ۴۳۷، ۴۴۸، ۴۶۸	بیروت ۳۶۰
۴۷۳، ۴۷۴، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۵	بیسکای ۸۵
۴۹۷	بیگنزهاده ۳۰۴ نیز نك: شرلی، رابرت
پرتغالی (پرتغالیها) ۱۶، ۱۷، ۲۸، ۳۰	بیگم (مادر تهورش خان) ۱۵۹
۳۵، ۵۲-۵۴، ۵۹-۶۲، ۶۴، ۶۵	بیلن، لوی ۵۰۷
۶۷، ۶۸، ۱۸۱، ۲۱۹، ۲۲۷	بین النهرین ۱۲۳، ۳۶۷
۲۹۳، ۲۹۵، ۳۲۰-۳۲۳، ۳۲۹	
۳۳۶، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲-۴۱۹	
۴۲۰، ۴۲۵، ۴۳۷، ۴۴۷، ۴۴۹	پابرهنگان (فرقه) ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۹
۴۵۳، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۷۵	۲۲۳، ۳۲۳، ۴۷۱
۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۸	پاپ ۲۲۳، ۳۱۹
۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۹	پاپ پل پنجم ۲۲۴
۵۰۱، ۵۰۵	پاپ ژان بیست و دوم ۲۲۵
پره پولیس ۷، ۱۶۷، ۱۸۷-۱۹۰	پاپ کلمان هشتم ۲۱۹
پره کب ۳۳۳، ۳۳۵	پاترون (صخره) ۴۳۰
پری خانم (عمه شاه عباس) ۲۷۸	پادوا (صخره) ۴۲۸
پلاشه بازار ۳۸۷	پارت ۱۶۰
پل اللهوردیخان ۲۲۲	پارتمها ۲۹۵
پل صوفیان ۲۵۹	پارسی ۲۰۱
پل ماری (پدر) ۲۲۴	پاریس ۵۰۷
پلوتارک ۱۸۹	پاسارگاد ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۵۵
پلین ۷۸	۱۶۹
پنجشنبه مقدس ۱۹۶	پاشای ارز روم ۳۰۱

- پوپه سابین ۳۵۱
 پورتو ۴۵۱
 پومبا (جزیره) ۴۳۰
 پولس رسول ۱۶۰
 پوئن، ژان دو ۵۰۷، ۹
 پیسورگا ۲۲۱
 پیندا (صخره) ۴۳۲
- تاتار (تاتارها) ۱۲۲ - ۱۲۴، ۱۳۳،
 ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۳۳،
 ۲۵۹، ۲۸۷، ۲۹۶، ۲۹۹-۳۰۱،
 ۳۳۵، ۳۳۳
 تاتارستان ۱۲۴، ۲۲۰، ۲۶۰
 تاجرآباد ۲۳۴
 تاده دو سنت الیزه (برادر) نک: خوان تاده
 «تاریخ اسکندر» ۱۶۷
 تاوار، آنتونیو ۴۱۲
 تب ۲۶، ۲۷، ۹۳، ۳۵۱، ۴۸۶
 تبریز ۲۰۴، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۷،
 ۲۶۱، ۲۸۲، ۲۹۳، ۲۹۸، ۲۹۹،
 ۳۵۹، ۳۰۲
 تبریزیان ۲۲۲، ۲۲۳، ۳۴۵
 تخت جمشید ۱۷۰، ۱۹۱
 تذکرة الملوك ۳۰۹
 تراکیه ۷۹، ۱۲۶
 ترک (ترکان) ۹۳، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷،
 ۱۵۷، ۱۹۱، ۲۳۲، ۲۷۲، ۲۹۲،
 ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۱-۳۰۳،
 ۳۰۷، ۳۱۷، ۳۵۴
 ترکمان (ترکمانان) ۷، ۱۱۰، ۱۱۱،
 ۱۱۵، ۱۲۲-۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹،
 ۱۹۲، ۳۵۴، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۹۲،
 ۳۹۸
 تروا ۹۳، ۱۸۷
 ترینیته (کشتی) ۲۹۰
- تفلیس ۱۷۰
 تقی آباد ۳۲۴
 تلماک ۴۵۱
 تمیزخان (قورچی) ۲۸۸
 تنگت دالان (کاروان سرا) ۷۹، ۸۰
 توتان یگ ۱۸۱، ۲۳۳، ۳۲۴، ۳۲۹
 تورات ۱۶۰، ۱۸۷
 توروبناک ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۴۲۳
 توروس ۱۲۵
 تهمورث خان پاشا (سردار عثمانی) ۲۹۶،
 ۲۹۹، ۳۰۱
 تهورث خان (حاکم گرجستان) ۱۵۹،
 ۳۸۱، ۳۸۳
 تیلوس ۷۸
 تیمور ۱۲۴، ۲۵۰، ۳۵۴
 تیمور (دربان خفیه) ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۵۴
- جاده سنت لوسی ۵۴
 جاروستاق ۲۰۱، ۳۷۰، ۳۷۱
 جاسک ۲۶، ۳۷، ۴۰۹-۴۱۱، ۴۱۳-
 ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷،
 ۴۷۹، ۵۰۰
 جبرئیل (دژ) ۱۰۳، ۱۰۶
 جبل لبنان ۳۶۰، ۳۶۱
 جبون (کاروان سرا) ۷۹
 جرون (خلیج) ۴۷
 جزایر سوخته ۴۵۹، ۴۶۱
 جزیره پیروزی ۳۹
 جشن تعمید عیسیای مسیح ۳۱۵
 جشن تولد عیسیای مسیح ۳۱۵
 جشن سن کاترین ۱۳۰
 جفتای ۳۵۰
 جلال (حاکم موغستان) ۴۸۲
 جلال الدین اکبر ۳۵۰

۳۳۱، ۲۹۱	۲۲۵، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۰، ۲۰۸	جلفا
حسن بیگ نک: اوزون حسن (شاه ایران)	۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۶، ۳۱۵، ۳۰۴	
حسن بیگ (منشی خان شیراز) ۳۸۲، ۳۸۱	۳۵۹، ۳۵۶، ۳۵۵، ۳۴۵	
حسن بیگ (حاکم لار) ۶۷	۴۷۸، ۴۱۶، ۴۱۵	جلفار
حسن بیگ (رئیس بیوتات سلطنتی) ۲۶۰	۲۰۴	جلفای ارمنستان
حسین (ع) ۲۵۰، ۳۰۷-۳۱۱، ۳۱۳	۱۴۴، ۱۴۳	جمشید
۳۱۴	۴۸۶	جمعه مقدس
حلب ۶۰، ۲۰۳، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۶۰	۹۶	جهودان
۴۸۸، ۴۰۸		
حمادی (کوهستان) ۴۷۸		
حمادیه ۴۷۸	۲۹۵	چالدران (دشت)
حوض گز ۳۷۴، ۳۷۳	۲۶۶، ۲۶۴	چاووش (سفیر عثمانی)
حیدر (بندباز) ۲۱۶	۲۶۷، ۲۶۹ - ۲۷۳، ۲۹۶، ۲۹۷	
حیدرخان (حاکم دکن و شولکن) ۱۵۲	۳۰۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۶۱	
۱۶۱	۳۷۰، ۳۶۲	
حیدرخان (رئیس قبائل کرد) ۲۷۴	۳۶۱، ۱۹۳، ۱۳۳	چرکس (چرکس‌ها)
۲۸۵، ۲۷۹	۳۴۱، ۲۹۷، ۲۳۳، ۲۳۲، ۲۱۳	
	۳۴۲	
	۳۹۱، ۳۹۰، ۳۸۸، ۳۸۷، ۱۰۶	چرون
خاخون، یوس ۴۸۴	۳۹۳	
خاراما ۲۴۱	۳۰۱، ۲۹۸ - ۲۹۶	چغالاوغلی پاشا
خان بالغ ۳۳۹	۳۰۲	
خان عالم (سفیر لاهور) ۲۵۴	۲۲۵	چهارباغ
خانه کعبه ۱۵۲	۱۶۶، ۱۵۵، ۱۴۴، ۱۴۲، ۷	چهل منار
ختا ۳۳۹، ۲۱۶	۱۹۱، ۱۸۸	
خدا! بنده نک: محمد خدا بنده	۴۸، ۴۷	چیرو (دماغه)
خرابات ۳۵۹	۵۱، ۵۰	چیرو (محلّه)
خراسان ۴۸۳، ۴۵۷، ۲۹۹	۴۲۳	چین
خراسانی ۳۵۷، ۴۵۴		
خرم (دهکده) ۸۱، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۱۷		
۳۹۰		
خط استوا ۲۳، ۱۷۰، ۲۵۰، ۲۵۸	۲۲۰	حاجی طرخان
۴۲۹، ۴۲۲، ۴۳۹، ۴۵۶، ۴۹۸	۴۸۹	حبشه
خفرگک (کاروان سیرا) ۸۴	۳۵۴، ۳۱۲، ۲۵۸، ۱۵۲	حبشی
خلیج فارس ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۶۹، ۷۰	۳۰۹، ۲۵۰	حسن (ع)
	۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۴	حسن بیک (قورچی)

- ۷۷، ۷۸، ۸۴، ۱۱۸، ۱۴۲، ۱۶۹، دکن ۱۶۱
 ۱۷۰، ۴۵۸
 خلیفه‌گری، ۲۲۳
 خلیفه مکه ۳۳۳
 خنیل ۱۶۸، ۲۲۱
 خواجه‌جمفر ۳۱۹
 خواجه‌نظر (بازرگان) ۳۹۸، ۳۹۹
 خوارزم ۱۶۰
 خوان براندون (جزیره یا صخره) ۴۹۸
 خوان‌تاده ۱۹، ۲۹۳، ۳۰۴، ۳۳۱
 ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۶۶، ۳۷۹، ۴۲۲
 خوزستان ۱۴۲
 خونیا‌توس، نسه‌تاس ۲۱۸
 خوی ۲۹۵
 خیمنث، پدرو ۸۲، ۸۳
 دابول ۱۵۲
 داریوش ۲۹۵
 دانگ ۲۵۸
 داود (کشیش ارمنی) ۲۹۰، ۳۱۹
 داودخان (پسر اللهوردینخان) ۲۶۰
 ۳۰۰، ۳۳۱
 دجله (رود) ۲۱۳، ۱۸۷
 دربند ۲۲۰، ۲۳۲
 درخت شاپورا ۴۶۱
 دروازه آهن ۱۳۱، ۱۵۸، ۲۲۰
 دریاچه (کاروان‌سرا) ۳۸۶
 دریای خزر (بحر خزر) ۱۵۰، ۱۶۲
 ۱۷۰، ۲۲۰، ۲۳۲
 دریای سرخ ۲، ۳۹، ۴۳، ۳۲۱، ۳۲۲
 ۳۷۶، ۴۷۱
 دریای هند ۱۶۸، ۳۵۵
 دسپینا ۲۲۴
 دستجرد (دستگرد) ۱۹۷، ۳۷۴، ۳۷۵
 دلاپنا، برناردو ۴۸۵
 دلا واله، پیتر ۲
 دلگادو (دماغه) ۴۳۲
 دمشق ۳۱۴
 دن ربرتو (رابرت شرلی) ۴۷۰، ۴۷۱
 ۴۷۳
 دن لوئی ۴۲۳
 دنیا ۱۱۵
 دنیای والنسیا ۱۱۵
 دوران جاهلیت اعراب ۳۱۴
 دوره اساطیری ۱۷۳
 دوره بربریت ۳۱۴
 دولت‌آباد ۲۳۴، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۲۹
 دومینیکن ۴۵۰
 ده‌کوره ۱۰۱
 دهلی ۳۵۴
 دیاریکریها ۲۰۸
 دیانه ۳۹۶، ۳۹۸
 دیماس (روحانی پروتستان) ۴۰۳
 دین ارمنی‌ها ۳۱۵
 دین گبرها ۷، ۲۰۷، ۲۲۳
 دین مسیح نك: مسیحیت
 دین یهود نك: یهودی
 دیو ۱۶، ۴۵۹
 دیه‌گو (رئیس صومعه اصفهان) ۳۳۱
 دیه‌گو رودریگر (جزیره) ۴۹۸
 دیه‌گو لوبو ۴۲۴
 دیه‌مان ۴۸۷
 رأس‌القوه (دماغه) ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۳۶
 ۳۷، ۴۰، ۴۵، ۵۰۰
 رأس‌المستدام (دماغه) ۲۶، ۳۹، ۴۴
 ۴۵، ۷۷، ۴۲۴، ۴۵۴

ژاکوبنها ۴۶۷	راشون (دژ) ۴۶۷
ژول (نقاش) ۲۲۵	رودمتو دو لاکروا (برادر) ۴۷۲، ۴۷۱
ژوونال (شاعر) ۲۵۲	رودمتو دو لاکروز ۳۷۷، ۳۷۶
	رم ۲۸۴، ۲۱۹
	رودوپ ۷۹
سا، کنستانتین دو ۴۸۶	رودوندو ۴۱۰
سابین اکوست ۲۵۱، ۳۵۰	روز سن بلز ۴۴۱
سلامین (جزیره) ۴۲۱	روز سن توماس ۴۲۷
سائز رژینا ۴۲	روس سفید ۲۳۲
سالوادر، خوزه ۷۸، ۱۹۴، ۲۰۸، ۳۸۴	رولدان ۲۰۲
سالیان ۱۷۰	روم ۷۶، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۷۲، ۲۰۵
سانتا، سولی ۴۲۲	روم ۲۴۲، ۲۶۶، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۳
ساوه ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۵۵-۲۵۸	روملی (رومانیا) ۱۲۷
ساتور (دژ) ۴۲۴	رومیه الصغری ۱۸۲
سپاهیان ۳۶۲، ۴۵۰	رومی (رومیان یا رومی‌ها) ۷۶، ۱۲۷
ستاره دنباله‌دار ۸، ۳۰۵	رومی ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۰، ۲۹۵، ۳۵۰
ستاره قطبی ۲۲	۳۵۲
سرخ‌پوستان ۳۶۲	روی‌فلر (روی‌فلر دو آندرادا) ۴۷۰-
سرزمین‌شاد (عربستان-معید یا یمن) ۴۲	۴۷۸، ۴۸۰-۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۶-
سرزمین قدس ۱۲۴	۴۸۸
سرزمین مبارک ۷۰	ریبرو، فرانسیسکو ۴۸۴
سرلیو، سباستین ۱۹۱	
سغد ۲۱۶	
سغدیانی ۱۶۰	زاگوتورا (جزیره) ۴۲۸، ۴۵۸
«سفارت دن‌گارسیا دو سیلوا فیگوتروا در ایران» ۵۰۷	زامبیائی ۳۳۵
«سفرنامه افریقا» ۱۱۱	زاینده‌رود ۲۰۹، ۲۲۱، ۳۱۵، ۳۴۵
سقراط ۳۳۱، ۳۵۵	زبور داود ۱۶۰
سکا ۱۲۵	زرقان ۱۶۶
سکا (سکاها) ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۲۹۶	زرین مویان (فرقه) ۱۸۳
سلطان سلیم (شاه سلیم) ۲۹۵، ۳۴۴	زندیق ۱۸۱
سلطانیسه ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۹۷، ۳۰۱	زنگبار ۴۳۰، ۴۳۶
۳۰۴	زینب بیگم (عمه شاه‌عباس) ۲۷۸
سمرقند ۳۳۹	
سمرقندی ۳۳۹	ژاک (جزیره) ۴۳۶

- سورات ۱۴-۱۶، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۸۶، ۴۹۲، ۵۰۰
 سورتنینو، وینسنت ۱۰۸
 سوری (سوریائی‌ها) ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۳۱، ۳۲۲، ۳۷۰
 سوریه ۴۳، ۱۲۳-۱۲۶، ۱۸۵، ۲۸۴
 سوفا، فرانسیسکو ۴۲۳، ۴۷۳، ۴۷۷
 سوفا، لوتی دو ۴۷۲، ۴۷۳
 سوفا پیمانتل، میشل دو ۴۷
 سویا، لوتی دو ۴۰۵
 سوئز (خلیج) ۳۹
 سه‌پادشاه (کالج) ۱۹
 سید مبارک ۷۰
 سیرنائیک ۱۹۰، ۲۱۹
 سیروپولیس (شیراز) ۴، ۱۴۲
 سیروس (کوروش) ۱۴۲
 سیستان ۳۵۷
 سیسیلی ۱۶۷، ۲۵۵
 سیسن (جزیره) ۴۹۹
 سیکولوس، دیودورس ۱۶۷، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰
 سیلان ۲۶۳
 سیلوا، آنتونیو بارتو دو ۴۰۵
 سیلوا، میگوئل دو ۴۸۴
 سیوند (رودخانه) ۱۱۸، ۱۲۸، ۳۸۶
 شاکاتائیس ۱۶۰
 شانول (دژ) ۴۶۲
 شاه‌اسماعیل صفوی ۱۲۴، ۱۳۴، ۲۲۹، ۲۹۳، ۲۹۵
 شاه حیدر (حاکم اردبیل) ۱۲۴، ۲۲۹
 شاه‌طهماسب ۱۸۱، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۷۸، ۳۶۷، ۳۷۱
 سن آنارو (کشتی) ۲۳۸
 سن‌آلبرت (کشتی) ۴۹۱
 سن‌بازیل (فرقه) ۱۵۹، ۳۱۶
 سن‌پرنارد ۳۵
 سن‌بلاس (خلیج) ۵۰۳
 سن‌بنوا ۳۵، ۳۳۴، ۴۲۳
 سن‌پیر ۲۵، ۴۷۸
 سنت‌اگوستین ۳۰، ۴۷، ۲۰۳، ۲۰۹
 ۲۱۹، ۳۱۲ نیز نک: اگوستن‌ها
 سنت‌لوسی (صومعه) ۴۷، ۴۹
 سن‌توماس (کالج) ۱۴
 سن‌توماس (کشتی) ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۵-۴۹۷
 سن‌جاق ۳۰۱
 سن‌خوزه ۴۹۱
 سند ۳۵، ۵۹، ۳۳۹، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۸۷
 سن‌دومینیک ۲۲۵
 سن‌دومینیکن ۲۲۴، ۲۲۵
 سن‌ژاک (برج) ۴۸۳
 سن‌ژاک (زیارتگاه) ۸۳
 سن‌ژان اورشلیم (فرقه) ۱۸۳
 سن‌ژان دونوا ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۶
 سن‌ژان (سنت) ۳۱۵
 سن‌ژرژ (جزیره) ۴۳۶
 سن‌ژود (حواری) ۸۴
 سن‌سباستین (بندر) ۶، ۵۰۶
 سن‌سن (ده) ۲۴۷
 سن‌فرانسوا اگزاویر ۵۰۴، ۵۰۵
 سن‌فرانسوا (کشتی جنگی) ۶۶
 سن‌لوران (جزیره) ۴۴۰-۴۴۳، ۵۰۱
 سنی (اهل تسنن) ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۶۸

شاه‌عباس ۲، ۴-۷، ۱۳، ۷۰، ۹۵،	شیرازی‌ها (شیرازیان) ۱۰۵، ۱۴۴،
۱۲۴، ۱۲۵، ۱۴۴، ۱۵۵، ۱۵۹-	۲۳۱، ۱۴۵
۱۶۱، ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۹،	شیروان ۱۵۰، ۲۹۶، ۳۷۰
۲۳۲، ۲۷۸، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۳،	شیعیان ۳۱۱، ۳۱۴
۳۰۹، ۳۱۵، ۳۲۰-۳۲۲، ۳۲۹،	
۳۴۴، ۳۵۰، ۳۷۷، ۳۹۹، ۴۷۴	
شرق آسیا ۱۲۷	صربستان ۱۲۶
شرق‌دور ۱۲۴	صفوی ۲۱۳
شرقی ۱۱۰، ۲۹۲	صفویه ۳۰۹
شرلی، آنتونی ۲	صوفی ایران ۴، نیز نک: شاه‌عباس
شرلی، رابرت (دن ربرتو) ۲، ۳۰۳،	صیدا (سیدون) ۳۶۰
۳۰۴، ۳۲۱، ۳۳۷، ۳۷۶، ۳۷۷،	
۳۷۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۳	
شوش ۱۴۷، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۱، ۲۶۶	طائیس ۷، ۱۸۹
شوشتر ۱۴۷، ۱۶۷، ۲۶۶، ۲۷۴،	طرابلس ۶۰، ۱۲۶، ۳۶۱، ۴۰۸
۴۰۱، ۲۸۴	طرابوزان ۲۲۴
شون‌کن ۱۶۱	طوفان نوح ۱۴۳
شهرک گبرها ۳۵۹	
شیخ‌بابا ۱۵۰	عباس‌آباد ۲۳۶
شیخ حیدر اردبیلی ۲۶۸، ۲۹۳	عثمان (حاکم ترک) ۱۲۶، ۳۰۳، ۳۶۷
شیخ‌علی باکویه ۱۵۰، ۱۵۱	عثمانی (عثمانی‌ها) ۲، ۵، ۷، ۳۹،
شیخ محمد ۱۵۰	۶۶، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۶۲، ۲۰۴،
شیراز ۴، ۷، ۶۶، ۶۷، ۷۱، ۷۸، ۸۷،	۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۵-۲۲۷، ۲۴۵،
۹۷، ۹۶، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۲۷-۱۳۰،	۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹-
۱۳۳، ۱۴۲-۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۲،	۲۷۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۰،
۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹-۱۶۲، ۱۶۵،	۲۹۲-۳۰۴، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۳،
۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۹۴، ۲۰۱،	۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۶۰، ۳۶۱،
۲۰۹، ۲۱۱-۲۱۳، ۲۲۷-۲۳۰،	۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۶، ۳۷۷
۲۳۲، ۲۳۹، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۷۲،	عجایب هفتگانه جهان ۱۹۱
۲۸۲، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۱۲،	عجم ۴۸۳
۳۱۴، ۳۲۴، ۳۶۳، ۳۷۳، ۳۷۴،	عدن ۵۰۰
۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲-۳۸۶، ۳۸۸،	عرب ۲، ۲۷، ۲۸، ۳۵، ۳۶، ۴۰،
۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۱۰، ۴۱۱،	۴۷، ۵۹، ۷۰-۷۳، ۸۱، ۸۷، ۹۰،
۴۱۶، ۴۲۲، ۴۷۴، ۴۷۸، ۴۷۹،	۹۳، ۹۶، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۵،
۴۸۲	۱۲۲-۱۲۴، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۳

ملیہات ۲۵، ۲۶	قاسم آباد ۲۴۸
قم ۴، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۷۹، ۲۸۴	فاصلی نورالدین ۴۸۴
۳۲۲، ۳۲۳	قاہرہ ۱۱۱، ۲۵۸
قمشہ ۱۹۹-۲۰۱، ۳۷۲	قبرس ۳۶۱
فنبرییک (حاکم لار) ۸۴	قبرستان ۴، ۷۳-۷۵، ۸۳، ۱۱۳
قندھار ۳۵۶	۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳
	قرآن ۱۲، ۳۰۹
	القرانیسنک: چہل منار
کابودلگادو ۴۳۲، ۴۴۹، ۴۵۶	قرچغای خان ۲۹۷-۳۰۰
کابوفالزو ۵۰۵	قرطبہ ۱۲۰، ۱۴۲
کاپیتن (کشتی) ۴۹۰، ۴۹۱	قرہ آمو ۲۹۶
کاتولیک ۱۲۵، ۲۱۹، ۲۲۵، ۳۲۲	قرہ خواجہ ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶
کارامانی ۸۷، ۱۴۲، ۴۰۷	۳۳۷، ۳۶۶
کارامانی آباد ۶۹	قزوین ۴، ۵، ۷، ۱۶۸، ۲۳۳-۲۳۵
کارامانی (کویر) ۴، ۶۹، ۱۴۲، ۱۶۸	۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۸-۲۶۱، ۲۶۳
۱۶۹، ۲۸۹	۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۴-
کارامانی سعید ۱۶۸	۲۸۷، ۲۸۹ - ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴
کارامانیا ۷۰	۲۹۶ - ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۲۱
کاراول (کشتی) ۴۶۵	۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۹ - ۳۳۱، ۳۳۷
کاراپاتان ۴۶۱	۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸
کارتان ۴۱۷	۳۵۵، ۳۶۴-۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۷
کارمہا (صومعه) ۵۷، ۵۹	۳۸۴، ۳۹۶
کارم پرنان ۳۴۶	قسطنطنیہ ۶۰، ۱۲۵، ۱۷۴، ۳۰۳
کاروالو، خوان ۳۷۸، ۳۷۹	۳۲۲، ۳۳۴، ۳۶۷
کاریون ۲۲۱	قشم ۲، ۱۳، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۸، ۶۴
کاستیل ۹۷، ۲۶۸، ۳۱۸، ۴۹۵	۶۵، ۶۸، ۷۸، ۳۲۱، ۳۶۸
کاشان ۴، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴	۳۷۷، ۳۹۰، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۰۷
۲۴۶ - ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۷۹، ۲۸۰	۴۱۱، ۴۱۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۳-
۳۰۰، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۵۷	۴۷۵، ۴۷۸-۴۸۳، ۴۸۵
کاشی بیگ ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۵، ۴۰۴	قصرکوه ۱۲۰
کافا ۳۴۲	قطب جنوب ۴۹۸
کافالا ۴۴۲	قطب شمال ۶۱، ۱۶۲، ۲۴۷
کافر (کفار) ۳۵، ۴۹، ۵۰، ۱۵۵	قطیف ۴۲۰
۲۳۲، ۲۴۵، ۴۱۹، ۴۶۶	قفص ۷۰
کافرآباد ۲۵۴، ۲۵۵	قفقاز ۱۷۰

- کافرریا ۴۴۲، ۴۴۰
 کاکوتورا (جزیره) ۴۹۰
 کالاباسیرا ۴۳۶
 کالج شاهی ۴۶۴
 کالوان ۳۲۳
 کالوزان ۲۲۴
 کانتاکوزنوس، ژان ۱۲۶
 کبوشی ۴۲۶، ۳۱۷
 کتبه مقدس ۱۸۷
 کجی ۴۰۱، ۷۴-۷۱
 کدروزییا ۱۶۸
 کر (رودخانه) ۳۸۰، ۱۷۰
 کرد (کردها) ۲۷۴، ۲۶۶، ۱۶۲، ۱۳۳، ۲۷۸، ۲۷۶، ۲۸۶-۲۸۴، ۲۸۰
 کردستان ۳۶۴، ۳۰۱-۲۹۱، ۲۸۵، ۲۸۴
 کرمان ۱۵۵، ۱۴۲، ۱۰۹، ۸۷، ۶۹، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۱، ۲۰۵
 کیاسلطان (قیاسلطان) ۴۲۲، ۳۹۳، ۲۲۵
 کیرینبا (جزایر) ۴۲۲، ۴۳۴، ۴۴۷-
 ۴۵۱
 کیلوا ۴۵۶
 کریمه ۳۴۲، ۳۳۳
 کشورهای مسیحی (قلمرو مسیحیت) ۸
 کفرا ۳۸۷، ۳۸۶، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۸
 کلانتر (دهکده) ۳۸۰
 کلیسای اروپا ۳۱۶
 کلیسای رم ۲۲۴، ۲۲۳
 کلیسای سن کروا ۲۱۶
 کلیسای عهد عتیق ۳۱۷
 کلیسای لاتینی ۳۱۵، ۲۲۴
 کلیسای یونان ۲۲۴
 کلیمی ۳۸۲، ۳۵
 کمال علی ۴۱۶، ۴۱۷
 کوادروس، خوان دو ۲۸
 کورس، کنت ۱۶۷، ۱۸۹
 کورنت ۱۹۱
 کورش بزرگ ۱۵۵
 کورش صغیر ۹۸
 کوریات ۲۶
 کوریا مورییا ۲۳، ۴۵، ۵۰۰
 کورینیو، فرانسیسکو ۴۸۹
 کوسپوس، آنجلوس ۱۹۰
 کوشک هزار ۱۹۷، ۳۷۵
 کوشن ۴۹۲، ۴۹۴
 کوفه ۳۱۴
 کولی ۹۲، ۱۲۹
 کومبرو (جزیره) ۴۲۸
 کومورو ۴۹۰
 کوه شاهی ۱۹۰
 کوه شیطان ۲۵۶
 کونس، باباسوردو ۴۸۴
 کوئلو، آندرئاس ۴۰۵
 کیاسلطان (قیاسلطان) ۴۱۰
 کیرینبا (جزایر) ۴۲۲، ۴۳۴، ۴۴۷-
 ۴۵۱
 کیلوا ۴۵۶
 گارداسن (دماغه) ۴۲۸
 گاردافن (دماغه) ۴۳۲
 گاما، لوثی دو ۴۷، ۶۶، ۳۲۰، ۴۷۱
 ۴۷۲
 گامبایا ۵۹
 گیر (گیرها) ۲۰۴، ۲۰۶-۲۰۸، ۲۲۵
 ۳۴۵
 گتها ۲۰۵
 گجرات ۳۵۴، ۳۵۵
 گراکسائوس (صخره) ۴۹۸
 گرجستان ۱۵۹، ۱۹۳، ۲۱۳، ۲۳۳

کیلان ۲۶۶، ۳۲۳	۲۹۶
کین ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۹، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۱-۳۹۴	کرجی (کرجی‌ها) ۸۶، ۹۲، ۱۳۲، ۱۵۸، ۱۶۲، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۳۲، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۴۱، ۳۷۰، ۳۸۱، ۳۸۳
کینه ۲۰، ۲۵۷	کرگان ۴، ۵، ۲۰۷، ۲۹۹، ۳۵۴
کیوم ۴۰۹	کرگوراس، نسه‌فوروس ۲۱۸
لاتینی ۱۶۷	گریگوری ۲۰۸
لادسما ۸۲	گزانتیپ ۴۳۱
لار ۲، ۴، ۱۳، ۶۶-۷۲، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۴-۸۷، ۸۹-۹۲، ۹۵-۹۸، ۱۰۱-۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲- ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۶۷، ۲۰۲، ۲۲۱، ۲۲۶، ۳۳۲، ۳۷۴، ۳۸۸-۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶-۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۵۱، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۷۸	گزننفون ۹۸
لارک (جزیره) ۴۵، ۴۶، ۶۶، ۳۹۰	گزنوکرات ۳۵۶
لاس‌آکیاس (دماغه) ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۴	گل‌خانم ۳۹۷، ۳۹۸
لاس‌لاگوناس (دماغه) ۵۰۱، ۵۰۳	گمبرون ۳، ۱۳، ۱۷، ۴۷، ۶۵، ۶۷، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۹۱، ۳۲۱، ۳۶۸
لانگه‌دک ۱۱۳	۳۷۷، ۳۸۳، ۴۰۲، ۴۰۵
لاهور ۲۷۳، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۱-۳۴۴، ۳۴۷-۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۵-۳۵۷، ۳۶۲	کنجور ۳۸۰
۳۶۳	کنکت (رود) ۳۵۵
لاهور (شاه) ۳۵۷	گوا ۳-۵، ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۳۸، ۴۲، ۶۱، ۶۵، ۱۴۰-۱۴۲، ۱۶۸، ۲۱۹، ۲۴۵، ۲۹۱، ۳۰۳، ۳۴۵، ۳۵۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۳-۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۸، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۶۸-۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۵-۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲
لزکیها ۲۳۳	۴۸۴-۴۹۸، ۵۰۴
لس راتون (جزیره) ۴۴، ۴۵	کواتر (دماغه) ۳۷، ۶۹، ۷۰
لس راتوس (جزیره) ۴۲۴	کوادر ۴۸۷
لمباردها ۲۰۵	کوام (رودخانه) ۴۸۹، ۴۹۰
لمباردی ۹۷	گومبرون نك: گمبرون
لوپركال ۳۴۶	گونسالٹ ۱۱۲
لورنس (جزیره) ۴۴۰	گوا، آنتوان دو ۱۹۰، ۲۱۹
لوس‌آنجلوس، مانوئل دو ۴۹۸	کوین ۴

- لوی دو ریویر (برادر) ۱۰۸
 لوئی چهاردهم (پادشاه فرانسه) ۵۰۷
 لهستان ۲۲، ۳۳۴
 لهستانیها ۳۳۳
 لیسبون ۳۰۴، ۴۶۹-۴۷۱، ۵۰۴
 لیل ۲۵۰
 لیما (کوه) ۴۰-۴۲، ۴۴
 لئاندر (برادر) ۳۳۷
 لئونارد (برادر) ۳۳۱
 لئون افریقائی، ژان ۱۱۱
- مبارك ۲۷۴
 مبارك (اسم خاص) ۲۶۶
 مبارك آباد ۲۵۹
 محمد (ص) ۱۹۵، ۲۵۰، ۲۶۱، ۲۸۹،
 ۳۰۶، ۳۹۶
 محمد الاحمر ۱۲۱
 محمد چاووش نك: چاووش
 محمد خداينده ۲۲۵، ۲۷۱، ۳۰۲، ۳۴۳
 محمد همايون شاه (محمدشاه، شاه محمد)
 ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۵
 مدوس (رود) ۱۷۰
 مدیترانه ۴۸
 مراد (نوه عثمان) ۱۲۶
 مراد دوم ۱۲۶
 مراکش ۳۵
 مرژره ۵۰۷
 مرودشت ۱۷۱، ۱۸۷
 مریم عنذرا (مریم باکره) ۹۲، ۳۶۹،
 ۴۴۱
 مریدا ۳۵۲، ۳۵۳
 مسقط ۲۷-۲۹، ۳۵-۳۷، ۳۹، ۴۰،
 ۴۲، ۴۳، ۵۴، ۵۹، ۱۰۶، ۴۵۹،
 ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۶،
 ۴۸۷، ۵۰۰
 مسکو ۲۲۰، ۲۶۰، ۳۲۳، ۳۳۵، ۳۳۶،
 ۳۴۲
 مسکویها ۲۳۳، ۳۳۳
 مسلمان (مسلمانان) ۴۹، ۵۰، ۵۳،
 ۵۹، ۶۰، ۹۴، ۱۰۶، ۱۵۷، ۱۵۸،
 ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۸۷، ۳۰۹، ۳۱۴،
 ۳۲۶، ۳۵۴، ۳۶۵، ۳۶۸، ۴۴۹،
 ۵۰۰
 مسیحی (مسیحیان) ۳۱، ۵۹، ۶۲، ۶۳،
 ۹۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۵۹، ۱۶۴،
 ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴
- ماتراکا ۲۳، ۲۴
 مادرید ۱۳۴، ۲۱۶، ۲۴۱، ۳۰۴،
 ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۷۶
 ۴۷۱، ۵۰۶
 مادها ۱۷۹
 مارسی ۴۸۸
 مارونیه ۲۰۸
 مازاداکسو ۱۳۰
 مازندران ۲۳۱، ۲۹۴، ۳۲۳
 ماسکاریناس، خوان کاروالو ۳۷۶
 ماسی پرا ۲۳-۲۵، ۵۰۰
 ماکیسوان ۲۲۵
 مالابار ۳۵۴
 مالابار (دزدان دریائی) ۴۲۵
 مانتور ۴۵۱
 مانکا ۲۶۸
 مانوس، آلد ۴۳۳
 مانوسها (خانواده) ۴۳۳
 مانولی ۳۶۰، ۳۶۱
 مانوئل، فرانسیسکو ۴۶۲
 مانیس، فرانسیسکو ۴۳۱
 ماهین ۱۶۶، ۱۹۳، ۱۹۶، ۳۷۴، ۳۷۸،
 ۳۷۹

ممفیس ۱۸۸	۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۵، ۳۰۷
منسز، دون آلکسیوس دو ۲۱۹	۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۶، ۳۳۴
موجللو ۳۰۷	۳۶۱، ۳۶۵ - ۳۶۷، ۳۶۹، ۴۰۳
مورا رولین، لويس دو ۴۸۴	۴۶۶
مورالس ۴۲۷	۲۰۷، ۱۶۱، ۸، ۸
موزان ۳۸۲، ۳۸۱	۲۲۴، ۳۰۳، ۳۱۴، ۳۸۲، ۳۸۳
موزامبیک ۴۳۲، ۴۳۴-۴۳۷، ۴۴۲	مشرقیان ۳۰۱
۴۲۶، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۲ - ۴۵۴	مشرق زمین ۸۰۱، ۳۰، ۸۶، ۷۸، ۱۳۱
۴۸۹-۴۹۲، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۰۴	۱۴۶، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۸۵، ۱۸۷
موزیا (جزیره) ۴۳۰	۱۹۴، ۲۱۳، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۶
موسی (کشیشی از فرقه سن یازیل) ۱۵۹	۲۶۶، ۲۷۶، ۲۹۶، ۳۵۵، ۳۶۵
موسی کاظم (ع) ۲۵۰	مشرق زمینها ۱۵۷
موسیانوس، لیسینوس ۲۸۴	مشهد ۲۸۲
موغستان ۲۱، ۲۶، ۴۵، ۴۸، ۷۰	مشهد مرغاب ۱۴۲، ۱۶۶-۱۶۸، ۱۹۲
۷۷، ۱۶۹، ۳۹۰، ۴۱۹، ۴۷۰	مصر ۴۳، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۸۸
۴۷۴، ۴۷۸، ۴۸۲	۲۵۵، ۲۷۷
موکسینکال (رودخانه) ۴۹۱	مصطفی (حاکم ترک) ۳۰۳، ۳۶۷
مومباسا ۴۳۸، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۶	مصطفی (ناخدای کشتی) ۲۱
۴۷۲، ۴۷۳	مغرب زمین، ۲۲۴، ۲۵۳
مونروی، گوستیردو ۱۰۹، ۱۱۰	مغول (مغولان) ۷، ۳۲۳، ۳۴۹، ۳۵۰
مونیت، فرانسیسکو ۴۸۴	۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۲
مهر ۲۰۵	مغول (لقب سفیر لاهور) ۲۷۳
مهبیار ۲۰۱، ۳۷۱، ۳۷۲	مقدونی (شاه) ۱۸۹
میرانشاه (پسر تیمور) ۳۵۴	مقدونیه ۱۲۶
میرخواند ۳۵۴	مکزیاس (خانواده) ۳۵۲، ۳۵۳
میرزاخان (پسر حیدرخان) ۲۸۵	ملاحسن ۳۱۴
ناپل ۲۵۵	ملشیزدک (روحانی) ۲۹۰، ۳۱۶، ۳۱۹
ناتال ۵۰۱، ۵۰۲	ملك آباد ۲۸۹
نتردام دو لسپرانس (صومعه) ۴۶، ۴۷	ملکیور دز آنژ (برادر) ۸۴، ۳۲۱
۴۹، ۵۱	۳۲۲، ۳۲۷، ۳۶۶، ۳۷۷
نتردام دو لسپرانس (دماغه) ۵۷، ۵۸	ملند ۴۳۰ - ۴۵۶
نخجوان ۲۲۴	ملو، سیمون دو ۴۷۷، ۴۸۱، ۴۸۷
نرون ۳۵۰، ۳۵۱	ملو، گاسپار دو ۴۸۹
	ملیکارخان (پادشاه تاتارهای ازبک) ۱۶۰
	ملیک سام ۱۵۲

هرکول ۱۸۴	نسطوریهها ۲۰۸، ۲۱۶
هرمز ۱-۶، ۱۳-۱۹، ۲۱، ۲۶، ۳۵	نطنز ۲۳۴، ۲۸۱-۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۸
۳۶-۴۵، ۴۷، ۵۶، ۵۷	نوبه ۲۵۸
۵۹-۶۶، ۶۸ - ۷۰، ۸۷، ۹۶	نوتردام دو کارمل ۵۴
۱۰۷، ۱۰۸، ۱۴۰، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۹	نوتردام دو لا روش ۴۶، ۴۸، ۶۲
۲۱۹، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۰۳، ۳۲۰	نوتردام دو لا گراس ۴۹۷-۵۲
۳۲۲، ۳۳۶، ۳۴۵، ۳۵۵، ۳۵۷	نوتردام دو نازارث (کشتی) ۴۲۵
۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸-۳۷۰، ۳۷۶	نورمحمدخان (پادشاه شاکاتائیس) ۱۶۰
۳۷۷، ۳۹۰، ۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹	نورونیا، آلونسو دو ۴۶۸، ۴۸۹
۴۰۱-۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹	نورونیا، آنتونیو دو ۳۹
۴۲۰، ۴۲۲-۴۲۴، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۵۳	نورونیا، ارناندو دو ۳۹
۴۵۴، ۴۷۰-۴۷۴، ۴۷۶ - ۴۷۹	نیالو ۷۷
۴۸۱-۴۸۹، ۴۹۵	نیوبه (ملکه تب) ۹۳
هرمزیان ۴۲۲، ۴۷۸، ۴۸۲	نی‌تاک (دزدان دریائی) ۴۶
هفت‌خواهر (صخره) ۴۹۸	نی‌کی‌لوز (دزدان دریائی) ۴۶
هفته مقدس ۱۹۴	نیکیلو (نخیلو) ۴۱۶، ۴۱۷
هکتور ۹۴	نیکیلوئی‌ها ۴۱۷، ۴۱۸
هلند ۹۷، ۴۲۷، ۴۹۰	نینوا ۱۸۷، ۱۸۸
هلندی ۲۰۳، ۴۳۷-۴۳۹، ۴۹۰-۴۹۶	
۵۰۵	
ملو خان ۳۶۴	والاندها ۲۰۵
همدان ۲۸۵، ۴۲۳	والنسیا ۱۱۵، ۱۷۰
همر ۱۸۷	وان ۲۸۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۱
هند (هندوستان) ۶، ۱۳ - ۱۷، ۲۵	ولگا ۲۲۰
۳۱، ۶۰، ۶۴، ۶۹، ۹۶، ۱۱۴	ونسی ۲۴۲
۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۸۱	ونیز ۲۲۴، ۳۰۳، ۳۶۰
۱۹۴، ۲۴۵، ۲۷۴، ۳۰۴، ۳۲۱	ونیزی ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۶۰، ۳۹۹
۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۶، ۳۰۵، ۳۵۴	ونیزی (ونیزیان) ۱۲۵، ۴۲۳
۳۵۵، ۳۵۷، ۳۷۰، ۳۷۶، ۳۷۷	ویدی‌گوئرا ئیرلو، کنت دو ۴۸۹
۳۹۲، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۸-۴۱۱	ویرا، دوارته ۴۵۱
۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۳۴	ویکتور (جزیره) ۴۸۷
۴۳۷ - ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۹	ویکفور ۵، ۹، ۵۰۷
۴۵۱، ۴۵۹، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۱	ویلانی، جان ۳۰۷
۴۷۳، ۴۷۵، ۴۸۵، ۴۸۷-۴۹۱	
۴۹۳، ۴۹۵، ۵۰۰	

یسوعی‌ها (یسوعی) ۳۵۰، ۴۸۸، ۴۹۲، ۵۰۱	هند (رودخانه) ۲۵ هند پرتقال ۳ هندو ۱۸۱
یعقوب‌خان (حاکم شیراز) ۱۴۴ یعقوبیان ۳۱۶	هندی (هندی‌ها) ۳۰۶، ۱۲۷، ۵۹، ۳۰ ۴۵۲، ۴۵۰، ۳۶۲، ۳۳۵، ۳۲۶
ینی‌چریها ۱۸۲، ۲۸۸	هومان ۱۱۱
یوسف‌آقاخواجه‌باشی ۳۶۶، ۳۲۵، ۲۶۴ یوسف ارمنی ۱۱۸	هویزه ۴، ۱۴۲، ۲۶۶، ۴۰۱، ۴۱۱
یونان ۱۲۶، ۲۳۵، ۳۵۵	هیکل ۴۴۱
یونانی (یونانیان) ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۲۹۶، ۲۹۵	هیملایا ۳۵۵، ۳۵۴
یونس پیامبر ۱۸۷	
یهودی (یهودیان) ۳۵، ۴۹، ۵۰، ۵۹، ۶۰، ۴۷۹	یروا ۲۲۳ یزد ۲۲۴، ۳۰۰، ۲۲۵